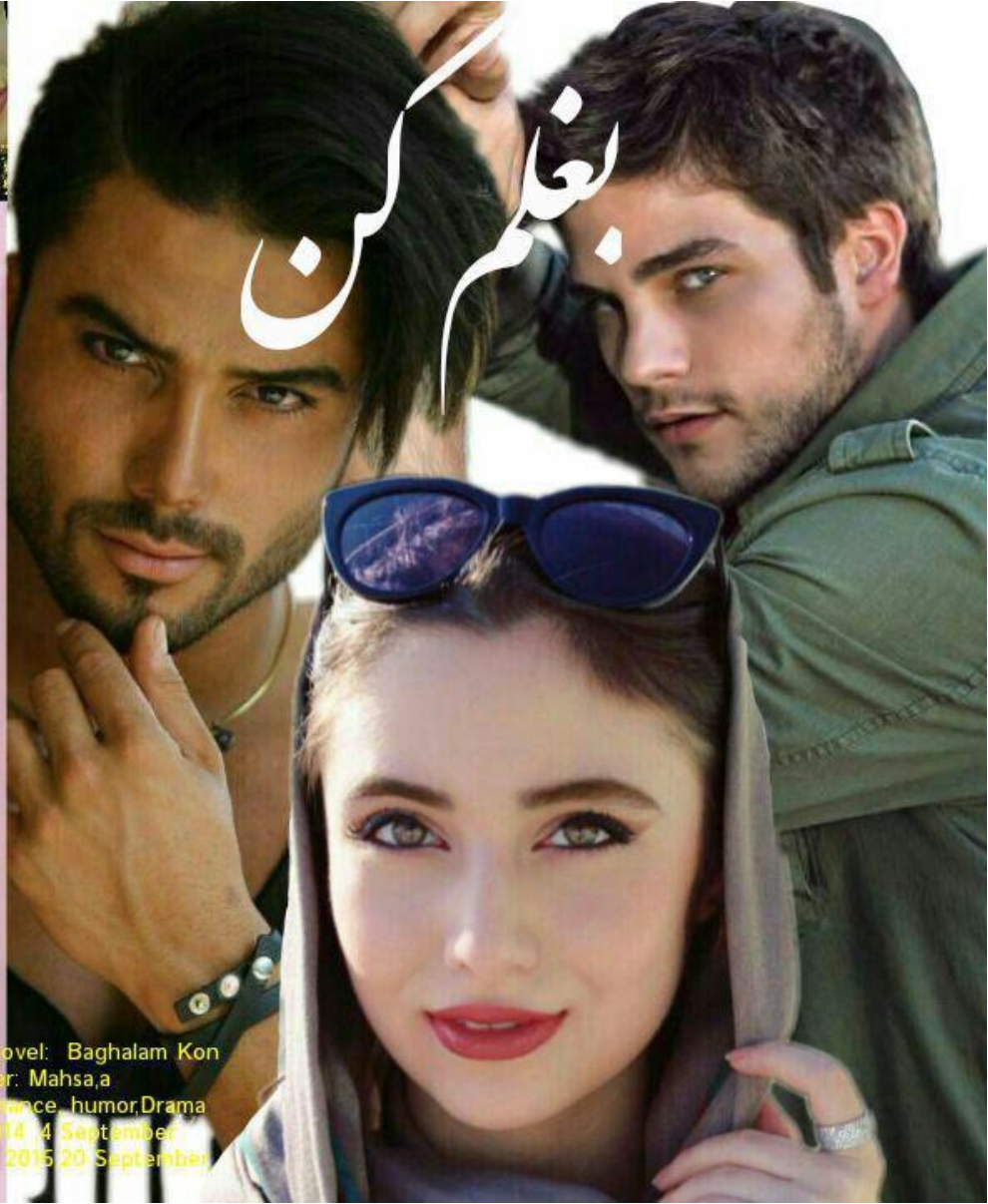


نام کتاب : بغلم کن

اثری از: مهسا . ع



به قلم: مهسا . ع



The name of the novel: Baghalam Kon
the writer: Mahsa,a
Genre: Reality, romance, humor, Drama
Start novel: 2014, 4 September
End of the novel: 2015, 20 September

"سخنی از نویسنده"

بغلم کن برگرفته از یه واقعیته...یه واقعیته شیرین و دلچسب:
 تمامی مکان های نام برده شده واقعی واکثره نام های شخصیت ها حقیقی می
 باشند!

لوکیشن: «استان گیلان-شهرستان های: رشت، انزلی، کوه های رضوانشهر و...»

.... در حسرت آغوش "تو" هستم بغلم کن

.... از عطر بر و روی "تو" مستم بغلم کن

گیرم که دلم لایق این بزم نبوده

... بیخود که دلم را نشکستم بغلم کن

کی گفته قراره که دور از "تو" بمونم

...من با احدی عهد نبستم بغلم کن

آرومتر از خواب کنار "تو" نشستم

...هم سایه و هم سایه پرستم بغلم کن

.... بغلم کن

با سنگ زدی تا بپریم از سر کویت

...من بال نداشتم نپریدم بغلم کن

عمری پراز حسرت دیدار "تو" بودم

حالا که سر آغاز "تو" هستم

...بغلم کن

بغلم کن ... ♥

"ترانه بغلم کن از احمد رضا نبی زاده"

به نام خدا

«بغلم کن»

همونطور که باهیجان به حرف های زهرا و حورا گوش
می دادم هویجم گاز میزدم این سومین هویجی بود که نوش جان می کردم، کلا من
عاشق هویجم بدجور! هویجوبالذت گازدم که آدرین باخنده
لپمو کشید و گفت:

- کم هویج بخور خر گوشه من وای لپاشوو الان خوبه گازت بگیرم!!
باچشایی گشادبرگشتم سمتش هیع خدا باز این لپه بدبخته منو کشید سریع
صورتمو کشیدم عقب و گفتم:

- کوفت میمونه زامبی مگ نمیبینی هویج میخورم اونوقت لپومیکشی!!؟
کن دردگرف

مگه ول میگرد بیشوور بلندقهقهه زدنددی کشیدم سمتہ خودش وخواست گازم
بگیره که زدم توسرش وباحرص گفتم:

- میری عقب یا بازم بزئم؟؟

بیشترسرسوآورد نزدیکه صورتم وباشیطنت نگام کردحوصم گرفت سریع باقی
مانده هویجموخوردم تاحسابه این زامبی وبرسم که دوباره خندش بلندشدباتعجب
وچشای گردنگاش کردم وگفتم:

- چته توچرامی خندی؟؟ یاخدا دیوونه شدرف!

همونجورک میخندیدگفت:

- وای قیافشوخیلی بامزه شدی!

ودست انداخت توجیبش وگوشیشودآوردجلوم گرفت وچنتاعکس گرفت!!!!منم
چشام شده بود توپ فوتبال!کشیده شدم توبغلش گونمومحکم بوسیدوگفت:

- قربون این قیافه بامزت برم نگاکن چجوری شدی؟

به گوشیش نگاه کردم این منم؟؟ لبام ازخوردنه هویج غنچه شده بودچشامم
درشت یه دستم هویج اون یکی دستم ک تودسته آدرین بودکه لپومیکشید
وایی خدا چه باحال شده منم خندیدم بامشت زدم ب سینشوگفتم:

- بیشوره زامبی!

بیشتر فشارم دادوباخنده گفت:

- منم دوست دارم فنچولم

بلندخندیدم که باصدای بچه ها برگشتیم سمتشون داشتن باتعجب نگامون

میگردن!

زهرآگفت:

- چیشد تاچن ديقه پيش كه داشتين ميزدين توسروكله هم؟!
 آدرين خنديدوگفت:
- اينابرازعلاقس
 على يه سيب پرت كردسمته آدرينوگفت:
- مردشوراون علاقتونوبيرن آدرين خراصن به حرفاي من توجه ننمودى ن؟؟؟
 آدرين سيبتوهواگرفت ابروشوبالانداختوببيخيال گفتم:
- نوووچ
 - مرض پسره... استغفرالله بزمن نصف كنم الان؟؟؟
 باتشربه على نگا كردموگفتم:
- غلط ميخورى على بيشورخودم ميزنم نصفت ميكنما!!!
 همه خنديدن آدرين گونموماچ محكم كردوگفت:
- اى جونم قربون فنچولم برم
 صورتشويينه دستاي كوچيكم گرفتم وگونشوبوسيدم گفتم:
- خدانكنه
 لبخنده قشنگشوزدموهاي چتريموزدكناروپيشونيمو محكم بوسيدگفت:
- آخيش_____ش دلم هنوزتنگت بودفنچول
 سرموچسبوندم به سينش ودكمه هاشوبه بازي گرفتم آروم گفتم:
- منم...
- نفسه عميقى توموهام كشيدباصداي حورا بهش نگاه كردم:
- هووف بازين دوتاسه روزازهم دورشدن دلتنگ شدن.سوژين خانوووووم
 جناباليم كه اصن ب حرفاي ماگوش نكردى نه؟؟؟

باصدای گوشیم نگامواز آدرین گرفتم کیفموبرداشتمو گوشیمودر آوردم ی قابه
صورتی سفید داشت ک همیشه سره ذوقم میاوردوقلبای نگینی ک آدرین برام
گرفته بودزده بودم پشتش!

مامانم بود، از آدرین فاصله گرفتم تاجواب بدم ولی آدرین محکم گرفتتم و نداشت
برم چشم غره ایی بش رفتم ک شونه ایی بالا انداخت دستمور و صفحه گوشی
کشیدم و جواب دادم:

- بلی مامان؟

- سوژین کجایی کی میای خونه؟؟

- سلام مادرم بازهراو حوری وشیرین اومدیم دریا چطور؟

- ۳ تا دختر تنهارفتین دریا؟؟ مگ نگفتی میرین پاساژ

نفسمویرون دادمو گفتم:

- خب رفتیم بعدشم شیرین گفت بیایم دریا حالا چیشده مگ؟

D شیرین باحرص نگام کرد! گردنه شیرین بیچاره انداخته بودم:-

مامان:- خطرناکه تا ساعت ۶ برگردخونه شب میخوایم بریم خونه اقا جون

نالاه ایی کردم فردا امتحان داشتم ومن چیزه زیادی نخونده بودم ومیخواستم شب
بخونم:)

بااعتراض گفتم:

- عه مامان خوبه میدونی من فردا متره امتحان دارم|| من نیام شمابراین باید کلی

تمرین کنم فردا مرتضوی میکشتمون

- عیب نداره دفتر کتابتوبردار بیاررسول باهات کار میکنه

نفسموباحرص دادم بیرون و گفتم:

زهراقیافه حق ب جانبی گرفتوگفت:

- فعلا ک جنابالی زامبی سوژین خانومی

آدرین خندیدبغلم کردسر موبوسیدوگفت:

- خب اونکه آره سوژینم فنچوله منه!

لبخندی زدم شیرین که تالان ساکت بودباخنده گفت:

- باشه آدرین فهمیدیم شما ۲ تادیوونه همین

خندیدموگفتم:

- بعله دیگ!

آدرین باشیظنت گفت:

- شیرین خانوم چه عجب شما دست از نگاهای عاشقانتون با سامان برداشتی یه

حرف زدی!

شیرین خودشوزدبه اون راهوگفت:

- کی من؟؟؟نه کی گفته من داشتم به دریای زیبانگاه میکردم مگه نه سامی؟

سامان مهربون نگاش کردوخندید.آخی عشقشونوخلی دوس داشتم آروم وملایم

بوداصن حسه خوبی به آدم میدادمنوآدرین بیشتره وقتا شیظون بودیم زهراوعلیم

که همیشه خدامیزدن توسره وکله هم فقط این وسط شیرینوسامان که آرومن

همیشه ولی من مگه میتونم یه جا باآدرین آروم بشینم؟؟؟اصن ازمن

بعیده اگ ساکت باشم آدرین فک میکنه مریض شدم!نگاهی به ساعت

انداختم ۱۵:۵ بود وایی چقد زود گذشت...عبایدخونه باشم دلم نمیخواودزودازآدرین

جداشم..گوشیموبرداشتم رفتم توآهنگای یکی ازآهنگای ترکی استانبولی که خلی

قشنگ بودو گذاشتم اهنگش ی جورایی شادبودجوری که آدم نمیتونس توجاش
 آروم بشینه مخصوصا من! حتما باید ی تکونی ب خودم میدادم!
 همونجورنشسته میخواستم برقصم ک آدرین سریع دستامو محکم گرفت تودستش
 وبیشتر بغلم کرد اوا؟! نگاش کردم ک باخم نگاهم میکرد لبمو جلودادمو گفتم:

- چیه خو باحاله اهنگش!!

چشم غره ایی بهم رفتو آروم گفت:

- لازم نکرده بچه بشین سره جات همین مونده بذارم اینجابر قسی

بالبولوچه آویزون نگاش کردم ک بیشتر اخم کردو گفتم:

- لبولوچتو جم کن تا نخوردمت!

لبمو گاز گرفتمو روموبر گدونم تا خندمونبینه! زهرا و علی بازم داشتن سرب سره هم

میداشتن شیرین وسامانم ک معلوم بود!

حوریم داشت روماسه ها خط میکشید!

هووف حوصلم پوکید این آدرین چرانمیداره من یکم تکون بخورم میخواستم پاشم

که نداشت قفله دستاشو دوره شکمم محکم تر کرد حرصم گرفت!!!!

- کم ورجوورجه کن بچه اینجاجاش نیست

باحرص گفتم :

- پس کجاجاشه؟

چیزی نگف روشوبر گردوندمن حرص خوردم باز!

نگام ب گوشیش افتادبرش داشتم قفلشوزدم ک تاریخ تولده من بود: (رفتم

توباز یاش چنتابازی جدیدریخته بودواسم انگار یکم بازی کردم ک باصدای سامان

سرموبلند کردم:

- سامی بغلم کن تتلور و بخووووووون

لبخندی زد و گفت:

- اوکی

گیتار و تو بغلش جابه جا کردانگشتاش و روسیمای گیتار کشید و شروع کرد سامان صدای

خوبی داشت به دل مینشست:

بغلم کن که من از همه خستم

توی این دود و دم غم میکشم از تو نفس من

بغلم کن همین جوری که هستم بغلم کن که شکستم

بغلم کن که من از دنیا بردیم

عشغو آرامشو باور کن با تو دیدم

فکر نکن به کسی عمرا جاتو میدم

بغلم کن که تو نیستی ناامیدم

بغل تو میده به من حس قشنگو و و و

بغل تو و و عطر تن تو و و

منو و آدرین آروم زمزمه میکردیم هر دو مون عاشقه این آهنگ بودیم این آهنگ

یادآور ی خاطره غمگین بود... ک اخرش ب خاطره قشنگی تبدیل شد...!

بغل تو میده به من حس قشنگو و و و

بغل تو و و عطر تن تو و و

کف دستامو دیدی ببین ضبره ولی یخ زده برات

نفسامو بشمور وصلت شدم مخزن هوات

پیشونیمو نگاه خط داره اما آینه صبره

با تو بالا ماییمو ابره بقیه وایسادن پایین دره

همه چی عالیله حله با تو خوبه

کندیم از باقی گله باشکوهه خالیله صحنه

جون میده واسه رقصمون

واس خاطر همدیگه پا گذاشتیم رو نفسمون

..همه جا وصفمونو رقصمون

بغل تو میده به من حس قشنگو و و و

بغل تو و و عطر تن تو و و

بغل تو میده به من حس قشنگو و و و

با تو انگار خدا هست هوا هست و تو نیستی

همه چی نیستو شدم من به شما وصل

بودنت عمر دوبارس و مردن واست حتی تو میدونی یه شمارس

با تو دل از همه من میکنم هی
هنوزم عطر تو رو میز منه میزنمش
هنو ویساتو شبا میشنومش
...پشت تو هر کی هر حرفی بزنه میزنمش

بغل تو میده به من حس قشنگو و و و
بغل تو و و عطر تن تو و و
بغل تو میده به من حس قشنگو و و و
بغل تو و و عطر تن تو و و

آدرین آروم تو گوشم خوند:
بغله تو عطره تنه تو...

چقداین آهنگ وصفه حال مون بود..بغله آدرین عطره تنش خوش حالم ک حسامون
(الان یکیه):

تو گوشم گفت:

- یادته؟

نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:

- محاله یادم بره

سرشو گذاشت روسرم و اونم مته من نفس عمیق کشید...نگاهی به بچه ها انداختم
اونام رفته بودن تو حس حتی علیو زهرا..بغله هم نشسته بودن و به هم خیره شده
بودن شیرینوسامانم همینطور!!

باصدای حوری همه برگشتیم سمتش:

- عااینی چی همه رفتین توفازه لاو منه بیچاره این وسط تنها تنها
ایشششششش اصن نبایداتون میومدم
خندیدم و گفتم:

- توکه عشقه منی جیگر
نیشش واشدوگفت:

- ژووووووووووون تووم معشوقه منی عسللم!!
مردم ازخنده خواستم بلندشم ک باز آدرین نداشت وگفت:

- بشین بینم میخوای بری پیشه معشوقت؟؟ که حورا عشقته دیگ اره؟؟
خندیدم آخی حسودی میکنه! آخه هر وقت میایم بیرون من بیشتر پیشه حوریم
نمیخوام طفلی تنهابشه بینه ما. امروزم آدرین به زورنگهم داشته نداشته برم پیشش
آروم دره گوشش گفتم:

- نخیرم جنابالی عشقه منی اخموووووخان اون اخمارووواکن بداخلاق
اخمش کمی واشدوگفت:

- نری پیشه حوراهاااا نمیدارم بری گفته باشم!

- عه آدرین

- همینکه گفتم بابا بی انصاف ۲روزه ندیدمت درس حسابی

- عزیزه من خب ازاول که اومدیم همش پیشه توم

- نخیرم بایدهمینجا بغلم بمونی

- نوچ آدرین بابا پام خواب رفت بدپاشم دیه

باخم دلخوری نگام کردوگفت:

- ینی انقدسخته بغله من بشینی؟؟
- هووف نگاچی میگه منکه ازخدا مه ولی اصولا من نمیتونم ی جابشینم!|
- چشم غره ایی بش رفتم وگفتم:
- دیوووونه خوبه خودت میدونی نمیتونم ی جابشینم خسته شدم خب نمیداری ی
- دیقم پاشم رقصم ک نداشتی اهنگم نداشتی..
- پریدوسطه حرفموگفت:
- بغله خوب ک—ردم میداشتم ورجوورجه کنی خسته شی بعدبگی زودبری خونه
- پیشه منم اصن نمونی!!!!
- چقداین پسر خودخواه میشدبعضی وقتا ومن عجیب حرص میخوردم!..
- دست به سینه شدم وروموبرگدونم وتخس گفتم:
- قهرم!
- قهقهش بلندشدتوجه بچه هاسمتون جلب شدعلی باخنده گفت:
- چی میگین دره گوشه هم شمادوتا کالاغ عاشق؟!|
- من گفتم:
- اوهووی کالاغ عمته هالالا میمون
- علی:
- بازتوبه عمه محترمه من توهین کردی بزمنم پخش زمین شی بچه؟
- آدرین جامن زودترگفت:
- جنابالی خعلی غلط میکنی!
- هممون خندیدیم نگاهای ب ساعت انداختم اوه اوه کی شد ۱۰دقیقه به ۶؟؟؟؟سریع
- دسته آدرینوباز کردموبلندشدم گفتم:

- پاشین پاشین من باید برم خونه مامانم گفت عبايدخونه باشم وگنه پخ پخ
 آدرين اخم کردمیدونستم اونم نمیخوادبه همین زودی ازهم جداشیم دوباره ولی
 چه کنیم دیگه

!بچه هام باغرغر بلندشدن علی بسته های چیپسوپفکوانداخت توسط زباله کناره
 آلاچیق،منم پلاستیکه پوسته هویجاروانداختم توسط و همگی راه افتادیم سمت
 ماشینا رفتیم پیشه دخترا زدم شونه زهراوگفتم:

- زرا فردا چ کنیم هن؟

شونه ایی بالا انداختوگفت:

- نمیدونم والا بریم خونه بخونیم یکم فرداشاید تونستیم تقلب کنیم

- ن بابا فک کردی جلومرتضوی میشه تقلب کرد

حوری گفت:

- حالا ی جونی میدیم دیگه

خندیدموگفتم:

- باشه پ خوب بخونین فرداهوای هموداشه باشیم وچشمکی زدم!

خندیدن دستامونومث همیشه به هم زدیم وخدافسی کردیم رفتن سواره

ماشیناشون شدن منم سواره مزدا۳مشکی آدرین شدم اونم راه افتادضبطوروشن

کردم اهنگ ترکی پخش شد عاشقه این اهنگ بودم:

BIR MASAL YAZDIM EL ELEYİZ BİZ

داستانی نوشتم که در آن دست در دست همیم

BİR HAYAL ÇİZDİM GÖZ GÖZEYİZ BİZ

رویایی ساختم که در آن چشم در چشم همیم

BİR DÜNYA DILEDİM SADECE SENLE

دنیایی را آرزو کردم فقط با تو

KOCAMAN HARFLERLE AŞK EŞİTTİR BİZ

با حروف بزرگ "عشق" برابر است با "ما"

BİR RÜYA GÖRDÜM AŞKTAN IBARET

رویایی دیدم ، عبارت بود از عشق

AŞK DEDIĞİM YANI SENDEN IBARET

عشق عبارت از توست

CENNETİ YAŞIYOR BU KALBİM SENLE

قلبم با تو بهشت را زندگی میکند

KALBİMİN HER ATIŞI SENDEN IBARET

ضربان قلبم عبارت از توست

SENCE DE BAZEN ÇOK SAÇMALAMIYOR MUYUZ?

بنظر تو هم بعضی وقتها زیادی چرت و پرت نمیگوییم؟

UFACIK SORUNLARI BİLE BÜYÜTMÜYOR MUYUZ?

مشکلات کوچک رو خیلی بزرگ نمیکنیم؟

BÖYLE AYRI KALMANIN KİME FAYDASI VAR AŞKIN?

اینطوری جدا بودن از عشق برای که فایده دارد؟

MUTLU OLMAYI HAKETMİYOR MUYUZ?

آیا شایسته ی خوشبختی نیستیم؟

GEL YÂRİM GÖNLÜME, HUZUR VER ÖMRÜME,

بیا عشق من، به زندگی م آرامش بده

SÖYLESİN TÜM ŞARKILAR

بگذار همه ی ترانه ها (از عشق ما) بسرایند

SEVDAMIZ BIR MELEK, UÇUYOR GÖKLERDE,

عشقمان مثل یک فرشته، در آسمان پرواز میکند

KISKANSIN TÜM AŞIKLAR

(بگذار) همه عاشقان حسادت ورزند

GEL YÂRIM GÖNLÜME, HUZUR VER ÖMRÜME,

بیا عشق من، به زندگی م آرامش بده

SÖYLESİN TÜM ŞARKILAR

بگذار همه ی ترانه ها (از عشق ما) بسرایند

SEVDAMIZ BIR MELEK, UÇUYOR GÖKLERDE,

عشقمان مثل یک فرشته، در آسمان پرواز میکند

KISKANSIN TÜM AŞIKLAR.

بگذار عاشقان همه حسودی کنند

(IİREM DERICI_ ASK E SITTIR) (اهنگ_

عاشقه این تیکش بودم (بیا عشق من، به زندگی م آرامش بده)

باصدای آدرین برگشتم سمتش اخمه ظریفی بینه ابروهایش بود:

- فردا امتحان متره داری؟

- او هووم

- خوندی چیزی؟

- یکم تئوریارو خوندم
- مشکلی نداری؟
- ن فقط باید تمرین کنم البته اگ وقت کنم دستشو گذاشت لبه پنجره و گفت:
- امشب چجوری میخوای درس بخونی خونه بابابزرگت اینا به بیرون نگاه کردم و گفتم:
- نمیدونم.. دایی رسولم مٹ اینکه اومده شاید بام کار کرد نگام کرد و گفت:
- خالت اینام میان؟؟
- شونه ایی بالا انداختم و گفتم:
- خبر ندارم ولی حتما همشون هستن دیگ!
- نفسشو با حرص داد بیرون با تعجب نگاهش کردم و گفتم:
- چیشد؟
- با عصبانیت و حرص گفت:
- اون پسر خاله درازتم هس لابد... هیچ ازش خوشم نمیاد.. ببین سوژین اصن باش حرف نمیزنی ها فهمیدی؟؟
- وای چرا؟؟
- چرانداره بگو چشم
- چشم غره ای بش زدم و موبو بردوندم و آروم زیره لب گفتم:
- زامبیه زورگو کی گفتم چشم که این دومین بارم باشه!
- خندید و گفت:

- همین دیگه اخر به دلم میذار ی چشم گفتنو
با حرص گفتم:

- تو خواب ببینی من بهت بگم چشم
قهقه زد دستمو گرفت پشته دسته سردمو بوسید و گفت:

- عزیزه دلم همین الان گفتم چشم دیگ چه نیازی ب خوابه هوم؟؟
حرصی شدم دستمو کشیدمو گفتم:

- نخیرم ایشششششششش
بلندتر خندید و گفت:

- فنچوله حرصوی من !!

- عمته

- ن دیگ عشقم تویی:

چیزی نگفتم تا بیشتر حرص نخورم نزدیک خونه نگه داشت ساعتونگاه کردم
عشده بود کیفمو برداشتم و روبه آدرین گفتم:

- کاری نداری دیگ؟

کامل برگشت سمتم بازو مو گرفت کشید طرفه خودش.. محکم بغلم
کرد سرمو طولانی بوسید... از همین الان دلم بر اش تنگ شد روی چو نشو بوسیدم
اروم گفتم:

- دوستت دارم

نفسه عمیقی کشید و گفت:

- من روانیتم سوژینم!

- برم دیگ؟ دیر شد ماما پوستم میکنه

شالمو که عقب رفته بود درست کردو گفت:

- برو خانوم مواظبه خودت باش با مسعود حرف نزن بشین پیشه داییت باهات
متره کارکنه مشکلیم داشتی اخره شب بهم بگو کمکت کنم خب؟ من بیدارم تابیی
- نه تو بخواب شاید دیر او مدیم

اخمی کردو گفت:

- حرف نباشه بهت پی ام میدم حالام بدو برو
- خیله خب رفتم خدافس

کیفمو برداشتم دروباز کردم ک برم دستمو گرفت برگشتم سمتش سئوالی نگاش
کردم که دره داشبردوباز کرد چنتا بسته شکلات تلخ در آورد: (آخ ژووووونمی
نیشمو باز کردم ک خندیدلپمو کشیدو گفت:

- بیاینم سفارشت فنچول

پریدم گردنشو گرفتم گوشو محکم م ماچ کردم آخیش
این تو دلّم مونده بود قهقهش بلند شد اونم لپو طولانی و پرسرو صدا بوسیدو گفت:

- دوستت دارم مواظبه فنچوله من باش

- باشه دیگ خدافسی

بالبخنده مهربونش نگام کردو گفت:

- به سلامت خانومم

رفتم پایین آروم دروبستم وبای بای کردم خندیدو دست تکون داد تن تن راه افتادم
سمته خونه خوبه کوچه خلوت بود کسی نبود ببینتمون رسیدم جلودرواستادم برگشتم
عقب آدرین هنوز همونجا بود بالبخندبراش بوس فرستادم ک چسبوندبه لپش
خندیدموبا کیل دروباز کردم رفتم داخل..لی لی کنان از حیاطون ردشدم ازپله های

کردم! همه فک می کنن چشم عسلیه و تا حالا جز زهراوشیرین و حورا کسی ندیده که چشم سبز بشه، حتی مامان و بابام!!

موژه های بلندیم داشتیم ابروهای قهوه ایی دخترونه کوتاه. صورتی سفیدگونه های برجسته که آدرین عاشقشون بود!! بینی ولبه کوچیک موهام خرمایی روشن و بلند بود خودم فک میکردم بانمک یا جذابم ولی بقیه میگن خوشگلی به چشم نگاه کردم همیشه برقه خاصی تو چشم بود آدرین میگفت هر وقت تو چشات نگاه میکنم برقش میگیرتم نمیتونم نگاهم بگیرم!

هی کلمم متوسط بود قدمم ۱,۵۹ رسماً در مقابل آدرین جوجه حساب میشدم: | حرصم می گرفت قدش خعلی بلنده ۱,۹۰ هی کلی بود من عاشقه بازوهای قویو سفتش D بودم مخصوصاً گازش بگیرم ای حالل می ده:-

آرایشمو پاک کردم دفترو کتابمو برداشتم نشستم پشتت میز مطالعه و مشغول تمرین کردن متره شدم حالا تا وقتی بریم خونه پدری وقت داشتیم یکم تمرین کنیم. یه ۱ ساعتی درس خوندم بعدش لپ تابمو روشن کردم رفتم تو سایتا گشتم اهنگ دان کردم تا اینکه مامان خانوم دستوردادن آماده شم!

رفتم کمدمو باز کردم بینه مانتو هام گشتم یه مانتوی سفید کوتاه برداشتم ک استین سرب داشت باشلوار آبی دمپاگشاد و شال آبی رنگ آبی خعلی بهم میومد لباسامو پوشیدم به چه خوش تپی شدم من اوه اوه الان آدرین منو با این مانتو ببینه پوستمو میکنه: |

به شدت از مانتوه کوتاه بدش میاد!

خب حالا اون از کجامیخواد بفهمه؟؟ رژه مایع نارنجیمو برداشتم رولبام زدم
چشامو مداد کشیدم خب همین دیگ بسه کیفه سفیدمو برداشتم مونده بودم
دفتر و کتابمو ببرم یان؟ ولش بابا اونجا کی حاله درس خوندن داره!!
تقریباًیه دوری زده بودم اخره شب بازیه نگاه میکنم گوشیمو برداشتم به آدرین
تو تلگرام پی ام دادم:

- آدرینی ماداریم میریم کاری نداری عزیزم؟

بعده چن دقیقه آن شد و جواب داد:

- نه سوژینم لباس مناسبه دیگه؟ کوتاه که نیست!؟

اوه اوه: اوه دروغ گفتم:

- آره خوبه!

جواب داد:

- مطمئن دیگه؟؟ زیاد که آرایش نکردی؟

- نوچ

- خيله خب برو مواظبه خودت باش حرفام یاده نره ها!؟

- باشه کاری نداری دیگه؟

- نه وروچکم برو مراقبه خودت باش:

- هستم باش

گوشیمو گذاشتم تو کیفمورفتم پایین مامان رومبل آماده نشسته بود باتلفن حرف
میز داروم گفتم:

- بابا نیومده هنو؟

سرشوتکون داد ینی نه:

نشستم جلوتلوزیون یکم کانالاروبالاپایین کردم یه رب بعدش بابا اومد سلام و خسته نباشیدی گفتم بابام جوابم داد و رفت بالاتالباشو عوض کنه مامانم تازه تلش تموم شده بود بابا رو صدا کرد و گفت:

- فـــــر هـــــاد زود آماده شو بریم خونه آقا جونم اینا بابام بلند جوابش داد:

- خيله خب الان آماده میشم شما برین توماشین چن دقیقه دیگ منم میام سریع پاشدم سویچه ماشینوازرو میز برداشتم و از خونه اومدم بیرون قفلوباز کردم و نشستم توماشین خم شدم جلوضبطوروشن کردم اهنک مورد علاقمو گذاشتم:

"عشق من صدات آرامش محضه

عشق من به همه دنیا میرزه عشق من

به دلم میشینه حرفات عشق من

فوق العادس تو چشمات

آروم آروم اومد بارون شدیم عاشق زدیم بیرون
آومد نم نم نشست شبنم رو موهامون رو موهامون

نرو جا بده تو دلت بزار رابطه خوب بشه

بینمون صدا خنده هامون تا آسمونا بره

منم پاسبون واسه اون چشای ناز خوشکلت

خاصه احساسمون دل کندن از تو مشکله

افتادیم خونه پدری جون توپاسدارن بود منم ک عاشقه اونجاتارسیدیم سریع پریدم
پایینو آیفونوزدم بعده چن لحظه پسرداییم مهیار جواب داد:

- بعله؟؟

- بعله وبله مگه تلفنت وجواب میدی میگی بعله بازکن

درووووو یخ کردم!!

- عه توی سوژی دخی عمه؟؟!

- پ نه پ داییتته بازکن درو زوووو

- خخخخ باش

درو باز کردم رفتم داخل نمودم تامامان اینام بیان کلامن همینجوریم هر جابریم
خودم اول میرم بعدا و نابیان!

خونه پدریو خعلی میدوستم ی حیاطه بزرگه داره پره درخت میوه

D و گلو اینامنم ک عشقه درخت آلوچش با از گیش:-

تابستون ک میشه من همش اینجا ولوام! کفاشامو در آوردم و درو باز کردم به به همه
ام ک هستن بانیشه بازسله ام بلندبالایی دادم ک همه باخنده جوابمو دادن
پدری باخنده سمتم اومدو گفت:

- بچه جان باز تو اول اومدی بالاخره ی بزگتری کوچیکتری!

خندیدم و رفتم بغلش و صورتشو بوسیدم و گفتم:

- عه پدری بیخیال مگه بده اول من میام بانرژی سلام و حالواحوال میکنم

روختون شاد همیشه خوش حال میشه؟!

همشون خندیدن و پدری گفت از دسته تو! بابا و مامانم اومدن سلام کردن منم رفتم
باخاله هام روبروسی کردم! بعدش رفتم بغله دایی رسولم ۱ ماه بودن دیده بودمش این

گوشیموزدم توشارژ. برنامه درسیه فردامونگا کردم و کتابمو گذاشتم تو کولم
موهاموباز کردم بر قو خاموش کردم و پریدم روتختم پیش به سوی خواب..!

با صدای آلام گوشیم چشمموباز کردم خواب الودبر گشتم سمت پنجره آسمون
روشن شده بودنشستم چشمومالیدم مته همیشه ی چن دیقه همونطوری نشستم
وایی خدا کی حال داره پاشه:))))))
من نمیخوام برم مدرسه هوووووف کی تموووووم میشه اخه اه اه اونایی که
خوابن کوفتشووووون بشه ایشالله!!

- دیووونه

- اوهوی عمته ها

- بیابروکم حرف بزن خل چل

- باز عمته الاخ خر گاوانترادوله سادیسمی

(اینه بحثای سوژین با سوژین درونشه مدیونین فک کنین این دختر دیوونس:)|
ازتختم بلندشدم که یهو شلواره بلندم رفت زیره پام نزدیک بودباکله بخورم زمین
که دستمو گرفتم به میز و خداروشکر نیوفتادم! یه چشمم باز بوداون یکی چشمم بسته
وهنوز خوابش میومد:|خوچیه خواب دارم میفهمین خواب؟؟

به زحمت دسشویوپیدا کردم و رفتم داخل بعده چن دیقه برگشتم اتاقم بابام
بیدار شده بودبم گفت زودتر آماده شم ببرتم. خواب الودلباسای مزخرفه مدرسه

روپوشیدم کولموبرداشتم واوادم بیرون باباداشت کیفوسویچشوبرمیداشت برگشت
سمتموخنیدوگفت:

- خواب الووو ساندویچتوبردارمدرسه گشنه نمونی
باچشای بسته رفتم سمتہ دروگفتم:

- نمیخوام بیابریم بابا

صدای خندش اومدچشاموباز کردم دروباز کردم جاکفشیبوباز کردم کتونیا موبرداشتم
وپوشیدم آهسته آهسته ازپله هارفتم پایین باباباریموت دره
ماشینوباز کردم نم نشستم جلو کولمو گذاشتم روپام سرموتکیه دادم به شیشه ورفتم
واسه ی لالای چن دیقه ای!

بابام اومدضبطوروشن کرد ای جووون اهنگ "بالا" سامی بیگی وحسین تهی
سریع صاف نشستم سره جام شروع کردم تکون دادنه خودم انگارن انگارالان
داشتم چرت میزدم! بابام فقط بهم خندید



وقتی بی تابی تنهایی میاد

شبام حس آشنایی میخواد

با یه شعر تازه دوباره جون میگیرم

دنیا بام نسازه میخونم آروم میگیرم

با تموم مشکلاتم اینجوری کنار میام

همه دنیا زیر پامه گم میمونم چی میخوام

بالای بالا انگار رو ابرا
حسی که دارم بهترین حس دنیا
بالای بالا انگار رو ابرا
حسی که دارم بهترین حس دنیا
قلبم تو مشتم حالا همینجا

حالم که خوبه مگه میشه بد شه فردا
قلبم تو مشتم حالا همینجا
حالم که خوبه مگه میشه بد شه فردا

اینجا کنار ماهو ستاره
دور از زمینمو دل دیگه غم نداره
با یه شعر تازه دل ها بیقراره
دیگه فرقی نداره فردا چی بیاره

حالا بیا بالا باما
بالای بالا بهترین حس دنیاس
بالای بالا جای منو تو اینجاس

این بالا رو ابرا غما دیگه دورن ها||
خورشید کنارمه منو دیدی پر نورم ها||
پرواز رو ابرا انگاری عقابم

بالای بالا انگار رو ابرا - بالای بالا انگار رو ابرا حسی که دارم بهترین حس دنیا

اووووووه دس دس هوووووو بیابالا

خوب که میزوکثیف کردم پریدم پایین زدم روشونه مهدیه وبانیشه باز گفتم:

- چطوریییی توووووو

چشم غره ایی بم رفتوگفت:

- مرض روانی

من:- عمته

مهدیه:- دایته

من:- عموته

مهدیه:- خالته

من:- زن دایته

مهدیه:- زن عموته

من:- دخترخالته

مهدیه:- دختر دایته

من:- دختر عموته

مهدیه:- پسر دایته

من:- پسر خال..

شقایق نداشت ادامه بدیم

- عه هی خالته دایته عمته فلانته اه بسه دیه

منومهدیه باهم گفتیم:

- کوفت به توجه اصن؟؟

همه بچه ها او کی دادن منتظر موندیم مرتضوی جنازشو بیاره:| چن لحظه بعد مرتضوی اومد داخل برپا گفتم خخخ همه پاشدیم و بلند سلام کردیم اونم لبخند زد و جواب داد مرد شور لبخند اتو ببره ایشششششش اول از همه من شروع کردم: - خویین اقای مرتضوی؟؟ چ خبراااا خانوم بچه ها خوبن؟؟

مرتضوی ک میخواس بشینه رو صندلی یهو چشمش ب میز افتاد او هب میز اشاره کرد:

- این میز چرا اینطوریه؟؟ کی لقد زده؟

مهدیه بهم چشم غره رفت منم بیخیال گفتم:

- عه کاره دو ماس حتما چهارشنبه اینجا بودن اخه

سرتکون دادو گفتم:

- این چ وعضشه اخه سال بعدم بامن میخوان اینجوری کنن؟؟!

منم نوچ نوچی کردم و گفتم:

- بعله دیگ اقای مرتضوی همه ک مٹ مانیستن مگ نه بچه ها؟؟؟؟

بچه ها اروم خندیدن و گفتن:

- اره دیگ

مرتضویم خندید و گفت:

- خعلی از خودتون مطمئینااا

- بله دیگ غیره این چیزی ک نمیتونه باشه!!!! (خودم میدونم پرروم

نمیخواه بگین!)

شروع کردم از هر دری بام مرتضوی حرف زدن

اسماعیل پورباخم سرشوبالا آوردوبااون صدای مزخرفش گفت:
 - چی بوشوبوشو؟! این سروصداهاپس واسه اینابود؟؟ نورزاد؟؟ چه خبربودبالا؟ این
 چه وعضیه دخترهمه دبیرازتون شاکین(دروغ میگفت مٹ چی ماازهمه دبیرامون
 سؤال کردیم ازماناراضین عایا



؟؟اونام گفن ن مااصن اعتراضی نکردیم شماها خعلیم خوبین:!) شلوغ ترین کلاس

امسال معماری بودن شماها مثل ساله آخرین این کارا چیه؟؟

مهديه باصدای آرومی گفت:

- بیخشد خانم اسماعیل پور خب ساله اخیریم میخواین باخاطره بدبریم

امسالو؟؟ چطور به سال قبلیا زیاد گیر نمیدادین امسال ک ب مارسید...

حسین پور سریع گفت:

- کی گفته ما با سال قبلیا کاری نداشتیم؟؟ دختر توجیح نکن کارتو نوسال اخیرین باشه

ولی قرار نیست این کارارو بکنین پس فردا میرین دانشگاه اونجام میخواین اینجوری

کنین؟

این بار من گفتم:

- نخیر خانم حسین پور همه از سالای مدرسشون بهترین استفاده رومیکنن ک

بعد براشون خاطره بشه اونوقت ما تایکم میایم شاد باشیم بعدا غصه اینونخوریم

چرا استفاده نکردیم از این روزا شما میگین که...؟

حسین پور باخم نگام کرد! دروغ میگم مگ؟؟ ما میخوایم این روزا واسمون خاطره

بشه(خدایی اون روزا همه برامون خاطره شدن ولی کوفتمون کردن سال

اخرو خدا از شون نگذره!) خلاصه گفتن فردا هممون ماما نامونوبیاریم تعهد بدیم هه

انگار بچه اییم(فردای اون روز بیشتر مون مجبور شدیم ماما نامونوبیاریم البته منکه

من مامانم زنگید با عسی حرفید اخه باهاش دوسته:)

بگذریم ————— خلاصه تا ساعت ۱۰ی جوری تحمل کردیم تا اجازه دادن ما بریم

خونه! همینکه رفتیم بیرون از مدرسه به زهر اگفتم:

- زرا چیکار کنیم بریم خونه؟ منکه حوصله خونه رفتن ندارم

- آخیش واس امروز من چندانرژی بگیرم
 بعد سر شوخم کردو کناره شقیقمو عمیق بوسید چشموبستم ولبخند زدم آروم شدم
 قلبم آروم شد...

و پرشداز آدرین ذهنم از همه چی خالی شدو پرشداز آدرین...
 عطره تنم خالی شدو پرشداز عطره آدرین و نفسامون یکی شد...!

آدرین برم گردوندسرتا پامونگاه کردیهواخماش رف توهم! انگارتازه متوجه لباسام
 شده!
 باخم نگام کردو گفت:
 - این چیه پوشیدی؟؟
 لبخندندون نمایی زدمو گفتم:
 - لباس!
 - میدونم لباسه این چه مانتوییه پوشیدی؟؟ سوژین چرا حرف گوش
 نمیدی؟ چقد باید بگم خوشم نیامد مانتو کوتاه پوشی.. اه
 دست ب کمر و استاده بود وهمچنان باخم نگام میکرد! خدایا خدایا چی
 بگممممممم الان؟؟ سوژین فک کن خوب فک کن
 - اوووومممممم بیخیال! حالا آدرین توزیادی حساسی:
 - چی؟ زیادی حساسم؟؟ میگم مانتوی کوتاه نپوش حساسم؟؟ سوژین هزار بار بت
 گفتم انقد باغیرت من بازی نکن اون رژپررنگ چیه زدی اخه اووووف سوژین من
 از دسته تو چیکار کنم!!!؟؟

بیخیال رفتم سمتہ سندلی چرخ دارشونشستم روش وچرخیدم ہی چرخیدم خعلی
کیف میدہ ہر وقت میام اینجاقط میشینم روصندلیش میچرخم! خخخخ باحرص
نگام میکنہ منم باخندہ میچرخمومیگم:
- بیخیال دیگ آدرین انقدگیرندہ!
چشم غره ایی بہم زدوزیرہ لب گفت:
- میدونم باہات چیکارکنم بچہ تخس!!
بعدم کتشد آورد گذاشت رومیل رفت سراغہ نقشہ ہاش:
خستہ شدم حوصلہ سررفت بلندشدم رفتم کنارش عینکہ کائوچویی مشکیشوزدہ
بود باشیطنت عینکشوبرداشتہم وخودم گذاشتہم ک صداس دراومد:
- سوژینن بازتوعینکہ منوبرداشتی بچہ؟؟واییی خدا من ازدستہ تودق
میکنم اخر
بیخیال!!! رفتم جلوی آینہ ایی ک گوشہ اتاق بودیکم باعینکش ورفتم
ہمونطورک خودمونگاہ میکردم گفتم:
- آدری سفیدشم خوب بودا!!!
بازم بہم چشم غره رفت ایششش پسرہ پررووو
- سوژین؟؟؟؟
- ہن چیہ؟
- کوفتوہن دردوہن بیتربیت بچہ!
غش غش خندیدم چشماش مہربون نگام میکردولی بازخم کردہ
بود! عزیزم وقتی اینطوری حرص میخوردخعلی باحال میشداصن
تقصیرہ خودشہ دیگ نقطہ ضعف میدہ دستہ آدم خخخ منم کلا آدمیم ک ہرکی

- بله مشکلی داشتمودارم اه خوشم نمیداداش دختره میمون ردش کن بره
دیگ آدرین اصن مگ تو شرکت بیشتره کارمند امردنیستن؟؟ فقط ۲ تا خانم
سن بالادارین چرامنشیتویه پسر نمیذاری؟؟؟

قبول کن آدرین قبول کن! آدرین لبشو جمع کرد خوبه داره فکر میکنه:-

- امممم خب بدفکریم نیست ولی طول میکشه یکی پیداکنم

باذووق دستامو بهم کوبیدمو گفتم:

- خب اینک کاری نداره من خودم یکیومیشناسم ک دنباله کاره

ی ابرو شود ادا بالا و گفت:

- کی؟؟؟

- داداشه یکی ازدوستام اتفاقا رشتشم معماریه اینجوری خعلی میتونه کمکت کنه

هوم؟ هم جواب تلفناروبده هم تو کارا کمکتون میکنه باشه آدرین اصن؟؟؟ داداشه

دوستم خعلی دنباله کارمیگرده قبووووول کن دیگ؟؟؟؟؟

اخماش توهم رفتوو گفت:

- توباداداشه دوستت حرف زدی؟؟؟

حل شدم... امممم خب ی بارکه این داداشه مهدیه اومده بود دنبالش مهدیه ام گفت

بیام امیرسونیمت منم باهاشون رفتم داداشه شوخی داره ک خعلی باحاله تابرسیم

خونه باهم حرف میزدیم درباره رشتمون ک الان کارسخت گیرمیداداونم چن

وقته دنباله کاره ولی پیدا نمیکنه! اب دهنموقورت دادم میدونستم اینوبگم آدرین

عصبانی میشه ک چراباداداش رفتیوووو... پس گفتم:

- ن بابا مهدیه خودش بهم گفت داداشش دنباله کاره ب من چه اصن من

باداداشش بحرفم منک داداششونمیشناسم: (آره جونہ عمت! تو حرف نزن)

مشکوک نگام کرد و سرتکون داد خب فک کنم راضی شد اخیش بالاخره از دسته
این دختره پرور و راحت میشم! با آدرین رفتیم از بچه ها خدافسی کردیم و او مدیم بیرون
سواره ماشینش شدیم آدرین روشن کرد و گفت:

- خب پس بریم کوه دیگ؟

سرتکون داد و گفتم:

- او هووووووم

- خب تو تا ساعت چن میتونی بمونی؟

- تا ۱ - ۳۰:۱ اینا

سرتکون داد و راه افتاد ضبطم طبق معمول روشن کردم اصن تو ماشین حال
نمیداد بدونه اهنگ باشی:)



دلواپسم جز تو به چشمم نمیاد اصن
هر کسی رو که میبینم باز یاد تو میوفتم
همه کسم من دوست دارم به خدا قسم
هر کسی رو که میبینم و یاد تو میوفتم
هر کی اومد جاتو بگیره من گفتم نه
وقتی تو اینجایی وقتی با تو جفتم من
دنیا مال ما دو تا ست وقتی تو اینجایی
این واقعیه رویا نیست
اون خنده نازت وابستم کرد انگاری

از نگات معلومه چه حسی به من داری
 دیگه مثل ما دوتا هیچ جای دنیا نیست
 اینا واقعیه رویا نیست
 روانی بهت مریضم ، بی هوا از رو غریضم
 اگه تو از من دوری شی
 یه تنه شهرو بهم میریزم
 اسممو داد بزنی ، بگو هنوز با منی
 حتی اگه ازم دور شی ازم دل نمیکنی

♪♪♪

بگو خوابم یا بیدارم که اینقدر وابستگی دارم
 تو با من زندگی کردی که امروز تنهات نمیدارم
 بین دنیامون آرومه دیوونه شهرم که بارونه
 همه چی آمادست قلبامون عاشق هم بمونه
 هرکی اومد جاتو بگیره من گفتم نه
 وقتی تو اینجایی وقتی با تو جفتم من
 دنیا مال ما دوتاست وقتی تو اینجایی
 اینا واقعیه رویا نیست
 روانی بهت مریضم ، بی هوا از رو غریضم
 اگه تو از من دوری شی
 یه تنه شهرو بهم میریزم
 اسممو داد بزنی ، بگو هنوز با منی

حتی اگه ازم دور شی ازم دل نمیکنی
(اهنک بهت مریضم اشوان)

اهنگه قشنگی بود دوش داشتیم! نشستم رو آلاچیکه همیشگی خودمون آدرینم
رفت چیپسوپفک بگیره

همینجوری داشتیم دور و دورمونگامیکردم و از هوای بسیار پاکه کوه لذت میبردم
:که ی پسره احمق پرید وسط احساسات من

خانم کوچولو چرا تنهانشستی بیا پیشه ما عزیزم -

اه پسره بیرخت الاخ اصن نگاهشون نکردم رومو برگردوندم منتظره آدرین

موندم خداروشکر زودی اومد اصن دوست نداشتم الان اینجا باشیم با اینک

خعلی فضای اینجارو دوس داشتیم ولی الان با وجوده این فوکولیا... پس روبه آدرین
گفتم:

آدری بریم توجنگل؟؟ -

:آدرین با تعجب سرشوبلند کردو گفت

چرا جنگل؟ تو مگ اینجارو دوست نداشتی؟؟ -

چراخب ولی الان دوس دارم بریم توجنگل قدم بزنیما! بریم آدرین؟؟ -

:آدرین یکم نگام کردو گفت

باشه بریم -

خوش حال از جام پریدم پایین دستموانداختم دوره بازوهاشوراه افتادیم

کناره آلاچیکای جاده خاکی بود که میخورد به ی جنگل و رودخونه خوشگل

همونطورک چیپسوپفک میخوردیم آروم قدم میزدیم تارسیدیم ب رودخونه

نشستم روسنگ آدرینم جلوم واستاد دستاشو گذاشت توجیبه شلوارش
 قربون ژستای خوشلش برم! آخرای پاییز بودونزدیک شبه یلدا: چقدمن شبه
 یلدارودوست داشتم.. جمع میشدیم خونه ننجونم (مامانه بابام) کلی اجیل
 وشیرینی وهندونه میخوردیم عکس وفیلم میگرفتیم اخرشم ننجون برامون
 فال میگرفت (هعییی یادش بخیر امسال یلداخعلی خوش گذشت جاتون خالی) روبه
 آدرین گفتم

امسال یلدا کجایی؟ -

خم شدروم نفساش رو صورتتم پخش میشد دستشو بالا آوردوبانگشته شستش گوشه
 لبموکه پفکی شده بودوپاک کرد...! ای لحظه نفس توسینم
 ...حبس شد! خیره شدم توسیاه چاله های خوشگلش

"آدرین"

شیرین غرق شدم توچشمای پر از نورش... این چشما تمومه زندگی مو مثل رنگش
 وعسلی کرده! چقد عاشقه چشاشم؟؟ چقد دوسش دارم؟؟
 چقد وجودش بهم آرامش میده؟ چن وقته ک زندگی بدونه خودشو چشای عسلیش
 برام سخت شده؟ چن وقته وابستشم؟ دیوونشم؟ عاشقشم؟

علاقم بهش یه جوهره خاصه ک دوست دارم عادی نیست تکراری نیست. هرروز
 نمیگم نشناختمش — من و هرروز یه چیزه جدید ازش کشف میکنم
 !سوژینو ۴ساله که میشناسم
 کخ حتی درست ۲سال قبل از دوستیمون..!) من خیلی زودتر میشناسمش اونقد
 ...بیشتر از خودم میشناسمش تمومه رفتاراش و حفظم اخلاقاشو
 طرزه حرفاشو...همه — همه رودرست میشناسم. از اون روزه بارونی
 میشناسمش از اون روزه بارونی ک مٹ موشه اب کشیده شده بودولی با ذوق
 !بچگانه آروم زیره بارون راه می رفت:) هنوزم یادش میوفتم لبخند میشنه رولبام
 سوژینم هنوز بچس... هنوز بزرگ نشده و من چقد خوش حالم
 که سوژینم تو دنیای شاد و کودکانه خودشه و کاری به دنیای بزرگانداره! نمیخوام
 (:هیچ وقت از این دنیاش بیرون بیاد اصن دوست ندارم بزرگ شه
 ..گاهی وقتا اتفاقی میوفته ک غیره قابل حضمه واسه فنچول کوچولوم
 من همین الانم نگرانشم و میترسم از دستش بدم حالا چه برسه بزرگتر بشه
 و... از طرفیم دلم میخواد بزرگ شه تا زودتر برم خواستگاری و همه چیو تموم
 کنم و سوژین واسه همی — شه بشه ماله خوده خوده خودم! حیف که باباش
 اجازه نمیده کسی بره خواستگاریش، سوژین میگف چند بار میخواستن برن
 بچستو درس داره خواستگاریش ولی باباش اجازه نداده گفته سوژین هنوز
 باید بزرگ شه و حالا حالا نمیخواد ازدواج کنه و من چقد
 خوش حال میشم ک میبینم باباش اجازه نمیده هیچکی بیاد سوژینموازم
 بگیره! خیلی باید صبر کنم ولی اخه چطور تحمل کنم این نزدیکی... در عینه حال
 دوریو.. سخته سخته عشقت پیشت باشه و کامل متعلق به تون باشه.. سخته همش

هاولحظه هافقط میخوام من باشوسوژین...من باشموصدای نفساش...من
باشمولبخنداش...من باشموعطره تنش.. بغلش...صدای آرومش پیچیدتو گوشم:
- آدرین؟

روی موهاشوطولانی بوسیدمو گفتم:

- جونم

- من.. کجای زندگیتم...؟

بدون مکث محکم گفتم:

- توخوده خـــــوده خوده زندگیمی سوژین
خندیدو گفتم:

- چقددوسم داری؟

به سؤال همیشگیش خندیدم عادت کرده بودهرروز میپرسیدچقددوسم
داری!!! هوس کردم لپاشوگاز بگیرم سریع خم شدم روصورتشو یه گاز محکم
لپشوگرفتم ای حالل دالالال! اصن عشق میکنم وقتی گازش میگیرم یعنی همیشه
ازلپاش بگذرمااللا صورته استخونی ولاغری داشت واسه همین لپای برجستش
(وحشی وزامبیم D توچشم بودمنم که عاشقه این لپای خوشگلش:-
خودتونین:!) جیغش بلندشد:

- ایی آدرین بیشوووووووربازگازگرفتی خعلی بیشوری بدی اصن دیگ دوست
ندارم زامبیی الاخ بذارم زمین زووووووود!!!

قهقهه زدم بیشترکیفش بعده همین گازگرفتن بودک جیغش درمیادوحرص
میخوره(باورکنین من مریض وسادیسمی نیستم!) آروم دره گوشش گفتم:

- میدونی چقد دوست دارم؟؟

باتخسی خاصش نگام کردوگفت:

- نمیخوام بدونم عمتودوس داشته باش!

خندیدموگفتم:

- وروجک لپوووی من فقط تورودوس دارم. این لپاتم ماله خودمه حقمه پس

حرف نباشه که بیشترگازت میگیرما!!!!!!!

زدروشونموگفت:

- زورگووووووووووووووووو

- همینی که هس!

باخموحرصی نگام کردوگفت:

- بیشووووری دیگ!

- بیتربیت بچه

- عمته

- عه عه سوووووووی امروزگيردادی به عمه منا!!!!

- خوب کردم! ببرم خونه اصن گشمنه دیگ بات بیرون نیام

وقتی لوس میشددلم میخواست قورتش بدم بغلش کنم همچین فشارش بدم ک

دیگ اینجوری لبولوچشوآویزون نکنه! لوس شدناشم برام شیرین بود!

هَنَو

وَخْتِي

لوس

میخندی

مِثِ

م_____ه

میشی_____

میسوزونی_____

مَنْدُ

مِثِ

آتیشی_____:(:(:(:(

ک حداقل میدونستم این لوس شدنش فقط وفق_____ط پیشه منه:(منم

گونشومحکم بوسیدموگفتم!:ازخدامه نازه این فنچولوبکشم

- قربونت برم میای خوبم میای بریم نهاربخوریم بعدبرگردیم خب؟

دوباره باتخسی سرشوتکون دادوگفت:

- نوچ نمیخوام

وازبغلم پریدپایین وبیخیال خودش راه افتادباخنده دنبالش رفتم ازپشت بغلش

کردموگفتم:

- کجامیری بدون من فنچول؟؟

- پیشه عمه تو(خخخخخ)

- سوژی بازتو...

نذاشت حرفموبزنم سریع گفت:

- خووووب میکنم بازم میگ_____م

- لجباز

پس باهاش تصفیه میکنم. یادم باشه بعد به سوژین بگم تا به دوستش بگه
 داداشو بفرسته اینجا بینم چجوره! تا ۲ شرکت بودم بعدش رفتم خونه
 ماشینو تو پارک کینگ پارک کردم کیفمو برداشتم و پیاده شدم درو قفل کردم و سواره
 آسانسور شدم طبقه خودمونوزدم بعده چن لحظه آسانسورواستاد
 رفتم بیرون کلیدمو ازتوجیبم درآوردم مٹ همیشه صداهاى مامان میومد که
 باآریادعوامیکرد: | حتما بازاین پسرخل خونرو بهم ریخته یا حرصش داده
 کلیدوانداختم تودرو باز کردم صدای مامانوشنیدم که گفت:
 - ای دردبگیری تو بچه اخه این چه وعضیه اتاقتو چرا اینجوری کردی!! خدامن
 آخرازدسته این پسر دق میکنم آریا ذلیل شی پسر چرا خونه منو بهم میریزی
 آخه
 صدای خنده آریا بلند شد و گفت:
 - ای بابا!!!! مامان یکم لباسام ریخته این ورا ونوردیگ چیزی نیس ک اونم جمش
 میکنم تور خدا نقد غرنزن
 - کوفته مامان دردبگیری تو این یکمه؟؟؟ همه لباساتو پخشوپلا کردی
 - خا!!!! خب جمشون میکنم دیگ مادره من
 - ۳روزه داری میگی خا!!!! ای خواب بگیری تووو!!!!
 خندیدم ب این بحثای همیشگیشون ولی مامانم حق داره ها!!!! این آریا خیلی بی
 نظمه اتاقش همیشه خدانامرتبه برعکسه منه اصن! منم که پسره مرتبومنظمیم
 اصن تحمله شلوغی وبهم ریختگی اتاقوندارم!
 دروبستم وبلندسلام کردم تا این بحثشون تموم شه
 - سلام من اووومدم ماما!!!! ان نمیخوای بیای استقباله پسرته؟؟

- مامان از اتاقه آریابیرون اومدلبخنده مهربونی بهم زدوگفت:
- سلام گل پسرخوش اومدی مامان جان خسته نباشی عزیزه دل خندیدم عاشقه مامانم بهترین مامانه دنیاس!:
- رفتم سمتش و گونشوبوسیدموگفتم:
- قربونت برم مادری ممنون شمام خسته نباشی.چه خبره بازباآریاجنگ راه انداختی!؟
- مامان انگارتازه یادش افتاده باشه خواست حرف بزنه ک آریاازاتاقش بیرون اومدوگفت:
- بعله دیگ کاره همیشه آریای بدبخت بیچاره هعی چشم غره ایی بهش رفتموگفت: علیکه سلام نیششوباز کردوباشیطنت گفت:
- سلام داداش خوبی چه خبرا سوشاجان خوبن!؟(منظورش ازسوشا سوژین بود!)
- چپ چپ نگاش کردم وگفتم:
- بعله ب خوبی شما!بازاتاقتوبهم ریختی آریا!؟چراانقدمامانوادیت میکنی اخه بچه - اولامن بچه نیستمو۱۸سالمه دوماصن اتاقه خودمه دلم میخوادهمش بهمش بریزم بعدم تمیزکنم!|
- مامان چشاشوگردکردوخواست چیزی بگه ک من اجازه ندادموبهش گفتم:
- مادری توبرومیزوبچین ک دارم میمیرم گشنگی منم این پسروادب میکنم برومامانم
- لباساموعوض کردم ورفتم دستشویی دستوصورتموشستم اومدم بیرون خیلی خستم نهاربخورم یکم بخوابم بعدش بایدبرم سره پروژم.باصدای مامان

که گفت برم نهار به آشپزخونه رفتم مامان میزوچیده بود غذام قورمه سبزی بود! یکم اب براخودم ریختم روبه مامان گفتم بابانهارنمیاد؟ -

نشست رو صندلیشو گفت

نه امروز تو باغ سرشون یکم شلوغه دیرمیاد -

سرتکون دادم مامان برام غذاکشید و منم مشغول شدم. بابا توی کوه یه باغ بزرگ داشت که از بابا بزرگ بهش رسیده بود، اونجا یه تفریحگاه درست کرده بود که از شهرستانای انزلی و نزدیک انزلی میرفتن اونجا... واقعا جای باصفاییه دیگه ازهرکی بپرسی "باغ خورشید تا حالا رفتی؟" صد درصد میگه مگه میشه نرفته باشم؟! جدا از شوخی دیگه اکثر باغ خورشید رضایی ها رو میشناسن اخه بابام باعموم اونجا رو مدیریت میکنن منم بعضی از جمعه هام میرم یه سرمیزنم ولی بیشتر با سوژین میریم باغ های دیگه چون هنوز نمیخواهیم خانواده هامون چیزی بدونن! بعده چن دقیقه آریام اومد قیافشو! انگار کوه کنده انقد شلوول راه میره و آه ناله میکنه!

وای مردم هوووو چقدر لباس بود ای مامان مردم از کمر افتادمممممم به دادم - برس وای خدااااا

دستمو بالا بردم به معنی خاک تو سرت!

خاک تو مخت کنن چقدر لباس بودمگ؟؟ کوه که نکندی -

اومد نشست کنارمو گفت

برو با همه لباسا موتا کردم گذاشتم داخل کمد، کمر درد گرفتم! -

مامان لبخنده رضایت مندی زد براش غذاکشید و گفت

قربونه پسره حرف گوش کنم برم چی میشه همیشه اینجوری باشی آریا؟! -
 خندم گرفت تاچند مین پیش داشت دعواش میکردالان میگه...!مامان آریارو یکم
 لوس کرده ولی تازگیاداره آدمش میکنه! آریام حسابی خودشولوس کرد ک وای
 کمرم دردمیکنه وفلان...! چقداین پسر تنبله اخه چرا به من نرفته؟؟؟بعده نههاررفتم
 تایکم بخوابم از خستگی روبه غش بودم!

کمر موصاف کردموب نقشه نگاهی انداختم تقریباتموم شده بود و فقط یکم
 محاسباتش مونده بودک اونم میدم علی تمومش کنه! ساعت ۷:۳۰ بود
 از سوژینم خبری نداشتم و روجکم خبری ازم نگرفته بودنکنه باز قهر کرده؟؟ اخه
 هرروقتی دلش بخوادیهویی قهر میکنه نمیگه هم چرا فقط میگه میدونم ک قهرم
 بات: | گوشیمو برداشتم رفتم تو گالری عکساش دلم تنگش
 شده بوددونه دونه عکساشونگاه میکردم ی عکس گرفته بود که من خیلی دوشش
 داشتم موهاشواز دو طرف گیس کرده بودی کلاه سفید گذاشته بودروسرش بالباس
 ورزشی روتاب نشسته بود ی رژه قرمز زده بود لباشم که غنچه کرده
 : (بود فنچول): روتختم دراز کشیدم و رفتم به ۴ سال پیش یه روزه بارونی
 بارونه شدید میبارید و خیابونم ترافیک بود و پوشته چراغ قرمز بودم داشتم به مردمه
 پیاده ایی که تندتند میدویدن تاخیس نشن نگاه میکردم که چشمم خرد به یه
 دختر مدرسه ایی که تو پیاده رو دستاشواز هم باز کرده و اروم قدم میزنه!

تعجب کردم چطور داره تو این بارون آهسته میره! لباساش همه خیس شده بودن! قیافش از دور زیاد معلوم نبود ولی مشخص بودک موهای خرمایی و چتریش حسابی چسبیده به پیشونیش... چراغ سبز شد و نتونستم بیشتر به اون دختر نگاه کنم. چن روز گذشت اون روزو کلا فراموش کرده بودم!

شرکت تازه با علی و سامان زده بودیم و سرمون حسابی شلوغ بود. ی روزیکی از پروژه هامون با موفقیت تموم شده بود علی گفت بریم بیرون جشن بگیریم! من و سامانم قبول کردیم و با ماشین من رفتیم دریا... روی آلاچیق روبه دریانشستم و علی قلیون سفارش داد داشتیم به دور وور نگاه میکردم زیاد شلوغ نبود یه صدای چنتا دختر و شنیدم رومبر گدو ندم طرفه صدا شون... ۳ تا دختر بودن ک تو آلاچیق... کناریمون نشسته بودن و میخندیدن قیافه یکیشون عجیب برام اشنا میزد

-وایی زرا دیدی امروز حسن پورچه تپی زده بود منک مونده بود متو کفش هه ههه
! چه ستیم میکنه

:دوستش ک کنارش نشسته بود با خنده گفت

-هه آره بعدهمچین آروم از پله هاپایین میومدانگار ملکه الیزابته!
به صورتش دقیق شدم چه صدای قشنگی داشت... موهاش خرمایی بود و به مشکی میزد! صورته سفیدیم داشت بابینی کوچیک و لبای صورتی و خیلی خوشگل! لبخندش یه جوهره خاص بود که دوست داشتم همش نگاهش کنم!
چشماشم فک کنم عسلی بود هیکل ریزه میزه ایی داشت جذاب و بامزه بود!

من خیلی کم پیش میومد و دختری زوم کنم ولی این دختر... چرا برام
 شناس؟؟ کجا دیدمش؟؟؟ خنده هاش به دل مینشست رو صورتش که دقت کردم
 دیدم و ختی میخندید یه چال رو گونه راستش معلوم میشد باضربه ایی که علی
 زد روشونم نگاموازش گرفتم

!هی پسر به چی خیره شدی مرتیکه هیز؟ -

:چشم غره ایی بش زدمو گفتم

!! گمشو هیز خودتی داشتتم... داشتتم به دریانگاه می کردم (دروغ ک شاخو دم نداره -
 خندید و گفت

- آره جونه خودت داشتی اون دختر رو دیدم میزدی!!! چیشده تو که اصن رو دخترا زوم
 نمی کردی حالا چیشده این دختره چشم تو گرفته؟

: چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

!- کم چرت و پرت بگومن اصن حواسم به دختره نبود

: شونه بالا انداخت و گفت

! حالا انکار کن -

: صدای یکی از دخترارو شنیدم که گفت

سوژین ————— ی اهنگ بخون خعلی کیف میده اینجا -

سرمو چرخوندم نگاهشون کردم پس اسمش سوژین بود: (معنی اسمش یعنی

چی؟ یادم باشه بعدا سرچ کنم!

: سوژین خندید و گفت

باشد -

: بعد آروم شروع کردب خوندن

نمی خوام کسی عاشق من شه بره کار من ضجه زدن شه
 نمی خوام کسی عاشق من شه تنهایی آرومم
 دلم و با خودم نمیارم دیگه هر جا که پام و می دارم تنهایی آرومم
 فک کن دیونم تو بگو که نمی تونم تنها می مونم کسی رو نمی خوام
 خستم این روزا پر خوابم و بی رویا من با این دنیا دیگه راه نمیام
 بدم آمده از شب و بارون از این حسای سرد زمستون
 توی رابطه هیچی ندیدم جز دل تو زندون
 بدم آمده بس که دویدم از این آدما هیچی ندیدم
 میگه عاشقمه اما دروغه دیر اینو فهمیدم

یکی رفته شکست و نفهمیدم ازم اینجوری رد شد و خندید
 دیدی حال دلم رو نپرسید اون اینو یادم داد
 به کسی دیگه حسی ندارم خودمم دیگه تنها می دارم دیگه هر چی بادآباد
 فک کن دیونم تو بگو که نمی تونم تنها می مونم کسی رو نمی خوام
 خستم این روزا پر خوابم و بی رویا من با این دنیا دیگه راه نمیام
 بدم آمده از شب و بارون از این حسای سرد زمستون
 توی رابطه هیچی ندیدم جز دل تو زندون
 بدم آمده بس که دویدم از این آدما هیچی ندیدم
 میگه عاشقمه اما دروغه دیر اینو فهمیدم

محوه صداش شده بودم صدای فوق العاده دل نشینی داشت...اه اصن من چرادارم
به این دختره فک میکنم ودرباره صداش نظر میدم؟؟

امممم خب..خب صداش واقعاخوب بود!

چرابایدب کسی ک فقط چن دقیقه دیدی فک کنی؟؟توهرگزبه دختری فک
نمیکردی پس بهتره بیخیاله این دختربشی!

چن روزی گذشت نتونستم ازفکرش بیرون بیام اعصابم ازدسته خودم
ی روزک مامان بهم لیست داده بودبرم .خردبودنمیدونم چرا کلافه شده بودم
خریدکنم براش منم بعده شرکت جلو یه فروشگاه نگه داشتمورفتم داخلش جز من
یه مرده دیگم داخل فروشگاه بودوهمونجورکه باتلفنش حرف میزد ازقفسه
هاوسایل برمیداشت منم رفتم چیزایی که مامان میخواستو برداشتم دنباله شکلات
صبحانه میگشتم که صدای اون مرده توجهمو جلب کرد:

- دیگ چی میخوای بچه؟؟شکلات صبحانه؟؟مگ چن روزپیش نگرفتم
برات؟ وایی ینی زودتمومش کردی؟؟؟؟خیله خب خب جیغ نزن دخترگوشم
کردشد...

بعدباخنده گفت:

- ای وروجک امره دیگ؟؟

لبخندی زدمو یه شکلات صبحانه برداشتم ک مرده هم اومدسمته قفسه ویکی
برداشت نگاش کردم خوشتیپ بود یه کته مشکی کتان پوشیده بودباشلوارجین آبی
تیره وکالج میخورد۴۰سالش باشه ولی جوون میزد:(موهاشم مشکی
بودوچشاش...هوووو فچشاش چرا عسلیه؟؟؟؟بازدوباره یادش افتادم سریع

نگاموازش گرفتم و خواستم برم وسایلا رو حساب کنم ک باحرفش یه لحظه
واستادم:

- سوژینم لواشک دیگ ن بابایی مریض میشی! یادت رفته اون دفه چقد خوردی
اخر بر دمت دکتر؟؟ نوچ راه نداره همین شکلاتا بسته! بعدشم شکلات تلخ تازگیا خیلی
میخوریا! اصن مراقب نیستی گلودرد بگیری... نه همون ک گفتم فقط همین
شکلات صبحانه... ای بابا خیلـــــــــه خب لووس نشومیگیرم (باخنده ادامه داد):
دختره تخس کاری نداری دیگ؟؟ خدافظ
بعدالبخند رفته سمته فروشنده! اینی این سوژینی ک الان باهاش حرف میزد همون
سوژینه؟؟ برو دیوونه مگ فقط همین ی سوژین هس؟ نه خب
ولی! چشماش... چشماش یه جورایی... ترکیبه صورتش مئه سوژین بود! حتما باباشه
، گیج شده بودم چرامن هی میخواستم از ذهنم بیرونش کنم بدتر میرفتم توفکرش!
پوله وسایلا رو حساب کردم مواز فروشگاه اومدم بیرون دیدم همون مرده سواره یه
پژوپارس مشکی شدورفت.

ناخود آگاه فکری به ذهنم رسید سریع وسایلا رو تو صندوق گذاشتم و سوار شدم و راه
افتادم دنبالش باید مطمئن میشدم... میخوای مطمئن شی که چی بشه؟؟
از مسیر فهمیدم به سمته پاسداران میره بعده چند دقیقه که رسیدیم پاسداران جلوی
یه خونه ویلایی نگه داشت دروباز کردورفت داخل...

چند لحظه به درخیره شدم و برگشتم خونه!

فردا صبح ساعت ۷:۳۰ از خونه اومدم بیرون و رفتم پاسداران نزدیکه همون خونه
نگه داشتم و خیره شدم ب در... اصن من واسه چی اومدم اینجامت دیوونه هازل
زدم ب خونه مردم؟؟؟؟؟؟ آدرین تو عقلتواز دست دادی مگ؟؟ اومدی

اینجا چیکار؟ نمیدونم.. واقعا نمیدونم: | یه رب گذشت دیگه میخواستم بیخیال شموبرم شرکت ماشینوروشن کردم وهمینک خواستم راه بیوفتم دیدم درشون باز شدو... خدای من پس حسم درس میگفت!!! همون دختر بود اونم باباش لبخندنشست رولبام برای چی خوش حال شدم؟ بازم نمیدونم از لباساش فهمیدم راهنماییه هه آدرین افتادی دنباله یه بچه مدرسه ایی؟؟ از خودت خجالت نمیکشی؟؟ منکه کاری نمیکم فقط اومدم بینمش همین! حالا هی کارتو توجیح کن. سوژین باور جوورجه سواره ماشینه باباش شدوراه افتادن منم دنبالشون: | دیگ کجامیری آخه؟؟؟؟؟؟ میخوام بینم کدوم مدرسه میره!! هووووف آدرین خل شدی رسما نخیر نشدم! عه این مدرسه ک نزدیکه شرکتمه: | چیه نیشتم واشد ذوق کردی؟؟؟ به تو چه اصن اه حواسمو پرت نکن! سوژین از ماشین پیاده شد کولشو گذاشت رودوشش از همین دور معلوم بود تو چشاش پره شیطنته.. واسه باباش بوس فرستاد و دید تو مدرسه! خب.. رفت دیگ برو شرکت: | بعده چن دقیقه به سمت شرکت روندم. اون روز سرمون حسابی شلوغ بود پروژه جدید گرفته بودیمو مشغولش بودیم موقع نهار ب علی گفتم بره پیتز بگیره منوسامانم یکم حرف زدیم تا علی اومدهمینک پاشو گذاشت داخل شروع کرد غرغر کردن:

- اه اه اینم شانسه من دارم؟؟ چه روزی شدماروووووز آدرین میمیردی خودت میرفتی یا این سامان خر بره؟؟ من چرا اصن رفتم!

منوسامان بش خندیدیم پیتزهاروازش گرفتمو گفتم:

- کم حرف بزن خوبه هرروز خودت میریااا

چپ چپ نگام کردو گفت:

- روک نیس

چشمکی زدمو گفتم:

- همینی ک هس!

علی ی تیکه پیتزا از توجعه برداشتو گفتم:

- اقا رفتهم رستوران نمیدونین چیشد ک

سامان گفتم:

- چیشد رفتی مخ زدی؟؟

چشم غره ایی بهش زدو گفتم:

- نخیر چنتا دختر مدرسه ایی رودیدم حالا بگین کیا؟؟

باتعجب نگاهش کردم ناخودآگاه ذهنم رفت سمت سوژین! گفتم:

- کیا؟؟

بانیشه باز گفتم:

- همونایی ک چن روز پیش کنار دریاتوالا چیق کناریمون بودن!

چرا این چن روز همش اتفای میوفته ک یادش میوفتم؟؟؟؟

- جدی؟؟ خو چیشد؟؟؟

یهواخم کردو گفتم:

یکیشون رفته بود سفارششونوبگیره بعدمنم پیتزاها رو گرفته بودم گوشیم زنگ

خوردحواسم رفت پیه گوشی ک نفهمیدم چطوری خوردم ب دختره!! اقا این ی

دادی زدکپ کردم دختره پررووو میگ هوویی یاروو مگ کوری؟؟؟

منوسامان زدیم زیره خنده بالاخره یکی مٹ خوده علی حالشو گرفت! علی چپ چپ

نگامون کردو ادامه داد:

- گفتم درس صحبت کن دختره پررو بعدشم تو خودت کوربودی منوب این گندگی ندیدی؟؟ دختره چشم سفیدگفت نخیر نکه ریزتشیف داری ندیدمت عه عه عه میبینی چی گف ب من؟؟ ب من با این هیکل میگه ریزی وایی انخد حرصم گرفت خواستم بتوپم بهش ک گفت خعلی ببخشید ک خوردم بهتون جناب منم ی لبخند زدمو گفتم خواهش میکنم دخترم عیبی نداره میبخشم دوستاشم ازاون ورمیخندیدن یهویکی محکم زدروساقه پام وحشیی ب من گف پسره خره نفهم منوعلی زمینو گاز میزدیم ازخنده اخه سابقه نداشته دختری باعلی اینطوری بحرفه وضایش کنه خخخخ دمه دختره گرم حالشو گرفت! علی هنوزم حرص میخوردوب دختره بدوبیراه میگفت. ساعت ۱:۳۰ بودک شرکتو تعطیل کردیم، تاب خودم اومدم دیدم نزدیکه پاسدارانم:|

- الان براچی اومدی اینجا؟؟
نمیدونم:|

- این روزاتوهیچی نمیدونی درحالی ک همه چیومیدونیو خودتومیزنی ب گیجی!
ن واقعانمیدونم چمه چراهمش دنباله این دخترم...

- کاری جزانکارم بلدی؟؟
نمیدونم!

آروم رانندگی میکردم تا شاید تو پیااده روسوژینوببینم...

- واسه چی بینی؟؟؟
همینجوری

- باشه منم عرعر!

خودتوبکشیم نمیتونی ازمن حرف بکشی!

از این فاصله آرامشه عجیبی از این دختری ک حتی ی بارم باهاش حرف نزد
میگیرم:) جالب ترین اتفاق یا بهترین اتفاقی ک این چن وقت افتاد این بود که علی
با دوسته سوژین دوست شد!!! علی که به هیچ دختری رونمیداد... علی ک اصن
اهله دوستیو... نبود حالا رفته بود به اون دختری ک ضایعش کرده بود پیشنها دوستی
داده بود! و اون دخترم بعده چن روز قبول کرد... و من چقدر خوش حال بودم!!!!

بالبخند از خاطراته خوبم بیرون میام... چه زود گذشت نه؟؟؟ ۴ سال.. روزای
خوب... روزای بالبخندم... روزای تلخم داشتیم! ولی خوبش بیشتر بود... قشنگیه بعده
تلخیش ی مزه دیگ داشت:

همیشگے تو زندگیمے تو اوجہ دیوونگی و دلبستگی می
تو آسمونی.. تو مہربونے قلبہ منو ہر جامیرے می کشونے
چیزے نمیخوام... واستم بسہ ہمین کہ باتوراہ میام باتوک ہستم

ضربہ I SMILE! MY LOVE LIFE'S DEAD گوشیمو بر میدارم ورواسمہ
میزنم (لبخندہ من! عشقم تمومہ زندگیم) بعده چن دیقہ با صدای شادش جواب داد:
- بلےےے؟؟؟

خندیدمو گفتم:

- ہمون جونمہ دیگ آره؟؟؟

باشیظنت گفت:

- نوووچ مگ من گفتم جونم؟ گفتم بلی بفرمایید؟؟؟؟

بیش از حد شیطن بودوبیچارم میکرد!

- بچه پررووو یه بار نشد درس جواب بدیاااا وروجکه بی احساس!

خندیدوبا ناز گفت

- چرا عزیزم دلت میاد منکه انقد دوست دارم؟؟

دلم براش ضعف میرفت وقتی اینجوری با ناز حرف می زد!

دوست داشتیم محکم بغلش کنموبوسش کنم:(ولی حیف الان نیست!

- آدرین قربونه حرف زدنت بره توبا احساسه خودمی چیکار میکنی حالا خانوم؟

خندید، مطمئنم الان چالای خوشگلش دراومده...

«چال بره لپت

ضعف بره دلم»

- هیچی آهنگ گوش میدم بازی میکنم

لبخندمیزنم محاله یه روز گیم بازی نکنه! مخصوصا بازی زامبیو!!

باخنده گفتم:

- وروجک نکنه باز داری زامبی میکشی؟؟

باخنده گفت:

- اووووووووو جات خالی ی ۳ تا زامبی گنده کشتممممممم همهمهه

- کوفت بچه پررووو

خندید ساکت گوش دادم ب خنده هاش ولبخند زدم...بعده چن لحظه گفت:

- آدرین؟

- جونه آدرین

- اممم حوصلم سررفته...

به ساعت نگاهی انداختم ۸:۲۰ بود گفتم:

- مامانت اینا خونن؟

- ن رفتن بیرون

- تو چران رفتی؟

- تنهایی کیف نمیداد!

- خب پس زودتن سریع آماده شو تا نیم ساعت دیگ سره کوچتونم:

خندید و گفت:

- اخ ژووووون الان لباس میپوشمممممم

لبخند زدم و گفتم:

- سوژی حواست باشه مانتو کوتاه نپوشیااااا خب؟ آرایشم زیاد نکن

- باشیییی باشیییییییی حالا آدرین کجامیبرییییییی؟

- بردمت میفهمی بدوبرو آماده شو!

- باشد من رفتممممم بووووس فعلا

- فعلا عزیزه دلم

بالبخندتم اسوقت کردم و بلند شدم تا لباس بپوشم ی بلوز سفید که روش نوشته

(- هواسر دبو دپس ی ژاكت مشكیم - LOVEJUSTBATU بود) فقط به عشق تو

برداشتم باشلوار جینه مشکی. موهاموروبه بالاژل زدم عطر مم
 زدموسویچوموبایل موبرداشتم وازتاقم بیرون اومدم که خوردم به آریا!
 - به به داش بزرگه کجاشالو کلاه کردین؟
 زدمش کنارو گفتم:
 - فضولو کجا بردن بچه؟
 - بهشت!!!
 - نه دیگه تورومیبرن جهنم!
 - خا حالا کجامیری منم پیام حوصلم پوکیدخونه؟
 به بابا ک توسالن نشسته بودسلاموخته نباشیدی گفتم بعدم به آریاگفتم:
 - بدوبپوش پایین منتظرم تا ۵مین دیه نیای رفتم
 آریاتندی دویدتواتاقشودادزد:
 - نریاااا الانه اووومدم
 ازامان ایناخدافسی کردمواومدم بیرون. آریام اومد خواست بیادجلوبشینه ک گفتم:
 - شازده اینجای شمانی پیرعقب!
 چشم غره ایی زدعقب نشست وگفت:
 - جای من نیس جای عشقتونه؟
 - بله حرف نباشه پ!
 - ایشششش خا راه بیوفت خانومت منتظره!!!
 رسیدیم سره کوچه سوژین ایناگوشیموبرداشتم بش زنگیدم سریع جواب داد:
 - اومدم اووومدممم

قصره بازی که تورشت بود! ولی ب سوژین چیزی نگفتم! اونم هی کنجکاوی
 میگرد آدرین کجامیریم کجامیریم؟؟؟؟ ولی منم چون یکم کرم دارم نگفتم!
 همینک رسیدیم شهره بازی سوژین جیغی ازخوش حالی کشیدوگفت:
 - اخ جوووووووون شهره بازی خعلیی وقت بودنیووووومده بووووووم مرسیییی
 آدرین

خندیدموگفتم:

- بدوبریم ک الان بلیطاتموم میشن!

- بریم بریممممم

پیاده شدیم ماشینوقفل کردم و ۳ نفری رفتیم داخل شلوووغ بودشدیدواسه همین

دسته سوژینومحکم گرفتموچسبوندم ب خودم:(سوژین اول گفت بریم فیریزی

منم ک هرچی وروجکم بگه قبول میکنم!

بعدازسوارشدن چندتاوسيله رفتیم رستوران کناره شهره بازی وپیتزاسفارش دادیم

داشتیم میخوردیم ک گوشیم زنگیدازتوجییم درش آوردم علی بوددستموروصفحه

کشیدم گوشيوگذاشتم کناره گوشم وگفتم:

- بگوعلی

- علی_____که سلااااام شازده

- سلام چطوری؟

- به خوبی شماااااا جناب چه خبرا کجایی؟

- سلامتی بیرونم

خندیدوگفت:

- باخانومتوووون؟؟

نگاهی به سوژین انداختم که همه لبولوچش سوسی شده بود! دسمال برداشتم و گرفتم طرفشو گفتم:

- همه صورتت سوسی شد پاکش کن
علی گفت:

- هان؟؟ بامنی؟

- نخیرر خب چیکار داشی علی؟

آریا و سوژین داشتن شیطنت میکردن و چنگال صورته هموسوسی میکردن! منم هی بهشون چشم غره میرفتم ولی عینه خیالشون نبود نگاتور و خدا با ۲ تا بچه اومدم بیرون! آریا زیاد بازیگوش نیس ولی هرروخ سوژینو میبینه شیطنتش گل میکنه خدانکنه این ۲ تا باهم باشن کله شهرو بهم میریزن: | منم گیر بدم میگن تویی ذوقوبی احساسی دیگ نزن تو ذوق ما! سوژینم اگ دعوا کنم ک قهر میکنه خخ شانس ندارم ک.. یکم با علی حرفیدم تا آخره حرفیدنم این ۲ تا سو استفاده کردن و حسابی هموسوسی کردن هووف صورتشونگا چپ چپ نگاشون کردم و باتشر گفتم:

- بشینین سره جاتون دیگ عه هی هیچی نمیگم افتضاح کردین خودتونو صاف نشستن نگاشونودوختن به دوروور!!! دسمالو برداشتم خم شدم رو صورته سوژین خوبه باز ما بیرون قسمتی نشسته بودیم ک کسی نبود و گنه میداشتم مگه ادامه بدن؟؟ لپاولبشوپاک کردم وای ک چقد لباس سرخ شده بود... سریع نگامواز لباس گرفتم و خیره شدم ب چشماشو آروم گفتم:

- کی میخوای بزرگ شی بچه؟

لبخنده عظیمی زدو گفت:

- وقته گله نی!!!!

تک خنده ایی کردم و گفتم:

- ینی این کود که درونت منو کشته سوژی

ریز خندید.. فدای خنده هاش:) کاش آریا نبود! فکری به سرم زد رو کردم ب آریا ک
بانیشه بازو شیطنت نگامون می کرد گفتم:

- آریا برویه سبب زمینی برامن سفارش بده

یه ابرو شو بالا انداخت و گفت:

- خو خودت چران میری

چشامو گردوندم و گفتم:

- برو بچه

خندید بلند شد و گفت:

- همون نخود سیاه دیگ

سوژین با کنج کاوی نگاه می کرد آریا ک رفت دستمو انداختم دوره کمره

سوژینونشوندمش رو پام چشاش گرد شد قربونش برم چه تعجبیم کرده! نو که بینیش
ک ی ذره سوسی بود بوسیدمو گفتم:

- چیه فنچولم چشات چرا گرد شده!؟

یهوب خودش اومد خواس از رو پام بلند شه ک گرفتم شو گفتم:

- نه دیگ فنچولم فعلاجات همینجاس

چشم غره ایی زد و گفت:

- زشته آدرین په واس همین آریارو فرستادی بذابلندشم الان یکی میاد

محکم بغلش کردم و گفتم:

- نوچ نمیاد نترس آریام حالا حالا هانمیاد

خندیدو با صدای بچگونش گفت:

- ژشته ژامبی ژونم من خوجالت موخولم

بلندخندیدمو گفتم:

- قربونه خجالتت برم ———ن..عمره من کیه؟؟؟

دستشوانداخت دوره گردنم سرشو گذاشت روشنمو آرام گفت:

- م ———ن

ب خودم فشارش دادمو گفتم:

- جونه من کیه؟

- خوده خ ———ودم

- ای من قربونه جونم ب ———رم

- خدانکنه آدرینم

روی سرشوبوسیدمو گفتم:

- آرامشی بخداسوژین روانیتم!

ریزخندیدو گفت:

- وظیفته

محکم لپای سرخشوبوسیدمو گفتم:

- ای بچه پررووووو

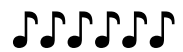
تخس گفت:

- همینی ک هست میخوای بخواه نمیخوای بازم بایدبخوای!!!!

باخنده گفتم:

- همه جوره میخوامت تخسه خودمی:)

بود(خعلی دوشش میدارم:) (باساپورت مشکی عوض کردم مشغول پاک کردنه
 آرایشم شدم همونجورک پاک میکردم زیره لب آهنگ عشقه توامیرعباس گلاب
 رومیخوندم(فوق العادس اگ گوش ندادین حتمادانش کنین منک عاشقشممممم)



ببین چقدر تغییر کردم با وقتی که عاشق نبودم
 بعد از تو یک ثانیه حتی اون آدم سابق نبودم
 ربطی به تیپ و مد نداشتن رویات دنیامو عوض کرد
 افسردگی جاشو به تب داد عشق تو قرصامو عوض کرد
 من رو از آینده نترسون باید از این وابسته تر شم
 از عشق وحشتی ندارم حتی اگه باید پدر شم
 ...حتی اگه باید پدر شم

باعث و بانی تمامه این شبای من تویی
 عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
 آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد
 عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
 آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد

قبل از تو دوست داشتم خودم رو اهل خود آزاری نبودم

این سرفه ها رو از تو دارم قبل از تو سیگاری نبودم
جامو توی قلبت نگه دار حتی اگه پیشم نباشی
من شرط میبندم از اینم دیوونه تر میشم نباشی

باعث و بانی تمامه این شبای من تویی
عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد
عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد

این تیکشوخعلی دوس داشتم: باعثوبانیه تمامه این شبای من تویی عشقه تو پابندم
کرد عشقه تو خوانندم کرد آخرش اما پیشد عشقه تو بازندم کرد...!
دراز کشیدم روتختم گوشیمو برداشتم رفتم تو گالری و عکسایی ک امشب گرفه
بودیمونگاه کردم:) خعلیییییی عکسامون خوشگل شده بودن مخصوصا اون عکسی
که من تو بغله آدرین بودم سرامون کناره هم بود و آدرین داشت لپمومیبوسید...
چقدخوش گذشت عاشقه این کاراشم وقتی میگم حوصلم سررفته سریع میگه
پوش بریم بیرون.. بالبخند چشمو بستم رفتم توفکرش چقد دوش داشتم... از کی
دوش دارم؟ اممممم اون اول اصن ازش خوشم نمیومد!
اخه خعلی بداخلاق بود و اخمووووونم که از آدمایی ک همش اخمون و بداخلاقن بدم
میادش: | اون روزا که هنوز باهاش دوست نشده بودم

وقتی با علی وزهرامیرفتیم بیرون اونم میومدبهبش میگفتم تواصن بلدی
 بخندی؟؟ ی لبخندبز نم بینم!! اونم فقط خیره نگام میکرد:|
 بعدم میگفت من زیادعادت ندارم بخندم...! انقدحرص میخوردم.
 وقتی من راحت میخندیدم اون نگام میکردمنم باحرص میگفتم چیه خودت
 نمیخندی دوس نداری خنده منم بینی؟؟؟ بعده دوستیمون گفت: ازهمون اول
 عاشقه خنده هات شدم... راحتوبیخیال میخندیدی وقتی خنده میکردی دوس
 داشتم بشینم نگات کنم...! چه روزایی داشتیم آدرین میگفت منواذخعلی قبل
 ترمیشناخت ولی هیچ وقت نگفت ازکی و کجا؟؟ بیشوره دیگ همش دوس داره
 منوکنجکاوکنه بعدنگه: | توتلگرام برام پی ام اومد بازش کردم دیدم آدرین ویس
 داده: دانش کردم وگوش دادم اخییییی اهنگ عالیه امیرفرجامو گذاشته خودشم داره
 باهاش میخووووونه عزیزم صداش خعلی خوشگله میدوسمش!

امیرفرجام: وقتی تو کنارمی, غیر مهربونیت, عالیه حس و حال من

آدرین: وقتی که تو بامنی توی دلم پر میزنی

وقتی با مهربونی به قلب من سر میزنی

چه عالیه چه عالیه

اینکه برام ستاره ای تولد دوباره ای امیرفرجام:

اونکه تو دنیا تو تنها عشق موندگاری

چه عالیه چه عالیه

آدرین: وقتی تو کنارمی یه دنیا عشق بینمون

دوس داریم همدیگه رو قد تموم آسمون
 امیرفرجام: غیر مهربونی نیست هیچی دیگه تو قلبمون
 دستمون تو دست هم عالیه حس و حالمون
 آدرین: اینکه یه دنیایی برام
 میزارمت روی چشم
 اینکه تو شدی نفسم برام تویی همه کسم چه عالیه
 همین که عاشقت شدم تورو میخوام واسه خودم
 از بس تو رو دوست دارم چشم از تو بر نمیدارم چه عالیه چه عالیه
 امیرفرجام: وقتی تو کنارمی یه دنیا عشق بینمون
 دوس داریم همدیگه رو قد تموم آسمون
 غیر مهربونی نیست هیچی دیگه تو قلبمون
 دستمون تو دست هم عالیه حس و حالمون

وووووی جووووووونم با یه لحنه خاصی میخونداصن موندم تو کفش
 آدرین خعلی کم پیش میومدویس بده وقتیم که میدادیهو کولاک میکرد! ولی
 زامبی بیشورهمش به من میگف ویس بده! هنگ "سالم نمیشم
 رضارامیاروشری" رو گذاشتم و خودمم باهش خوندم ووویس فرستادم واس آدرین

«سالم نمیشم , نباشی تو پیشم

میدونی اینو اسمت که میاد میلرزه تنم اون دیوونه که تو چشما ته منم

میدونی اینو چقد تو رو میخواد کوتاه نمیاد تا اونور دنیا دنبالت میاد
 سالم نمیشم نباشی تو پیشم من عاشقه کی بشم دیوونه
 رو درو دیوار تو دله این شهر صدایه خندهامون باید بمونه
 من بی تو سالم نمیشم نباشی تو پیشم من عاشقه کی بشم دیوونه
 رو درو دیوار تو دله این شهر صدایه خندهامون باید بمونه
 میدونی اینو که من بی تو میشم دیگه یه آدمه بیخود با کسی جز خودت نمیسازم
 من دنیامو دوره تو میسازم من جونمم واسه تو میبازم بمون بازم»

چن دقیقه بعد آدرین ی ویس فرستاد! دانش کردم صدای بمومردونش
 پیچید تو گوشم:

- خانومم چرا نقدصدا ت بهم آرامش میده؟! چی تو صداته که جذبم میکنه...؟!
 آروم خندیدم یه ویس گرفتم براش دادم:

- عزیزم صدای تو ۱۰۰ برابر بیشتر بهم آرامش میده آدرینم
 اونم با ویس جوابم داد:

- الهی آدرین قربونه سوژینش بشه جونمی به مولاااا
 تو دلم داشتن کیلو کیلو قنداب میگردن: (ذوق کرده بودم حسابی آدرین
 تو ابراز احساسات هیچ وقت کم نمیداشت برام..! فوق العاده بود ومن چقدر خوش
 حالم ک آدرین دیگ مث قبل خشکوسردنیست...
 خدایاشکرت...!

روزه بعدمته همیشه ساعت ۷:۱۵ بیدار شدم لباس مدرسمو پوشیدمو ببارسوندم مدرسه خدافسی کردمورفتم داخل مدرسه بچه هاتو حیاط نشسته بودن کولمو پرت کردم روزمین وباسرو صدا سلام کردموشستم کنارشون مهدیه نگاهمی ب کیفم انداختو گفت:

- باز تو کیفتواندختی زمین دختر؟ خاکیبیی شد دیوونه

بیخیال گفتم:

- عب نداره باو میشورم بعد خب چ خب ————— را؟؟؟ آقابه ماماناتون گفتمین عایا؟؟؟ میان؟

آهو ناله همه بلن شد وشروع کردن ب فوش دادن اسماعیل پوروحسین پور: |گفتم:

- منک ب مامانم گفتم بزنگه ب اسی بگه!!

پونه گفت:

- سوژین عوضیبیی خوش ب حالت مامانت باش رفیقه کارتوراه میندازه

- اووووووه حالا خبرندارین چخدا مامانم دعوام کرد لچ کرده بود ک من اصن ن

میزنگم ن میام مدرست حقت بود!!!

بچه ها خندیدن یکم حرف زدیم ک زنگه صفوزدن اه این صفم ماروول نمیکنه

ایششش ی ۱۰ امین صف واستادیم وبعدرفتیم کلاس. امروز باید میرفتیم کلاس

دوما چون اونانقشه کشی داشتن اشنبه هاوبایدازمیزنقشه کشی ما استفاده میکردن

اخه کلاشون میزونیمکت داشت ولی ماصندلی ومیزنقشه کشی: |بدم

میومدددددازاین دومای شلووووووووغ بیشوراهمش کلاسمونوبهم میزنن(اه اه

نمیدونین ک چخدا عصابمونو خرد میکردن بی نظاما ۲شنبه ها ک میومدیم کلاسمون

پره اشغال بود) خلاصه رفتیم کلاسه اونو منتظره دبیردینیمون مونیدم چخدییییی
من ازدینی بدم میاد!!!!!! خلاصه اومد و درس داد تا هفته بعد پیرسه. ساعت بعد ۴۵ دقیقه
ورزش داشیم بعدش تک زنگودینی!

زنگ کلاس خورد و رفتیم حیاط تا دبیر ورزش بیاد منم ک سرگروه والیبال بودم رفتیم
توپارو برداشتم و برگشتم حیاط زیر گروهای خودمو صدا کردم تا بیان تمرین کنیم
بعدش بریم زمین مسابقه بدیم. خلاصه یکم تمرین کردیم تا دبیر اومد و رفتیم پشته
تور بازی کنیم گروه منم برد:))))

تک زنگ خورد و برگشتیم کلاس و دوباره دبیردینی اومد! بگذریم روزه بدی
نبود زودم تعطیل شدیم بازهراوشیرین و حورا از مدرسه اومدیم بیرون و رفتیم
پاساژیکم گشتیم منم دسبند و انشگتربدل گرفتیم:)))) عاشقه این جور چیزام دیگ!
از بچه ها خدافسی کردم و رفتیم خونه نهارم ک قورمه سبزییییییی
بوووووود جوووووون! زودی رفتیم اتاقمو گوشیمو برداشتم چنتا اس از آدرین داشتم
سریع بازشون کردم گفته بودن رسیدم واگ رسیدم حتما اس بدم دلش برام تنگ
شده عشقم:)) سریع رفتیم تلگرام وبش پی ام دادم:

- سلام زامبی جووووووونم من اووووووووووووووووووو مدم
بعدش بلندشدم لباسمو عوض کردم دستو صورتمو شستم برام پی ام اومد:
- سلام ب روی ماه خانوومم خسته نباشی عزیزه دلم:)
تایپ کردم:

- مرسی عزیزم تو خسته نباشی
- قربونه فنچولم برم خوبی؟ امروز چطور بود؟
- خووووووب تو چ خبر؟ شرکتی هنو؟

- سلامتی منم الان میخوام برم خونه

- باشه عزیزم من برم نهار فعلا

- برو قربونت برم نوشه جونت

- مرسی فعلا

گوشیمو گذاشتم روتختمورفتم پایین مامان میز و چیده بودنشستم پشته میز مامان
برام غذا کشید و منم باشته خوردم بعدم برگشتم اتاقم یکم با آدرین چت کردم بعدم
ساعت ۵ دیگ خسته شدم خوابم گرفتم کتابمو جمع کردمورفتم . رفتم سراغه درسام
(لالا:)

با صدای مامان پلکامو یکم باز کردم:

- سوژین پاشو مامان جان شب شده ها الان میخوایم شام بخوریم

سرم درد میکرد و سینوزیته لعنتیم بازم گرفته بود (درده بدیه:)) (پتوروسرم کشیدم
با صدای خفه گفتم:

- مامان سرم درد میکنه بذار بخوابم اصن حال ندارم

مامان نشست روتختمو گفت:

- بازم؟ خب پاشو چایی بخور خوب میشی

- نمیتونم پاشم اصن مامان ی قرص برام بیارتوور خدا

- نه نه اصن حرفشمن نزن چیه همش به قرص عادت کنی خوب نیس اصن صب

کن ی چایی پررنگ برات میارم بخور

- هووف مامان میگم قرص بیاردارم میمیرم سردرد پیشونیم بد جور درد میکنه

- خيله خب این آخرین باره قرص میخوریاا سوژین گفته باشم دیگ نمیدارم

بخوری

- باشه برو بیارم مردم من

- خدانکنه بچه

مامان رفت بیرون نشستم پیشونیمو بادستم گرفتم اصن نمیتونستم چشموبازنگه

دارم خم شدم شالموک روصندلی میز آرایشم بود کشیدم ومحکم بستم ب

پیشونیم.چن دقیقه بعد مامان باقرص و ی لیوان اب اومد داخل قرصولیوانوازش

گرفتمو خوردم بعدم دراز کشیدم ک مامان گفت:

- شام نمیخوری؟

- نه گشتم نیست بیدارم نکن دیگه

- فرداچی داری؟

- مبانی پرسش دارم

- خوندی؟

- اوهوم

- برنامتو گذاشتی صب یادت نره

- نه صب میذارم شب بخیر

اومد پیشونیموماچ کردوباشب بخیررفت بیرون.همچین مامانی داشتتم نعمتیه ها!!!:

یهویاده آدرین افتادم از بعداظهردیگ باش نخریدم گوشیموبرداشتتم اوه اوه

چخدی ام ومیس کال دارم ازش:همشون از آدرین بود ۱۰ تاپی ام داده بودتلاگرام

۱۵ بارم زنگیده بود اوخی بیچاره زامبیم چطور متوجه نشدم میزنگه ای باباسایلنت

گذاشتم ک الهی بمیرم چخدنگران شده:

- سوژینم درستو خوندی؟

- خانوووووم کجایی فنچول؟؟؟

- سوژین خوابت برده؟
- دارم نگران میشما سوژین کجایی!!
- سوژین چن بار بگم دوس ندارم ازت بی خبر باشم؟؟ کجایی اخه
- توبچه؟ خوابی؟ داری درس میخونی؟؟
- اخه چرا جواب نمیدی سوژین!!!؟؟؟
- فقط توبیا من میدونم توووووو
- و.....اوه اوه مٹ اینک عصبانی شده دیدم ان شد! یا خدا!!! تایپ کردم ک دیدم اونم
- داره تایپ میکنه! زودتر از من پی ام داد:
- کجا بودی تا حالا هان؟؟؟
- زودی تایپ کردم:
- سلام آدرین ببخشید تورا خدا درس ک خوندم بعدش خسته بودم خوابیدم الان تازه
- بیدار شدم سینوزیتم گرفته دوباره اصن حواسم نبود:))))
- اینجوری گفتم تادلش بسوزه دعوا نکنه!!!
- الهی قربونت برم بازم سینوزیتت؟؟؟ الان حالت خوبه؟ قرصی خوردی؟؟
- بدنیم اره الان قرص خوردم
- کی این سینوزیت ولت میکنه من راحت شم
- میخواست ولم کنه این همه سال ولم میکرد:
- هووف برو بخواب تا خوب شی
- ببخشید نگرانم کردم آدرین
- D- عیبی نداره فنچول اخره هفته حسابتومیرسم:-
- عه پ میخوای تلافی کنی؟؟ عاخا من حاضرم دعوام کنی ولی تلافی نه

- نه دیگ عزیزم این بارتخفیف قاعل میشم دعوات نمیکنم!!
- ای بابا باشه من رفمممممم لالا:|
- قهرنکنی باز فنچول
- نخیرممممم خدافس
- عه عه اینجوری؟؟؟
- پ چجووووری؟
- بوس و ویس بده بعد لالا خانووومممم
- میدونسی پررووییییی؟؟؟
- آره به فنچولم رفتم!
- زامبییییییشووووووور
- بتریت بچه:|
- خودتی
- دختره تخسس اون زبونتو میخورم دیگ بلبل زبونی نکنیااا
- بیخووووووود زامبی ادم خوااااار
- مگه نمیگی زامبی؟؟؟ پ میخورمت دیگ:
- زامبی وحشی دیگ چیکارت کنم من رفم لالا
- بمون بینم فنچول ویس بفرس جون آدرین امروز اصن صداتونشنیدم:
- فرداااا آدرین الان صدام گرفته
- فدای صدات بشم عیب نداره بفرس دیگ
- خیله خب
- آ قربونش:

- خوبی سوژینم؟ سرت بهتره؟؟
 پلکی زدم و آروم گفتم:
 - بهترم بابایی بریم؟
 - صبونه نمیخوری دیشبم چیزی نخوردی..؟
 - نه چیزی میل ندارم
 - پس ساندویچتو بردار مامانت ۲ تا برات درس کرده مدرسه گشتن میشه
 - باشه
 رفتم تو آشپزخونه ۲ تا ساندویچ رومیز بود برش داشتم گذاشتم تو کیفم وز پیشوبستم
 بعد بابا از خونه بیرون اومدم و سواره ماشین شدم
 امروز برخلافه روزای دیگ خعلی آروم ی جورایی کسلم که اونم ب خاطره
 سردرده...
 بابا رسوندم مدرسه خدافسی کردم و پیاده شدم ب سمت دره مدرسه راه افتادم
 هوا یکم سرد و کسی تو حیاط نبود با قدمای آروم رفتم کلاسمون ۵ نفر از بچه ها اومده
 بودن آروم سلام کردم و نشستیم رو صندلی چرخ دارم!
 (صندلیا به خاطره رشتمون چرخ دار بود)
 بچه ها از آرومیم تعجب کردن و پرسیدن حالم خوبه؟ که منم فقط گفتم یکم سرم
 دردمیکنه ک اونام یکم درکم کردن مهدیه بشون گف ساکت باشن و آروم حرف
 بززن:)
 فدای دوستای مهربونم
 یه رب یکم چرت زدم کلاس تو سکوت بود و فقط صدای نفسامو میشنیدم
 ساعت ۸ ک شد دبیرمون اومد و شروع کرد ب درس دادن منم دستامو گذاشه بودم

رومیز و چونم گذاشه بودم رودستام وب دبیرنگاه می کردم. کم کم احساس کردم چشم داره تار میشه تخته رو محومیدیدم اه لعنتی عینکمم نزده بودم درده خفیفی گوشه پیشونیم پخش کردک ناخودآگاه اهی کشیدم دوباره دردش شروع شده بود پیشونیمو گرفته بودم و فشار میدادم دبیرمون متوجه شدوبانگرانی گفت:

- نوزاد حالت خوبه؟؟

نالاه ایی کردم سرمورومیز گذاشتم مهدیه سریع اومد پیشم م باصدای نگران گفت:

- وای سوژین هنو سرت دردمیکنه؟؟؟

به زور گفتم:

- دارم میمیرم مهدیه این سردردداره میکشتم....

کم کم صداهای اطراف برام گنگ شد چشم داشت بسته میشد انگار ک خوابم

میومد....

باصدای مامان تکونی خوردم...

- فرهاد بچم چرا بیدار نمیشه؟؟ دارم دق میکنم این چه سردردیه اخه

پلکامو تکون دادم و بازشون کردم اول همه جامحوبود کم کم واضح شد تواتاقم بودم

یه سرمم ب دست وصل بود... مامانوبامتوجه ک شدن اومدن طرفم مامان نشس

کنارباچشای نگران ومهربون نگام کردوگف:

- خوبی مامانم؟؟

نفسه عمیقی کشیدموآروم گفتم:

- چم شده چرا خونم؟

بابا اومداونوره تختم نشس دستی ب موهام کشیدوباناراحتی گفت:

- سوژین کی حالت بدشد؟؟؟هنوزم سرت دردمیکنه؟؟؟؟چخدمن بت
گفتم بیابرو دکتر یادخوده لعنتیــــــــــــــــم بیرمت ای خدا سوژین من از دسته
توچیکارکنممممم؟
نفسموفوت کردمواروم گفتم:

- ببخشید... صب ک رفتم مدرسه سره کلاس... سردردم شروع شد
یهوساکت شدوبابا تعجب وعصبانیت گفت:

- سوژین توووووووو صب
حالت بد شده اونوخ الان داری ب من میگی؟؟؟ الان ب من زنگ زدیییی؟؟؟
تندی گفتم:

- بخدا از صب ک بیهوش شدم آوردنم خونه تا الان خواب بودم آدرین چجوری
بهت میگفتم:)) نمیخواستم نگران شی واسه همین... دروغ گفتم بهت...
مکثی کردوگفت:

- آخه قوربونت برم نمیگی بدتر اینجوری منونگران میکنی؟؟ تا لان هزار تافک کردم
گفتم نکنه خدایی نکرده اتفاقی براش افتاده نکنه باز سردرد دارع...
صداش ناراحت بود.. درعینه ناباوری بغض داش صداش... الهی بمیرم ک
انخدنگرانش کردم آدرینم بغض کرده آدرینه مغروره من... آدرینی ک جز ی
باردیگ هیچ وخت اشکشوندیدم بازم بغض کرده لعنت بهت سوژین
بغضم گرفت ب سختی گفتم:

- آدرین.. آدرینم ببخشم ک بازم نگرانت کردم ببخش ک همش
آدرین بغض نکن جونہ منہمش تقصیره منہ.. ناراحتت میکنم..
نداش ادامه بدم با صدای ناراحت باتحکم گفت:

- بس کن توهیچ تقصیری نداری من حساس شدم... من... سوژین میدونی دیوونتتم؟؟ حاضریم بمرم ولی نبینم حالت بده حاضریم جونموبدم ولی دیگ این سردردای لعنتیونداشته باشی.. سوژین... (بابغض داشت میگفت انگارداره گریه میکنه)

خوب شوب خاطره من خ...وب شونداراینجوری بینمت... من طاقت ندارم بینم داری از دستم میری.. اصن اصن همین فردا خودم میبرمت دکتر باشه سوژین؟؟؟ این دغه دیگ حق نداری ن بیاری حتما باید بیای حتما... اشکای روی گونموپاک کردم گفتیم:
- دکتر گفته باید آزمایش بدم...

نفسشوباصداداد بیرون.. نگران بودمیدونستم... خودمم نگران بودم ک نکنه..... هووووف خدا:)
صدای محکم شوشنیدم:

- توهیچیت نیست میفهمی سوژین؟؟ هیچ...یت نیس تو.. تو خوب میشی من مطمئنم

هق زدآدرین آدرینه من تمومه وجوده من هق زد... بابغض صداش کردم - آدری... ن... تو... توداری گریه میکنیییییی؟؟

فقط گفت بعدا حرف میزنیم و... قط کردبابهت ب گوشه خیره شدم داشت گریه میکرد... خدای من باز م... نه لعنتی باعثه گریش شدم باز م... ن

اشکام دوباره راهشونوپیدا کردن... سرمو گذاشتم روزانوم لبامو گاز گرفتم تا صدام درنیاد... آدرینم آدرینه منم الان داره گریه میکنه..

"آدری کن"

سرمو گذاشتم روفرمون چشمومحکم فشار دادم چرا این اشکای مزاحم تموم
 نمی شن اه
 نمیخواستم سوژین بفهمه دوباره... الهی بمیرم واسه کوچولوم باز حالش بد شده
 بود.. باز سردردای لعنتیش
 خدایا یا خوبش کن یا من دق میکنم:))))
 همیشه از همون اول وختی میدیدم جوابمو چن ساعت نمیده اعصابم
 خرد میشد.. نگرانش میشدم کلافه میشدم... وهمین حساس بودنم باعث شد اون
 خاطره بدیافته... دوباره اشک توچشام جمع شد دستمومحکم کشیدم روچشام
 اعصابم بهم ریخته بود دلم... دلم تنگش بود ۲روزه ندیدمش.. دوروزه
 جونموزندگی منو ندیدم و حالش بده.. خدایا این روزای سخت کی میخواد تموم شه:(یاده
 ۴سال پیش افتادم اون روزای ب یاد منو ندنی... لبخندی رولبام آورد

{۴سال قبل}

- ۲ روز بعد از ماجرای علی ک بادوسته سوژین داشت علی اومد اتا قم و باکی من من کردن گفت ک بادختره دوس شده:|
- ینی سرعت عمل تاچ حد؟! :!پسره ی دعوی حسابی کرده بادختره بعدرفه باهاش دوست شده:|خخ البته خوش ب حاله من شد:)
- چرا خوش ب حالت شد هاااااان؟؟؟
- امممم خب..خب... (وایی خدا چی بگم؟!؟!?) بیشتر سوژینومی بینم
- ک_____ اینطووووووور بیشتر سوژینومی بینییییی؟ خب خب دیگ چی؟؟؟
- ای بابا تو هم هی دنباله این باش از من حرف بکش ااااا اه ولمون کن دیگ
- ن من باید بفهمم جریان چیه:|
- جریانی نی تو فقط فضولی نکن اصن ب توچ مربوط؟؟
- خنگول جان من وجدانتهم جزئی از وجودتم باید بدونم یان؟ خخخ
- اولاً خنگول عمته دوما من غلط بکنم همین جزئی از وجودی داشه باشم تو فقط وجدانه خیار شور یوبس اصن بامن نسبتی نداری ک
- فقط میای فضولی میکنی چارتا چرتوپرت میگیومیری غیره اینه?:|
- آدرین؟
- چیه؟
- خعلی بیشوری:|
- خودتی دروغ میگم مگ؟ والااااا
- من رفتم پیشه عشقم اصن تو آدم نیسی بات بحرفم کلاسم میاد پایین:|
- شرت کم نبینمتااااا دیگ

خلاصه بگم این دوستی باعث شد علی بادوس دخترش ک اسمش زهرابودقرار گذاشتن کنار دریا واونم میخواس بادوستاش بیاد منم خودمو انداختم شوقه عجیبی داشتیم واسه دوباره دیدنه سوژین...رفتیم دریاوسامانم باعلی باهامون اومدازماشین ک پیاده شدیم ی نگاهی ب تیپ علی انداختم حسابی ب خودش رسیده بود! ی پیرهن سفیددکمه دارتنگ پوشیده بود ک حسابی هیکله ورزشکاریشو ب رخ کشیده بودباجین مشکی موهاشم داده بودبالا علی قیافش جذابوبانمک بود چشاش سبزوموهاوابروهاش بور!منم ک چشم ابرو مشکیم کاملا شرقی پوسته صورتمم گندمی ولی ن دیگ خعلی تیره!هیگلم ک خداروشکرب لطفه باشگاه و ورزش عالی بود(مدیونین فک کنین خودشیفتم) ی کته اسپرت مشکی پوشیده بودم بابلوز آبی فیروزه ایی باشلوارجینه خاکستری وکالج مشکی موهامم داده بودم بالا ک البته نصفش ریخته بود روپیشونیم!|

سامانم چشاش قهوه ایی بود باابروموهای خرمایی پوستشم روشن جذاب بودتیپشم اسپرت بود.خب دیگ بریم دلم میخواد هرچه سریع تر سوژینوببینم..

علی راه افتاد مام دنبالش رفت سمته همون آلاچیق قبلی..سوژینودیدم..نمیدونم چرا ی لحظه لرزیدم..خودم لرزیدم یا....سعی کردم بش فک نکنم!خیره شدم ب سوژینی ک چن روزه فکرمومشغول کرده ی مانتوی سفیدکتان کوتاه پوشیده بودباشلوارجین مشکی وشال مشکی موهای مشکی براقشم ریخته بودروپیشونیش..نزدیکشون ک رسیدیم ب چشاش نگاه کردم خدایا چ برقی داره چشاش... دلم میخواد فقط زل بزنم ب چشاش

مگ چی داره ک زل زدی بهش پسر؟

- نمیدونم خعلی برام خاصه خعلی

خنده ایی کردوروشوبرگردوندسمته زهرا ک باصدای دلنشینه سوژین
یهوسرموبلند کردم:

- آقا آدرین چی ب علی آقاگفتین ک اینجوری میخنده؟ بگین مام بخندیم
وایییی خداااا دوباره ضربان قلبم رف بالا هووووف صداس فوق العادس طنین
خاصوگوش نوازی داره اصــــن عالــــیه یهوب خودم اومدم
جوابشودادم:

- هیــــــــچی علی یکم خوددرگیری داره واس خودش میخنده وگنه چیزه خنده
داری نی ک شمام بخندین

بعدگف: 😊ی ابروشوداد بالا ای جـــــونم

- عجب ک اینطور

خیره شدم توچشماشوگفتم:

- بله اینطور..!

دوباره داشتم توچشاش غرق میشدم ک سامان صدام کردونداشت توان
چشماخیره شم:|

اون روزگذشتوگذشت هرچندوخ ی بارماچن نفرباهم بیرون میرفتیم ومن بیشتر ب
سوژین فک میکردم ب اخلاقی ب رفتارش ب حرفاش...سوژین مغزمو و...ی
جایی روداشت تصاحب میکردحالا نمیدونم کجاتوان چن ماه سامانم دل باخته
شیرین شد:) خوش حال بودم براش چون اونوشیرین کاملاً بهم میومدن رفتارشون
وبعضی اخلاقشون هر دو آرام بودن..این وسط ازاین حرص میگرفت ک من
سوژینوزودتر دیدموهیچ کاری نکردم درحالی ک علیوسامان بعده من زهراوشیرین
رودیدن خعلی زوداقدام کردن ب دوستی:| الان من چیکارکنم؟

نفسه عمیقی کشیدم ماشینوروشن کردموراه افتادم ساعت ۲ک از شرکت اومدم
 خونه اعصابم خردبودو کلافه بودم...نتونستم خونه روتحمل کنم زدم بیرون...خیالم
 ازسوژین راحت نبودهنوز خداکنه هیچیش نباشه
 ماشینوتوپارکینگ پارک کردم وپیاده شدم قفلوزدم وب سمته آسانسوررفتم
 وسوارشدم.سرموچسبوندم ب آینه اصن دلم نمیخواس خودموببینم..نمیخواستم
 چشای قرمز موببینم...

انگ - ا ر خ د ا ه س ت] ب ا ت و]
 ه و ا ه - س ت
 ه م ه چ ی ن ی س ت - و] ت و ن ی س ت ی]
 [م ن ب ه ش م ا و ص ل] ش د م

دلم سوژینمومیخواست بغلش - ومیخواست لبخندای مهربونشومیخواست...فقط
 بغلش بودک الان میتونس آرومم کنه کاش پیشم بود
 آسانسور ایستاد اومدم بیرون کلیدواز جیبم در آوردم دروباز کردم همینک رفتم داخل
 آریا اومد جلوم بانگرانی داشت نگام میکرد نگاهمی بهش انداختمو کفشامو گذاشتم
 توجا کفشی وخواستم از کنارش ردشم ک جلومو گرفتو گفت:
 - داداش خوبی؟؟ سوژین چیشد؟
 زدمش کنارو زمزمه کردم:

- بازم سردردش...

هووفی کردوگفت:

- ایشالله چیزی نیست ناراحت نباش خوب میشه...

دره اتاقموباز میکنمومیرم داخل حتی حسه اینوندارم ک لباساموعوض کنم باهمون

لباسای بیرونم دراز کشیدم روتخت چشاموبستم وساعدمو گذاشتم روچشام. خوابم

نمیبردهنوز کلافه بودموفکر مشغول نشستم... گوشیموبرداشتم وب عکسش نگاه

کردم ب لبخندش نگاه کردم بی هیچ مکشی شمارشوگرفتم بعده چنتابوق باصدای

گرفته جواب داد:

- آدرینم؟؟

الهی قوربونه صداکردنش برم دیوونش بودم وختی اینجوری صدام میکرددیوونه

ترمیشدم... باتمومه وجودگفتم:

- جونم... جونہ دلہ آدرین زندگی آدرین... سوژینم دلتنگتم کاش پیشم

بودی کاش الان میتونستم بغلت کنم

بغض کرده بود... عزیزه دلم بغض کرده بودنکنه سرش دادزدم ازم ناراحته..؟؟

- سوژینم...؟؟ چرا بغض کردی قوربونت برم از دستم

ناراحتی؟ ببخش.. ببخشم سوژین هیچ وخ نمیتونم اینجور موقع خودمو کنترل کنم

و.. ببخش عصبانی بودم سرت دادزدم میبخشی؟؟ آدرینتومیبخشی عزیزه دلم؟؟؟؟

بابغض گفت:

- نگو اینجوری آدرین تو باید ببخشم ک... همش تقصیره منه

- نه نه سوژین توهیچ تقصیری نداری خانومم. من باید خودو کنترل

کنم... اصن فراموشش کن باشه؟ الان حالت خوبه سردردداری هنوز؟؟

بینیشو کشیدبالا و گفت:

- خوبم

نفسه عمیقی کشیدموگفتم:

- الهی شکر

ب ساعت نگاه کردم نزدیکه ۴ بودتکیه دادم ب تاج تختموگفتم:

- خانومم چیزی خورده؟؟

- اوهوم یکم سوپ

فکری کردم و گفتم:

- سوژینم؟

- جونم؟

- میتونی بیای بیرون؟؟

مکثی کرد و گفت:

- فک نکنم مامان اجازه بده بیام بیرون آدرین

نفسموفت کردم و گفتم:

- ینی هیچ جوره نمیشه راضیش کرد؟

- ی نیم ساعت بصبر بهش میگم...

لبخندی زدم و گفتم:

- ایشالله میذاره... دلم داره برات پرمیکشه سوژین..!

خندیدو... من دلم براش ضعف رفت امروز صدای خندشونشنیده بودم!

- فدای خنده هات بخندهمیشه جونم

- فعلا کاری نداری آدرین؟

- ن عزیزه دلم بهم خبره بده

- باشه فعلا خدافس

- خدافس سوژینم...

تماسوک قط کردم راحت دراز کشیدم و لبخند زدم.. باتمومه وجود لبخند زدم... سوژینه
خوده خوده لبخندم بود فقط اون بود ک راحتو آسون با ی خندش.. باد صداش
لبخند و رولبیم میاره..

خدایا همیشه ازت ی چیزی بخوام؟؟

میشه لبخند موازم نگیری؟

میشه جونمو واسم نگهش داری؟؟

میشه زندگی موازم فقط و فقط و فقط برا خودم نگه داری؟ مراقبش
باشی؟؟

میشه؟

سره کوچه ماشینوپارک کردم و از ماشین پیاده شدم ب درتیکه دادم و منتظره عزیزع
دلم موندم:)

بالاخره تونس مامانشوراضی کنه

بعده چن مین دیدمش ک ازخونه اومد بیرون ی مانتوی کرم پوشیده بودشال
نخودی وشلوارلی مشکلی: نزدیک ک رسید بالبخند تکیمواز در برداشتم صورتش بی

تو خلوتم تو خاطره هام یه قایق شکسته چشمام
 رفیق شدم دیگه با ساحل دلم برام دیگه نشد دل
 دم غروب و تنگه دلم با خودمم می جنگه دلم تویی حس قشنگ دلم
 دریا دریا اشک توی ساحل نگاهم بعد تو هنوز تو اشتباهم چیه گناهم
 ساحل ساحل موج میریزه تو گلوی بغضم
 من شبیه تو باید عوض شم چقد شکسته م چقد شکسته م
 دریا دریا اشک توی ساحل نگاهم بعد تو هنوز تو اشتباهم چیه گناهم
 ساحل ساحل موج میریزه تو گلوی بغضم
 من شبیه تو باید عوض شم چقد شکسته م چقد شکسته م

کناره پارک ساحلی ماشینونگه داشتم برگشتم طرفش و گفتم:

- بریم قدم بزنیم؟

سرتکون دادوگفت:

- اوهوم بریم

- نگاهی ب لباسش انداختمو گفتم:

- سردت نیس سوژین هوایکم سرده ها کاش پالتومیپوشیدی..اصن چراکلاه

نذاشتی؟؟؟بادب پیشونیت میخوره سردردت شروع میشه

پشیمون شدم اصن الان بادمکنه بهش بخوره بدتر سردردبگیره سوژین بیخیال

گفت:

- نوچ سردنیس آدرین بادم نمیاد بریم

ودرو باز کرد و سریع پیاده شد عه عه بچه تخس چ در ففففف کاش نمی اومدم
 اینجا: | پالتومواز صندلی عقب برداشتم و پیاده شدم در قفل کردم رفتم سمتش ک
 روجدولا و استاده بود و تخس نگام میکرد اخ این چشاش منوروانی کرده دیگ...
 اخمی کردم جلو و استادم و خواستم پالتوروتنش کنم ک رف عقب ولی گرفتمش
 و با چشم غره پالتوروتنش کردم و یقشوبالادادم دستشوم محکم گرفتم و راه افتادم.. بله
 این جور یاس منم یکم جذبه دارم پارک شلوغ بود و همه دختر پرسرا و بعضی
 از خانواده ها تو پارک بودن نمیخواستیم بریم لبه ساحل سوژینم ک هی آروم آروم
 آستینمو میکشید ک بریم طرفه دریا ولی مگ من میذارم؟؟ اونم با این
 سردردش! دستمو محکم دوره کمرش انداختمو کشوندم دنباله خودم رونیمکت
 نشستیم کناره خودم نشوندمش: | با حرص نگام کرد خندم گرف از نگاهش لا بدالان
 داش کلی فوش ب میاد خخخ محکم بغلش کردم و چسبوندمش ب خودم روی
 سرش و طولانی بوسیدم....

ینی میشه این سردردش تموم شه من خیالم راحت شه؟؟!

نفسه عمیقی کشیدمو گفتم:

- سوژینم؟

سرشوروسینم جاب جا کردو گفتم:

- هووووم

خندیدمو گفتم:

- وروجک کی درس میشی تو آخه

- چمه مگ؟

فشارش دادمو گفتم:

- هیچی تخسی ولجبارز:

- هیچیم نیسم

- هسی

بامشتش کوبیدب سینموباحرص گفت:

- نیسم زامبی بیشووووور

بلندقهقه زدم...طوری ک چن نفرک نزدیکمون بودن برگشتن باتعجب نگام کردن

منم بیخیال خندیدن:

چن وخته راحت و آسوده میخندم؟ اونم باصدای بلند؟ کوش اون آدرینی ک تنهای

لبخنده کوچیک رولش داشت...؟

اون روزاگذشته..الان سوژینودارم..دلیله خنده هام...دلیله لبخندام...:من این

لبخندومدیون سوژینم

سوژینی ک لبخندوب لبام آورد

آروم گفتم:

- سرت درد نمیکنه سوژینم؟

- ن خوبم

- گشنت نیس؟

- چلاگجنمه

- ای جونم چی میخوری؟

فکری کردوگف:

- اووممم فلافل

- ن خانومم اینا معلوم نیس توشون چی میریزن بریم رستوران؟

لج کردو گفت:

- ن ن ن بریمم فلافلییییی خعلی وخته نخوردم

- نوچ باز تخس شدی تو؟؟

آستینمو کشیدو گفت:

- عه آدرین فلافل دیییییگ؟خب؟

هووفی کشیدم ازدسته این بچه: |همش باید حرف حرفه خودش باشه (خب خودت

پرووش کردی یگ: |) خب دلم نمیادک ن بیارم واس حرفش! قهر میکنه تخس

ولج باز میشه: |

خلاصه ازدکه فلافلی ک توپارک بود ۲ تا ساندویچ گرفتم سوژینم بالذت خورد:)

خم شم سوسه گوشه لبشوپاک کردم و گفتم:

- کی میری آزمایش؟

- فردا

بعد با ذوق گفت:

- مدرسم نمیرم

خندیدم لپشو کشیدمو گفتم:

- ای بازیگوش

ریزریز خندیدو بقیه ساندویچشو خورد منم بالذت نگاهش کردم: (عاشقه غذا خوردنش

بودم انخدبامزه و با اشتها میخورد

بعد از کمی گشتن و حرف زدن سوژینورسوندم خونشون بوسیدمشو خدا فسی کردیم

ورفت... دله منم با خودش برد...

چی میشد همش پیشه خودم میبود؟

آهی کشیدموب سمته خونه روندم..

"سوژین"

دره اتاقموبستم وبالبخندی عظیم ب درتکیه دادم چشاموبستم ب دوباره ب آدرینم
فک کردم...خدایا خدایا چخدا آرامش ازوجودش
میگیرم...خدایا ازت ممنوم ک بهم دادیش مرستی ک
هوامونوداری...

لباساموعوض کردموپریدم روتختم تا۲ساعت پیش چخدحاله هر دومون بدبود
والان...:)

خعلی خوش حالم همونطورک من ازوجودش آرامش میگیرم اونم آرامشه
منوداره..دیگ چی ازاین بهتر؟دیگ چی میخوام ازخدا
گوشیموبرداشتم عکسامونونگاه کردم هروخت باهم بیرون میرفتیم حتما بایدعکس
میگرفیم:)از۲سال پیش کلی عکس دارم ک همشون یادآورہ ی خاطرہ
قشنگه..هعییییی یادش بخیر چ روزایی روپشته سر گذاشتیم..خوب..بد..عالی...
فقط ی خاطرہ بدوشایدقشنگ داشتیم...ک اونم
نمیخوام بهش فک کنم چون دوباره اشکم درمیاد:

- دختره بابانترسیا زودتموم میشه توفقط چشاتوببندوب لواشکای بعده آزمایش فک
کن ک میخوام برات بخرم
ژووووووون لو!!!!اشک باذوق ب بابانگا کردم و گفتم:
- راس میگی بابا؟؟؟ لواشکو ترشک میخوری؟؟
خندید و سرتکون داد لبمو گاز گرفت و بانیشه باز گفتم:
- پس پفک نمیکیوشکلاتو...
نداش همرو بگم:
- باشه اونارم میگیرم توفقط چشاتوببند
سرتکون دادم. خانوم پرستار با اون سرنگش اومد جلوم و اییییی خدا الان ی لیترازم
خون میگیره:)))))) (گفت استینموبدم بالا همون کارو کردم اونم دنباله رگم
گشت: | بعد گفتم دستمو مشت کنم پنبه الکلی رو قسمتی از رگم مالید سریع
چشامو بستم و فشار دادم و چشامو بستم و ب لواشک و ترشک کافک کردم
همونطور ک داشتم ب عشقولیام فک می کردم یهو ی تیزی رف تو آرنجم ...
ای وایی من غلط کردم اومدم آزمایش بدم اییییی خدا!!!! من حاله خوووووبه وایی
و اییییییی ول کن ول کن همه خونمو بردی
محکم تر چشامو فشار دادم از اونور بابا اون یکی دستمو گرفته بود و محکم
فشار میداد و هی میگفت الان تموم میشه بابا گریه نکنیا
پرستاره عوضی وقتی حسابی خونمو گرف سرنگو کشید بیرون و گفت:
- این پنبه رو بگیر فشار بده تا برات چسب بزنم

- سلام قوربونت برم خوبی تو؟

اخم کردموتخس گفتم:

- اول بگووواس چی خندیدی هاللا؟؟

دوباره خندیدوگفت:

- هی چی عزیزم

- نه بگووووووووو به چی میخندیدی؟؟

خندشوقورت دادوگفت:

- اووممم خعلی بامزه جواب دادی واس همون خندیدم!

حرصی شدموگفتم:

- منووووومسخرررررره میکنی آدرین؟؟؟؟؟؟آرررره؟

بیشتر خندیدوگفت:

- نه قوربونت برم مسخره چیه سوژینم

الکی بغض کردموگفتم:

- خعلی بیشوری زامبی

- الهی خانوووووووووممممم

- کوووفت اصنش بات قهرم دیگ بامن حرف نزن

جدی شدوگفت:

- عه سوژینمم؟؟؟خب...کجایی خانومم آزمایش دادی؟؟

یهویاده دستم افتادم استینه بلوزمودادم بالاوب جای سرنگ نگاه کردم اه لعنتیییی

خون مرده شده بود حالا تاکی کبودمیمونه خدامیدونه:|باصدای آدرین ب خودم

اومدم

- الوو سوژین هستی؟؟
- هان اره اره
- چیشدی گفتم آزمایش دادی؟
- اوم اره وای آدرین ی عالمه ازم خون گرفت دسم کبوشده میسوزززرزه
- آدرین فدای دستت خوب میشه چن روزدیگ عزیزه دلم
- حالافردام بازم بایدبرم:)))
- قوربونت برم من لوسه خودم الان چیکارمیکنی فنچولم؟
- نشستم روتختو گفتم:
- هیچی دارم پفکولواشکوترشک میخورم
- خندیدو گفتم:
- کم هلوهوله بخور خانومممم مریض میشیا!!!!
- ن نمیشم
- باشه لجباز مریض شدی منومیدونموتو
- لجبازم عمته
- عه بیتربیت بچه
- خودتی
- بچه پرووو
- خودتی
- انقدبا من کل کل نکن بچه
- چیه کم میاری؟
- من؟؟ من کم بیارم؟ اونم ازتوی فنچول؟ عمر!!!!

خندیدم دلم واسه کل کلای روزای اولمون تنگ شده...روزای اول همش باهاش
 بحثو کل کل میکردم اونم انخدیرووووو بود جوابمو میداد فقط بعضیییییی وختا اونم ب
 قوله خودش از علاقه زیادش جوابمون میداد:
 آدرین:

- ب روزای اول دوستیمون فک میکنی؟!
 بلند خندیدم! آدرین مته خودم بود حدسیاتش همه درس از آب در میومد! باخنده گفتم:

- اوهووووووم آقای باهووووووش
 خندیدو گفتم:

- یادته چقد بام کل مینداختی شیطون؟ اصنم کم نمیآوردی

- اوهوم مگ تو کم میآوردی ک من کم بیارم؟

- بله همین الانشم کم نمیاری خانوووم!

بیشتر خندیدمو آدرین گفتم:

- قربون خنده هات بشم صدا خنده هات انرررررررر میده بهم تمومه

خستگیمو گرفت!

خندم تبدیل شد به یه لبخند عظیم!

- خداروشکر..شرکتی؟

- آره خانوووم شمام ک داری ترشکولواشک نوشه جان میکنی

بعد باحالت ناله گفتم:

- آدرینتم سره نقشس خستــــــــــــــــس

- آخی بمیرم برا آدرینــــــــــــــــم

- عه کوفت خدانکنه فنچول...کاش الان اینجابودی سوژین....

- ینی چی سوژین الان بابعده فرقی داره؟؟ الان میتونیم نامزدشیم تابعداعروسی کنیم!؟

بعده مکئی باجدیدت گفت:

- حرفه اصلیتوبزن سوژین نییچون

نفسه عمیقی کشیدموباصدای آروم شروع کردم ب گفتن:

- ببین آدرین من الان ۱۸ساله امسال کنکوردارم و...خب من هنوزسنی ندارم

وبیشترفکرم به دانشگاهاس...آدرین من نمیگم ناراضیم نه من ازخدامه ولی نه

الان..الان اصلاوقته مناسبی نیست

منم راضی باشم میدونم که بابام اصــــن قبول نمیکنه به هیچ وجه خودت

میدونی که قبلابرات گفتم...

هووفی کشیدوگفت:

- سوژین درسودانشگات چه ربطی به ازدواجه ماداره اخه؟؟

باحرص گفتم:

- چ ربطی داررره؟؟؟؟آدرین من همین الانشم کلی ازآزمونام عقب

موندمممم

- خانوووووووم کلی وقت داری تا مردادماه

- نخیرممممم تاچشم بذارم اومده

- هووووف من ازدسته تودق میکنم آخر

- خدانکنه روانی حالا ی ۳,۴سال دیگ بصبری چی میشه:|

سریع گفت:

- والا فعلا ک جنابالی خرخووووننی:|خوبم توچطوری آزمایش دادی؟

- ره پرستاره عوضی گرفت دسموداغوووون کرد

مهديه:

- خخخخخ لا بدتوم زرتی گریه کردی

من:

- نخیرم منکه مته جنابالی زرررووووننیستم بابام قوله لواشکوترشکواينادادمنم به

اونافک کردم...خخخخ

شقایق:

- ژووووووووون نی نیییی کوشووووولووووو چقدترشک خوردی؟ کوووووفتت

بشه

من:

- خخخ مرض چش ندارین بیینین؟ الانم دارم نوشه جان میکنم چشتون

در|||||||اد

یکم دیگ باهم حرفیدیدم بعدامان صدام کردواسه نهارمنم رفتم پایین نهارقورمه

سبزی بووووودمنم ک عاشقشم!

بعده نهاررفتم سراغه درسام که خعلی عقبم ازجمعم که بایدبرم قلم چی

آزموناموبدم تا ساعت ۵ عصردرسامورورکردم بعدشم با آدرین چت کردم:(هنوزم

بحثمون سره ازدواجودانشگاهه من بود:|انقدحرصم میگرف میگف نروووو

آقا خودش رفته اونوقت میخوادمن نرم... دانشگاه

روزه بعدبازم رفتیم آزمایش دادم وبعدازآزمایش رفتم مدرسه:|وطبقه معمول کلی

بابچه ها مسخره بازی درآوردیموشوخی کردیموخندیدیم:(حسین پورواسی جونم

که همش میومدن حال مومیپر سیدن! حسین پور که میگف سوژین جان حالت خوبه؟ میخوای بروخونه استراحت کن چرا امروز اومدی؟!

از مدرسه که خونه اومدم مامان گفت:

- امروز اقا جون زنگ زد گفت بعد از ظهر بری پیشش کارت دار همون جورک ازپله ها بالا میرفم با کنجکاوای گفتم:

- نگف چیکارم داره؟

- نه فقط گقت بری!

هوووو کی حال داره بره اونجا حالا من خستم حال ندارم:))))))

لباسامو عوض کردموب آدرین پی ام دادم:

- سلام آدرینی من اومدم

ورفتم پایین تانهار بخورم. غدامو که خوردم ساعت ۳ شده بود اومدم اتاقم و پریدم

روتخت خواب داشتم شدیییییییدیه چرتی میزنم بعدمیرم خونه پدری آدرین

جوابم داده بود سریع تایپ کردم:

- آدرین خعلی خستم میخوام یکم بخوابم بعد بیدارشم باید برم پیشه پدری کارم

داره انگار

جواب داد:

- باشه عزیزه دلم کی میری؟

- ی ۱،۲ ساعت دیگ

- خيله خب برو بخواب فنچولم خوب بخوابی: (داشتی میرفتی بهمم بگو

- باشد فعلا بای بای

- فعلا سوژینم

گوشیمو گذاشتم رومیزودراز کشیدموسریع رفتم لالا:

ساعت ۵ از خواب بیدار شدم دستشویی رفتم صورتموشستم بعدب مامان گفتم دوباره موهاموگیس کنه:

موهاموک بافت میرم اتاقمو کمدموباز میکنم چون هواسردوابری بود پالتوی

شکلاتیموبرداشتم ک خعلی شیک بود

با یه شلوارکتون مشکی شالم نداشتم:

چون میخواسم کلاه بافتنی بذارم جلوی پیشونیموبگیره بادنخوره دوباره

سینوزیتو...

لباسموکه پوشیدم واستادم جلوآینه ومشغوله آرایش شدم: یه رژ تومایه های

بادمجونی ویکمم مدادکشیدم همین:

کلاه بافتنی خوشگلموگذاشتم شال گردنه چن رنگیمم انداختم دوره گردنم موهامم

همرودادم داخل تامامان گیرنده گوشیموبرداشتم و به آدرین پی ام دادم ک دارم

میرم.

ازمامان خدافظی کردم وپوتینای بلندوبرداشتم پوشیدم وراه افتادم رسیده بودم به

خیابون اصلی ک گوشیم زنگید..نگا کردم دیدم آدرینه جواب دادم:

- سلام آدرین

صدای پرانرژی ومهربونش پیچیدتوی گوشم:

- سلام به روی ماهه خانووومم خوبی قوربونت برم؟ سرت چطوره؟؟

- خووووم سرمم خوبه توخوبی؟

- من خانووومم خوب باشه عالیــــــــــــــــم:

خندیدموگفتم:

- چ عالیــــــــــــــــی

- بله خب کجایی فنچولم؟؟

- من الان رسیدم خیابون اصلی

- خونه بابابزرگت کجاس دقیقا؟

- نزدیکه بلواره

- بمون همونجامن پیام

- عه کجاییای؟؟

- بینمت دیگ خودم میرسونمت

- وای نه آدرین دیگه خعلی زیاده روی کردیم ممکنه یکی از اشناها ببینه

- سوژینم این همه وقت کسی ندیده ایشالله تابعده اینم کسی نمیبینه چیزی

نمیشه

- نه آدرین من نگرانم بذاریکم کمترکنیم قرارمونواصن همون ۵نچشنبه ها کافیه!

سریع گفت:

- یهوبگو برو بمیردیگه!

- عه آدریبیین خدانکنه چی گفتم مگه خب چی میشه یکم مراقب باشیم

باحرصودلخوری گفت:

زدبه کمر و گفت:

- بیابرو کم حرف بزن بچه اقا چون منتظر ته

- هووووم چیکارم داره حالا پدری؟

- نمیدونم بروداخل حالا

به داخل میرم و مامان ستاره از آشپزخونه میاد بیرون زودی سلام میکنم:

- سلام عزیزمی جووونم خوبی؟؟

لبخنده مهربونی زد و گفت:

- سلام سوژین شیطان خوبی مامان جان؟ خوش اومدی

باهاش روبوسی کردم و گفتم:

- مرسی عزیزمی خوبم

بغلم کرد و گفت:

- مامانت میگف تو مدرسه حالت بد شده؟ بازم سردرد گرفتی مامان جان؟

- آره اصن نفهمیدم چجوری بیهوش شدم دیروز و امروزم رفتم آزمایش

باناراحتی نگام کرد دستشوب پیشونیم کشید و گفت:

- بمیرم مادر ایشالله چیزی نیست خوب میشی چندتا دارو گیاهی دارم بهت میدم

حتمابخور

صورت موجهم کردم و گفتم:

- وای ن عزیزمی تو که میدونی بدم میاد از دارو گیاهی اینقد بدمزس

باخنده گفت:

- دختر بدمزس ولی خوبت میکنه دیگه راحت میشی

بیخیال گفتم:

- ولش عزیز دکترومیده حالا بگواين شوهر جانت کجاس؟
 باصدای پدری برگشتم سمتہ راه پله ها
 - عليکه سلام سوژين فلفل خوبی بابا؟
 بالبخنده بزرگی رفتم سمتہ پدری: (وگفتم:
 - سلام پدری حالت خوبه؟؟ بابا پدری چرا بهم میگی فلفل؟؟ این پسر ت یه چیزی
 میگه تو چرا دعواش نمیکنی؟
 دایی جواد گفت:
 - عه بابا ببین چی میگه میخواد رابطه بينه منوشمارو خراب کنه ورپریده: |
 پدری خندید و بغلم کرد و پیشونیمو ماچ کرد و گفت:
 - حالت خوبه بابا؟ سرت چطوره؟
 باخنده گفتم:
 - واییی همه فهمیدین
 مامانی گفت:
 - با فیروز برین توسالن من کیک درست کردم بیارم
 دستامو بهم کو بیدمو گفتم:
 - آخ جوون شکلاتی دیگه؟؟؟
 باخنده همونطور که ب سمتہ آشپزخونه میرفت گفت:
 - آره برو ببین فیروز چیکارت داره
 - چشمممممم. خب پدرییی بفرمایین من در خدمتم؟؟؟
 با پدری رفتیم توسالن کناره هم رومبل نشستیم و پدری گفت:
 - فردا بعد از ظهر بایکی از دوستام میخوایم بریم کوه گفتم توم بیای:)

- اخ جوووون ساعت چند؟؟
- ساعت ۳ کی از مدرسه مرخص میشی؟؟
- ی سیب از تو ظرفه روی میز برداشتم گازی زدمو گفتم:
- ۲:۳۰ میام خونه
- مکثی کردو گفتم:
- خب پس تابیا یو غذا بخوری و آماده شی شده ۴۵ دقیقه طول میکشه هوم؟
- اره حالا من فردا اومدم زودی نهارمومیخورم آماده میشم
- عزیزی با کیک و چایی اومد منم ک عاشق کیک شکلاتیای عزیز جونم:
- یکم دیگ موندم باهاشون حرف زدم یکمم بادایی جواد کل کل کردم! رفم اتاقشم
- بهم ریختم بعدش اومدم خونه:
- حالا باید نازه آدرینوبکشم! لباسموک عوض کردم گوشیمو برداشتم بهش پی ام
- دادم ولی جوابمونداد
- اخر سر فقط بهش گفتم:
- آدرین جوابمونمیدی نه؟؟ منک کاری نکردم، اوکی فقط خواستم بگم فردا با پدری
- میرم بیرون بای.
- اووووووووو خوووووووب کردم الان باین حرفم حرص میخوره!!
- چقد من بدجنس شدم!
- والااا خومن نه کاری کردم نه حرفه بدی زدم فقط گفتم باید بیشتر مراقب باشیم
- به نظره شما چیزه بدی گفتم که اقا بش بر خورده و جوابه منونمیده؟؟ عایا این
- انصاف است!؟

از مدرسه که او دم خونہ سریع به مامان گفتم غذا موبکشه تا بخورم آماده شم لباسا موعوض کردم و لباس بیرونمواز کمدرداوردم گذاشتم روتخت بعد از شستن دستو صورتم رفتم پایین وتن تن مشغول شدم همونجور مامانم هی بهم تذکر میدادک جلوی دوسته پدری خوب رفتار کنمو شیطونی نکنم و.....|

نهارمو که خوردم زودی میرم اتاقمو آماده میشم ی مانتوی سبز خوشرنگه کوتاه باشلوار کتون سفیدوشاله مشکی موهامم فرق باز کردم و یکم آرایش کردم عینک دودیمو برداشتم

امسال اب وهوای گیلان قاطی کرده یه دیقه سرده و بارونی یه دیقه گرمو افتابی یه سویشرت مشکیم برداشتم تو کولم گذاشتم شاید یهوهوا اونجا سردشد! خوراکیی هاییم که خریده بودمو تو کولم گذاشتم گوشیم

انداختم توجیبیم بعد از نگاه کردن ب آینه از اتاقم بیرون او دم به مامان گفتم بزنگه به پدری بگه من آمادم بیان دنبالم:)

بعده ۱۰مین ایفون زنگ خورد منم مامانوبوسیدمو خدافظی کردم و بعد از پوشیدن کتونی های سفیدم از خونہ او دم بیرون.. پدری تنه ا بود با ماشینش.. پ دوستش کو؟! پدری با پاترول مشکیش او مده بود ک من عاشقشم:)

درو باز کرد و پریدم تو ماشین و پرر انرژییییی سلام کردم که پدریم همونطوری بالبخند جوابمو داد همینه که راه افتاد پرسیدم:

- پدری پس دوستت کجاس؟ نمیاد مگه؟
 نگاهی ب اینه جلو انداختو گفت:
 - مامیریم اونم گفت نیم ساعت دیگه میاد
 سرتکون دادمو گفتم:
 - اها اسمش چیه؟
 نگام کردو بالبخند گفت:
 - اسمشومیخوای چیکار الان وروجک؟!
 - همینجوری خب بعد ایدمش چی صداش کنم؟ بگم سلام عمو؟ یا سلام دایی؟ یا
 سلام پدرجان؟ هوم؟
 پدری خندیدو گفت:
 - سیاوشه اسمش
 - او هوم فهمیدم
 این کوهی که میخواستیم بریم کوه " رضوانشهر " بود وهمون کوهی بود که چن
 روز پیش با آدرین رفتم و قبلام بابچه ها میرفیم:
 هی آدرین بیشعور از دیروزه جوابمون داده اصن انلاین نشده زنگم ک زدم جواب
 نداده

به اهنگی که داشت پخش میشد گوش دادم قشنگ بود:

نگاهت قلبمو بُرده هنوزم پس نیاورده
 دلم بی تاب چشما ته بیا تا کم نیاورده
 تموم حس و حال من به سمت تو سرازیره
 کجای زندگیم هستی بیا فردا یکم دیره

نگاهت قلبمو بُرده هنوزم پس نیاورده
دلَم بی تاب چشما ته بیا تا کم نیاورده

عجب حسی به من دادی نه خوشحالم نه غمگینم

روزا خوبتو می بینم شبا بیدار میشینم

تمام آرزوم اینه که چشما مال من باشه

بیا عاشق ترم میشه اگه این حال من باشه

نگاهت قلبمو بُرده هنوزم پس نیاورده

دلَم بی تاب چشما ته بیا تا کم نیاورده

بیا عاشق شدن ای وای

بیا این اعتراف کم نیست

دوست دارم ، دوست دارم

بیا این جمله مبهم نیست

..بیا عاشق شدن ای وای

بیا این اعتراف کم نیست

دوست دارم ، دوست دارم

بیا این جمله مبهم نیست

نگاهت قلبمو بُرده هنوزم پس نیاورده

دلَم بی تاب چشما ته بیا تا کم نیاورده

تموم حس و حال من به سمت تو سرازیره

کجای زندگی هستی بیا فردا یکم دیره
نگاهت قلبمو بُرده هنوزم پس نیاورده
دلَم بی تاب چشما ته بیا تا کم نیاورده

(اهنگ نگاهت فریدون آسرای)

خعلی با احساس خونده بود فریدون!
بعد از یک ساعت رسیدیم کوه
پدری داخل ی جاده خاکی ماشین پارک کرد هواش عااااالی بود از ماشین پریدم
پایین نفسه عمیقی کشیدم و هوای پاکو داخل ریه هام فرستادم:
افتاب مستقیم تو چشم بود عین کموزدم و رفتم لبه تپه..یه تپه بزرگی بود که پایینش
دره و درخت و رودخونه بود خعلی ارتفاعش زیاد بود واس همین زیاد جلونرفتم چون
سرم گیج میرفت..!
گوشیمواز جیبم در آوردم انتن نداشم. دلَم برای آدرینم تنگ شده
بود...چرایهوا اینطوری شد؟ ما که خوب بودیم..اه کاش قبول میکردم بیاد اونوقت
الان قهر نبود! چنتا از عکساشونگا کردم و...دلَم تنگ تر شد

آدرین....

آدرین...ن

آدرین..

آدرین...ن تر و خدا جوابمو بده.

با صدای پدری برگشتم سمتش:

- سیاوشم اومدم...

به سمتی ک اشاره کردنگاه کردم..یهوچشام گردشاید — این چقدشبيه

ماشينه آدرين_____نه!!!!

وايسا بينم ايسا — نك خودشه — پلاكشوك نگا کردم مطمئن شدم

ک خودشه!!

ولی آدرين.. اينجا... با اون مرده؟؟؟؟

همينجورى مبهوت و متعجب وايستاده بودم که آدرين پشته پاترول پدری پارک

کردمنوهنوز ندیده بود!

چون جلوی ماشین پدری و کناره تپه بودم جوری که اونا زيچ جاده اومدن تونستم

بينمشون... نفسه عمیقی کشيدم و رفتم جلو...

دوسته پدری از ماشین پیاده شد عه عه چقدشبااه_____ت...؟؟؟؟

آدرين چقدشبيه پدر بزرگشه!

آدرين از ماشينش پیاده شد سرش پایین بود يه بلوز سبز پوشيده بود باشلوار مشکی

چه ستی کردیم ما! وسوشرت مشکی

عينکشو برداشت و... سرشو بلند کرد...

نگاهامون به هم گره خورد... يه گره عمیق — ق مٹ همون روز... مٹ اون

روزی که..

تونگاهش خیلی چیز بود... بهت و تعجب... ناراحتی.. دلتنگی مٹ من

چشاش گردشده بودونگام ميکرد دوسته پدری بالبخندنگام کردوروبه پدری گفت:

- فيروز جان اين خانوم گل نوته؟؟

رفتم جلو تروسلاام کردم..پدري لبخند زد و دستش وانداخت دوره شونمو گفت:

- آره سیاوش سوژينم دوردونه منه

خنديدم و سرموتکيه دادم به سينه پدري..آدرين هنوزم داشت نگاه ميکرد ولي من

ازلجش سرموانداخته بودم پايينواصن نگاهش نميکردم

آدرين اومد با پدري دست داد که پدري گفت:

- سیاوش اين آقا پسره گل آدرين نوته؟!

سياوش:

- بعله همون نوه بزرگمه فيرون جان يه پارچه اقا س:

پدري لبخند زد و ب آدرين گفت:

- به به خدانگهش داره برات! (مبارک که صاحبش:)

آدرين بالبخنده کوچيکي روبه پدربزرگش گفت:

- آقاجون نگفته بودين همچين دوستي دارين الان ما بايد آشنا بشيم؟!

هووووووم راس ميگه معلوم ني چن وقته باهم دوستن اونوقت منو آدرين الان

فهميديم...

پدري گفت:

- والا آدرين جان مابعدہ چن سال تازه همو پيدا کرديم...

به پدري نگاه کردم و گفتم:

- چطور چراگم کرده بودين؟

- از ۸ سال پيش همونديده بوديم تا ۱ ماه پيش پيدا کرديم همو:

- او هووم چ جالب! (وچقدم خووووووب)

بعده چن مین بابر داشتن زیلووسایلامون راه افتادیم پدری دوستش جلو بودن
و... منو آدرین پشتشون: | آدرین کم کم قدماشو آروم کردو آهسته صدام کرد:

- سوژین؟ صب کن آروم بیا کارت دارم..

چشم غره ایی بهش زد موخواستم سریع برم ک مچه دستمو محکم گرفت!

- صب کن میگم بچه میخوای بفهمن؟؟

باحرص آروم گفتم:

- چیه چی میگی اصن؟؟

سرمو بر گردوند طرفه خودشو گفت:

- منونگا کن بینم...؟؟؟

بالج بازی سرمو گرفتم طرف دیگ: |

که محکم برم گردوندو دلخور زل توچشام یادمه یه بار برای اولین بار که باهش

قهر کردم و هرچی میگفت نگاش کنم ولی من نگاش نمی کردم بعدش آستی که

کردم گفت:

وقتی چشاتوازنگام میگیری احساس میکنم ی تیکه از قلبمو کندن.. انگار یه چیزی

کم دارم وبی تابم! سوژین هیچ وقت چشاتوازم نگیر.....

نفسمو دادم بیرونو زل توچشای مهربونش...

خدایا خعلی دوش دارم من این پسرو..

کاش منوبالین لجبازیاببخشه...

سرموانداختم پایینوبالینک برام سخت بود آروم زمزمه کردم:

- معذرت میخوام...

خندیداخی بخشید ینییی؟ (: راه افتادو آروم گفت:

رفتیم کناره دریاچه وزیلوروپهن کردیم ونشستیم گوشیموبامونوپادموبرداشتیم
ازکولم وروبه پدری گفتم:

- من میرم عکس بگیرم پدری

پدری همونطورک داشت ازتوفلاسک چایی میریخت گفت:

- مراقب باش بابازودبیا

- چشم همین نزدیکام

میرم نزدیکه دریاچه گوشیموب مونوپادوصل میکنم وچنتاعکس سلفی
میگیرم:)خعلی خوشگل شده بودن مخصوصاکناره آب.

به یه درخت بزرگ تکیه داده بودمو داشتیم سلفی میگرفتم که باصدای خش خش

برگابه سمت صدابراگشتم..آدرین بود که داشت میومدطرفم چشم غره توپی بش

زدموروموبرگردوندم وبیخیال مشغول عکس گرفتن شدم که یهو دستی دوره کمرم

حلقه شد جیغ خفیفی کشیدم که ی دستش اومدبالاوجلودهنموگرفت:

- هیسسسسسس سوژینم منم...

نفسه عمیقی کشیدموباتشربرگشتم سمتش:

- مرض داری مگ اینجوری میای نمیگی سخته میکنم؟؟؟

سرشو گذاشت روشونموچشاشوبست:

- چرااینجوری میکنی بامن سوژین

بیشترحرصم گرفت من چیکارکردم باهش؟؟

- ینی من کاری کردم یاتوو؟اصن چرااومدی؟؟؟

بعداکنایه گفتم:

-منکه عصبانیت میکنم واسه چی اومدی؟؟؟

روگو نمو طولانی بوسید...

ته دلم خالی شد خواستم خودموازش جداکنم ک حلقه دستاشو محکم

تر کرد لباشو چسبوندم به گوشموز مزه کرد:

- بیخشم باشه؟؟

بازم تخس شدمو گفتم:

- نمیخوام خعلی بدی تو

دوباره گو نمو عمیق بوسیدو گفتم:

- باشه عوضش تو خعلی خوبی

- میدووونم:

خندیدو برم گردوند طرفه خودش وزل تو چشم منم خووب نگاش کردم انگار نه

انگار چن مین پیش میخواسم بزمنش!

خم شدروم نگاش ازرو چشم آروم آروم اومد پایین و... رولبام ثابت موند قلبم خعلی

تندمیزد...

اب دهنموقورت دادم فک کردم آدرین حتما بازم جلوی خودشومیگیره

ونمیخواه بیشتر بریم جلو..!

. ولی تا به خودم اومدم دیدم لبای داغش رولبامه!

وای خدا قلبم... اولین بار بود همچین چیزی رو تجربه می کردم!!!

چشامو محکم بستم تموم وجودم پر شد از ی حسه ناب ...

آدرین آروموملایم لبامومیوسیدونفسه عمیق میکشید

دستامو انداختم دور گردنش ومنم... نتونستم جلوی خودموبگیرم میدونم درست

نیست میدونم

.. اشتباهه... گناهه

ولی مگه میشه پیشه عشقت باشیو...

. - رژت خعلی پررنگ بودسوژین پاکش کردم

سرموانداختم پایین وبادستام بازی کردم...

وای کاش حرفشونزنه: | خب .. دارم خجالت میکشم

چونموبادستش گرفتوسرموبالادادبه چشاش نگاه نکردم...زل زدم به گردنش

ژووووووون گردنشوو کیف میده گازش بگیری!!

هیییع خاکه عالم من چراانخدمحرف شدم?: |

- سوژینم؟؟

- بله

باخنده گفت:

- چراانگام نمیکنی خانومم

من من کردم:

- اممم خب..چقدنگات کنم!!

این بارقهقهه زدومحکم کشیدم توبغلش وفشارم دادمنم دستامو گذاشتم روسینه

!اصنم خجالت نمیخورم. محکمو سفتش

- سوژینم عاشقتم فنچول میبینی باهام چیکار کردی؟ میبینی دیگه نمیتونم

خودمو کنترل کنم!؟

سرموبه سینش فشار دادم..نمیدونستم چی بگم..اصن چی دارم بگم این نزدیک

بودنا اصن درست نیست ولی نه من میتونم تحمل کنم نه آدرین حالا به آدرین

حق میدم که بخوادزودتر ازدواج کنیم...!

"آدرین"

بعد از خدافظی با آقای زمانی وارده اتاقم شدم و دروبستم لبخند اومد رولبام رفتم جلوی میزه ماکتامون... بالبخند به ماکت پروژه جدیدمون نگاه کردم... چه روزای خوبی این روزا... همه اتفاقای خوب داره پشت سره هم برام میوفته.

باخوش حالی زیاد نشستم پشت میزمو و تکیه دادم ب صندلیم چشموبستم اتفاقای این ۳ سالومرور کردم: خیلی ماجراها پیش اومد... خیلی اتفاقافتاد..

به ساعت نگاه کردم ۱۲:۳۰ بود باید کم کم میرفتم لپ تابمو بستم و گذاشتمش تو کیفم گوشیمم برداشتم و از اتاق بیرون اومدم روبه طاها گفتم:

- طاها جان من دارم میرم بقیه قراری امروز کنسل کنو بذارشون واسه فردا طاها از صندلیش بلند شد و گفت:

- چشم مهندس راستی اون نقشه رو که بهتون دادم نگاه کردین؟
مکتی کردم و گفتم:

- آره طاها عالی بود به جز چنتا ایراد کوچیک که فردا بهت میگم الان باید برم.
خسته نباشی خدافظ

- ممنون شما خسته نباشین خدافظ

از علیوسامانم خدافسی کردم و از شرکت بیرون اومدم. سواره ماشین که شدم سریع شمارشو گرفتم بعد از بوق صدای قشنگش پیچید تو گوشم:

- جونم؟
لبخند زدمو گفتم:
- قربونه جونت عزیزه دلم
خندیدو گفتم:
- سلام آدرینم خوبی؟ خسته نباشی
- سلام به روی ماهت نورزندگی من (نورزندگی معنی اسم سوژین)! تمومه
خستگیم رفت تو خوبی خانوم؟
- اوهوم تو خوبی منم خوبم:
دلم ضعف رفت براش...
- عزیزه دلم آمادس؟
- اوهوووووو آماده ی آماده جنابالی کجایی؟
ماشینوروشن کردم و گفتم:
- منم تازه از شرکت میخوام راه بیوفتم تا ۱۰مین دیگه سره کوچم
- باشه پس من میام سره کوچه کاری نداری آدرینم؟
- نه خانوم میبینمت:
- فعلا مراقبه خودت باش
- به چشم شمام مراقب باش!
- هستم باش..!
- تلفنوقط کردم و راه افتادم. یه رب به ۱ بود که رسیدم سره کوچه معروف...!
- عزیزه دلم چن لحظه بعدش اومد و سوار شد با عشق نگاش کردم.. لبخند رولبه
هردومون بود..

مگ میشه کناره هم باشی مولبخندرو لبامون نباشه؟؟
تا ۲ دقیقه هیچی نگفتیم مته همیشه خیره شدیم تو چشمای هم...
خدایا مرسسی که نگهش داشتی واسه خودم مرسی که
تا اینجا هوامونو داتشی خدایا دمت گرم:
مگه میتونم از این چشما دل بکنم.. چشمامون با هم حرف میزدن... لازم نبود همیشه
بازبون حرف بزیم وقتی چشما پراز حرفن...:
خم شدم روش و پیشونیشو محکم و عمیق بوسیدم بالاتر از این لذتم هس
تو دنیا؟ کناره زندگیت باشی و...
سرشو جلو آورد و گونم پور سرو صدا بوسید خندیدم و نو که بینیشو بوسیدم و کشیدم!
فنچوله من هنوزم شیطون بود. خانوووم شده بود عزیز تر شده بود... ولی
هنوز شیطنتشو داشت...
اصن مگ میشه سوژین بدون شیطنت؟! محاله هنوزم توکل کل کم نیاره
خانومم هنوزم تخسولج باز بود ولی نه . و قصد داره بندرو ضربه فنی کنه:
زیاد. بعضی وقتا انقد لجباز میشه که دلم میخواد قورتش بدم دیگه انقد برامن بلبل
زبونی نکنه فسقلی:|
. روشن کردم و راه افتادم ب سمت کلبه عشقمون
ضبط روشن کردم:

تو از کجا پیدات شد که با دلم حرف زدی

من عاشق این رابطه ام به زندگیم خوش اومدی

تو از کجا پیدات شد تو بازی بی قاعده

به ذهنم نمی رسید خدا تورو به من بده

شلوغو گرم و روشنی درست عین زندگیم

من چشم وا کردم تو افتادی بین زندگیم

دروغ می گفتم ولی کنار تو باور شدم

من خوب شدم قبل تو بعد از تو من بهتر شدم

وقتی دلت از دست رفت یعنی یکی دنیات شد

یعنی بررسی هی ازش تو از کجا پیدات شد

وقتی دلت از دست رفت یعنی یکی دنیات شد

یعنی بررسی هی ازش تو از کجا پیدات شد

بزار گاهی قلبتو برام یه باور بشه

من قول میدم بعد از این زندگیم بهتر بشه

نگاهم می کنی و به عشق بر می خورم

می خندی از ته دل من خنده هاتو می شرم

وقتی دلت از دست رفت یعنی یکی دنیات شد

یعنی بررسی هی ازش تو از کجا پیدات شد

وقتی دلت از دست رفت یعنی یکی دنیات شد

یعنی بررسی هی ازش تو از کجا پیدات شد

(اهنگ تواز کجا پیدات شد امیرعباس گلاب)

دستاشو گرفتم تو دستمو پشتت دستشو بوسیدم آروم زیره لب گفتم:

- تواز کجا پیدات شده که با دلم حرف زدی؟؟

ناز خندیدو باشی طنت گفت:

- تو یه روزه بارونی

خندیدم واقعا یه روزه بارونی باهام چیکا کرد...؟

"خستگیه تو ماله من دیوونگیم برای تو
 من از همه جدا شدم همه به استثنای تو
 اینجا یکی هست که میخواد دور خودش خط بکشه
 فکرشو میکردی یه روز اینجوری عاشقت بشه , اینجوری عاشقت بشه
 آره عاشقتم میبری دلی رو که میبازه به تو

آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو عاشقتم
 با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم
 آره عاشقتم میبری دلی رو که میبازه به تو
 آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو عاشقتم
 با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم
 آگه من میسوزم هیزمه آتیش تویی آگه دیوونه شدم باعثو بانیش تویی
 دل بده بسه دیگه این دستو اون دست نکن عاشقه چشماتو راهیه بن بست نکن
 آره عاشقتم میبری دلی رو که میبازه به تو
 آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو عاشقتم
 با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم
 آره عاشقتم میبری دلی رو که میبازه به تو
 آره عاشقتم بده دل به کسی که بازم دیده خوابتو عاشقتم
 با اینکه دلم واسه تو کمه بیشتر از همه عاشقتم

(آهنگ آره عاشقتم علی پور صائب)

بعده ۴۵مین رسیدیم ب کلبه عشقمون:)

ماشینو یه گوشه پارک کردم پیاده شدیم هر دمون داشتیم بالبخند به جنگل نگاه میکردیم دستشو گرفتمو به سمت کلبمون رفتم کلیدوازتوجییم درآوردم سوژین بازمو گرفتوگفت:

- آدرین خعلی وقته نیومده بودیما حتما کلی خاک گرفته لبخندی زدم وگفتم:

- توچشما توببند خانومم به اینش فک نکن:)
باتعجب نگام کردوگفت:

- عه چرا ببندم؟؟؟

- توببند عزیزه من

مشکوک نگام کردوچشاشوبست همونجور که نگاش میکردم درآوروم باز کردوگفتم:
- بازکنیا

حرصی شدوگفت:

- اه اصن براچی بایدمیستمم میخوام ببینم چه خبرررره؟؟

خندیدم رفتم پشتش یه دستموروچشاش گذاشتمواون یکیم دوره شکمش حلقه کردوگفتم:

- خب بروجلو حالا فنچول

- آدرین میوفتماااا

- نه نترس من دارمت برو

آروم راه افتادمم حواسم بودنخور به درودیوار!

همه لبخنه _____
 مـنـه...

خدایا تاهمین لحظه ک برام حفظش کردی تابعدازاینم برام حفظ
 کن

میشه بازم خدا؟؟ میشه تابعدازاینم هوامونوداشته باشی؟
 میدونم ک داری

میدونم همونطورک این ۵سال مراقبمون بودی همین ۵سال
 عزیزوشیرین که هوامونوداشتی بازم داری
 خدایا بازم میگم شکرت واسه داتشنه
 لبخنه _____دم:)))

"سوژین"

کلبه عاشقانه رویاییمون الان رویایی ترشده بودخیلی خیلی
 خوشگل شده بود آدرین همه جای کلبه شمع های فانتری خوشگلی گذاشته بود
 باگلام به اینگیسی نوشته بود: بارزای رنگی

♥.♥.♥ (بامن ازدواج میکنی؟) -WILL YOU MARRY ME-

ودورشم قلب درس کرده بود هرچی اززیباییش بگم کم گفتم اصن تو خوابمم
 نمیدم آدرین کلبمونواینجوری کنه اووووونم تو چه روووووز—————ی
 سالگرده دوستیمون
 سالگرده عهدوقرارمون...
 سالگرده گره خوردنه نگاهامون
 سالگردگره خوردن خنده هاولبخندامون
 سالگرد زیباترین اتفاق توی زنگیمون....
 هرچی بگم کمه...غیره قابله توصیفه:
 . آدرین دستموگرفتوبردیبرون کلبه وایی داشت بارون میبــــــــــــارید
 چقدمابابارون خاطره داریم...
 ... بلندم کردوزیره بارون شروع کردچرخوندنــــــــــــم

"چته اینقد چرا تو خودتی چرا هستی دپرس امشبه رو بیخیاله دنیا شو بیخیاله
 استرس

کنار هم منو تو میسازیم یه زندگیه آروم آسمونم که خوش رنگ تر شده چون داره
 میاد بارون

بارون میباره آروم بهم وصلیم ما دوتامون بارون میباره آروم نباشی من میشم
 داغون

بارون میباره آروم بهم وصلیم ما دوتامون بارون میباره آروم نباشی من میشم
 داغون

مته خار تو چشم دشمنیم ممنونم که پشتمی

بارون میباره آروم بهم وصلیم ما دوتامون بارون میباره آروم نباشی من میشم
داغون"

بارون میباریدوما لبخند رو لبامون بود...
من به این ۳ سالی هک گذشت فکر میکردم...
چقد زود گذشت... ولی شیرین گذشت با همه سختیا و دور بودن... بازم شیرین بود
آدرین پخته تر شده ...
من بزرگتر شدم...
آدرین تو کارش پیشرفت کرده..
من کنکور با بهترین رتبه رشته خودم قبول شدم... (:
آدرین بعده دانشگاه رفتنم با مامانش صحبت کرد و جریانو تعریف کرد... (:
من درسای دانشگاهم باشوق و ذوق زیاد میخوندم ...
با دانشگاه رفتنم کمی از هم دور شده بودیم..
آدرین ناراضی و ناراحت... و همش نق میزد و میگفت دیگه نرو دانشگاه...
و من در تلاش برای راضی کردنش که میگذره این روزام
آدرین ناراحتتر از قبل...
من ناراحت از رفتار آدرین...
آدرین به فکره تنبیه من.. که شاید پشیمون بشم..
و من... خسته و کلافه
تا اینک ی اتفاق...
جشن عقد مسعود... (:

خاله ب طوره غافلگیری خبر داد که واسه مسعود رفتن خاستگاری!
 وچن روز بعدشم خعلی سریع عقد کردن...
 آدرینم که از مسعود این خبر و میشنوه دو عواقهرشون تموم میشه و باهاش آشتی
 میکنه و باخونوادش به جشنشون میان!
 خوب یادمه روزه عقده مسعودو.. از ۲ روز قبلش منو آدرین قهر بودیم...!
 بعد از محضر همه رفته بودیم تالا و بز نوبکوبی بود! زنه مسعودم خعلی دختره خانمی
 بود. و مهربون آروم و سنگین:
 لباسه من یه کت شلوار سفید کتان طرح دار شیک و خوشگل بودیه کراوات مشکی
 کوتاهم زده بودم!
 کتتش تاروی باسن بود و شلوارشم دمپاداشت.. آرایشگاه رفته بودم و موهامو فر کرده بود
 دورم ریخته شده بود جلوی موهام یه گیس بالای سرم ک چنتا رز سفید روش
 بود:
 و کمی از موهام روی پیشونیم ریخته بود! آرایش ملایمی داشتم. ی رژ قرمز
 خوش رنگ بار ژگونه هولویی و خط چشم نازک!
 داشتم با سماء میرقصیدم که چشمم خورد به دروردی سالن وای آدرین....
 قلبم داشت تند میزد اون موقع هنوز نمیدونستم آدرین چرا اوامده و... کنارش یه
 زن مرده جوون بودن با آریا. با صدای سماء نگاهموازشون گرفتم:
 - هی سوژین کجارو مینگری دختر؟؟
 رقصوبی خیال شدم و همونطور که ب سمته میزه مامان اینا میرفتم گفتم:
 - هیچی من میرم بشینم
 دستمو گرفتو گفت:

- عه کجامون حالامن تنهام امشب دلم میخوادهمش برقصم
خندیدموگفتم:

- بعدا

ورفتم پیشه مامان اینا..بابابالبخندنگام کردوگفت:

- خوب رقصیدیاااا

باخنده چشمکی زدم کنارش نشستموگفتم:

- بله... حالا باشمام بایدبرقصم بابا جونم:

خندیدودستشوانداخت دوره گردنموگونومو ماچ کرد..!

نگاموتوسالن چرخوندم تاآدرینوپیداکنم

دیدم روبه رومون بامامانش اینانشستن..

انگارهنوزمنوندیده!بیشووووور چه تیپیم زده یه کت شلوارمشکی وپیراهن سفید

باپایون مشکی موهاشم داده بودبالا وچنتا تارازموهای لختش افتاده

. بودروپیشونیش

!چرامنونمیبینه؟منک جلوشم

به مامانش نگاه کردم تا حالانندیده بودمش یه صورته مهربونی داشت مامان

جوون بودآدرین گفته بود ۴۰سالشه:) ۱سال ازمامانم بزرگتربودچشای خیلی

خوشگلی داشت...

باباشم چهره جدیی داشت ولی آدرین میگفت خیلی مهربونه!نگام افتادبه آریا..اونم

داشت نگام میکرد! کرفسوبیین تروخدا:| نیشش بازبودداشت نگام میکرد!

یه کته سفیداسپرت پوشیده بودباشلواره مشکی..موهاشم فشن:| کرفس است دیگرا!

منم که از حرفش ذوق مرگ شده بودم بالبخند گفتم:

- سلام مرسی بله من سوژینم ممنون لطف دارین شما حالتون خوبه؟!

گونموبوسیدو گفتم:

- فداتیشم گلم ممنون منم خوبم

بعدرفت سراغه مامان..منم زیرزیرکی ب آدرین نگاه کردم که پیشورهنوزداشت

باخم نگام میگرد...منم اخم کردم بدتر..همه نشستیم دوره هم ومشغول خوردن

شدیم بعدازشام خونواده آدرینم کناره مانشتن:|

حالامگ من میتونم جم بخورم جلوی این نگاهها..!از یه طرف آدرین از یه طرف

مامانش.باصدای مامان آدرین برگشتم سمتش:

- سوژین جان عزیزم چندسالته؟!

نفسمودادم بیرونو گفتم:

- ۱۹

بالبخند گفتم:

- دانشگاه میری؟

خوبه اینارو آدرین بهش گفته ها:|

مکتی کردم و گفتم:

- بله چن ماهی میشه

بالبخندسرتکون دادوب آدرین نگاه کرد!

ایششش زامبی دیوونه هنوزم اخم کرده اخه این چه وعضیه ماداریم؟؟؟

خودش دانشگاه میرفت من چیزی بهش گفتم!!

یکم موندم دیدم حوصلم داره سرمیره همم حوصله اخمای آدرینونداشتم واسه
 همین بلندشدم برم برقصم
 والا نیومدم ک بشینم همش!
 دسته سماء رو گرفتم رفتیم وسط به امیرگفتم بره به دیجی بگه اهنک آذری
 بیردانه بهنمام علمشاهی رو بخونه:(اخه نکه من ا دوووونه هسستم! اهنک
 شروع شد:

"نازلی گوزل بیردنه , بیردنسن بیردنه

دسته چیچک بیردنه , بیردنسن بیردنه

نازلی گوزل بیدانه بیدانسن بیدانه

دسته چیچک گل دنه بیردنه بیردنسن بیردنه

یورکده آرزی ایلر سن کینین قدرین بیلر

جنتدن اوچان ملک , بیردنسن بیردنه

جنتدن اوچان ملک , بیردنسن بیردنه"

رقص آذریم عالی بود ومنم همه هنرامو رو کردم:(

همه رفته بودن کنارودست میزدن..اصن به نگاهای خیره بعضیها توجه

نکردمورقصموادامه دادم..

پدری اومدوبهم شاباش داد!دستشو گرفتم ومجبورش کردم برقصه

"آی گوزومون قاراسی گوزل اوغلون بالاسی
اونون دردین آلاسی ، بیردنسن بیردنه
یورکده آرزی ایلر سن کینین قدرین بیلر
جنتدن اوچان ملک ، بیردنسن بیردنه"

"نازلی گوزل بیدانه بیدانسن بیدانه
دسته چیچک گل دنه بیردنه بیردنسن بیردنه
یورکده آرزی ایلر سن کینین قدرین بیلر
جنتدن اوچان ملک ، بیردنسن بیردنه"

اهنگ تموم شد..

خعلی بهم کیف پدری پیشونیموماچ کردوگفت:

- فدای نوه رقاصم بـرم وروجک توکی آذری یادگرفتی؟؟
خندیدم وچیزی نگفتم همه برام دست زدن وچن نفرم گفتن:
- شما ترک هستی؟!!

مسعودوزنشم اومدن طرفم سمانه صورتمو بوسیدوباهیجان گفت:

- وایلی سوژین عزیزم عالی بودخیلی قشنگ رقصیدی یه لحظه فک
کردم آذری باشی!منکه اصن نمیتونم اینجوری برقصم تو کلاس رفتی؟؟
خندیدموگفتم:

- کاری نداره که نه اصن کلاس نرفتم..

- خوش به حالت یادت باشه بعدابه من یادبدی واسه عروسی حتما برقصم:

- چشم

مسعودم گفت:

- اورین بابا سوژین ازدفعه قبل بهتر شدیااا نکه تو آذریوما خبر نداشتیم هوم؟
باخنده زدم به بازو شوچیزی نگفتم

رفتم سره میزمون ک مامانه آدرین بامهربونی ولبخندگفت:

- سوژین جان چقدقشنگ رقصیدی عزیزم!!! عالی بود زدی رودسته آذریا
لبخند زدمو کناره بابانشستم وگفتم:

- نه بابا اونقدام خوب نیست که تعریف میکنین (دروغ گفتم عالی بودخودمم
میدونستم:|والا هرکی قبول نداره خره!)

بابابالبخندنگام کردودستشودوره شوئم انداخت وگفت:

- بله سوژین رقصه آذری وترکیش حرف نداره همروخودش کم کم یادگرفته
کلاسیم نرفته!

آره دیگ اینم هنره منه:(البته هنرای دیگم دارم ک الان وقتش نیس توضیح بدم!
نگام افتادبه آدرین وایی مامان اخماشووووچرا اینجوری شده آدرین امروز؟؟؟اهااا
فک کنم واسه رقصم بود:|

گرمم شده بودمیخواسم برم بیرون یه هوایی بخورم به مامان گفتموبابرداشتن
شالم ازسالن بیرون اومدم هوای بیرون خنک بود رفتم سمته الاچیقی که کناره
استخربود..

نشستم روآلاچیق وبه داخل استخرخیره شدم فکرم مشغول بود...مشغوله خیلی
چیزا..

مخصوصا آدرین با این رفتارای جدیدش... واقعا درک نمی‌کردم چرا اینطوری میکنه
وقتی اون منو درک نمیکنه بعد انتظار داره من درکش کنم؟
خسته و کلافه بودم و احساس میکردم کم کم داره سردردم شروع میشه...
با صدای پا سرموبلند کردم..

آدرین بود چشمو بستمو سرموپایین انداختم. حس کردم او مدنزدیکتر.. ونشست
کنارم....

دستم گرم شد...

ضربان قلبم دوباره رفت بالا... و.. گم شدم تو آغوشی که همیشه برای من بوده
(وهست:)

توبغش گرفت موروی سرمو بوسید...

چقد آرامش میگیرم از وجودش اینوقبلانم گفتم نه؟ ولی باز میگم آرامش ینی
همین جا.. توبغش..

سرموتکیه میدم به سینش احساس قشنگی داشتم که غیره قابله توصیفه..

- سوژین نمیدونی چه حالی دارم.. تاهمین چن لحظه پیش حسابی ازدست
عصبانی بودمو..

نفسشوداد بیرون و گفت:

- وهمین الان آرومه آرومم.. انگار ن انگار.....

نفسه عمیقی کشیدمو عطرشو وارده ریه هام کردم:

- چرا چن روزه عوض شدی آدرین؟ چرادراری روزامونوتلخ میکنی؟؟

توبغش فشارم دادو گفت:

- سوژین خستم...بخدا خسته شدم ازاین دوربودنا چند ساله صبر کردم به خاطرت دیگه نمیتونم تحمل کنم این دوریارو...

نمیتونم تحمل کنم رفتی دانشگاه و ۱۰۰ تاچشم روته...من اینارونمیتونم تحمل کنم سرموبلند کردموزل توسیاه چاله هاش..

- آدرینم فک کردی من راحتم؟من خوشم میادازاین دوریا؟؟من خوش حالم وقتی میبینم ناراحتی؟بخدا منم مته تو

توچرایکم منودرک نمیکنی آدرین؟تورفتی دانشگاه کلی دختر نگات میکردنو...من چیزی گفتم؟؟من اعتراضی کردم؟؟؟؟؟؟خب یکم تومنودرک کن

خم شدروی پیشونیموبوسید..پرشدم از ی حسه شیرین ولذت بخش!

- سوژینم درکت میکنم میدونم حق داری...چشم دیگ من حرفی ازدانشگاه نمیزنم اصن هرچی توبگی باشه؟چن وقته فشاررومه ... دوباره سرموچسبوندم ب سینشوگفتم:

- تروخدادیگه اینجوری نباش آدرین دق کردم این چن روز همشمم اخم کرده بودی

خندیدوگونمومحکم بوسیدبعدگفت:

- قوربونه فنچولم برم من خب حرص میدی منوهمش!

سوژین میدونی امشب چقدرقصیدی جلواون پسرا؟؟؟

مگ صددغه نگفتم خوشم نمیادتو جشنای قاطی برقصی؟؟؟

اینجوری حرف گوش میدی؟؟؟

لبموجم کردموتخس گفتم:

- ایشالله..میگذره زود

- اوهوم میگذره همونطورک این همه سال گذشت...

"میگذره زود روزایی که پیشه هم آرومیم

میگذره زود میان روزایه سردو بارونی

زود میگذره دلت تنگ میشه براش

روزایی که دلگیرو ابریه هواش

ولی باز میشه پر سرگیجه شباش"

باآدرین نشستیم پشته میز کوچیک وگرده گوشه کلبه...دستامو گرفتوبالبخند گفت:

- میخوای جریااون ۲سالوبدونی؟!:

باهیجان سریع گفتم:

- آره آررررره قراربودبرام تعریف کنی ازکی....

لبخنده مهربونی زدوموهای روی پیشونیموکنارزد!

"آدرین"

دلتنگیای زیادم...

وبازم دوری بود...

و...

آخرش شیرین مته قند...:

اون روزاروهیچ وقت فراموش نمیکنم.

خداروشکرمامان درجریانه همش چی هستوازسوژینم که خیلی زیادخوشش اومده:

فقط بابامونده که باهاش صحبت کنه وخونواده سوژین

سخت ترین مرحله...همش میتروسم ازاینک بابای سوژین قبول نکنه و...بازم

دوری...

اصلا نمیخوام بهش فک کنم به اندازه کافی این مدت دوربودیم...

خدایا حواست هست دیگ؟؟نکنه نگاتوازمون بگیری تواین روزا؟؟؟

نکنه تنهام بذاری وهوامونداشته باشی..

چن روزدیگ عروسی مسعوده...

بعدازعروسیش مامان وقتی با بابا صحبت کردقراره زنگ خونه سوژین اینا..خداکنه

همه چی بی دردسربگذره...

یاده حلقه افتادم سریع دستموانداختم توجیبه کتم وجعبه رودرآوردم وجلوی سوژین

گرفتم چشاشوریز کردوبه جعبه نگاه کرد...

لبخند زدومبازش کردموحلقه روازتوش درآوردم بانگام ازش اجازه گرفتم...:

که خندیدودستشوگرفت جلوم...انگشترتک نگین توانگشت ظریفش انداختم

وبوسیدمش!

"سوژین"

آدرین که رسوندم خونه سریع اومدم داخل خونه وبعدازسلام کردن ب مامان میرم تو اتاقم..

زودی لباسامو عوض میکنم تا سرما نخوردم خعلی سردم بود اسپیلتوروشن کردوخزیدم زیره پتو دسته راستمو بلند کردم وخیره شدم ب انگشترم..لبخندازرو لبام کنارنمیرفت انگشترم بوی آدرینمو گرفته بود...بوش کردم:) وچشاموبستم فردا ساعت ۱۰:۳۰ باید برم دانشگاه بایدیکم استراحت میکردم.

ساعت ۹ شب از خواب بیدار شدمورفتم شام خوردم مامانم داشت برام غذا تو ظرف میذاشت تا باخودم ببرم رشت..اها یادم رفته بودبگم دانشگاه سراسری رشت قبول شده بودم:)بعدازدیدنه کمی فیلم برگشتم اتاقم وبا آدرین حرفیدم..وبعدازشب بخیر خوابیدم.روزه بعد ساعت ی رب ۹ بیدار شدم بایدزودترراه میوفتادم صورتمو شستمو آماده شدم..کیفوسویچمو برداشتم نگاهی با تاقم انداختم تابیینم چیزی جاننداختم؟!رفتم پایین مامانوباممنتظرم بودن مامان سبده غذا مودادو طبق معمول سفارشاتش شروع شد:

- سوژینم غذا تو سره موقع بخوریاا ی وقت فشارت میوفته سردردمیگیری باز..قرص ویتامین دیتم حتما بخورباشه؟!نری بشینی هی پایه درس از خودت غافل بشیااا منم فردامیام رشت

AH SEN SONUMUZU YAZSAN INAN DAYANAMAM
ÖLÜRÜM BEN

آه ، تو پایانمون رو بنویسی باور کن نمیتونم تحمل کنم ، میمیرم من

AYRILIK BIZE GÜNAH SONUNDA YANSAM BIRAKMAM
AH

جدایی برای ما گناهه ، اگه آخرش هم بسوزم ولت نمیکنم آه

ELIME DOĞDU GÜL YÜZÜN AH

صورت گلت توی دستم متولد شد

KANA KANA İÇTİM DÜNÜMÜ

با خون دل خوردم دیروزم رو

YÜZÜME GÜLDÜ İLK SÖZÜN AH

به صورتم خندید اولین حرفت آه

YANA YANA SEÇTİM GÜNÜMÜ GEL

با سوز و گداز انتخاب کردم روزم رو ، بیا

ARADI DURDU GÖZLERİM AH

همیشه چشم هام دنبالت میگشت ، آه

BEKLEDİ GÜNLER GECELER

روزها و شب ها منتظر شد

YALNIZDIM UYUYAMADIM

تنها بودم نتونستم بخوابم

DÜĞÜM DÜĞÜM OLDU HECELER

گره گره شد هجاها

SEN YANIMDAYKEN O TOZLU YOLLAR AŞKA GIDER

وقتی تو پیشم هستی اون راه های خاکی به عشق میرسه

AH SEN SONUMUZU YAZSAN INAN DAYANAMAM

ÖLÜRÜM BEN

آه ، تو پایانمون رو بنویسی باور کن نمیتونم تحمل کنم ، میمیرم من

AYRILIK BIZE GÜNAH SONUNDA YANSAM BIRAKMAM

جدایی برای ما گناهه ، اگه آخرش هم بسوزم ولت نمیکنم آه

ELIME DOĞDU GÜL YÜZÜN AH

صورت گلت توی دستم متولد شد

KANA KANA İÇTİM DÜNÜMÜ

با خون دل خوردم دیروزم رو

YÜZÜME GÜLDÜ İLK SÖZÜN AH

به صورتم خندید اولین حرفت آه

YANA YANA SEÇTİM GÜNÜMÜ

با سوز و گداز انتخاب کردم روزم رو

(TOYGAR-ISIKLI-SEN-YANIMDAYKEN)

اهنگ فوق العاه قشنگی بود که خعلی دوش داشتم وبیشره وقتا گوش

میدادم. ساعت ۵:۱۰ دقیقه بودک رسیدم رشت خداروشکر خیابانوخلوت بودسریع

خودمورسوندم گلزار که آپارتمانم اونجا بود.. ماشینوتوپارکینگ پارک

کردمووسایلاموبرداشتم وپریدم پایین داشتم به سمته آسانسورمیرفتم ک باصدایی

وایسادم:

- خانم نورزاد تازه اومدین؟!

برگشتم سمتش...آبان درخشان! یکی از همسایه هام! یه پسره تقریباً ۲۸، ۲۷ ساله
چشای خاکستری-ابی داشت باموهای مشکی و ته ریش ...
هیكلشم خوب بود در كل قیافه بیچگانه ایی داشت بهش نمیخود سنش
دیدین سلامم نکرده پسره بیشور! اخی زیاد باشه! ولی خعلی مغروروه وبی ادبه
کردمو گفتم:

- بله آقای درخشان..؟

یکم نگام کردو گفتم:

-خوش گذشت تعطیلات؟!

چشم غره ریزی رفتمو گفتم: اخی مرتیکه به توربیطی داره میپرسی

- فک نمیکنم به شماربیطی داشته باشه که خوش گذشته بهم یا نه! الانم من دیرم
شده خدافظ شما!!

وزودی سواره اسانسور شدم و دکمه روزدم

جلوی دره واحدم واستادم و کلیدمو درآوردم دروباز کردم رفتم داخل باتمومه سرعت

میرم اتاقمو وسایلامومیدارم لباساموعوض میکنم کتاب های امروزمو بر میدارم

میدارم تو کیفم واز آپارتمان خارج میشم...!

دانشگاه گیلان دخترانه قبول شده بودم

خداروشکر زهراوشیرین هم بامن دانشگاه گیلان قبول شده بودن وچندتا از بچه

های کلاسمونم همونجا قبول شده بودن وباهم بودیم. رسیدم دانشگاه رفتم

توپارکینگ پارک کردم کولمو برداشتم وپیاده شدم دزدگیروزدم وب سمته دره

دانشگاه رفتم شلوغ بود حسابی..یه راست رفتم کلاسم تقریباً همه بچه ها اومده

- بودن خدارو شکر زود رسیدم. مهدیه و شقایق دیدم ک کناره هم نشسته بودن و طبقه معمول میخندیدن! رفتم سمتشون وزدم روشونه هاشون:
- چیه چه خبره باز شما ۲ تان پشتون بازه؟؟
- سرشونوبلند کردن بادیدنم شقایق نیشش باز تر شد و گفت:
- علیکه سلام دختر... وای سوژین نمیدونی چیشده که ی ابرو مو دادم بالاها و گفتم:
- سلام هوم چیشده؟؟
- مهدیه چشم غره ایی بهم زد و گفت:
- ور پریده یه وقت به من سلام نکنیا!!!
- خندیدم کنارشون نشستم و گفتم:
- باشه نمیکنم.. خب شقی چیشده چه خبر؟
- هیچی استاد مدیریت مواد و مصالح عوض شده یکی اومده جاش خفــــن
- خخخ چه خفنی هس حالا؟؟
- مهدیه چشمکی زد و گفت:
- از اون خفنا کافیه بیاد همه میرن سراغه تورا شون!
- عه ک اینطور!؟
- شقی:
- بلی بلی اینطور
- با صدای یکی از بچه ها که گفت:
- بچه ها بچه ها استاد اومد

صاف نشستیم سره جامون استاد او مد داخلو بعد از سلام کوتاهی مشغول درس دادن شد.. کلاس ک تموم شد بابچه هارفتیم بوفه و کلی فک زدیم! داشتیم شیر کا کائو باکیک میخوردم ک یهو چشمم خورد به درخشان..! عه این اینجا چی کار میکنه؟؟ جلوی در بوفه داشت با ی پسری حرف میزد ایشششش لا بد اینجام میخواد تو کاره ادم فضولی کنه!

- بدبخت فضولی نکرد که فقط ی سؤال پرسید چطور دلت او مد دلشوبشکونی؟!
- ای بابا باز تو او مدی وجی؟؟ اصن وقتایی نیسی آرامش دارم! بعدشم این چیزا ب تونیومده وقتیم میگم فضولی ینی فضولی کرده حرفم نباشه اونم یکی عینه تو! با صدای مهدیه سرموبلند کردم:

- چه خبرا سوژین از آدرین چ خبر اشتی کردین؟؟
سرتکون دادمو گفتم:

- اره دیشب توجشن...
خندیدو باشی طنت گفتم:

- به به خوب رفع دلتنگی کردینا نه؟؟!
خندیدمو گفتم:

- گمشوووووو

- چیه خوراس میگم راسشوبگو چیکا کردین؟

- فضولومیدونی کجامیبرن عشقم؟!:

- آره بهشت

- نه عزیزم جهنم! پس فضولی موقوف!

- ایشششش لوسسس

باصدای زنگ گوشیم..ازتوجییم درش آوردم آدرین بود:(جواب دادم:

- سلام آدرینم

- سلام نوره چشمه من خوبی عزیزه دلم؟رسیدی رشت؟؟

- مرسی خوبم توخوبی؟؟اره ۲ساعتی میشه الان دانشگاه

- منم خوبم خسته نباشی خانومم..راستی علی وسامان میگن زهراوشیرین

رونیدی؟!

خندیدموگفتم:

- دوس دخترای اونان ازمن میپرسن؟ بیشورا معلوم نی کجان کلاسم ندیدمشون!

آدرینم خندیدوگفت:

- این ۴نفرکلاعجیبن خانومم توجه نکن!!

باخنده گفتم:

- باشه همسرم:(

نفسه عمیقی کشیدوبالذت گفت:

کی میشه زنه خودم بشی خلاص شم من...! - ای جونم همسرم

ساکت شدم دیدم مهدیه وشقی دارن باچشای براق وشیطنت نگام میکنن چشم

غره ای بهشون رفتموب آدرین گفتم:

- آدرینی الان نمیتونم صحبت کنم بعدامیحر فیم باشه؟؟

انگاراونم فهمیدچون خنده ایی کردوگفت:

- باشه نورم مراقبه خودت باش دوستت دارم..

- منم عزیزم فعلا:(

- فعلا سوژینم

تماسو که قط کردم بافضوووووولی فراووووون نگام کردن: |آخه آدمم
 انقدفضووول؟؟؟؟(نکه خودت نیسی:)|نه خب ..من کنجکاوم فقط همین!
 بعدازدانشگاه ساعت ۱:۲۰ بودک رسیدم خونه..داشتم دروبازمیکردم ک دیدم
 واحدکناریمون درش بازدشد..بازوق برگشتم سمتہ در تا شاید علیوببینم...که دیدم
 خانم اکوانه!سرشو که بلندکردومنودیدبالبخندوشوق ذوق زیادگفت:
 - عه سوژیــــن جان اومدی؟؟خوبی توخانومی کجایی عزیزم نمیگی
 دلمون برات تنگ میشه؟؟؟؟
 لبخندزدم همونطور که به سمتش میرفتم گفتم:
 - سلام خانوم اکوان خوبید؟بخدامنم دلتنگتون بودم مخصوصاعلی..حالش خوبه
 کجاس این اقا پلیسه؟
 خندیدوبغلم کردگونموبوسیدوگفت:
 - داخله نهارشو کشیدم بخوره تامن برم از انباری ی چنتاخرتوپرت بردارم..بیابریم
 داخل علی انقددلش برات تنگ شده که همش میگه شوچی کجاس
 شوچی کجاس؟!
 باخنده گفتم:
 - عزیزم میام امروز پیشتون ولی الان مزاحم نمیشم...
 دستشوپشته کمرم گذاشتوگفت:
 - عه تعارف میکنی مادر؟بیابریم توعلی خوش حال میشه الانم ازدانشگاه اومدی
 نهارنداری من ماکارونی درس کردم هم تودوس داری هم علی:)
 وایی عاشقتم دیگ خانوم اکوان! خلاصه رفتیم داخل علیودیدم که روصندلی
 کوچولوش نشسته وداره بادستاش ماکارونی میخوره ای جووونم چقددلتم براش

تنگ شده بود صداش کردم، که سرشوبلند کرد و با تعجب چشای خوشگلو در رشتش
نگام کرد!

قربونش برم دلم میخواد انقد فشارش بدم و بوسش کنم:) یهو چشاش برق زد و با ذوق
و صدای بچگونش گفت:

- شوووووو جی

خندیدم و رفتم سمتش بغلم کردم و محکم و طولانی گوشوبوسیدم...

- جوووووونه شو جیبی قربووونت برم من عشق شو جی نفسه شو جی جوجه من
اینجوری صدام میکنی میمیرم برات!!!!!!

دستاشو محکم دوره گردنم حلقه کرد و با اون زبونه عجیب و خوشگلش شروع
کرد حرف زدن که البته هیچکدومم نفهمیدم جز شو جی شو جی کردناش!! علی
۲ سالو خوردیش بود هنوز کامل نمیتونس حرف بزنه فقط چنتا کلمات درست میگف
بقیرو قاطی میکرد!!

عاشقه علی بودم از وقتی او مدم رشت تو این آپارتمان با مامانش
سارا خانم (اکوان) و علی پسرش اشناشدم زنه مهربونی و باحجابی بود بهتره بگم
رئیس یکی از حوضه های علمیه خانما بود.. کلا اون جور که متوجه شدم خونواده
مقیدی بودن وهمه یا پلیس یا طلبه! این علی منم عاشقه پلیسه:) هر کیومیبینه
دستاشو مت تفنگ میکنه آماده شلیکه! خعلی بامزه و شیرینه منکه میمیرم
براش... یه بار مامانش ازش پرسیده بود

- علی تو جوجه کیبی؟؟

اونم گفه بود:

- جوجه مامان جوجه بابا!!!

یه بارم من ازش پرسیدم توجوجه کی هسی که گفت:

ینی اون لحظه دلم انقدبراش - جوجه مامان جوجه شوچی
 ضعیف رفت تاچن دقیقه همش بوشش میکردم:

خلاصه نهاروباساراخانم وعلی خوردم بعدش یکم باعلی بازی کردم وبا یه خدافظی
 برگشتم واحده خودم..خیلی خسته بودم دلم خواب میخواست ولی اول بایددوش
 میگرفتم بعدلا...لباساوحولمو برداشتم رفتم حموم..

آخیش بعده حموم احساسه سبکی میکردم وخوابم بیشترشده بوددیگ نتونسم
 تحمل کنم رفت زیره پتو وخیلی زودخوابم برد!

شب شده بودونمم بیکار...گفتم بزنگم شیرینوزهراکه خونه فامیلاشون بودن بیان
 پیشم...زنگیدم بهشون واونام گفتن تا۱ساعت دیگ میان.

یکم خونرو مرتب کردم وقهوه درس کردم وشیرینی هایی که مامان برام گذاشه
 بودوتوظرف چیدم بعدم زنگیدم سوپری وچنتاچیپسوپفک باماست موسیرسفارش
 دادم که بیارن.

ساعت ۹بودکخ بچه هااو مدن..دلم براشون تنگ شده بودهر ۳نفرمون همومحکم
 بغلم کردیموکلیم ماچوتف راه انداختیم!حیف فقط این وسط جای حوراخالیه ک
 طفلی عشقم مازندران قبول شده:(یکم باهم گپ زدیم تا سوپری سفارشاروآورد
 زرارو فرستادم بگیره بعدرفتم قهوه وشیرینی آوردم ونشستم رومبل شیرین داشت
 تعریف میکرد:

- آره دیگ خلاصه بامامان صحبت کردن قراره آخره هفته بیان خاستگاری:
 یهوسرموباشتاب بلند کردم وگفتم:

- چچی؟؟؟؟؟؟؟؟

خندیدو گفت:

- چیه خو؟؟ میخوان بیان خاستگاری دیگ!

باتعجب بیشتر گفتم:

- کیا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!؟؟؟؟؟

- پرتیا!!!! سوژین! سامانومیگم دیگ دختر قراره اخره هفته بیان خاستگاری...

- وایی خداا جدی عزیزم مبارکه پ همه چی حله دیگه؟؟؟

لبخندزدوسر تکون دادو گفت:

- آره خداروشکر بابا گفته بیان حالا..

بالبخندن گاش کردم... شیرین وسامان واقعالیاخته همودارن هردومته همن... ایشالله

خوشبخت بشن، منو آدرینم...!

زهرا با ۲ تا پلاستیک اومد بالا وباغر گرفت:

- ایشششش سوژین چقد سفارش دادی باوو میمردی خودت میرفتی

خندیدمو گفتم:

- کم نق بزن ۲ تا پلاستیکه هااا چقد مگ بعدشم خودم حسش نبود برم!

چشم غره ایی زدو پلاستیکارو گذاش رو اپن ونشست کنارمون قهوشو برداشت به

زهرا نگاه کردم و گفتم:

- زرا باعلی چ میکنی؟؟

کمی قهوشو خوردو گفت:

- هیچی قهریم

باتعجب گفتم:

- درووووووو چر!!!!!!!!!! شماکه هیچ وقت باهم قهر نمیگردین چیشده مگ؟؟؟؟؟

آهی کشید و گفت:

- نمیدونی که سوژین چی میکشم این چن روز..

بانگرانی نشستم کنارش و گفتم:

- چیشده زهرا بگوببینم جریان چیه؟؟؟

هوفی کشید و گفت:

- یه دختره رو شرکت استخدام کردن تو بخش حسابداری دختره از ایناس ک تا یه

پسرمیینه خودشو اویزونش میکنه وهمشم شوخی میکنه با بقیه...علیم باهش گرم

میگیره...

باتعجب داشتم نگاهش میکردم..یه دختر واستخدام کردن؟؟؟آدرین ک با استخدام

دختر مشکل داشت فقط ۲ تا خانم مسن تو شرکت بودن پ چطور...؟؟؟؟؟بادهن

باز گفتم:

- بعد تو از کجا فهمیدی با علی شوخی میکنه وعلیم گرم میگیره باش؟؟

سرشوانداخت پایینو گفت:

اول - یه بارفته بودم شرکت خواستم برم تو اتاقش دیدم صدای خنده هاشون میاد

فک کردم شاید اشتباه شنیدم ولی وقتی دروباز کردم و دیدم دختره کناره علی

وایستاده و دارن باهم میخندن...علیم راحت اسمشو صد امیزنه و...

هیع الهی بمیرم واسه زهرا طفلییییی چی کشیده از علی اصن

انتظار نداشتم اینجوری باشه...داشتم حرص میخوردم با عصبانیت گفتم:

- وایی زهرا بعد تو الان داری به من اینومیگی؟؟؟مامثلا باهم دوستیم؟

:یهو بغض کرد دلم براش سوختو و بغلش کردم واروم گفتم

بمیرم گریه نکن آجیه گلم خودم میرم حسابه اون -

علی بیشورومیرسم دارم براش توغصه نخوریاااا
 ..اروم هق میزد...نمیتونسم بینم بهترین دوستم
 ...رفیقه ۱۳ سالم داره اینجوری عذاب میکشه
 ..کلاسام تموم شدن حتما باید برم شرکته آدرین اینا
 بایداین دختره تازه واردوببینم اصن چرا آدرین چیزی بهم نگفته؟؟
 ...اون شب هر جور شده منوشیرین زهرارودلداری دادیم
 ...شب گفتم پیشم بمونن کلی بازهرا حرفیدم و
 ..فرداش مامان صبه زوداومد ومن باخیاله راحت رفتم دانشگاه
 آدرینم زنگیده بودومیخواست بیاد رشت هموببینیم
 ساعت ۱۲:۳۰ کلاسام تموم میشد
 به بچه ها گفتم باآدرین قراردادمو سویچ ماشینمودادم یکیشون بیره بعدبگیرم
 ازشون خدافظی کردم وازدانشگاه بیرون اومدم
 آدرینودیدم اونوره خیابون تکیه به ماشینش داده بالبخنددست تکون دادم
 که تکیشوبرداشت وچند قدم اومدجلو چپوراستمونگاه کردم اوه اوه چه
 شلوووووووغه عاقامن میترسم برم
 چه کنم الان؟یهودیدم آدرین داره میاداینور...:)
 ..اخ جوووووون همینکه اومدجلوم باهم سلام کردیم خندیدم
 :اونم خندیدودستموگرفت وگفت
 ..بیابریم وروجک -
 ..دستای کوچیکم بینه دستای قویومردونش گم شده بود

دستشومحکم تر گرفتم و چسیدم بهش رفتیم اون وره خیابون زودی دره
ماشینوبرام باز کردم نشستم دروبستو خودش سوار شدوراه افتاد برگشتم سمتش
...و خوب نگاش کردم

یه پیراهن سفید چسبون پوشیده بود و آستیناشم تارنج زده بود بالا

!ینی که چی این چرا هیکلشوا اینجوری به نمایش گذاشته؟

چه معنی میده پسراینجوری لباس پوشه اصن؟

ابروه اش پرید بالا و بانعجب نگام اخم کردم که برگشت سمتم وقتی اخمامودید

:کرد بعد گفت

- پیشده سوژین چرا اخم؟؟؟

بیشتر اخم کردم و گفتم:

- این چیه پوشیدی؟!

نگاهی ب لباسش انداخت و با بروهای بالا رفته گفت:

- چشمه مگه بده؟؟

زل زدم تو چشاش و گفتم:

- آره اصن بت نمیاد!!!

چشاش گردتر شد و گفت:

- جدی بده؟؟

منم رک گفتم:

- او هووم خعلی بده چرا پوشیدیش!؟

یه ابرو شوداد بالا و بازم نگام کرد!

خب چیه بهش نمیاد اصن همه دختر داشتن بانگاشون میخوردنش...

- آدرین علی برای چی اون دختررواستخدام کرده؟تونمیتونسی جلوشوبگیری؟میدونی علی چقدبادختره گرم گرفته؟؟زهراداره داغون میشه هیچ فک نمیکردم علی همچین آدمی باشه...:(

- تواز کجا اینورفهمیدی سوژین؟زهرابهت گفته؟؟؟؟

باناراحتی سرتکون دادموگفتم:

- دیشب باشیرین پیشم بودن طفلی انقدگریه میکرد دلم داشت کباب میشدوقتی تعریف میکرد..

بعدهاعصبانیت ادامه دادم:

- دلم میخوادبرم علیوفقط بزئم پسره احمق متفکرنگام کردوگفت:

- منم نمیدونم علی چن وقته چشمه سوژین اصن یه جوری شده عوض شده...ازوقتی این دختررواستخدام کردبه کل انگارمتحول شده چن شب پیش ساعت ۱۲ اینابودگوشیم زنگ خوردیدیدارشدم دیدم شماره علیه تعجب کردم علی نصفه شب چیکارداره؟!جواب دادم ک صدای بلنده اهنگوشنیدم..وصدای چن نفرانگارکه پارتی بوده...بعدم صدای خی پسرارومدکه گفت شما دوسته علی هستی جواب دادم اره چیشه علی اونجاس؟اونجا چ خبره؟؟؟

پسره جواب دادعلی مشروب زیادخورده حالش خوب نیست هی داره هزیون میگه...گوشیشوبرداشتم اخرین شماره شمابودی!میشه بیان دنبالش حالش تعریفی نداره

باورم نمیشد علی مشروب خورده باشه اونى ک اصن اهله این چیزان بود.. آدرسوازپسره گرفتم رفتم دنبالش اصن نمیتونس تکون بخوره همش باخودش حرف میزد بردمش بیمارستان معدشوشستشودادن هووو ف این علیواصن نمیشناسم!

نمیدونستم دیگ چی بگم... علی ینی تاحده مشروبم رفته؟؟ علیی که لب به سیگارم نمیزد؟؟

چرا اینطوری شده ینی فقط بادیدنه یه دختره.. یهویی عوض شده!!؟ نفسموبیرون دادم باتاسف سرتکون دادم وگفتم:

- خب آدرین چرا باهاش صحبت نمیکنی؟؟؟

سرشوتکیه دادب پشتی صندلیشوگفت:

- حرف زدم هزاربارم حرف زدم ولی کوگوش شنوا؟؟ ازاین دختره اصن خوشم نمیاد میخواستم تصویبش کنم بره ولی این علی احمق نمیداره... دختره هرکی ازراه میرسه خودشو میندازه بهش...

حرصم گرفت یهونکنه به آدرینم نخ داده؟؟؟؟

- آدرین اخراجش کن بره توکه بیشترین سهاموتوشرکت داری ومدیراصیلی پس

میتونی اخراجش کنی بقیم حق اعتراض ندارن اصن علیم حرفه اضافی

زدسهمشوبخربره!!

باتعجب نگام کردوگفت:

- سهمشوبخرم بره؟؟ علی رفیقمه ها سوژین

- خب باشه ولی توهمچین دوستی داشتی تا ۱ماه پیش؟؟؟؟ خوبه خودت میگی این

علی جدیدونمیشناسی

هووفی کشید و گفت:

- نمیدونم دیگه چیکار کنم... بیچاره زهرا

دوباره غمم گرفت واقعا بیچاره زهرا... با صدای گوشیم از تو کولم درش آوردم مامان بود جواب دادم:

- بله مامان

- الو سوژین سلام کجایی؟

- سلام بیرونم چطور؟؟

- منوسار امیخوایم بریم گلخونه علی هی نق میزنه ونمیخواه بیاد همش

اسمتورومیگ! میای خونه مراقبتش باشی تامایایم؟؟

زبونمورولیم کشیدمو گفتم:

- آره میام دنبالش میبرمش بیرون... به سارا خانوم بگین آمادش کنه تا ۱۰ امین دیگ میام خونه

- باشه دخترم منتظریم

- فعلا

و تما سوقت کردم. آدرین با کنجکاوی داشت نگام میکرد فقط گفتم:

- آدرین برو آپارتمانم

اخم کرد و گفت:

- چرا؟؟ تازه چن دیقم نیس دیدمتااا

- توراه بیوفت!

با حرص نگام کرد و راه افتاد! نزدیکه ساختمون گفتم نگه داره قبله اینک پیاده شم گفتم:

- صب کن میام الان

- باشه زودبیا

پیاده شدم وبه سمته آپارتمان راه افتادم آیفونوزدم که در باز شد رفتم داخل. بعد از سلام و احوال پرسی با سارا خانوم علیوبغل کردم ولپاشومحکم بوسیدم ازشون خدافظی کردمواز ساختمون اومدم بیرون همونجورک باعلی میحرفیدم سمته ماشین آدرین رفتم بادیدنه علی باچشای گردنگاش کرددرو باز کردونشستم ! علیم روپام نشوندم وبه آدرین لبخنده بزرگی زدم

علیم باچشای گردش داشت آدرینونگاه میکرد آدرین به خودش اومدوگفت:

- سوژین این بچه کیه؟؟

باعشق به علی نگاه کردموروی موهاشو بوسیدموگفتم:

- جوجه منه عشق _____ قه منه جیگره منه _____ عشقه

منه:))))

چشاش گردترشد!

- خب چیه عشقمه دیگ!

چشم غره ایی بهم زدوروبه علی گفت:

- سلام اقا کوچولو خوبی؟؟

علی سرتکون دادوگفت:

- همم(ینی سلام)

آدرین باابروهای بالارفته گفت:

- ینی چی؟

خندیدموگفتم:

- ینی سلام!
- تومیفهمی چی میگه؟؟
- معلومه که میفهمم چن ماهه که باهاشمااا
- خب حالانگفی کی هس؟
- اسمش علیه و ۲سالو خوردیشه:
- سرتکون دادوماشینوروشن کردوراه افتادباصدای علی سرموخم کردم نگاهش کردم:
- شوچی؟؟ شوچی؟
- لبخندزدموگفتم:
- جووووووننه دلم فینگیلیه من؟؟
- توچشام زل زدوگفت:
- به به کاکاااا (شکلات کاکائویی:)
- خندیدمولپشوبوسیدموگفتم:
- قربوووووننت برم من الان شکلات از کجاییارم؟!
- لبشوجم کردوب کیفم نگاه کردای کلک... سرشو کج کردوقیافشم لوس کردپسره
- لووووووس!
- ینی علی باید دختر میشد اااااا با این رفتاراش ولی من باز عاشقشم: دلم با این شیرین بازیاش ضعف میره.. خندیدم کیفموباز کردم ودنباله شکلات گشتم.. اهاااا
- یکی پیدا کردم شکلاتوباز کردمودادم دسه علی. باذوق شکلاتوگرفتو
- سرشوبلند کردوگونموآروم بوس کردالهیی قوربونش برم انقد خوشم میادبوسم
- میکنه:) این وسط آدرین باتعجبه زیادهمچنان داشت نگامون میکردآخرسرهاقت
- نیاوردوبا حرص گفت:

- خوبه خوبه چه دل قلوه اییم میدان برامن
باشیظنت نگاش کردم و گفتم:
- چیه حسودیت میشه؟
- بله حسودیم داره جنابالی بامن اینجوری حرف نمیزنی اونوقت بااین بچه
۲ساله عشقم عشقم راه انداختی؟
بلندخندیدمو گفتم:
- آدرین دیوونه بچه شدی داری ب علی کوچولو حسودی میکنی؟؟
باحرص بیشترنگام کردوروشوبرگردوند آخی الهی!
رفتیم رستوران ووجه سفارش دادیم غذاروکه آوردن اول یکم به علی دادم
تابخوره بعدخودم خوردم آدرین نگام کردوگفت:
- ازدانشگاه چه خبر؟
یکم دوغ خوردم و گفتم:
- درساخیلی سخته..
سرتکون دادوگفت:
- آره ولی وقتی خوب بخونی مٹ آب خوردن میمونه امسال بیشتر کارای عملی
داری تو م که نقشه کشیت وماکت سازیت عالیه
بااینک خودم میدونسم خوبم ولی وقتی آدرین ازم تعریف میکرد اعتمادبه نفسم
بیشتر میشد! سریع گفتم:
- جدی میگی آدرین؟؟
بامهربونی نگام کردوگفت:
- آره خانومم تموم کردی بایدبیای پیشه خودم:

لبخند زدم بقیه غذا موخوردم.

بعده نهار رفتیم پارک... علیو بردم کناره سر سره یکم پیشش موندم بعد برگشتم کناره
آدرین رونیمکت نشستم دستشوانداخت دوره شونموبه خودش نزدیکم
کرده ردومون نفسه عمیقی کشیدیم...

- اخره هفته سامان اینامیرن خاستگاری شیرین:

خندیدوگفت:

- آره دیگ ماهم موندیم معطل این مسعود! اخ کی میرسه اون روز

- میرسه چشم روهم بذاریم رسیده..

نفسشوداد بیرونوبعدازچن لحظه گفت:

- خیلی علیودوس داری؟!

به علی جونیم نگاه کردم

- دوش دارم؟؟ وایی عاشقش... پلیس فینگیلیه م... نه:

محکم فشارم دادوگفت:

- حق نداری بیشترازمن عاشقش باشی فهمیدی؟؟

خندیدموچیزی نگفتم..

انقدرلبموجو بییده بودم ک داشت خون میومد.. ناخنم که دیگ بدتر...

نفسای بلندمیکشم وقلبم تن تن میزنه...

دستام یخ کرده ومیلرزه...هی راه میرم مودستموتوموهام فرومیکنم

یا ناخنم میجویم!

یا روزمین میشینم وهی تکون میخورم

هووووووف انقدر فتم کناره راه پله وراه رفتم ک پاهام درد گرفته بودن... تکیه دادم به

نرده هاوزیره لب غرزدم

- اه پس چرا هیچی نمیگن

یه دفه با صدای بابا از جام پریدم دستم رو قلبم گذاشت جوروی میزدانگار الانه که

از جاش دربیاد... وای خدا ینی چی میشه؟؟؟ هیچ وقت مث الان استرس

نداشتم... بادستوپاهای لرزون به سمت پله هار فتم و آروم یکی یکی از پله ها پایین

رفتم پله آخری نزدیک بود پام پیچ بخوره که نرده رو گرفتم و خودمو کنترل کردم...

به سمت سالن رفتم بابا و مامان رو مبل نشسته بودن و نگام میکردن... اوف تحمل

نگاه سنگینشون ندارم!

خب چرا اینجوری نگام میکنن یه دفه حرفشون بزنو خلاص دیگ اه

جلوشون واستادم... سعی کردم رو خودم مسلط باشم و آروم.. البته اگ میشد!

سرم پایین بود و دستامو توهم قفل کرده بودم بابا نفسه بلندی کشید و گفت:

- بشین سوژین

با قدمایی لرزون میرم طرفه مبل کناریشون و میشنم روش... سرمو بلند میکنم و به

بابانگاه میکنم تو چشاش خیلی حرفاهست.. ولی باز م مث همیشه نمیتونم

حرفاشو از تو چشاش بخونم... هیچ وقت نتونستم از عکس العمله بابا حرفاشو بفهمم

مگ اینک خودش همه چیوبگه... بابام داشت تو چشام نگاه میکرد حاله این لحظه

هام غیره قابله توصیفه باید جای من باشی تا بفهمی چه حالی دارم...!

بعد از چن دقیقه بابا با صدای جدی گفت:

- فکرشونمیکردم زمان انقدزودبگذره...

انقدزودک دختر کوچولوی دیروزم شده ی خانومه ۲۱ساله ی امروز..
 زودبزرگ شدی سوژین بچگیات باسرتوبادوبرق ازجلوچشام ردشدن...
 کم کم قدکشیدی، شیرین زبون شدی..شیطون و تخسولجهازشدی...لجهازم
 خودم...تخس وشیطون مژ چن ساله پیشه مادرت!!
 وقتی به دنیااومدی زندگیمون شیرین شد...شیرین که بودشیرین ترازقندشدا!
 شدی جونه منومامانت...جونمون به جونت وصل بود...
 ی خارتوپات میرفت صدبارمیردموزنده میشدیم...
 وقتی ۶سالت بوداونقدشیرین زبونی میکردی باخودم میگفتم بزرگ که شدعمر
 شوهرش بدم!!!

پیشه خودم نگهش میدارم وسوژینه خودم میمونه اصن کیه که لیاخته دختره
 منوداشته باشه؟

سوژینم خیلی زودبزرگ شدی خیلی زود...دلیم میخواست برگردیم به
 گذشته وتوهمون دختره ۶ساله تخسوشیطون باشی وهیچ وقت بزرگ نشی...
 پاره تنمی جونمی نمیتونم دوریتوتحمل کنم...وقتی میری رشت همش نگرانتم
 آرام قرارندارم...

ازوقتی ۱۸سالت شدبیشترتوچشم اومدی وکم کم خاستگاراپیداشون
 شد..هرگذاجازه ندادم پاشونوبذارن توخونه...

نه گذاشتم بیان نه گذاشتم بحثی ازش پیش بکشن...محال بودبذارم
 انقدزودازدواج کنیوازیپشمون بری به کی میگفتم نمیخوام دخترم ازم پیشم بره؟
 به کی میگفتم نمیخوام نوره زندگیم اززندگیم کم شه؟

به کی میگفتم دلم میخواد تا همیشه صدا خنده هاش تو این خونه بیچه ؟
 به کی میگفتم دلم میخواد برای همیشه لبخنداش برای منو لیلاباشه...
 به کی میگفتم یه روز لبخنداشون بینم دق میکنم...؟
 بابا ادامه نداد.. بغض کرده بودم.. اشک مهمونه چشم شده بود...
 از حرفای بابام بغضم گرفته بود... بابام جونم بود زندگی بود... بابام بهترین بابای
 دنیا بود مرده مغرور و مهربون زندگی بود!
 مردی که تو سخت ترین لحظات اشک نریخت...
 فقط غصه خورد تو تحمل کرد.. غصه خورد و قوی موند..
 غصه خورد و بابای قوی و با صبر و حوصله موند..
 من بدون بابا و مامان نمیتونستم زندگی کنم.. وابسته هر دو شون بودم، هیچ وقت به
 جدایی از شون فک نکردم ولی...
 از جام بلند شدم و به سمت بابا رفتم کردم.. پایینه پاهاش نشستم و دستم رو زانو هاش
 گذاشتم و با چشای اشکیم نگاهش کردم... به صورته مردونه و مهربونش نگاه کردم به
 اخمای در هم شو چشای ناراحتش...
 زیره لب با صدای لرزون گفتم:
 - بابا ج - ونم...؟؟
 نفس عمیقی کشید و گفت:
 - جونه بابا؟ نوره زندگی بابا؟؟ دختره بابا تو کی انقد بزرگ شدی.. چرا باورم نمیشه..
 سرمو گذاشتم رو زانو هاش و هق زدم نمیتونسم جلوی اشکامو بگیرم
 اشکام راه خودشون پیدا کرده بودن مقاومت فایده ایی نداشت...
 با گریه گفتم:

- بابایی جونم خودت میدونی چقد دوست دارم میدونی چقد وابستم.. من هیچ وقت تنهاتون نمیدارم همیشه باهاتونم همینجا کنارتون من تحمله دوریتونوندارم دق میکنم...

بابا دستاشو فرو کرد تو موهامونوازشم کرد... چن لحظه بعد گفت:

- خونواده رضایی زنگ زدن و تورواسه پسرشون خواستگاری کردن!
نفسمو حبس کردم منتظره ادامه حرفه باباشدم:

- گفتم فرداشب بیان...

صداش غم داشت... لعنتی من نمیخواسم بابام اینجوری ناراحت باشه کاش.. کاش صب میکردیم بازم...

باباپیشونیموبوسیدوبلندشد و رفت بالامنم رفتم بغله مامانوباگریه گفتم:
- ینی چی میشه مامان...

دستشورومو هام کشیدوبااهی گفت:

- هرچی قسمته... گریه نکن مامان جان

اون شب تا ساعت ۳:۲۰ با آدرین حرف زدم هر دو مون استرس داشتیم... شبه سختی بود چن بار نزدیک بودپشته تلفن بزمن زیره گریه.. انگاربینه ۲ تاراه گیر کرده بودم.. بابام یا آدرین..

صبه زودبیدار شدم وبه مامان کمک کردم تو کارای خونه آدرینم چن بار زنگیده بود سعی میکرد باشوخی وامیدواری آرومم کنه همش میگفت:

- چی میخوای بیوشی امشب؟ ست کنیم! گل چی بگیرم خانومم؟؟ حسابی خوشگل کن که شوهره آیندت دیگ امشب میاد و توروواسه همیشه ماله خودش میکنه...!

هعی اونایی که عشقشون میادخاستگاریشون چقدخوش حالن و..
اونوقت من..دارم دق میکنم ازاسترس وترس... ساعت ۸شب بودک بعدازحموم
میرم سراغه لباسام یه کت وشلوار بادمجونی برداشتم
لباسوپوشیدم،موهاموسشوارکشیدم وباکش محکم دم اسبی بستم جلوی موهامم
فرق بازکردم وروسری ساتن سفیدبنفش گذاشتم تازگیا کشف کردم چقدروسری
بههم میادا!

آرایش ملایمی کردموبه خودم نگاه کردم خوب بودم خانومانه وشیک!عطرموزدم
وصندلاموپوشیدم آدرین پی ام داده بود:
- نورم ماداریم راه میوفتیم آماده باش:)

قلبم دوباره ضربانش رفت روهزار..دستامم که دیگ بدتر!رفتم پایین به مامان
کمک کردم میوه هاروخشک کردم وتوظرف چیدم.بابافیروز وعزیز بادایی وخاله
هام هم اومده بودن، به بابانگاه کردم..الهی بمیرم واسه باباییم گرفته رومبل
نشسته بود...

آهی کشیدم وسرموپایین انداختم که باصدای ایفون دسمال ازدستم افتاد..آروم
باش سوژین آرووووووم هیچی نمیشه همه چی به خوبی پیش میره سعی کن
ریلکس باشی....!

هوومم ریلکس ولی اخه چجوری؟

بابازجاش بلندشدورفت سمته ایفون ودرو باز کرد..حل شده بودم شدید برگشتم
سمته مامانوگفتم:

- وای مامان من چیکارکنم؟الان پیام یابعدا؟؟؟

مامان بههم خندیدوگفت:

خدایی مامانش خیلی مهربون بودازش خوشم میومد باباشم همونطور که آدرین گفته بودجدی بودولی مهربون...مته بابایی خودم! بعدازتعارف کردن به مادر بزرگ و پدر بزرگ آدرین چایی وجلوی آدرین گرفتم که بالبخنداشت نگام میکرد...وای پسرررر به چی نگاه میکنی زودباش بردار دیگ الان آبروم میره!

به چایی اشاره کردم که سریع به خودش اومدوبرداشت

دیگ ازاون جلوی آریا گرفتم تازه متوجه قیافش شدم عه این چه تغییر کرده پسره ۱۸ساله خبری نبودالان دیگ یه هیکلی بهم زده بود که نگوووو بهترین تغییریم که کرده اینه که دیگ نیشش بازنیست همش!

الان بایدهمش اخمشوببینی! چاییوتعارف کردم که باخم غلییـــــــــــــــــظی گفت:

- ممنون نمیخورم

وااا ینی که چی پسره خر چرا برنداش؟؟؟اصن واس چی اخم کرده!؟؟اه اه نه به اون بهم موقع ک نیشش همش تابناگوش بازبودن به الان ک شده برامن کوه یخ بر خوردواخم

کردم، خلاصه بعداز تعارف کردن چایی وشیرینی به همه سینی رومیز گذاشتم وکناره مامان نشستم...کم کم صحبتتارت سمت خاستگاری..پدره آدرین حرفه کلیشه ایی مخصوص همه خاستگاری هاروگفت:

- خب فرهادجان اگ اجازه بدی این ۲تاجوون برن حرفاشونوبزنن تاماهم صحبتامونوبکنیم...؟

سرموبلند کردم وبه بابانگاه کردم تردیدوتوچشاش حس میکردم...

- مشکلی نیست...سوژین بابا با آدرین جان برین تواتاقت و حرفاتونوبزنن!

از جام بلند شدم... آدرینم بلند شد و دنبالم اومد... آخرین لحظه که داشتم از کناره آریا رد میشدم متوجه اخمه عمیقش شدم که با حرص داشت نگام میکرد!
چش بود این پسر؟ نمیدونسم

"آریا"

با حرص هووفی کشیدم و پاهامو تکون دادم! اون ۲ تارفته بودن
بالا تا حرفاشو نوبزنن... هه انگار این چن سال باهم حرف نزدن تا حالا تازه میخوان
آشناشن!

اعصابم داغون بود دلم میخواست برم بیرون نمیتونسم اون فشار و تحمل
کنم... لعنتی کاش نمیومدم...

اومدن به این خاستگاری از اولشم اشتباه بود؛ باید جلوی خودمو میگرفتم
یه رب گذشته بود...

پس چرا نمیان دارن چیکار میکنن اه؟؟؟

هه خومعلمومه دیگ الان...

اه بسه بسه خفه شوووو حرف نزن لعنتی

...لعنت به همشون!

لعنت به آدرین

لعنت به سوژین

لعنت به ...

اسمشونونمیدونسم... شاید میدونستم میخواستم خودمو گول بزوم با تمام سرعت به سمت دریا روندم.

نشستم روسنگ کنار ساحل... هو تاریکه تاریک..
دریا آرومه آروم.. فقط عکسه ماه کامل بود که روی دریا افتاده بود...
پاکته سیگار و فندک مواز توجیبم در آوردم و سیگار مودود کردم..

" " تو زندگی یه پسر از یه جایی به بعد فقط صدای فندک میاد

بازم اون چیزه عجیب به گلوم چنگ انداخته بود... یه پک عمیق به سیگارم زدم
و چشمم محکم فشار دادم تا جلوی باریدن بعضی چیزا رو بگیرم..
و فکر کردم وفـکر...

بازم یه سری چیزا میخواستن مغزمو پاره کردن با حمله
یهو میشون... نمیخواستن بهش توجه کنم نمیخواستن یادش
بیوفتم

ولی مگ می شد؟؟

من میتونم.. مینی بای دبتونم از اول شروع کنم
آره من باید دنیا مو انفره بسازم
آره باید به خوده لعنتیم دلخوشی الکی بدم آره...

هر که گفته فراموش می شود
! دروغ گفته است

! بهانه آورده است
! تا شاید خودش را دل‌داری دهد
! فراموش نمی شود
! تا ابد می ماند
! قصه دل‌دادگی و عاشقی
! حتی اگر متنفر شوی! ببری
! دور شوی
! سایه اش را با تیر بزنی
! باز هم هست
! باز هم یکی چیزی
! یک جایی
تو را پرت میکند
! به تمام خاطرات خوب
! و فقط
... حسرت باقی می ماند

اون یه سری چیزا داشتن شکستم میدادن...
داشتن خردم میکردن...
داخه من چقدرم لدارم؟؟?
یهو بلندمیشم و منفجر میشم

اصن زمان برگرده عقیب...ولی این روزاروهیچ وقت نداشته باشم!
احساس کردم دوباره داره بارون میاد..دسمالی برداشتمو صورتمو پاک کردم بارون
دوس ندارم!

دیگ دوس ندارم بارونو..بارون فقط اون روزاقشنگ بود...آره
..فقه _____ ط _____ارون اون روزقشنگ بود...نه بارونه دیگ
ایبی!

ماشینوروشن کردوراه افتادم به سمته خونه.
کلیدانداختمودرو باز کردم کفشامو گذاشتم جا کفشی همونطور که به سمته اتاقم
میرفتم کتمودر آوردم..
مثه اینک برگشته بودن خونه!
صداهاشون ازتوسالن میومد...ناخودآگاه واستادم وگوش کردم ب صدای عصبانی
وبلنده آدرین:

- ینی که چی اخه مادره من چرا
هیچی نگفتیین شما؟؟
باباتو چرا چیزی نگفتی؟؟شما مثلا بزرگترین حرفه هموبهتر میفهمین چرا راضی شون
نکردین؟؟؟؟آخه من چقد صبر کنم ای خدا
ابروهام از تعجب بالا پریدن...چیشده؟؟مگ باباهه نگفت به ایمن
وصلت راضییم!؟

نکنه مشکل اون فقه طیه که من نموندمو گوش ندادم؟
بیخیاله حرفاشون شدم وخواستم به سمته اتاقم برم که با صدای آدرین سره جام
واستادم:

- اصن برات مهمه مگ حاله من یارفتاره من؟؟؟ تو که الان باید بادم
گردوبشکنی!! بری با خانومت بگردی و خوش بگذرونی... منو چیکار داری اقای
بردار!؟

حالا داشت با تعجب نگام میکرد...

- چت شده آریا؟؟ این حرفا چیه میزنی؟ معلومه که برام مهمه تو مثلا داداش
کوچیکمی پسر

یهو غمه عالم نشست رودلم...

اه لعنتی دوباره میخواد بارون بگیره فک کنم...

گلوب داشت میسوخت سریع برگشتم غرروم اجازه نمیداد بیشتر از این...

تندی رفتم تو اتاقم و درو حکم بستم و قفل کردم.. تکیه دادم به شو سر خوردم
روزمین... صدای آدرین از پشت در میومد:

- آریا تو چته پسر؟ چرا اینجوری میکنی؟ آریا درو باز کن حرف بزنی؟؟؟
سرمو گذاشتم روزانو هام و بازم فک... بود فک... که اومده
بود سراغم!

دلم میخواد مغزمو پاره کنم همه چیشوپاک کنم حتی قسمته حافظه

و خاطراتو... همه و همه... عوض بشم...

ای کاش میشد..

«فلش بک»

- هی آریا اونجارونگا پسر
 به سمتی که رضا اشاره کرده بود
 نگاه کردم... چنتا دختر بالباس مدرسه روتاب نشسته بودن با صدای بلند میخندیدن!
 یکیشون نظرموبه خودش جلب کرد... صورته قشنگی داشت خنده هاشم قشنگ
 بود! خیره شدم به خنده هاش...
 چقد ناز میخندید!

زده سرم بریم یکم اذیتشون کنیم:) چشمکی به رضا زدم که اونم منظورمو گرفت!
 رفتیم سمتشون خنده قشنگه داشت غش میکرد از خنده وی چیزایی روتعریف
 میکرد واسه دوستاش رسیدیم جلوشون... خیره شدم تو صورتش... موهای خرمایی
 که رو صورتش ریخته بودو...
 چشای عسلی که از شیطنت برق میزد... بینی میگم برقی — میزدا اونم چ
 برقی...:)

دلَم میخواست و ایسام فقط زل بزنم توچشاش با صدای یکیشون به خودم اومدم:
 - کاری داشتن اقایون؟؟
 برگشتم به صاحبه صدانگا کردم اوه چ اخمیم کرده!
 لبخنده دخترکشی زدمو با چشمکی گفتم:
 - بعله خانم — — — — — یه عرضی داشتیم...
 خنده قشنگه برگشت و با اخم غلیظی نگاه کرد... واو اخماشو چه نــــــــــــــ
 پسرر...!!

خوش خنده گفت:

- ولی ماباشماکاری نداریم...بریم بچه ها
وای خداصداشو...بادوستاش خواستن راه بیوفتن برن که جلوشون
واستادمو گفتم:

- خب حالا همیشه یه صحبتی باهم داشته باشیم!؟!

چشم غره ایی بهم زدوگفت:

- نخیرنمیشه بروکنار

یه ابرومودادم بالاهاوگفتم:

- چرانمیشه خانومی؟پشیمون نمیشیا!

اخم غلیظی کردوراشو کشیدرفت..عه رفت!؟!

به همین راحتی رفت!!! الان هرکی جایه این بود باسرقبلو میکرد این دیگ کی
بود!؟!

ولی ازش خوشم اومد...بایدهرجروشده مخشوبزنم!

ازجام بلندشدم وجلوی آینه ایستادم من چی هـــــــــــــــــه چ خوش خیال بودم
کم داشتم!؟!

چشام خاکستری-سبز بود که به چشای مامان رفته بود ابروها و موهامم قهوه ایی تیره... بینیم به صورتم میومد پوستمم گندمی روشن هیکلمم که ۳ سالی بود میرفتم باشگاه و رفرم بود!

کافی بود یه اشاره کنم دختر اجلوم صف بکشن، خودشیفته نیستم ولی...! دوباره عصبی شده بودم با حرص کتوشلوارم و در آوردم و انداختمشون تو کمده آره شلختم ولی آدرین مرتبه...

من خودمو کنترل میکنم و آرومم ولی آدرین بیشتر عصبی و جدی... من با هزار نفر دوست شدم و آدرین چن ساله ک با عشقش... هه من عشقم و ازم دزدیدن و دم نزدم

و آدرین سعی دارع عشقش و مال خودش نگه داره!!!

من جلو چشام اولین عشقم و راحت ازم گرفتن و دم نزدم و سکوت کردم... چن ساله سکوت کردم؟ نمیدونم بیخیالش...

"آره عشقت و ازت گرفتن.. ولی مگ تو اعترافیم کردی؟؟ دفاعی کردی؟ کاری انجام دادی و اسه نگه داشتنش؟؟"

"نه هیچ کاری نکردم نه اعتراف کردم نه جلوشو گرفتم من فقط

و استادمون نگاهشون کردم... هه مگ کاریم میتونستم انجام بدم وقتی میدونستم دلش بایکی دیگس...؟؟"

"لعنتی تو میتونسی شانست و امتحان کنی چرا زود جا زدی؟؟"

"نمیتونستم غرورم نمیداش برم جلو چرانمیفهمی؟"

وقتی میدیدم دستش تو دستسه اونه

وقتی میدیدم حالش با اون خوبه...

وقتی میدیدم باهم خوبن ومیخندن...

وقتی میدیدم عاشقه همنو...

وقتی میدیدم این وسط منم که اضافیم!

وقتی میدیدم همومیخوان وهیچ چی نمیتونه ازهم جداشون کنه...

وقتی ...

"چیـــــ کار میکردم هان؟؟میزدم بینشونوخراب میکردم؟؟چ شانس
داشتم؟"

هیچـــــی هیچ شانســـــی نداشتم حتی ۱ درصـــــد

افتادم روتخت چشم میسوزه...میخوادبارون بیاد...!

به درک بذاربیاد...منک شکستم دیگ منک دیگ خردشدم بذا بارون بیاد!!

بذاباره وتومغزم هک بشه این بارون باون بارون لعنتـــــی فرق داره این اون
بارون نیست

اون بارونی که میخواستم نیست و...

باید خاک شه اون بارون آره بایدخاک شه...

بایدفراموش شه بایدبره توهمون گذشته باقی بمونه...

ولـــــی اخه چجوری؟وقتی این همه سال نتونستم خاکش کنم؟؟؟تواین

مدته کم چجوری میتونـــــم؟

مگ من سنگم مگ دل ندارم؟؟

مگ فقط آدرین وسوژین دل دارنو...

مگ فقط اونااحساس دارن

مگ فقط اونامعنیه دلتنگیومیفهمن

بیاباز دوباره بی تابم کن
 منو تورنگه چشات خوابم کن
 نگوقصه آخرش مرگه منه
 داره چشمت منواتیش میزنه ..."

خدا!!!! چشماش... تصویره چشاش همیشه تو ذهنو خاطر م میمونه...
 همیشه و همیشه...ه

"نگواز تلخیه دنیا سیرم
 نگومیرم نگو که میمیرم
 ای گله بهارم دشته لاله زارم
 قلبه داغدارم سنگه بی مزارم
 درده موندگارم روزه ناگوارم
 زخمه بی شمارم زهره روزگارم
 خنده هامو باتواز نو ساختم..."

«خنده هایی که فقط کناره اون معنی پیدا کرد...»

"باز به حرفای تودل می باختم
 میونه این همه سرگدونی
 اومدم تو قلبه تو مهمونی..."

بی ستونه قلبمومیکندم
 شکله خنده هات شدم میخندم
 چشات از صد تا غزل بهتر شد
 خنده هات غنچه ولی پر پر شد
 ای گله بهارم دشته لاله زارم
 قلبه داغدارم سنگه بی مزارم
 درده موندگارم روزه ناگوارم
 زخمه بی شمارم زهره روزگارم..."

تصمیم گرفته بودم...
 باید میدیدمش _____ باید حرفامو بهش میزدم..
 وگرنه دق میکردم باید حرفایی که این همه سال تو دلتم مونده بود خالی میکردم...
 دیگ چقد تو این دله لعنتیم نگه دارم؟ تا کی؟؟
 حتی اگه هیچ شانسیم نداشته باشم حتی اگه ازم بدش بیاد... حتی اگه دیگ
 نگاهم نکنه باز حرفامو میزنم...
 لباسامو پوشیدم از خونه زدم بیرون توی ماشین که نشستم گوشیمو از تو جیبم
 در آوردم و دستم رو شماره که هیچ وقت تو تماس هانرفته بود زدم!
 نفس های عمیق میکشیدم سعی کردم نفسامو منظم کنم... ولی مگ میشد؟؟ صدای
 خستش که پیچید تو گوشم قلبم ناآروم تر و نفسام تندتر شد!

یه لحظه به خودم اومدم و خواستم قط کنم که صدای الوگفتنشوشنیدم...

- الو؟؟ بفرمایید

آب دهنموقورت دادم وبه سختی گفتم:

- سلام

باصدایی ک توش تعجب موج میزدگفت:

- سلام... شما؟؟

حق داشت این صدای خسته وداغونونشناسه...!

بالبخنده تلخی که رولبام بودگفتم:

- آریام...

باتعجب بیشترگفت:

- آریا؟؟؟ تویی؟ امم چیزی شده؟ بامن کاری داشتی؟

هه خعلی تعجب کرده بود...

بایدم تعجب کنه لابدباخودش میگه این دیوونه اوله صبی چیکارم داره!

- میخوام بینمت.. میتونی بیای بیرون؟

- واسه چی؟؟

هووفی کشیدموگفتم:

- باهات حرف دارم

- خب چه حرفی همینجوری نمیتونی بگی؟؟

- نه همیشه حتما بایدبینمت... میای؟

مکشی کردوگفت:

- خيله خب... کجا؟

آروم زمزمه کردم:

- پارک ساحلی...!

- باشه تانیم ساعت دیگ میام

چشاموبستم و گفتم:

- مبینمت..!

گوشیوقت کردم وانداختم روصندلی کنارم

"بیابیین آواره شده این دل...م"

ازکی بایدبگذرم اونکی ک دیوونشم

ازاین به بعدتنها میمونی دل...م"

وقتی رسیدم پارک ساحلی ماشینوپارک کردم گوشیموبرداشتم پیاده شدم...
همونطورکه راه میرفتم به این فک کردم که کاره درستی کردم بهش زنگ زدم
بیاد؟؟

واقعاگیج شده بودم..ولی ن...

بایدبگم آره بایدبگم تاخلاص شم!

میرم به کافه کوچیکی که داخل پارک بود.میشنم پشته میزی که کناره شیشه
بود...هوالبری بودمیخواست بارون بباره چقداین صبح دلگیره...!

یه رب گذاشته بودهی ساعتوچک میکردم... کافه چی چن بار اومده تاسفارش بگیره.. ولی هی گفتم صب کنه همرام بیاد!
 باصدای در سریع سرموبلند کردم... خودش بودنگاهی به داخل کافه میندازه تاپیدام میکنه خدایا از همینجام میتونم برقه چشاشوببینم... کاش این چشما.. این برقه نافذ ماله من بود... کاش...!

آروم میادسمته میز خوب نگاش میکنم ی پالتوه آبی روشن باروسری ساتن سفیدوشلواره مشکی! چقد آبی وسفیدبهبش میاد.. به آرومی سلام میکنه ومیشینه منم به همون آرومی جوابشومیدم به کافه چی اشاره میکنم بیادخودم قهوه باکیک شکلاتی سفارش میدم واز اونم میپرسم چی میخوره که میگه قهوه باشیر. کافه چی که رفت دستامورومیز قفل میکنم زیرچشمی نگاش میکنم نگاش به دوروره.. نفسه عمیقی میکشوم میگم:

- امم خب راستش گفتم بیای تا...

نتونستم ادامه بدم... خب چجوری بگم؟ اصن از کجا شروع کنم؟؟ یه ابروشومیده بالاونگام میکنه وقتی میبینه ادامه نمیدم میگه:

- بیام تا...؟ خب کارتوبگوانفاقی افتاده؟؟

نگاموازش میگیرم.. خیره شدن تواعمق چشاش کاره من نیست...! آهسته میگم:

- خب.. میدونی سخته گفتنش.....

یه دستشو گذاشت زیره چونشوگفت:

- چرا آریا؟ راحت باش حرفتوبزن...

لعنتی چرا انقد آریا گفتنش انقد برام قشنگ بود؟!!

«تو که اینگونه مرا صدا می کنی عاشقه اسمم میشوم جانا!»

مکت طولانی کردم و حرفامو کناره هم ردیف کردم تا بگم... وقتی دیدبازم چیزی نمیگم باختم گفت:

- فک میکردم منومته خواهرت میدونی و باهام راحتی... اگه خواهرم قبول نداری حداقل دوست که هستیم؟ هوم؟ یا بهتره بگم بودیم!!
دستم از شنیدن کلمه "خواهرت" مشت میشه لعنتی تو خواهر من نیستی
تو.....

ابروهام گره میخورن توهم... حالا که فک میکنه مکت خواهرهمه من چطور میتونم دهن باز کنم و حرفمو بگم...؟
خیلی سریعوبی مقدمه میگم:

- اون روز برای اولین بار تو این پارک یادته..

تو چشم خیره شد... لعنتی زل نزن با اون چشات بهم!
بعده چن لحظه اخم غلیظی کرد و نگاشوازم گرفت بعد گفت:

- فک کنم قرار بود هر دو مون اون جریانو فراموش کنیم. مگه نه؟؟؟
چشامو محکم فشار دادم و آهسته زیره لب با حرص گفتم:

- لعنتی من نمیتونم فراموش کنم..

فک نمیکردم بشنوه ولی شنید... شنید و با تعجب گفت:

- چی گفتی؟؟

دستموب لبم کشیدمو گفتم:

- هیچی بیخیال فراموشش کن

قهوه و کیکو آوردن فنجون قهومو برداشتم و کمی خوردم با صدای سرمو بلند کردم:

- نمیخواهی چیزی بگی؟ منو این وقت صب کشیدی اینجا که گذشته رومور کنی؟

سریع گفتم:

- نه نه فقط میخواستم بگم... میخواستم بگم که... من از همون روزه

بارونی... دوستت دارم!

و چشموبستمونفسه حبس شدمورها کردم...

یعنی عکس والعملش چیه؟؟

پامیشه میزنه تو گوشم؟ چیکار میکنه؟؟ داشتم به اینافکر میکردم که با صدای بهت

زدش چشموباز کردم:

- آری... تو چی گفتی؟؟ تو منو...؟؟

تو چشای گردش نگاه کردم پر بود از ناباوری و تعجب... بالکنت گفت:

- من فک کردم اون قضیه... ه... رو... ف... رام... وش کردی؟؟؟!

- اشتباه فک کردی... این همه سال توفکرت بودم...

جلوچشام بودی هرروزوهرروز میدیدمت...

چطور انتظار داشتی ازفکرت درام؟؟

چشاموبستوسرشوتکون دادوتند تند گفت:

- بسه آریا بسه نگووو... من.. اصن نباید میومدم...

خواست بلندشه که زودمچه دستاشو گرفتمو بالتماس زل توچشماش... چشمای

لعتیش داره دیوونم میکنه آخرشم به زانودرم میاره!

وقتی تو چشمات زل زدم برقه اشکو تو شون دیدم... چشمات موبستم... با صدای لرزون
گفتم:

- خواهش میکنم... بمون و گوش کن...

لباشو فشار داد و گفت:

- آریا... بذار مته خواهر و بردار بمونیم... بذار مته داداشم بدونمت..

با عصبانیت گفتم:

- ولی من نمیخوام داداشت باشم... نمیخوام کسی

رو که عاشقشم خواهرم باشه!!

دستشو محکم کشید و گفت:

- آریاسعی کن فراموش کنی احساساتو... میدونی که اشتباهه محضه!

و بدونه گفته حرفه دیگ ایی رفت... به همین سادگی رفت

آره بازم تنهام گذاشت و رفت...

"به خدا حافظی تلخ تو سوگند نشد

که تو رفتی و دلم ثانیه ای بند نشد

لب تو میوه ی ممنوع، ولی لب هایم

هر چه از طعم لب سرخ تو دل کند نشد

بی قرار توئم و در دل تنگم گله هاست

آه بی تاب شدن، عادت کم حوصله هاست

با چراغی همه جا گشتم و گشتم در شهر
هیچ کس، هیچ کس اینجا به تو مانند نشد

هر کسی در دل من جای خودش را دارد
جانشین تو در این سینه، «خداوند» نشد

خاطرات تو و دنیای مرا سوزاندند
تا فراموش شود یاد تو، هر چند نشد

من دهان باز نکردم که نرنجی از من
مثل زخمی که لبش باز به لبخند نشد

بی قرار توئم و در دل تنگم گله هاست
آه بی تاب شدن، عادت کم حوصله هاست"

«آدرین»

با عصابی داغون گوشیمو از رومیز برداشتم و شمارشو گرفتم اعصابم ب شدت
 خرد بود دلم میخواست سرمو بکوبم دیوار!
 از ما مانو بابام عصبانی بودم! چرا چیزی نگفتن؟؟؟ چرا کاری نکردن بابای سوژین
 راضی شه؟؟؟ چرا یکم حرف نزدن تا باباش باهام راه بیاد...
 هوووو خدا من ۳ سال دیگ باید صبر کنم تا آرامشم ماله خودم شه؟؟؟
 دیگ چقد تحمل کنم خستم... میخوام زندگیمو بردارم و برم و آرامش داشته باشم...
 بعده چن بوق جواب داد:

- جانم

نفسه عمیقی کشیدم باشنیدن صداش.. چشمو بستم و گفتم:

- کجایی آرامشم...؟

مکثی کرد و گفت:

- سلام... خونم چطور؟

- میخوام ببینمت سوژینم... باید حرف بزنینم

- ببینم چی میشه الان نمیتونم...

اخمی رو پیشونیم نشست... احساس می کردم چیزی شده!

- اتفاقی افتاده سوژین؟؟

سریع گفت:

- نه نه چطور؟؟؟؟

خب... پس یه چیزی شده و نمیخواد بگه!

نفسمو دادم بیرون و گفتم:

- تونسسی بیای بیرون بهم خبر بده

- باشه فعلا خدافظ

وسریع قط کرد!

همینک گوشيو گذاشتم روميز

تلفن زنگ خورد برداشتم جواب دادم:

- بله؟

صدای طاهاروشنیدم:

- آقای مهندس... خانم فیضی باهاتون کاردارن!!!

هوووو فی کشیدمو گفتم:

- طاهار دوش کن بره اعصابشوندارم خودتم بیاتاقم کارت دارم!

مکتی کردو گفتم:

- چشم

گوشيو گذاشتم وتکیه دادم بخ صندلیم وخیره شدم به سقف... از یه طرف علیواین

این دختره آویزون رواعصابم...

از یه طرفم شرطه بابای سوژین... قطعانمیتونستم تحمل کنم. باید یه راهی پیداکنم

تقه ایی به درخورد گفتم بیاتو و طاهالومد داخلودرو بست وبعد آهسته گفتم:

- وای پسراین دختر کشت منو.. هی میادمیگه با آقای مهندس کاردارم اطلاع

بده... بعد از اون طرف میره پیشه علی... این علیم دیگ مغزشواز دست داده هااا اخه

آدم قحط بود که اینواورده؟!

سرمو با تاسف تکون دادمو گفتم:

- منم اعصابه ایناروندارم امروز با علی صحبت میکنم تا این دختر رو بفرستمش بره

نشست رومبلو گفتم:

- خوب میکنی خیلی رومخه خدایی اصن من حاضرم کارای حسابداریم انجام بدم ولی این رواعصاب اینجانباشه!!

خندیدمو گفتم:

- تو که خیلی داری لطف میکنی بهم داداش

- خواهش وظیفس خب بامن کاری داشتی؟

- آره میخواسم بگم اگه این دختره باز اومد گفت بامن کارداره راش نده هااا

بیچونش تا من ردش کنم بره!

چشمکی زدو گفت:

- هله داداش یه جوری بیچونمش که خودش نفهمه چیشده!

لبخند زدمو گفتم:

- دمت گرم طاها جان

طاها برادره دوسته سوژین بود که ۳سال پیش بهم معرفیش کرد... که الحقم

تو کارش وارده و خیلی کمکم کرده هم تونقشه ها کمکم میکنه

وهم قرار ملاقاتو قرار دادارواو کی میکنه...

طاها که رفت بلندشدم رفتم سراغه نقشه های نیمه تموم باید تاشب تموم میکردم

فردا پروژرو تحویل میدادم...

سرم گرمه نقشه ها بود که یهوباصدای سوژین سرموسریع بلند کردم!

- سلام آقاهه حواست کجاس هرچی صدات میکنم!؟

خندیدمو گفتم:

- سلام خانومم ببخش حواسم به نقشه بودمتوجه نشدم کی اومدی!؟

بعده ساعت نگاه کردم دیدم اووه ۲ساعتونیم گذشته!!

سوژینو کشیدم سمتہ خودموتو بغلم گرفتمش و کنارہ شقیشو چن بار بوسیدم
 دنیام بودیگ اصن آرامشہ محضہ...
 سوژین خودہ مرفینہ:)

«عادات کـردم ب ہمین خندہ زیبات
 عادات کـردم ای جان ای جات
 عادات کـردم به آروم بودن چشمات»

خم شدن روچشمای نازشو بوسیدم بدجور هوسه بوسیدنشو کرده بودم!!

«سوژین»

وقتی چشموبوسیدحس کردم چشم از حرارت لباس سوخت...
 دستموتکیه دادم ب سینش و روی چونشوبوسیدم...:)) چونه خوش فرمش همیشه
 رومخم بود!
 لباشوچسبونده لپام ته ریشش قلقلکم داد.. گردنمو کج کردم و خندیدم... که محکم
 تر بوسیدو گفت:
 - ای جونه دلـم بخنـدنورمم بخنـد!

وقتی لبای داغش نشست رو لبام یه لحظه قلبم واستادا!
 دستامو قفل کردم دوره گردنش وبوسیدمش..
 باتمومه عشقی که تودلم بود بوسیدمش...
 بانفسای بلند و ضربان قلب تند بوسیدمش
 با حرارت بوسیدمش بالبخنده رولبم!..
 آدرین یه بوسه عمیق رولبم نشوند و گازه ریزی از لبه پایینم گرفت...
 یه لحظه احساس کردم سرم داره گیج میره چشمم باز کردم...
 لعنتی چشم داشت تار میدید سرمو عقب کشیدم و باد ستام سرمو محکم گرفتم
 - سوژینم چیشدی قوربونت برم؟؟ سوژینم چرا سرتو گرفتی؟؟ سرت چیشده؟؟؟
 چشمم محکم فشار دادم و به آدرین تکیه دادم آرام گفتم:
 - آدرینم سرم...
 بغلم کرد و بر درو کاناپه نشوند کنارم نشست باشصتتش پیشونیمو ما ساژ داد و گفت:
 - الهی بمیرم که همیشه این سردرد باهاته... سوژینم قرصاتومی خوری اصن؟؟
 سرمو گذاشتم رو پاهاشو با چشای بسته گفتم:
 - خیلی وقته نخوردم چن وقت بود سردرد نداشتم
 کشیدم بالا و روی سرمو بوسید چند لحظه هر دمون ساکت بودیم فقط به صدای
 نفسای هم گوش میدادیم... تا اینکه آدرینم سکوتوشکست
 - سوژینم من نمیتونم باشطره بابات کنار بیام
 نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:
 - منم نمیتونم کنار بیام آدرین ولی چیکار کنیم؟؟
 چون شو گذاشت روسرمو گفت:

- نمیدونم باید برم با بابات حرف بزنم... هر جور شده راضی کنم حداقل
حداقلش ۱ سال بمونیم ...

- فک نکنم بابا راضی شه آدرین.. بابا وقتی یه حرفی میزنه عمر از حرفش برگرده
هووفی کشید و گفت:

- حالا باهش صحبت میکنم خدارو چه دیدی شاید راضی شد...
- خدا کنه!

خم شد و صورتش وبالبخندن گام کرد خندیدم و گفتم:

- چیه به چی مینگری؟!

لبخندش عمیق تر شد به لبام نگاه کرد و گفت:

- میدونی عاشقه لبخندا تم؟؟ خاصو تکن ک همش جلو چشمان...

مگه میشه این حرفار و ازش بشنونم و تودلم قنداب نکنن؟

مگه میشه اینارو بگه و من لبخندن زنم؟

مگه میشه اینارو بگه و من خدارو بیشتر شکر نکنم واسه داشتنش؟؟

مگه میشه اینارو بگه و من... عاشقتر نشم؟؟

سرشوبیشتر خم کرد و دوباره لب هامون بودک قفله هم شد...

و دوباره نفس تونفس..

لبخند رو لبخند....

دوباره اکسیژن...

چشیدن طعم زندگی باطعمه توت فرنگی!

"عشقی یعنی منو آدرین"

"یعنی عشقه بینمون"

«یعنی فقط حسه منو آدرین»

تو آغوشه گرمش احساسه آرامش می کردم. دلم میخواست تا صب همون جور تو بغلش
بمونم... خدایا زودتر از این دوریو تموم کن.. نه من نه آدرین نمیتونیم دیگه این
دوریو تحمل کنیم..

سرم روسینش بود و آدرینم موهاموناز میگرد و شقیقمو میبوسید... حسه
خیلی خووی بود...

کناره عشقت باشی و...

یهو با صدای باز شدن دراز چاپریدم... کیه عین وحشیادرو باز کرده؟؟

منو آدرین برگشیتسم سمت در که بادیدنه یه دختر که کلی ارایش کرده بود و البته
ریخته افتضاح تر جلوی درواستاده و اخمو تعجب نگامون میکنه!!! این دیگ
کدوم خریه؟!

خواستم چیزی بگم که آدرین از جاش بلند شد و با عصبانیت داد زد:

- چه خبره خانوم اینجامگ طویلس سر تو انداختی اومدی تو؟؟؟

دختره تکونی خورد و بالحنه مزحکی گفت:

- ای وای ببخشین آقای مهندس فک نمی کردم مهمون داشتی باشین!

و اشاره ایی به من کرد! دختره انت با اخم نگاه کردم کخ آدرین سریع

دستشوب سمت در اشاره کرد و ب تندی گفت:

- همی الان بیرون خانوم فیضی امروز میری تصویبه و اخراج

متوجه ای؟؟

ینی من از صدای داده آدرین کپ کرده بودم...اصن این دختره سانتی منتال
کیه؟؟اها نکنه همون دختر عفریته هس که میمون بازی در میاره؟!
دختره هی داشت عذر خواهی میکرد آدرینم درو کامل باز کردو گفت:
- بیرون خانوم تسویه حساب!

طاها طاها؟؟؟ به آقای سبقتی بگو حقوقه این خانم بوده بره!
صدای اقا طاها روشنیدم که سریع گفت:

- چشم مهندس
آدرین درو محکم رو دختره بست...دست به کمر یکم راه رفتوی دستشو تومو هاش
فرو میگرد آروم صداش کردم که برگشت نگام کرد...او مدستمون نشست کنارم محکم
بغلم کردو در گوشم زمزمه کرد:

- ببخشید داد زدم نروم این دختره میمون هیچی حالیش نیس
اعصابمو بهم ریخته
ابرومو دادم بالا هو گفتم:

- همون دخترس ک علی اوردتش؟؟؟؟؟؟
نفسشودا دیرون و گفت:
- آره خوده آویزونشه!
باحرص گفتم:

- همیشه اینجوری میاد داخل؟؟

یهوبلند قهقهه زد منوبه خودش فشردولپمو گاز گرفت که زدم توسرش!
- الهی آدرین قربونه فنچوله حسودش بره! خانومم تو که
میدونی جز توهیشکی به چشم نمیاد!!

نفسه راحتی کشیدموسرموچسبوندم به سینشوآروم گفتم:

- خوب کردی اخراجش کردی...دختره بیشعوووووور
بلندترخندیدوروی چشموبوسیدوگفت:

- فنچ_____ول لوس _____ن..وقتی اینجوری لوس میشی دلم میخواه
انق_____دگازت بگیرم سوژین!

سریع ازش فاصله گرفتم وباچشای گردنگاش کردم که باصدای بلندزدزیره خنده
دستشودراز کردبگیرتم که زودی بلندشدموگفتم:

- آدریی بخدا نزدیکم بش_____ی نه من نه توها
چشاش شیطون شدوگفت:

- چراخانومم یه گاز که دیگ این حرفارونداره بذارگازت بگیرم دختره خوبی باش
خودت بیاجلوسوژینم!

چشم غره ایی بهش زدمورفتم سمته میزش نشستم روصندلیشوباتخسی خاصه
خوادم گفتم:

- بروبه کارت برس حرف نباشه!!!
باخنده گفت:

- فنچولم میدونه خیل_____ی پرروووووو شده؟؟
یه ابرومودادم بالا وگفتم:

- هووووم اینک چیزه جدیدی نیستم عزیزم!
یکم حرصی نگام کردورفت سره کارش منم مشغول فضولی کردن تولپ تابش
شدم!

خب چیه دوس دارم!! داشتم پلان هاشونگاه میکردم که تقه ایی ب
درخوردوبلافاصله دربازدشد... علی توچارچوب درقرارگرفت یهوتومه
وجودموعصبانیت گرفت! پسره احمق... باعصبانیت داشتم نگاهش میکردم که نگاهش
به من خورداول باتعجب نگام کردبعدگفت:

- عه سلام سوژین خوبی؟

باحرص نگاهش کردم وگفتم:

- دکتری؟؟؟؟

ابروهاش پریدبالا! حقته الان ی فصل کتکت بزئم پسره بی لیاقت... آدرین برگشت
سمته علی یکم باخم نگاهش کردوگفت:

- فرمایش جناب؟

علی به آدرین نگاه کردیهوانگارچیزی یادش اومده باشه سریع باخم ریزی گفت:

- آدرین توبه شیداگفتی اخراجه؟؟

آدرین لبشو کج کردوباتمسخرگفت:

- خانوم فیضی آویزونو میگی دیگه؟؟

علی چشم غره ایی بهش زدوگفت:

- آویزون چیه آدرین بنده خدا! چراگفتی اخراجه چیکارکرده مگه؟

یهوپریدم وسطه حرفشونوگفتم:

- تو خجالت نمیکشی علی؟؟ داری طرفداری یه دختره میمونومیکنی؟ واقعات

متاسفم زهرا اونورداره دق میکنه از کارای توبعدتواینجاداری حرص ی دختره...

باحرص ادامه دادم:

- علی یا این کارا تو میذاری کنار میشی همون علی قبل یا عمر آگ بذارم
از ۱۰ کیلومتریه زهراردشی فهمیدی؟؟؟ دوره زهراروی خط قرمز میکشی اونوقت
میای با این خانوم تیک میزنی!
علی با چشای گردگفت:

- سوژین چی میگی مگ من چیکار کردم؟؟ زهراچی گفته اصن؟؟؟
- هه بگو چیکار کنی — مردم رفتی یه دختره آویزون آوردی باهش گرم گرفتی
زهرا رو ول کردی بعد میگی من چیکار کردم؟؟؟
رو شو بر گردوندوبالخم گفت:

- من فقط یکیواستخدام کردم واسه حسابداری همین... زهرارم ول نکردم خودش
چن روزه جوابمونمیده!
پسره پروووووو خجالتم نمیکشه!

- خووووووب کرده جوابتونمیده تواصن لیاقتشونداری برو با همون میمون جونت
خوش باش برو علی برو که از چشممون بدافتادی!!
علی ب آدرین نگاه کرد وقتی دید آدرینم داره با حرصوناراحتی نگاهش میکنه
با کلافگی دستشو توموهاش فرو کرد و سریع زد بیرون...
خدایا یه کاری کن مهره علی از دله زهرا بیوفته کمکش کن علیو فراموش کنه این
علیی که من دیدم عمر ابتونه بازهرا بمونه... بیچاره زهرام..
آدرین رفت سمتته کاناپه و کتشو برداشت همونجور که میپوشید گفت:

- سوژین پاشو بریم بیرون
منم خوش حال پاشدم کیفمو برداشتم آدرینم بعد از برداشتنه کیفش از اتاق بیرون
اومدیم از طاها خدافظی کردیم و اومدیم بیرون.

رفتیم به همون شهره بازی چندسال پیش!
کناره ترن منتظر موندم تا آدرین بلیط بگیره داشتیم دور و دورمونگا می کردم که
با صدایی سریع برگشتم عقب...

- سلام خانوووم نورزاد حالتون خوبه؟!

عنه این اینجا چیکار میکنی نه؟؟

آبان درخشان...!!

ای پسره فضوووووول گلمو صاف کردم و گفتم:

- سلام آقای درخشان ممنون شما کجا اینجا کجا؟!

لبخنده کجی زد و گفت:

- مگه من دل ندارم بیام شهره بازی سوژین خانم؟!

یه ابرو مو دادم بالا و عجبی گفتم!

آبان:

- شما تنها اومدین؟

مکشی کردم و گفتم:

- خیر

بادستی که نشست رو کمرم و عطری که پیچیدتوی بینیم فهمیدم آدرینه...

- خانومم آشناس این اقا؟!

نگاش کردم و گفتم:

- امم ایشون آقای درخشان همسایم تورشت هستن عزیزم!

ابروش و داد بالا و خیره آبان رونگاه کرد بعد گفت:

- آهان... آقای درخشان کاری داشتین با خانومم؟!

باتعجب گفتم:

- وایا آدرین ینی چی؟؟؟

- خوشم نیومدازاین پسره

- خب منم خوشم نمیاد!

- پس باهاش حرف نزن اصن!

- منکه حرف نزدم!

- خلاصه گفتم حواستوجم کنم!

چشم غره ایی بهش زدموگفتم:

- ایشششش اصن حرف بز نم چی میشه؟؟

باتشرنگام کردوگفت:

- جنابالی بیخودمیکنی!!

بعدم دستموکشیدورفت سمته ترنوشست رو صندلی منم نشوندکنارش... پسره قده

بداخلاقه عصاقورت داده بی ادب... زامب... ی:

ترن که اولش آروم راه افتاده بود بیخیال بودم بعد کم کم تن شد: |دیگ

آدرینوچسبیدم! بازوشو محکم گرفته بودم وباهیجان زیاد جیغ میزدم

چشامم محکم بسته بودم!

ساعت ۱ رفتیم فست فودوپیتزاخوردیم: |این روزاهمش خاطره میشه برامون...

وقتی رسیدم خونه مامان توسالن بودوفیلم میدیدسلام کردم ونشستم کنارش

وگفتم:

- مامان؟

نگام کردوگفت:

- بعله؟!

بانگشتای دستم بازی کردم و گفتم:

- اممم.. بابادیشب ک اون شرطو گذاش جدی بود؟

نفسه عمیقی کشید و گفت:

- آره تو مگه بابا تو نمیشناسی؟

- خب همیشه تو باهاش حرف بزنی حداقل ۱ سال...

ابروهاش و داد بالا و گفت:

- سوژین؟؟؟ تو آدرینو دوست داری؟

وایییییی خداااااا سووووووتی دادم سریع بامن من کردن گفتم:

- امممم خب میدونی چیه مامان... اووووووم پسره خوبیه دیگ مگ

نه؟؟ بعد اون جور که میگفت خعلی دو سم داره و....

سرمو پایین انداخته بودم مامانم با اون نگاهه مشکوکش داشت نگام میکرد!

- که اینطور....

زودی از جام بلند شد و گفتم:

- خب من برم لباسم و عوض کنم

و جیم زدم: | لباسم و عوض کردم گوشیمو برداشتم زنگیدم به زهرا...

«زهرا»

با صدای گوشیم سرموازر و کتاب برداشتم... به گوشیم نگاه کردم اسمم سوژین
جونیم افتاده بود جواب دادم:

- سلام سوژین

صدای سر حالش اومد:

- سلام عشقم خوووووی؟؟ کجایی تو خبری ازت نیس یه وقت از دوستت
خبر نگیر بیا

لبخنده کوچیکی رو لبم نشست... سوژینو خیلی دوست دارم بهترین دوستیه
که دارم تو شرایط بد همیشه باهام بوده همیشه پشتم بوده و کمکم کرده اگ
سوژین بامهربونی و شاد بودنش نبودن الان دق کرده بودم! نه تنها سوژین بلکه
حورا و شیرین هم مثله سوژین همیشه کنارم بودن...
خدا این دوستای خوبو ازم نگیره!

- سلام آجی شیطان و گل خودم خوبی؟ شرمنده آجیمم بخدااا خودت میدونی که
اوضاعو...

- قربونت برم عیبی نداره زرا یکم بیخیال باش جونم من اصن این علیووولش کن
بابا لیاقتتون نداره... بعده این همه سال تازه داره خودشونشون میده... به درده
تونمیخوره آجی جونم فراموشش کن
بغضم گرفت...

اخه چطووور میتونم عشقمو... کسی که این همه سال وابستش شدم
رو فراموش کنم

چطووور میتونم بعده این همه سال دوستی راحت بیخیالش شم اخه مگ میشه؟؟؟؟
آخ علی... علی بد کردی باهام

- افرین زهرا قوی باش اجی من تومیتونی راحت ازاین مرحله بگذری باورکن علی
لیاقته عشقه تورونداره

آهه عمیقی کشیدم...دیگ براعلی کم بودم علی زده شده بودازم!
فقط میخوام بدونم چی کم گذاشتم براش؟

ازچی نزدم براش؟

توی هرشرایطی باهاش بودم..درکش کردم تنهاس نداشتم
ولی اون.....

خدایا ایناروداری میبینی دیگ؟؟

بعدازصحبت ازباسوژین رفتم جلوی کمدم درشوباز کردم لباساموکنارزدموجعبه
چوبی روبا قفلش اززیره موکت برداشتم روتختم نشستم

وجعبه روباز کردم...عکسارودرآوردم دونه دونه نگاهشون کردم همشون
پرازخاطرس...هه چن سال پیش چقدهمه چی فرق میکرد...

چقدخوب بودیم باهم،یادش بخیردسته جمعی باهم بیرون میرفتیم...منوعلی همش
میزدیم توسروکله هم...

ولی عاشقه هم بودیم اماالان چی؟الان دیگ همه چی تغییرکرده به این

باوررسیدم که آدما میتونن خیلی سریع عوض شنورنگ عوض کنن...درست عینه
آفتاب پرست...(این یه واقعیتیه که خودم تجربش کردم)

علی تاچن ماه پیش هرروزبهم زنگ میزد باهم کلی حرف میزدیم
ازآینده ...

ازهمه چی ولی الان...الان تقریبا۳هفتس نه همودیدیم...نه تلفنی باهم حرف
زدیم!این رابطه رودیگ همیشه ادامه داد...

میدونم علی دیگ دوسم نداره دارم حسش میکنم..

دارم حس میکنم دیگ بازورباهمه

حس میکنم داره دروغ میگه

حسم همه اینارو بهم میگه ...!

مغزم میگه تمومش کن بره انقد خودتو عذاب نده

دلَم هنوز انگار امیدواره... هه دله ساده من!

من این قدر تو دارم ک حرف رو دلَم بذارم!

آره میتونم رو حرفش یه خط قرمز بکشم واصن به حرفش گوش ندم...

میتونم سال های خیالش بشموبه زندگی عادیم بگردم!

میتونم یکی دیگ رو جایگزینش کنم و یه زندگی تازه و قشنگ شروع کنم!

ا_____ا...

گوشه ایی از ذهنم... یه تیکه باقی میمونه ازش...

هیچی چیز یونمیشه فراموش کرد!

هر چه قدر بگم فراموشش میکنم بیخیالش میشم.. دروغه محضه...

اون گوشه از ذهنم یه یو یادش میوفته... (وباز هم یه حقیقته تلخه دیگ... که

شاید خیلیامون تجربش کردیم...!)

بایه تصمیم جدی گوشیمو برداشتم شمارشو گرفتم بعده چن بوق جواب داد:

- بله...

هه قبلنایم گفت جـونم عزیزم!!!

دندوناموروی هم فشار دادمو با صدای محکم وجدی گفتم:

- میخوام ببینمت... حرف دارم باهات

- خیللی جالبه خیللی! آفرین اقالی عشق
 جدیدبـارک عزیزم
 ای‌شالله به پای هم پیرشین! منم دعوت میکنین دیگه عللی؟؟
 راستی علی ساقدوش عروست من میشما
 علی جـونم کمـک خواستی من هستما
 میخوام عروسی عشقم سنگه تموم بذارم هـه میخوام بترکونم
 عروسیشوووووو!!

گلوب داشت میسوخت صدام دیگ درنمیومداشکام خشک شده بودووااحساس
 میکردم قلبم داره پاره میشه...چنگ زدم به قلب لعنتیم گوشه ازدستم افتاد..
 هوامیخواستم...هوانبود!

اکسیژن میخواستم...بازم نبـود! زور زدم و دم عمیق می گرفتم اما هیچ
 هوایی نبود تا به بینیم برسه...

بازانوخردم زمین سرفه میکردم و قلبموفشار میدادم انگار نفسای آخرمه...
 چشم داشت بسته میشد که باسرخوردم زمین...لب هام مثله یه ماهی که تنگه
 آبش شکسته وخرده زمین بازوبسته میشدتابلکم آب بهش برسه...برعکس من که
 هوا میخواستم!

«چرا من ، چرا باعشقت این کارو کردی
 تو بازم که بی حال و سردی
 بگو تقصیر من چی بوده ها
 تو میخواستی بری فهمیدم از بهونه هات
 چرا من ، مگه چیکار کردم که دلت شکست
 اون چیکار کرد که به دلت نشست
 بگو به من همه کارات قول و قرارات بازی بوده پس
 تا حالا اینطوری شده
 که عشقت باشمو حسش نکنی
 نگاه توی چشمش نکنی
 کسی که حتی یه روزم فکرشو نمیکردی بهش فکر نکنی
 تو میدیدی صدای شکستنامو
 تو میدیدی به پات نشستنامو
 یهویی مُرد حسمو تو خواستی که اینطوری شد»

"دُنیا

رو سَرَم

خَراب شد

وَقْتِی

فهمیدم

هیچوقت

هیچ حسی

بهم

نداشتین!"

«حورا»

آخرین کتاب و توقفسه چیدم وعقب رفتم، دست به کمر به دسته گلم نگا کردم!
به به ژووووون چی کردم!

چه منظم شدم من جدیدن اتاقمو که حسابی تمیز و مرتب کردم کتاب خونمم
کتابارواز اول چیدم همرو

۲ هفته که نبودم اتاقم کلی خاک گرفته بود!

مامان خانومم که بخودش زحمت نداده بیاد اتاق بندرو مرتب کنه!

همش میگه خودت میریزی میری خودتم وظیفته تمیز کنی!

با صدای گوشیم نگامواز کتاب خونه نازینم گرفتم و دنبال گوشیم گشتم، حالا مگ

پیدامیشه؟ گشتم دنباله صداش دیدم از تو کیفم صداش میاد!

خدایا چی میشنیدم؟؟ زهرااااا؟؟ زهرا ی خل چلمون..زهرا ی شوخوپرسرو صدامون
سکته کرده؟؟

مگ اون چق دسن داره خـــــــــــــــــــــدا؟؟

هرسه مون هموبغل کرده بودیموگریه میکردیم خدایا انصافت کجارتفتـــــــــــــــــــــه خدایا
زهرا مون سنی نداره هب جوونیش رحم کن خـــــــــــــــــــــدا
خدایا آجیمونوبرگردون
خدامن زهرامونووووو ازتومیخوام...

سوژین باهق هق افتادروزمینوباصدای بلندجیغ زد:

- هـــــــــــــــــــــش تقصیرههههه اون عوضیه همش تقصیره اووووون نامرده
کصافطه اون اشغال اجیمووووووسکته دااااا خدا ازت نگذرررررره علییبمیرم
برای اجیم بمیرم که قلبه کوچیکش نتونســـــــــــــــــــــت تحمل کنه
بمیرم واسه قلبت زهـــــــــــــــــــــرا

نشستم کنارشوبغلمش کردم وگفتم:

- خوب میشه سوژین خوب میشه آجیمون برمیگرده پیشمون مگ میشه ولمون
کنه؟ مگ میشه یه خله دیوونه ما ۳تاروول کنه زهرا بهوش میاد...

«سوژین»

به دیوار سردتکیه دادم و چشای گریونموبستم...هیچ باورم نمیشد زهرا...
 آجیم سکتہ قلبی کرده باشه...دلہ میخواست بمیرموزهراوبالولہ ی تودهنش و کلی
 دستگاہ وصل بہش ونبینم
 بیچارہ مادرش...بیچارہ پدرش...برادرش...
 خدایاداغونمون نکن وزهراوبرگردون
 وقتی یادہ این میوفتم کہ اون علی عوضی مقصرہ ازعصبانیت گرمیگیرم و...
 شیرینم کنارم روزمین نشستہ سرش روشونمہ وآروم اشک میریزہ ہیچکدوممون
 باورمون نمیشہ اونی ک تو ای سیوخوابیدہ زہراباشہ...زہرای
 شادوخنومون...شیرین آروم باگریہ میگہ:
 - سوژین...ینی...بہوش میاد زہرامون؟؟
 آہ عمیقی کشیدم وخیرہ بہ صندلی ہای آبی رنگ روبہ روم گفتم:
 - آرہ شیرین آجیمون بہوش میادحالش خوب میشہ بایددعاکنیم...اگ چیزیش
 بشہ اون...آشغالومیکشم
 ہق ہقش بیشترشدوگفت:

- علیه نامردینی چی به زهرا گفته که قلبه کوچیکش طاقت نیاروده... خدازش
نگذره

چیزی نگفتم..وبازم دعا کردم ودعا...
صدای گریه های مادره زهرادلموخون میکرد...
بغضه مردونه باباوبردادرش دلمومیسوزوند
خدانمیگذره ازباعثوبانیش...میدونم

دست هایش را به پیشانی اش تکیه دادوچشمانش را محکم بست،بغضه بدی
گلواش راچسبده بودورهانمیکرد...
نگذاشت باران چشم هایش را غرق کند...
دستاهایش را به چشم هایش کشیدوبه سقف خیره شد؛به هیچ وجه در مغزش
نمی گنجید دخترش...
تک دختره نازنیش دراین سنه کم یک سخته خفیف را ردکند...
هرلحظه که چشمانش را می بست وبازمیکردمدام باخودش میگفت
این یک خواب است،دخترش الان در خانه است وباشوخی هایش خنده را به لب
هایشان می آورد!

«وقتی صدای خنده های بلند دخترکش را می شنود، با تعجب به سمت اتاقش می رود همینکه در را باز میکند؛ دخترکش را بر زمین افتاده می بیند و موبایلش را کنارش...»

خیز بر میدارد سمت زهرا و در آغوش می کشدش، با حراس فریاد میزند نامش را... به صورته دخترکش سیلی میزند و از اومی خواهد بیدارشود، اما زهرا... پلک هایش را آرام روی هم گذاشته بود...

موبایلی که روزمین افتاده بود را برمی دارد، هنگامی که متوجه می شود کسی پشته خط است... و صدایه آشنایی که جانش را می لرزاند!

" چیکار کردی با دخترم پسره احمد... "

چیکار کردی با دخترم...؟؟؟

وعلی ائی که با ترس تماس را قط میکند!

زمانی که به بیمارستان انتقالش داند دکتر با بی رحمی تمام گفت

دخترکش حمله قلبی داشته و سگته خفیفی را رد کرده...

فضای بیمارستان دوره سرش می چرخید، باورش نمیشود دختره ۲۱ساله اش سگته

ایبی را رد کرده باشد!

باناباوری یقه دکتر را گرفته بود و فریاد می زد:

دروغ میگی... دروغ میگی... دخترم هیچیش نیست...»

این انصاف نبود... به ولا که این حقه دخترکش نبود...!

گوشه ی راهرو، روی زمین کناره دره ای سیو برادرش نشسته بود...

سرش روی زانوهایش بود و دستانش را مشت میکرد و محکم به زمین می کوبید...

مهم نبودستانش درد گرفته است...تنها دلش خواهر کوچوکش را می خواست!
دلش خواهرشاد و خندانش را می خواست...
نه دختری که روتخت افتاده و برای زنده ماندنش لوله های تنفسی را وصلش
کرده اند!

نه این دختری که دکتر فقط گفته است دعا کنین...فقط دعا...!
سرش را که بلند کرد،چشمانش به ته راهرو افتاد...
عصبانی اتش فوران کرد وباچشمای به خون نشسته از زمین بلندشد وحجوم برد
سمته یک "نامرد"
نامردی که همه او را مقصر می دانستند...
نامردی که فکرش را هم نمی کردند روزی به این "آدم" تبدیل شود!
یقه اش را میانه مشت های سرخ شده اش می گیرد وفریاد میزند!
"نـــــامرده عوضی چیکـــــار کردی با خواهرم؟؟؟چی
بهش گفتی که یه سخته رو رد کرده هـــــان؟؟چیکارش کردی که افتاده
رواون تخت لعنتـــــی وچشماشوباز نمیکنه...چیکا کردی با زهرام نامروت...
هر کلمه ایی که بر زبان می آورد یک رشته محکم بر صورتش می کوبید!
وعلی ائی که نمی توانست ازخودش دفاع کند!
هیچ عکس العملی انجام نداد...تنها سرش را پایین انداخت وپلک بست وبه این
مرده عصبانی اجازه داد خودش را خالی کند...!
زیره لب چیز هایی را می گفت که فریدِ عصبانی تنها این کلمات را می شنید!

"من مقصرم...همش تقصیره منه..."

«آدرین»

باقدم هایی بلندپشته سره علی وارده بیمارستان شدم همینکه پامو گذاشتم
تورا هرودیدم یه پسر حمله کرده به علیوداره میزنتشوداد میزنه...
از حرفاش فهمیدم داداشه زهراس...

دلَم میگیره بیچاره زهرا... اصن باورم نمیشه زهرا سخته کرده وقتی به این فک
میکنم که علی با اون کاره لعنتیش باعث میشه زهرا به این روز بیوفته واقع برای
خودم متاسف میشم با داشتنه همچین دوستی... دوست که نه یه نامرد...!
هیچ قدمی برنمیدارم برای جدا کردنش از برادره زهرا... هیچ کاری!
حقشه!

حقشه باید کتک بخوره تادله ی دختره جوونو اینطوری نشکنه...
مجازات یه نامرد بدتر از ایناس...

باچشام دنباله سوژینم میگردم ومیبینم یکم دورتروروی زمین ب دیوارتکیه
دادوآروم اشک میریزه...

بیخیاله دعواهای برادره زهرامیشم ومیرم سمته عزیزه دلم...
همینک وای میستم جلوش سرشوبلندمیکنه...دلم آتیش میگیره ازچشمای
سرخوگریونش زانومیزنم جلوشومحکم میکشمش توبغلم سرش که روسینم
میشینه صدای هق هقشم بلندمیشه
سرمومیچسبونم ب سرشومیوسمش...اصلا دلم نمی خواد تواین حالت
بینمش!گریه کردنش عذابم میده...
سوژین با گریه ی خفه توسینم میگه:

- آدرین دیدی چیشد...دیدى اون دوووووسته عوضیت چه
بلایی سره آجیم آورد...

دستمونوازش گرانه روی کمرش کشیدم که از داغیش وحشت کردم...روی
موهاشوچندباربوسیدم

- بمی...قوربونت گریه نکن عزیزه دلم ایشالله زهراخوب میشه
بهوش میاد توگریه نکن سوژینم...حسابه علیم داداشه زهرامیرسه!سوژینم چرا انقد
داغی تو؟؟

یهوسرشوازسینم جدامیکنه وسریع بلندمیشه تابه خودم بیام دیدم دویده کناره
داداشه زهراو علی و...یه سیلی محکم میزنه تو گوشه علی...!
حالاین سوژین بودکه داشت سره علی دادمیزدسریع رفتم سمتشو کمرشو گرفتم
وگفتم:

نمیتونستم دلم طاقت نمی‌آورد برم خونه و پیشه زهرانباشم همش حس میکردم اگه
برم و خدایی نکرده اتفاقی بیوفته و من نباشم...

خدایا مازهرامونوازتومیخوایم...

سوژین بدترازمایی قراری میکردومیخواست بره داخل پیشه زهرا، ولی
دکتر اوپرستارنمیداشتن حتی خونوادش برن داخل... ولی سوژین انقدگریه کرد که
دوباره حالش بدشد...

آدرینم عصبانی شد و بهشون گفت یا میذارن سوژین بره چن دقیقه زهرارو ببینه
یا بیمارستانوروسرشون خراب میکنه!!!

آدرین دیوونه سوژین بود... کافی بود سوژین خدایی نکرده چیزیش بشه آدرین
خودشوبه آبواتیش میزنه تا خوب شه...
خداروشکرک باهاشه و هواشوداره.

بالاخره راضی شدن سوژین بره داخل هممون پشتته دره ای سی یو وایساده
بودیم...

سامان دستشودوره شونم حلقه کرد و کشیدم تو بغلش، سرمو توسینش قایم کرد راحت
زدم زیره گریه...

- شیرینم عزیزم چقد گریه میکنی خانومم حالت بد میشه ها بسه عزیزم بسه
داری خودتوداغون میکنی.. ایشالله زهرا بهوش میاد همیشه مٹ روزه اولش...

خدایا این حق زهرا نیست...

دکتر لبخندی زد و با اطمینان گفت:

- بهوش اومده خوشبختانه... بعد از گرفتن عکس و آزمایشات منتقل میشه بخش هممون یه نفسه راحت کشیدیم... خدایا بازم شکر ت: (آدرین بالبخند اومد طرفمو گفت:

- خب اینم زهراتون... حالا خیالت راحت شد؟

بالبخند گفتم:

- آررره خداروشکر..

دستشو گذاش روشنم خم شد و پیشونیمو عمیق بوسید آروم گفت:

- قربونت برم خسته شدی دیگ بیابرمت خونه یکم استراحت کن

غذا بخور بعد میارم باشه سوژینم؟

حالا که زهرابهوش اومده بود خیالم راحت بود میتونسم برم خونه... پلکی زدم و به

شیرین حورام گفتم برن خونه استراحت کنن بعد همه باهم بیایم دیدنه زهرا. اونام

قبول کردن از هم خدافظی کردیم موازی بیمارستان بیرون اومدیم...

آدرین جلوی خونمون ماشینونگه داشت برگشت سمتم و محکم بغلم کرد! انقد خسته

بودم خوابم میومد که دلم میخواست همونجا تو بغلش بخوابم راحت...!

- اول میری غذا تو میخوری بعد میری میخوابی باشه سوژینم؟

چشامو بستمو گفتم:

- اوهوم.. مرسی که بودی آدرین

روی سرمو بوسید و گفت:

- وظیفم بود خانومم مگ میشه نورموتنها بذارم؟؟!

چقد خوب بود که تو این شرایط آدرین پیشم بود...

لبخند زدم و گوشو بوسیدم... با یه خدافظی از ماشین پیاده شدم و سمت دروازه رفتم
ایفونوزدم بعده چن لحظه در باز دبر گشتم واسه آدرین دست تگون دادمو میرم
داخل. مامان حاله زهرارو میپرسه که میگم بهوش اومده... اونم میگ بعد از ظهر باهم
بریم عیادتش

به اتاقم رفتم، باید دوش بگیرم احساس میکنم بوی
الکلوی بیمارستانو میدم! لباسمو با حوله بومیدارم و وارده حموم میشم.
یه دوش نیم ساعتی گرفتم و اومدم بیرون بعد از پوشیدن لباسام رفتم پایین مامان
برام غذا کشیده بود با گشنگی زیاد مشغول شدم.
یکم که استراحت کردم ساعت ۵ بابا اومد خونه و راه افتادیم به سمت بیمارستان توی
راه کمپوتو دسته گل برای زهرا گرفتم:)

رسیدیم بیمارستان از بخش شماره اتاقه زهرا رو پرسیدیم و اتاقو پیدا کردیم من اوله
تقه ایی ب در زدم و درستگیره رو پایین کشیدم و باز کردم به به همه هم ک
همهستن! بالبخند سلام کردم و رفتم سمت زهرا...
بالبخنده تلخی که رولباش بود نگام کرد...
بمیرم الهی چقد عذاب کشیده... محکم بغلش میکنم و میبوسمش دستشو دوره
شونم حلقه میکنه و با بغض آهسته میگه:

- سوژین کاش میمردم..

باتشر گفتم:

- کوفت حرف نزن دیوونه.. اونی که باید بمیره تونسی یه عوضیه دیگس

سرشو گذاشت روشونمو گفت:

- وقتی صداشو شنیدم قلبم واستاد...

شیرین و حورام به علی فحش دادن منم سعی کردم فکره زهرا و منحرف کنم
از خاستگاری آدرین گفتم از شرطه بابا... شیرینم که خونوادش راضی بودن و هفته
آینده نامزدیشون بود:) الهی خوشبخت بشن...

چن روز بعد زهرا کاملا حالش خوب شد و مرخص شد:) شنبه بود آدرین قرار بود بره با
بابا صحبت کنه هر دو مون استرس داشتیم... آدرین قبلش گفت برم بیرون
همو ببینیم بعد بره شرکت بابا، راستی بابام یه شرکتی کاغذ داشت که با عموم شریک
بود!

ساعت ۱۲ از خونه بیرون اومدم آدرین مٹ همیشه سره کوچه منتظرم بود درو باز کردم
و سوار شدم به آرومی سلام کردم آدرینم به همون آرومی جوابم داد... توی راه هیچ
حرفی نزدیم.. انگار هر دو مون از استرسه زیاد حرفی واسه گفتن نداشتیم!
کم کم حوصلم سر رفت نگاش کردم یه بلوزابی پوشیده بود با ژاکت خاکستری
روش.. و شلوار جین سورمه ای.. شالگردن خاکستری قهوه اییم دوره گردنش بود...:
نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:

- چرا چیزی نمیگی؟

نگام کرد و گفت:

- چی بگم سوژینم؟

شونه ایی بالا انداختم و گفتم:

- نمیدونم هر حرفی فقط حرف بزن حوصلم سررف...

!- حرف باید خودش بیاد به زبون آدم، نه اینکه من سطل بندازم بکش یش بالا

- سطل بندازی به کجا یعنی؟

توچشام خیره شدو گفت :

... - به چاهِ دلم

هردوبه هم لبخندزدیم...!

(یه تیکه از دیالوگ های فرهاد و رویادر شهرزاد!)

زل زدم توچشاشو گفتم:

- به باباچی میخوای بگی؟

دستشو گذاشت رودنده و گفت:

- توفقط دعاکن راضی شه

لبموجم کردم و چیزی نگفتم. از مسیره جاده فهمیدم داریم میریم کوه...)

وقتی رسیدیم باشوق از ماشین پیاده شدم و دیدم سمت کلبه که صدای آدرین

نگهه داشت:

- سووووژین یواش برو دختر چاله هست میوفتی

دوباره دویدمو گفتم:

- نه حواسم هس بدویا دروباز کن

رسیدم جلوی کلبه آدرینم اومد و کلیدانداخت و دروباز کرد رفتم داخل بوی گل رزبه

بینیم خورد... از اون روز هنوز گلاتو کلبه پخش بودن و کلبه روبوی گل برداشته

بود! نگام افتاد به دیواره کلبه...

ع—ه این عکس اینجای کار میکنن؟؟؟ با تعجب برگشتم سمت آدرینو گفتم:

- آدری این عکسارو کی زدی اینجا؟؟

از پشت بغلم کردوسرشو گذاشت روسرم وآروم گفت:

- خانومه حواس پرت همون روز که آوردمت اینا اینجابودن ولی جنابالی توجه نکردی!

لبخنده بزرگی زدموگفتم:

- خیلی خوشگل شدن

سرشوچسبوندبه گوشم وآهسته گفت:

- توم خیلی خوشگل شدی:

خندیدموچیزی نگفتم آدرین محکم تربغلم کردوگفت:

- وای سوژین دارم دیوونه میشم کی این دوری میخوادتموم شه...

دستموگذاشتم رودستاش وگفتم:

- ینی میشه باباراضی شه...آخ چی می...شه

باصدای محکم گفت:

- هر جورشده راضیش میکنم هر کاری بگه میکنم...

بعدم برم گردوندطرفه خودش تابه خودم بیام دیدم لبای داغش رولبامه...

حسی که داشتم غیره قابله توصیفه...

من با آدرین به اوج میرم:

خدایالذت بخش ترازاین حس...م مگه هس تودنی...؟؟

«حس خوبیه ببینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده

واسه ی رسوندن خودش به تو همه ی راه و نفس نفس زده حس خوبیه

حس خوبیه ببینی یه نفر واسه انتخاب تو مصمم
 دستتو بگیره و بهت بگه موندنش کنار تو مسلم حس خوبیه
 تو همین لحظه که دلگیرم ازت از همیشه به تو وابسته ترم
 اگه حس خوب تو نبود فکر عاشقی نمیزد به سرم به سرم
 به من انگیزه ی زندگی بده تا دوباره حس کنم کنارمی
 به دروغم شده دستامو بگیر الکی بگو که بی قرارمی الکی
 حس خوبیه ببینی یه نفر همه رو بخاطر تو پس زده
 واسه ی رسوندن خودش به تو همه ی راه و نفس نفس زده حس خوبیه
 حس خوبیه ببینی یه نفر واسه انتخاب تو مصمم
 دستتو بگیره و بهت بگه موندنش کنار تو مسلم حس خوبیه
 اون تو بودی که همیشه با نگاهی لحظه های منو عاشقونه کرد
 این منم که تو تموم لحظه هاش واسه عاشقی تورو بهونه کرد
 هرگز اون نگاه مهربون تو بی تفاوتی رو یاد من نداد
 من پر از نیاز با تو بودنم مگه میشه قلب من تورو نخواد»

«آدرین»

ساعت ۳:۳۰ بود که سوژینورسوندم خونشون... لحظه اخر نگران نگام میگردمنم
 بالبخنده سعی کردم امیدوارش کنم... هرچند خودم خیلی میترسیدم.
 اول رفتم خونه و لباسامو عوض کردم و تیپ رسمی زدم!
 بعدراه افتادم توی ماشین به اهنگی که داشت پخش میشد گوش سپردم:

«اگه زندگی اونجوری که تو میخوای جلو نمیره
 بعضی وقتا نا امید میشی بعضی وقتا هم دلت میگیره
 اگه تو دلت خیلی غمه تویه زندگیت یه نفر کمه
 خدا داره امتحانت میکنه مثله همه
 خدا بزرگه خدا بزرگه , خدا بزرگه خدا بزرگه
 تو هر حالتی تو ناراحتی شبو نیمه شب تو هر ساعتی خدا هواتو داره
 دلت خسته شد یا شکسته شد تمومه درا به روت بسته شد خدا هواتو داره
 اگه کل این دنیا وایساد تو روت یه لشکر غم اومد درست رو به روت
 نرسیدی هیچ موقع به آرزوت خدارو صدا کن
 اگه هیچی اونجور که دوست داری نیست
 اگه دورت هیچ سقفو دیواری نیست
 بدون اینا واسه خدا کاری نیست خدارو صدا کن
 خدا بزرگه خدا بزرگه , خدا بزرگه خدا بزرگه
 اگه زندگی اونجوری که تو میخوای جلو نمیره
 بعضی وقتا نا امید میشی بعضی وقتا هم دلت میگیره خدا بزرگه»

آره خدا بزرگه..خیلیم بزرگه:)

میدونم هواموداره.رسیدم شرکت بابای سوژین ماشینوپارک کردمویاده شدم به سمتہ ساختمون رفتم قبل ازورود

"خدایا به امیدہ تویی گفتم ورفتم داخل.."

سوارہ آسانسورشدمودکمه ۴روزدم...بانکہ کفشم ہی به کفه آسانسورضربه میزدم ونفسای عمیق میکشیدم...آسانسورکہ ایستاداوادم بیرون جلوی درواستادم وزنگوزدم..بعده چن لحظه یه پیرمرداومدرو باز کردرفتم داخلوگفتم:

- آقای نورزادهستن؟

- بلہ پسر مامنشی صحبت کنین

- ممنون

جلوی منشی ک یه دخترہ چادری بودوايستادم .گفتم:

- سلام با آقای نورزادکارداشتم

سرشوبلند کردوگفت:

- سلام وقته قبلی داشتین؟

- خیر

- پس صبر داشته باشین بهشون اطلاع بدم شما آقای...؟

- رضایی..آدرین رضایی

سرتکون دادوگفت:

- بسیارخب بفرمایین بشینین

نشستم رومبل و باپاهام دوباره روزمین ضرب گرفتم...خدایا ینی راضی میشه؟ قلبم
دیگ داره میاد تودهنم! بعده چن دقیقه منشی گفت:

- آقای رضایی میتونین تشیف برین داخل...

بلندشدم و جلوی در ایستادم، ضربه ایی زدم و در رو باز کردم خدایا حواست بهم باشه ها!

- سلام آقای نورزاد

بابای سوژین سرشو بلند کرد و جدی نگام کرد و جوابمو داد:

- سلام پسرم خوش اومدی بیابشین

و به صندلی پشته میز اشاره کرد...نشستم رو صندلی آقای نورزاد بلندشدا و مد جلوم

نشست و گفت:

- خب خونواده خوبن پسرم؟

لبخندی زدم و گفتم:

- ممنون خوبن سلام میرسونن

- سلامت باشن...

مکشی کردم خب از کجا شروع کنم...خواستم چیزی بگم که گفت:

- خب بامن کاری داشتی آدرین جان؟

سرفه ایی کردم و صدامو صاف کردم و گفتم:

- بله آقای نورزاد...راستش درباره شرطتون...

یه ابرو شودا بالا... که چشم لحظه ایی گردشدا!

ای جووونم پس بگو این مدل ابرو بالا انداختن سوژین به باباش رفت—ه:

- خب میشنوم؟

هووف خعلی جدیه...نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:

- حقیقتش من نمیتونم با این شرطتون کنار بیام آقای نورزاد... ۳ سال خیلی زیاده، میدونین که من به دخترتون علاقه دارم و... نمیتونم بیشتر از این صبر کنم! همیشه پرسم برای چی گفتین ۳ سال؟؟
- با جدیت بیشتر نگام کرد! لباس تکون خورد و گفت:
- همون جور که توبه سوژین علاقه داری منو مادرش هزار برابر عاشقه سوژینیم.. برای این گفتم ۳ سال چون هنوزم نمیتونم دوریه دخترمو تحمل کنم.. باید ببینم لیاقتشوداری؟ مراقبش هستی؟؟ سوژین دلش کوچیکه زودرنجه و حساس.. میدونستم همه اینارو میدونستم... سوژین از علاقه و وابستگی به خونوادش بهم گفته بود.. همینطورم بعده این همه سال اخلاقه سوژینم دستم اومده بود... میدونستم خیلی حساسه فنچولم:)
- با جدیت گفتم:
- چه اطمینانی میتونم بدم که مراقبه دخترنم و نمیدارم هیچ وقت احساس ناراحتی کنه؟؟
- سرشوانداخت پایینو گفت:
- آدرین جان... باگذره زمان من میفهمم که میتونی دخترمو خوشبخت کنی و هیچ وقت نذاری احساس ناراحتی کنه! فقط زمان...
- هووفی کشیدم دِ اَخه چقد زمان... من چجوری بگم دیگه تحمل دوریوندارم!؟
- آقای نوزاد حداقل اجازه بدین نامزدشیم من تو دوره نامزدی خودو بهتون ثابت میکنم بهتون قول میدم جناب نورزاد... لطفاً به من اعتماد کنین پشیمونتون نمیکنم توچشام خیره شد... چشاش مته چشای سوژینم بود باهمون برق باهمون رنگ... انگار توچشام دنباله صداقتوراستیم بود!

- تا ۳شنبه جواب قطعیمو میدم..

نفسمو حبس کردم...

- میتونم امیدوار باشم جناب نوزاد؟؟؟

لبخنده تلخی زد... چراتلخ؟؟؟ خب آدرین دیوونه الان گفت نمیتونه دوریه

سوژینو تحمل کنه...

خب سختشه... خب... منم سخته!

منم نورمومیخوام... منم میخوام سوژینم کنارم باشه برای همیشه...!

ملتمس به چشماش نگاه کردم انگار درخواست نگاهموفهمید چون بامهربونی

لبخند زد و گفت:

- نگران نباش جوون گفتم که بالین وصلت راضیم کی از تو بهتر فقط زمان

میبره... صبور باش جوون!

نفسمو دادم بیرونوزمزمه کردم:

- چن ساله صبر کردم ...

- یه مدته کوتام صب کنی چیزی نمیشه!

لبخنده کوچیکی زد همونطورک بلندمیشدم گفتم:

- بی صبرانه منتظره جوابتون هستم...

سرتکون دادباهم دست دادیمو خدافظی کردم و از شرکت بیرون اومدم. همینکه

از ساختمون بیرون اومدم گوشیم زنگ خورد از جیبم بیرون آوردم دیدم سوژینه

بالبخند جواب دادم:

- جونه دلتم؟

صدای پراز استرش پیچید تو گوشم:

- الووو آدرین؟ چیشد؟ حرف زدی با بابا؟ باباچی گفت؟ قبول کرد؟؟؟ راضی نشد؟؟؟؟
خندیدمو گفتم:

- قربونت برم یکی یکی پیرس سوژینم... همین الان از شرکتش بیرون اومدم
تندی گفت:

- خـب؟؟ چی گف؟؟؟؟

- گفت جوابه قطعیشه ۳شنبه بهم میگه...

- وایی آدرین ینی چی میگه چیزی از حرفاش نفهمیدی؟ ینی راضیه
دلَم روشن بود که راضیه...

- دلَم روشن سوژین شایدیکم زمان ببره...

نفسه راحتی کشیدو گفتم:

- خداکن... آپه

خندیدم چه عطسه اییم کرد

- فنچولم نکنه سرماخورده؟ توماشینم چن بار عطسه کردی

با صدای تودماغی گفت:

- نمیدونم بینیم گرفته... هوووف وایی یادم نبود الان دی ماهه

- اووه آلا رزیت شروع شده پس

با حالته گریه گفت:

- اووووووم چ بدشانسم من ای خداا دوباره صبا ابریزش بینی دارم صدامم

میگیر!

با خنده گفتم:

- ای جونم قربونه صدای گرفتت فنچول بروی قرص آبریزش بینی
! بخورباشربت تافردا بینی کوچولوت نگیره که من هوس گازگرفتنشومیکنم
جیغ زد:

- کووووفت مرض پسره زامبی _____ ی منکه فردادارم میرم رشت امتحانام
داره شروع میشه اصنشم نیام
به سمته ماشین رفتموگفتم:

- جنابال خیلی بیخودمیکنی نیای خودم میام رشت!
- ایشششششششش زامبی عصاقورت داده

خندیدم دره ماشینوباز کردم سوارشدموگفتم:

- کوفت این زامبی کی میخوادازدهنت بیوفته

- هی _____ چ وقت تاپیری بهت میگم:

- ای جونه دلهم بینی تااخرش باهامی دیگه حتی توپیری:

- پ ن پ ولت میکنم میرم زنه یکی دیگ میشم!

!- کووووفت هی ضده حال بزن سرتق خانوم

خندیدوگفت:

- انق _____ دحال میده جونه آدرین

خندم گرفت ولی جلوخندموگرفتم جدی شدموگفتم:

- صب کن دارم برات سوژین خانوم که حرص دادن من حال میده اره؟باشه من

تورومیبینم دیگ!

سرفه ایی کردوگفت:

- امممم آدری مامان صدام میزنه کاری نداری؟خداف _____ ظ

و فرصت نداد جوابشو بدم دختره تخسه پرورووووو
 میدونه خوب تلافی میکنم زودی قط کرد!
 ماشینوروشن کردم وبه سمتش شرکت روندم. علیم که نیس معلوم نی کدوم گوریه
 پسره احمق! منوسامان باید کاراروانجام بدیم خوبه باز طاها هس...
 تا ساعت ۵ شرکت بودم خسته و کوفته راهی خونه شدم... خیلی گشتم بودهمینک
 رسیدم سریع لباسامو عوض کردم رفتم تو آشپزخونه مامان برام غذا رو گرم کردونم
 مشغول شدم همونطورک میخوردم گفتم:
 - امروز رفتم شرکت بابای سوژین
 مامان مشتاق نشست کنارمو گفت:
 - خب خب چیشد؟؟؟
 - گفتم من نمیتونم باشرطتون کناربیام... حداقل اجازه بدین نامزدشیم اونوقت من
 خودمو بهترتون ثابت میکنم خیلی نگرانه سوژینه از یه طرفم وابستگی زیادی به هم
 دارن
 سرتکون دادو گفت:
 - معلومه خب یه دونه بچس بایدم وابسته باشنوسخته دوری...
 - خب مادره من منم سختمه این همه وقت از سوژین دوریمونم بخدادارم کم میارم
 ۷ساله صبر کردم
 مامان لبخنده مهربونی زدو گفت:
 - قربونت برم مامان جان خیلی خوش حاله که عاشقه دختری مث سوژین شدی
 منکه خیلی ازش خوشم اومده دختره مهربونیه!
 بعدباخنده ادامه داد:

- فک کنم خیلی دختره شیطونی باشه ن؟؟

بلندخندیدمو گفتم:

- اووووووه نمیدونی چه آتیش پاره ایی ک مامان امروز بهم میگف زامبی

عصاقورت داده

مامان چشاش گردشو گفتم:

- زامبی؟؟؟ و عجب که به پسره من میگ زامبی!! مگه چیکار کردی که بهت میگ

زامبی؟؟

باشیظنت خندیدمو سرمو پایین انداختم...!

چیه خب خجالت میکشم بگم انقدگازش گرفتم طفلی میترسه نزدیکش شم! مامان

مشکوک نگام کردو گفتم:

- آدرین؟؟؟ چیکار کردی هان؟

سریع از جام بلندشدمو گفتم:

- هیچی به جون خودم... مامان دست درد نکنه خیلی خوشمزه بودمن برم استراحت

کنم!

وباسرعت برقوبادپریدم تواتاقم تامامان قضیه رونفهمیده!

رتختم دراز کشیدم میخواستم بخوابم که باصدای آهنگ از اتاق آریا چشموباز کردم

وبادقت به آهنگ گوش دادم:

«گریه کردم اشک هام و ندیدی تو ندیدی بی تو من شکستم

گریه کردم برگردی دوباره جون نداره این قلب شکستم

گریه کردم ، گریه کردم تا نبودی دونبالت می گشتم

بی تو اشکم بی تو هر دم می ریزه
 وقتی نیستی بی تو گریه می گیره
 گریه کردم ، گریه کردم تا نبودی دونبالت می گشتم
 بی تو اشکم بی تو هر دم می ریزه
 وقتی نیستی بی تو گریه می گیره
 خیلی داغونم بی تو عزیزم خیلی تنهاست این قلب مریضم
 روزی صد بار از اون وقت که رفتی می میرم
 گریه کردم ، گریه کردم تا نبودی دونبالت می گشتم
 بی تو اشکم بی تو هر دم می ریزه
 وقتی نیستی بی تو گریه می گیره»

آریا چش بود؟؟ چن روز بود حواسم بهش نبود وقتیم باهاش حرف میزدیم یا جواب
 نمیداد... یا پوز خند میزد و متلک مینداخت! واقعاً نمیفهمم چش شده؟!
 نکنه عاشق شده؟! آریا و عشق؟! عمراً آریا باخیلیا دوس شده ولی عاشق... نه فک
 نمیکنم عاشق شده باشه!

اهنگ بعدی هک پخش شد واقعا شک کردم بهش...!

«یکی بود یکی نبود زیر سقف کبود یه نفر پریشونو تنها بود
 دیگه خسته از این دنیا بود»

رو زمینو آسمون نبود هیشکی با اون نداشت
 چیزی به جز یه دل داغون پر زخم و غریبو بی نشون
 تو چیکار کردی باهاش که گریه هاش تموم نمیشه
 تو چیکار کردی که در به در شده واسه ی همیشه
 تو نمیدونی چه سخته کسی دنبالت نگرده غم بی تفاوتی بزرگترین درد یه مرد
 یکی بود یکی نبود زیر سقف کبود یه نفر پریشونو تنها بود
 دیگه خسته از این دنیا بود
 تویه شهر غریب یکی گم شده بود ولی دنبال نشونه ای نبود
 واسه گریه هاش شونه ای نبود
 تو چیکار کردی باهاش که گریه هاش تموم نمیشه
 تو چیکار کردی که در به در شده واسه ی همیشه
 تو نمیدونی چه سخته کسی دنبالت نگرده غم بی تفاوتی بزرگترین درد یه مرد...»

بلندشدم از اتاقم بیرون اومدم ودره اتاقه آریارو آروم باز کردم اونقد صدای اهنگ
 زیاد بود که صدای درم نشنید...!

پشته میزش نشسته بود یه چیزیم دستش بود انگار... داشت نگاهش میکرد با
 کنجکاوی رفتم سمتش و صداش کردم:

- آریا؟؟

سریع باحل برگشت سمتم بادیدنه چشای سرخش کپ کردم چشام از تعجب
 گرد شد... آریا چش شده؟؟؟؟ چشاش برای چی خون افتاده... با صدای بمو گرفتش
 گفت:

- چیکارداری؟؟

رفتم سمتش دیدم چیزی که دستش بود سریع گذاشت توجییش!

خیله خب فهمیدم ی خبرایی هست!

جلوش واستادمو گفتم:

- چته توچن روزه پسر؟؟ چرا اینجوری شدی؟ چرا حرف نمیزنی آریا مگه من داداشت

نیستم خو حرف بزن باهام..؟ینی انقد باهام غریبه شدی؟

لبخنده تلخی زد بر گشت سمتہ ضبطواهنگو عوض کرد:

«مرد که گریه میکنه کوه که غصه میخوره

یعنی هنوزم عاشقه یعنی دلش خیلی پره»

سرشو گذاشت رودستاش این حاله عجییش واقعا برام تعجب برانگیزه... تا حالا آریای

شادو خندونو اینجوری غمگین ندیده بودم...ینی چی باعث شده آریا اینطور بشه؟!

«آدم که زخمه قلبو با نمک دوا نمیکنه

عشقشو تویه خلوتش شما صدا نمیکنه

وقتی تو غمگینی خیلی غم انگیزم

همدرد پاییزم همراه این برگا اشکامو میریزم

اشکامو میریزم»

دلَم گرفت برای داداش کوچولوم... داداشم بود.. مثلاً یه زمانی باهم دردودل
میکردیم حرفای هموبه هم میزدیم ولی الان...
انگار نامحرم شدم!

«شبيه تو هر کی که زیر باروونه

شدم یه دیوونه که از تو میخونه دلَم زمستونه

دلَم زمستونه

بگو به هر دو تابه ما یه فرصته دیگه برایه زندگی میدی

بگو که حالو روز این صدایه خسته ی گرفتمو تو فهمیدی

تورو خدا نگو دلت یه عالمه از اینکه عاشقه پشیمونه

بگو که زخم رو دلَم کنار تو همیشه تا ابد نیمونه

وقتی تو غمگینی خیلی غم انگیزم

همدرد پاییزم همراه این برگا اشکامو میریزم

اشکامو میریزم

شبيه تو هر کی که زیر باروونه

شدم یه دیوونه که از تو میخونه دلَم زمستونه

دلَم زمستونه»

کلافه شدم دستمو گذاشتم روشونشو گفتم:

- آریا خواهش میکنم بگوچته پسرداری نگرانم میکنی؟؟

با صدای خفه ایی گفت:

- آدرین لطفابرو بیرون میخوام تنه‌باشم
هووووف بیا اینم جوابش...چنگی به موهام زدموازا تاقش بیرون اومدم

«زهرا»

تکیه دادم به صندلیم و نگامودو ختم به آسمون نارنجی...
غروب دلگیری بود...قلبه لعنتیم هنوزم درد میکرد!حسه بدی داشتتم، کاش قلبم
از کار میوفتادودیگ زنده نمی‌موندم...
کاش...

«غروب لعنتی بازم منو یاد تو میندازه
میدونم درد دلتنگی نداره حد و اندازه
همه فک میکنن بی تو چقد احوال من خوبه
نمیدونن بدون تو دلم آشوبه آشوبه

یه گوشه بی تو میشینم

یه گوشه مات و مبهوتم

یه روزی زیر و رو میشم

یه بمب از جنس باروتم

غروبا با خودم قهرم
 غروبا عاشقم کردن
 باید تا چند بشمارم که باز اون روزا برگردن؟
 غروبا با خودم قهرم
 غروبا عاشقم کردن
 باید تا چند بشمارم که باز اون روزا برگردن؟
 که باز اون روزا برگردن
 تو یه روزی سرد روی مود بد
 من موندم رو به روی من
 غم درهارو دونه دونه بست
 دپرس توی خونه حبس
 ای کاش میشد برگشت
 ای داد بی تو بر من
 من با تو هر راه و رفتم
 امید داشتم با تو من شم
 چه قدر اون روز سخت گذشت و رفت
 چه قدر سخت بود از تو رد شدن
 چه قدر راحت حرفاتو زدی
 هر کاری کردم اما تو رفتی
 گفتم که برگردی کاش اینبارم
 یادت بیار روزایی رو که داشتیم باهم

گفتی که دیگه به فکر برگشت نباش

راهی رو رفتی که برگشت نداشت

افسرده و زخمی

سرخورده و غمگین

من یه مرده متحرکم

که از خودمم متنفرم

تنها پر از دردای دیگه

همراه با فردای تیره

هی جنگیدم توی زندگی

من غرق شدم توی تشنگی

گمت کردم گمت کردم

تو رو خدا خودت برگرد

برگرد که این کابوس بره

این رعد و برق آروم بشه

برگرد ... برگرد که این کابوس بره

برگرد

بهت فکر میکنم هرروز ازت دل میکنم هر بار

ولی چشمت تو عکسا نمیزارن برم انگار

فقط کارم شده گریه

همش دلتنگ و افسرده ام

یه جوری تو خودم میرم

خودم فکر میکنم مردم
 یه گوشه بی تو میشینم
 یه گوشه مات و مبهوتم
 یه روزی زیر و رو میشم
 یه بمب از جنس باروتم

غروبا با خودم قهرم غروبا عاشقم کردن
 باید تا چند بشمارم که باز اون روزا برگردن؟»

دلم گریه میخواست...

دلم میخواست سرمو بذارم روشونه یکیوراحت اشکامورهاکنم...
 بغض میشینه رو گلوم! چشم میسوزه... سرمو میدارم روزانوم و بازم اشکام که
 راهشونو پیدا میکنن قلبم بدمیزنه خیلی بد... چی میشه یهو وایسه ونزنه؟!

«مُتَنَفَّرَم ۰ اَز ۰ خُودَم

کِه ۰ وَاَس ۰ ه ۰ چِی ۰ زَا یِ بِی ۰ اَرزِش ۰

«... اَشک ۰ مِیرِزَم ۰

اشکای لعنتیموپاک کردم...

همش به این فک میکنم چی براش کم گذاشتم؟

همه عشقموبه پاش ریختم!

باسردیاش ساختم!

بابی محلّیاش ساختم!

«لعنت به من ک حتی الانم دلم نمیاد بهش لعنت بفرستم...!»

دلم برای خوده قدیمیم تنگ شده!

من اینی نبودم ک الان شدم...!

من ی آدمه دیگ بودم

عوض شدم

دیگ خودم دوس ندارم...

از خودم بدم اومده

از این حسی ک دارم بدم اومده...

«ببین چقدر تغییر کردم با وقتی که عاشق نبودم

بعد از تو یک ثانیه حتی اون آدم سابق نبودم

ربطی به تیپ و مد نداشتن رویات دنیامو عوض کرد

افسردگی جاشو به تب داد عشق تو قرصامو عوض کرد

من رو از آینده نترسون باید از این وابسته تر شم

از عشق وحشتی ندارم حتی اگه باید پدر شم

«...حتی اگه باید پدر شم

«باعث و بانی تمامه این شبای من تویی»

لعتی باعثوبانیه تمومه این حاله من تویی...
 نمیخشم...هیچ وقت نمیخشم!
 زندگی موعوض کردی...دنیا مو بهم ریختی...
 از وقتی پات باز شد تو زندگی شدم یه آدمه دیگه!
 عشقه تو منو تا کجاها کشوند لعنتی...
 عشقه تو خردم کرد...
 عشقه تو غرور موله کرد...
 خدایا همیشه زمانو بر گردونی عقب؟؟ خواهش میکنم بر گردیم عقب...میخوام بشم
 همون آدم قبل!
 بر گردیم به عقب
 بر گردیم تا من این اشتباهارو نکنم
 بر گردیم به اونجایی که ندیدمش
 چه آرزوی محالی!

«عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
 آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد
 عشق تو پابندم کرد عشق تو خوانندم کرد
 آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد
 قبل از تو دوست داشتم خودم رو اهل خود آزاری نبودم

این سرفه ها رو از تو دارم قبل از تو سیگاری نبودم
جامو توی قلبت نگه دار حتی اگه پیشم نباشی
من شرط میبندم از اینم دیوونه تر میشم نباشی
باعث و بانی تمامه این شبای من تویی
عشق تو پابندم کرد عشق تو خواندم کرد
آخرش اما چی شد عشق تو بازندم کرد»

امیدوارم بلایی ک سرم آورد سرش بیاره..!
امیدوارم همونجور که قلبه منوزیره پاش له کرد، قلبشوزیره پاش له کنه...
امیدوارم غرورش مٹ من خردشه تا حالمو بفهمه...
امیدوارم این درداو عذابایی که کشیدمو خودشم بکشه
اهله نفرین نیستما ولی... خدا خودش اون بالاست و داره همه چیومیبینه..!
خدا خودش تقاصمومیگیره
اینومطمئنم...!

«خیلی از ماها، موندیم پای کسی که ذره ای ارزش
... موندن نداشت

!! و هیچوقت نفهمید دوست داشتن یعنی چی
خیلی از ماها ساختیم با بدیها و خوبی های یه
آدم،

! که به همه چیز فکر میکرد الا به ما

! برای همه وقت داشت الا برای ما
 خیلی از ماها گذشتیم، از بدترین خطای بهترین
 آدمهای زندگیمون ،
 همون کسانی که توی سختترین شرایط تنهامون
 گذاشتن !

خیلی از ماها بودیم، وفادار به کسی که،
 !! به همه پایبند بود الا ما که براش میمردیم
 خیلی از ماها شکستیم، بخاطر کسی که هیچوقت
 نفهمید تعهد،

!!! دوست داشتن و گذاشتن ینی چی
 خیلی از ماها مدتها پیش مُردیم،
 توو سکوتی که هیچوقت هیچ کس هیچ جوهره
 ..«درکش نکرد

(شرمنده اگ بااین پارت ناراحتتون کردم...

امشب شبه من نبود...

بهتره بگم شبه بدی بود

خیلی بد

نمیدونم زهرارودرک میکنی یا نه؟! اما من...! بگذریم:

امیدوارم هیشکی درده این شبارونکشه...!

بیایم دعاکنیم هیچ وقت دختری حالی مثله حاله زهرارونداشته باشه...!

این اشکا... آخرین اشکایی که واسه ی نامرد میریزم..
دیگ تمومه ...

دیگ اسمویادش رفت تولیسته سیاه...!
میرم به سمت یه زندگی جدید و آرام...
:(میخوام دنیا مویه نفره بسازم

بابچه ها اوامده بودیم خریدخوش گذروونی... واقعا به این تفریح احتیاج داشتم
خداروشکر آجیام کنار من:) حوراوشیرین مسخره بازی در میاوردن کلی ازدستشون
خندیدم!

سوژینم درگیره یه زبون محلی بود که شیرین میخواست بهش یادبده! ینی رسما
ماروکشت با این زبونش اصن نمیتونه یادبگیره حالا یه سوتی عظیمیم داد که غش
کردیم از خنده هیچ وقت یادم نمیره!

شیرین به زبون محلی به یه ماشین دربو داغون که جلوی یه مغاره بود اشاره
کرد و گفت ماشین کهنه و دربو داغونوبین!

البته این معنی فارسیش میشد!

سوژینم اول یه نگاه به ماشینه و جلوی مغازه انداخت و گفت:

- میگم صاب ماشینه نباشه من اینوبگم؟؟؟

شیرین خندید و گفت:

- نه کسی نی همونی که گفتموبگو؟؟

سوژینم باشک به ماشینه نگاه کردوبالحجه بامزش حرفی که شیرین گفته بودوتکرار کرد یهوهر^۳تامون زدیم زیره خنده از یه طرف سوژین خیلی باحال اون جملروگفت از یه طرفم صاب ماشینه یهوجلوی ماشین سبزشدو حرفه سوژینوشنیدوچشاش گردشدا!وای اصن یادم نمیره قیافه مردرو همونطور که میخندیدیم شیرین دسته سوژینو که هاجوواج مونده بودوکشیدوگفت:

- وایی سووژین روانی مرده شنید!

:سوژین باچشای گردش گفت

- عوضی تو که گفی هیشکی نی وای خداااا ابروووووم رف بیچاره مرده انقدخندیده بودم که اشک ازچشام اومد..بریده بریده گفتم:

- وای سوژین قیافه مرده دیدنی بود... بیچاره کپ کرد سوژین باحرص گفت:

- ای مرض دردبگیرین بیشووووورaaaa نخذیــــــــــــن ماهم بیشترخندیدیم!(هعی یادش بخیر..)

رفتیم چنتاپاساژ وبدلیجات خریدیم:(کلاما^۴تا عشقه بدلیم!سوژینم ازما بدتره..اونکه هرچی بگیره بازم میگه کمه ومیخوام!بعداز خریدرفتیم پارک ساحلی وبستنی قیفی خوردیم ونشستیم رونیمکت..وتازه چرتوپرت گفتنامونم شروع شد!
سوژین:

- زراaaaa تو چرا اینگونه بهستی رفیق ترشیده ی من؟!عایانشده است خر کسی وبیاید خاستگاری تو!؟

عاشقه این مدل حرفیدنمون بودم ازدوم دبیرستان این مدل حرف زدن رو انداختیم
 (روزبونا): کله مدرسه از این مدل حرفیدنمون غش میکردن ازخنده انقدم اینجوری
 حرفیده بودیم که روزبونه همه افتاده بود... ایسی به بستینم زدموصدامو کلفت کردم:
 - نزن زرای پیره خرفت خرشدن برای من داردلیاقت که ندارند بشر!
 شیرین بالحجه وخنده گفت:

- تو چه میزنی زر ترشیده ی بیرخت تونداشت هیچ لیاقت حیفاست خرهای
 بیچاره را!
 خندیدیم این دفه حورابه گیلکی گفت:

- چی کره گوین شیمان هعی خرخرمره کنین زنی شیمی دهننا!!!!!! ترشیده بئوستین
 همه می دسته روکپک بزین.. می جغلان شیمی شان زنی ترن شووربگدون بشون
 مرد خانه بعد شما کفتالان می گوشه ور کره وز وز کنین (چی دارین میگین شما
 هی خرخرمیکنین میزنم تودهننتونا ترشیده شدین همه رودستم کپک زدین بچه
 های من از شما کوچیکترن رفتن خونه شوهر بعد شما عجزه ها در گوشه من
 وزوز میکنین!!!)

ینی رسما داشتیم زمینو گاز میزدیم! حورا خیلی باحال گیلکی حرف میزد! اونقد مسخره
 بازی دراوردیم که متوجه ساعت نشدیم.. ۱۲ ظهر بود شیرین گفت بریم یه چیزی
 بخوریم بعد بریم خونه که سوژین گفت باید بره خونه وسلا یلا شوچم کنه بره
 رشت... اخ خوب شدیادم انداخت شیرین گفت:

- بیاین حداقل باهم بریم رشت منم تنهام
 سوژین سرتکون دادو گفت:

- آره باهم بریم بتره من میام دنبالتون

زدم به شونشو گفتم:

- ایول آجی خودم!

حورا ساکت شده بود هر ۳مون دلمون میخواس حورام باهامون بود... ولی حیف ک دوریم سوژین حوراروبغل کردوگفت:

- حوری جوووووونم عشقم غصه نخوریا یه مدت گذشت مجبوری انتقالی

بگیری بیای پیش ما وگنه خودمون میاریمت مفهومه عزیزم!؟

حورام خندیدو چیزی نگفت.. منوشیرینم حوراروبغل کردیم وبعد از خدافضلی راه افتادیم به سمت خون همامون.

رسیدم خونه، سریع نهارمو خوردم ورفتم اتاقم تاوسایلاموچم کنم.. ساعت ۱:۳۰ بود که

سوژین زنگیدبهم تا آماده شم اونم ۵مین دیگ میاددنبالم. منم تندى لباسموپوشیدم

کولمو برداشتم واز اتاقم بیرون اومدم مامان بغلم کردو کلی بهم سفارش

کردو قرصامم بهم داد... لعنت ب این قرصا...!

فربدناراحت داشت نگام میکرد لبخندی بهش زدمو گفتم:

- چیه داداشی؟

هووفی کشیدوگفت:

- کاش میداشتی خودم میبردمت... اخی ۳تادخترتنهایی میخواین برین؟؟

بغلش کردموگفتم:

- نگران نباش داداشی بچه که نیستیم

روی سرمو بسیدوگفت:

- خیلی مراقبه خودت باش زهرا قرصاتو حتما بخور باشه؟؟؟

- باشه فربدی..

بابام بغلم کردو پیشونیمو بوسیدو مته همیشه چنتا تراول بهم داد بعد از خدا فظی از شون
از خونه بیرون اومدم سوژین جلوی در پارک کرده بود شیرینم جلونشسته
بوددرو باز کردمونشستم

- به سلام دوس خالی خودم

شیرین گفت:

- به علیک دوس خل چل خودم!

سوژین راه افتادو گفت:

- خدایا آخر عاقبتت منو با این خلاب خیر بگذرون الهی آمین!

منو شیرین با تشرنگاش کردیم ک خندیدو گفت:

- چیه خب گنادارم من بینتون!

من گفتم:

- کم زربزن تندتر برو ضبطم روشن کن

گاز دادو گفت:

- خاااا

وضبطور روشن کرد:

«قلب من رو مرز آرامشی

که گاهی دست میکشی

از این حسی که داری

حسی که تو دل باورات

میگه تو ته رویاهات

تنه‌اش می‌داری
 دنیا مه رویا هام برام
 که غرورمو زیر پا نداشت
 با این که حس خوبی با تو داشت
 چه حالی داری

قلب من عاشق، ولی
 وادارم نکرد در دامو بگم
 که ادامه به سوختنم ند
 بگو، چه حالی داری؟

تظاهر می‌کنه چشای تو برام که معصومه
 بین عشقی محکومه، بدون
 حالا که شناخته تورو دلم
 نذار چیزی رو کنه تا بگم
 سایه ی این واهمه بین ما حاکمه
 دنیا مه رویا هام برام
 که غرورمو زیر پا نداشت
 با این که حس خوبی با تو داشت
 چه حالی داری

قلب من عاشق، ولی
 وادارم نکرد در دامو بگم
 که ادامه به سوختنم ند

کجایه جایه خالی هست با تو توام عینه منی اون یکی نیممی
 جدی میگم اینو با تو پنج ساق میشه یکی میزنیم
 خیلی دیدنیم با هم ببینیم یعنی
 مته روز روشن که من دوست دارم , مته روز روشن
 شاد بوده من اونجا بودم گریه آبغوره من اونجا بودم
 میگفت سختیا بدجور آسونن من اونجا بودم میگفت از تو داغونم من اونجا بودم
 میخواست دوست صمیمی من اونجا بودم میکرد تو غریبی من اونجا بودم
 فکره قوته قلب بود من اونجا بودم میگفت کمکه من کو من اونجا بودم
 میداد روزیمون پر سود من اونجا بودم سفره کوچیک بود بزرگ بود من اونجا بودم
 احساس عشق میخواست من اونجا بودم چه سالم چه بیمار من اونجا بودم
 من اونجا بودم تا یخورده ترسیدی من اونجا بودم تا گم شدی تو بعد هر چیزی
 هیچ جوره این رابطه نداره افت تدریجی حتی وقتی سرد باشه با هم پخته تر
 میشیم

مته روز روشن که من دوست دارم
 هی روزات آرومه باهام آرامشت من یه نفرم
 تگرگ بارونه یا باد مهم نیست پیشت من یه نفرم
 با کی میسازی یه لحظه ی قشنگ من یه نفرم
 با کی میسازی یه نقشه یه هدف من یه نفرم
 حتی روزا سرد شه به درک پشتت من یه نفرم
 خودت نمیدونی چه حسی هستی مته نیست انرژی هسته ای
 یه مثال ساده از یکی مته مایی که یکی همیشه باهاشه نمیره کنایه

اونی که ذهنش بازه فکره فرداشه تو روزایه سخت ادامه داده حرفاش حسابیه
سخته بیاد تو از دستی جفت شیش شرط میبستی رو من بستی بردیش»

احساس عشق میخواست من اونجا بودم چه سالم چه بیمار من اونجا
بودم....هه!!!

ساعت نزدیک ۳ بود که رسیدیم رشت سوژین گفت بریم خوش تالونم تنهانباشه
منم ترجیح میدادم پیشه دوستانم باشم تاخونه داییم! سوژین ماشینوتوپارکینگ
پارک کرد پیاده شدیم همینک خواستیم سواره آسانسور شیم صدای یه پسر جوون
متوقفمون کرد

- سلام خانم نورزاد

سوژین چشاشمو با حرص بستوزیره لب غرزد

- اه بازاین پسره فضوووووول!

باتعجب برگشتم سمت صدای او و اینو باش چه بیبی فیسسه این پسر!!
چشای خاکستری روشنی داشت باموهای قهوه ای و بینی خوشگل و ته ریشی که
جذابش کرده بود! این هلو تو حالا کجا بود من ندیده بودمش؟!

سوژین برگشتوب پسر هلو هه گفت:

- سلام آقای درخشان!

پسره ی لبخند زدو گفت:

- خوبین؟ دوستانون هستن؟!

وااا به توجه؟!

سوژین باخیم نگاش کردو گفت:

- بله دوستانم با اجازه
و سریع دسته منوشیرینو کشید و برد داخله آسانسور: |همینک دکمه روزد گفتم:
- کلک این آقای درخشان هلوکیه هان؟؟
- چپ چپ نگام کردو گفتم:
- یه آدمه فضول
- آهااااااان
- شیرین:
- ولی کصافط چه بیبی فیسسه نه زرا؟؟
- خندیدمو گفتم:
- آره کوفته دوس دخترش!
- سوژین با احم نگامون کرد که نیشامونوبستیم!
- سوژین رفته بود دوش بگیره شیرینم داشت با نومزد جونش میحر فید!
- منه بیچارم تلوزیون میدیدم! زدم کانال کارتون و مشغول دیدن باب اسفنجی جان
(شدم:)
- با صدای گوشی سوژین نگاموازتولوزیون گرفتم و دنباله گوشیش گشتم ک دیدم
(تک پادشاه قلبم) ONE KING HEART رو اینه برش داشتم دیدم نوشته
او هوووو و چه اسمیم گذاشه واس آدرین! همونطور زنگ میخوردر فتم پشته دره
حمومو سوژینو صدا کردم:
- سووووووژی بیا تک پادشاه قلبت داره میزنه!!
- بعده چن لحظه دادزد:
- جواب بده بگو نیم ساعت دیگ بزنگه

- عه آدریی ببخشیـد خووو
- کوفته آدری میام حسابتومیرسم!
- باحرص گفتم:
- عمر!!!!
- حالا میبینی:
- مرض قط کن اصن میمونه بیشعوووور!!
- قهقه زدوگفت:
- بیتربیت بچه.. بازبی ادب شدی که؟! نه مـث اینکه لازم شده حتما من بیام
- رشت زبونتویکم کوتاه کنم چن وقتیـه خعلی درازشده پررووترشدی!!!
- همینـی که هس زبون درازوبی ادبم خودتی خدافا!
- وسریع قط کردم:
- خب...یکم تنوع بد که نیس، هس؟! زهرا باتعجب ودهنه بازنگام میکرد
- هان چیه؟؟
- آب دهنشوباصدا قورت دادوگفت:
- تویی با آدرین اینجوری حرف میزنی؟؟؟ بعداون هیچی نمیگه؟؟ چطوری تحملت
- میکنه سوژین!!!؟؟
- چشم غره ایی بهش زدموگفتم:
- بعله چمه مگ ازخداشم باشه!
- منک جای آدرین بودم طلاقـت میدادم:
- زدم شونشوگفتم:
- کووووفت گمشووووو! این شیرین خنگول کجاس؟

وجیه

ومتقابلا بعد جیغه بلنده من جیغه شیرین بلندشد:
 برگشت سمتون وبیشتر جیغ کشیدوگوشی ازدستش افتاد دستشو گذاشت
 رو قلبش! چشاشو بستو باتمومه قدرررررت جیییییغ زد هههههه وایی خدا
 کاش گوشیمو میاوردم ازش فیلم میگرفتم حیف حیف چه صحنه ای!
 زرا ملافه رواز سرش برداشت و هر دمون غش غش خندیدیم خیلی باحال شده بود
 شیرین یهو چشاشو باز کرد و حمل ههههه کرد بهمون منوررام د بدووووو که رفتیم!

وارده کلاس که شدیم دنباله پتومت گشتم (مهدیه وشقایق!)
 اخره کلاس نشسته بودن .باشیرینوزهرها به سمتشون رفتیموسلامو حال احوال
 شروع شد!
 نشستم کناره مهدیه واون ۲تام نشستن .مهدیه وشقایق که فهمیده بودن زرا سخته
 قلبی کرده بود محکم بغلش کردن ..خالصه سعی کردیم بحثوعوض کنیم تازهرها
 یادش نیوفته...!
 باصدای یکی از پسراک گفت استاد جدیدداره میاد صاف نشستیم سره جامون ..به
 درچشم دوخته بودم که باوروده یه پسره جوون وخوشتیپ به کلاس ابروهام
 بالا پرید...نکنه این استاده؟ زدم به پلهوی مهدیه وگفتم:
 - مدی استاداینه؟

مهديه بانیشه باز گفت:

- آره سوژی میبینی چه جیگریه!

خاک توسرتی گفتموبه استادخوش تیمون نگاه کردم ومشغلوه تجزیه تحلیله
قیافش شدم!

خب موهاش که بوره..چشاشم وایی جووونم چشاشوووو آبیسه ای ژااااان چ
!!ناااازه

بینیش سربالاوخوشگل بودقدشم که نردبون شهرداریه انگار هیکنم که دیگ...!
این جدی جدی استاده؟نکنه مدلینگی چیزیه هن؟!

خلاصه کیفشو گذاشت رومیزکناره تخته واستادیه نگاهه کلی همراه باخم به
هممون انداخت بچ بچای بچه هابلندشده بودیهومحکم کوبیدرومیزوباصدای
خیلی جدی وعصبانی گفت:

- ساکت

من یکی که باصدای دادش ازجاپریدم:|همه خفه خون گرفتن...وای خدااین دیگ
کیه چراروزه اولی اینجوری میکنه؟؟شروع کردبه قدم زدن...همه رودقیقه دقیق
نگاه میکرد...ای چشات درآدمرتیکه بیشوربعدازنگاه کردنش نشست
روصندلیشوگفت:

- محمد مانی هوشمند هستم استادمدیریت مصالح جدیدتون متاسفانه آقای
محمدی به شهره دیگ ایی رفتن وازاین به بعدمن جاشون میام!کلاسه من یه
قوانینی داره که حتمابایدرعایت بشه!!

۱ سره کلاسه من بیشتراز ۲ بارغیبت ۳ هفته حق ندارین بیان سره کلاس!

۲ شوخی ومسخره بازی ومزه پرونی نداریم

صدای گوشم درآمده بود هنوز خوابم میومد خواستم بیخیالش بشم که دوباره زنگ خورد!

اه خب وووووول کن دیگ ای بابااااا باحرص پلکاموباز کردم گوشیمواز پایین تختم ورداشتم وبدون اینک به شماره نگاه کنم بااعصاب خوردی جواب دادم:
- بعله؟؟؟

صدای عصبیه ی نفروازپشته خط شنیدم:

- کوفتوبعله کجایی تو؟؟ چرا جواب نمیدی هرچی زنگ میزنم؟؟؟؟
هن؟؟ این کیه دیگ؟؟؟ سرمو خاروندمو گفتم:

- چی شماکی هستی؟؟

باعصبانیتوتعجب گفتم:

- من کیـــــم؟؟ حالادیگ منونمیشناسی؟؟؟؟ سوژین تو خوابـــــی؟!!

یه چشمم بسته بود هنوز داشتم چرت میزدم:|

خب من از خواب که پامیشم یه چن مین طول میکشه همه چیوتجزیه تحلیل کنم!!
مخصوصام کسی وقتی خوابم میزنه!!

بی حوصله دقت کردم به صداش.. خب صدامردونس ومن هنوزتو خوابم...!
بانق نق گفتم:

- اه کی توووووو خب الان وقته زنگیدنه؟! من خوابم خوووووو ای بابا نمیدارن
بخوابم یکم!!

وباحرص گوشیوقط کردموپرت کردم پایین ودوباره دراز کشیدم
خعلی راحت خوابم برد!

«آدرین»

انقدر حرص خورده بودم که فک کنم موهای سرم سفید شده بودن!!
 که خانم خواب تشیف داره و جوابه منونمیده!
 که منونمیشناسه و گوشپورومن قط میکنه اون از چن ساعت پیشش اینم از الانش، اخ
 سوژین
 بذامن امشب بیام رشت دارم برات دختره تخس...
 امروز ۲ بار گوشپورومن قط کردی و جوابموندادی!
 کارای عقب موندموانجام دادم. نگاهی به ساعت انداختم ۷ غروب بود باید کم کم راه
 بیوفتم برم رشت
 رفتم اتاق سامانو گفتم:
 - سامی من دارم میرم رشت کاری نداری؟؟
 سرشوازرولپ تاب بلند کرد و گفت:
 - عه الان میخوای بری؟
 - آره دیرم شده تازه
 بلند شد و گفت:
 - منم میاد باهات:)

خندیدمو گفتم:

- آهاااا بعله بعله شما که صدر صد باید بیاین دیدار

شیرینتون!

خندیدزدروشمونمو گفتم:

- کوفت بدوبریم

کتشوبرداشت به طاها گفتم ۸ میتونه بره خدافظی کردیمو او مدیم بیرون. توی راه سامان گفت:

- آدرین از شما چه خبر؟ بابای سوژین راضی شده؟

نفسه عمیقی کشیدمو گفتم:

- والا راضی که هست ولی شرط گذاشه ۳ سال باید بمونیم تا خوب منوبشناسه... خودمو ثابت کنم

- ای بابایی باز صبر کنین...؟ خب چیزی نگفتی؟؟

- چرا دیروز رفتم شرکتش باهاش حرف زدم.. گفت تا ۳شنبه جوابم میده!

- آها ایشالله موافقه:

- خدا کنه

- ایشالله... شما کی عقد میکنین؟؟

دستی به موهاش کشیدو گفتم:

- والا ما حدودا ۱ ماه دیگه

- به سلامتی خدا رو شکر باز بابای شیرین بی درد سر راضی شد!

- اوهوم خیلی شانس آوردم

لبخند زددمو ضبط و روشن کردم:

«هنوزم اینجا زیر این بارون
 دل دیوونه کرده هوای گرم نگات و
 هر جا که میرم تو رو میبینم
 همه ی دنیا برام قشنگه با تو
 تو که دنیامی خواب و رویامی
 همه ی دار و ندار دل تنهامی
 تو رو که دیدم عشق و فهمیدم
 واسه چشمای تو زندگی و میدم
 زده به سرم عاشقت باشم
 دلت هر جا باشه من باهاتم
 بگو که تو هم کم نمیزاری
 تو هم مثل من این حس و دوست داری
 زده به سرم من یه دیوونم
 تا ته دنیا با تو میمونم
 مطمئنم به حسی که دارم
 نه این رویا نیست من بیدارم
 توی چشمای تو آرامش دریاست
 دل من غرق یه دریای تمناست
 هر جا که باشم از عشق تو میگم
 پیش تو یه آدم دیگه ام

خداروشکر صداش خواب آلودنیس!

- علیکه سلام!

- ایششش علیک

باحرص گفتم:

- چه عجب از خواب بیدار شدی شما

باتعجب گفت:

- تواز کجامیدونی من خواب بودم؟؟؟

لبخندنشست رولبام!

وروجکه پرووو اخه این چه خوابیه؟!

- آماده شو بیایین منتظرتم دیرنمی کنی ها

وقط کردم.

چن دقیقه بعدشیرین از ساختمون بیرون اومد هوووو حالاگه این تخس بیرون

اومد!

سامان اومدو گفت:

- داداش ماداریم میریم پارک بعدامیبینمت فعلا خدافظ

- خب بمونین باهم بریم؟

خندیدو گفت:

- نه مزاحمتون نمیشیم!!!

خندیدمو گفتم:

- عوضی شما مزاحمه ما نمیشین یا ما...؟! مرتیکه پررو گمشوبرو اصن مزاحم!

باخنده گفت:

- خب حالا هرچی خدا فضا

- درد خدا فضا!

همینکه رفتن سوژینو دیدم که اومدی بیرون: چه عجب!

اوه اوه اخمای خانوم مطمئنم الان قهرت شیف داره!

درو باز کردون نشست!

نه سلامی نه علیکی هیچیه هیچی!

باحرص نفسمو بیرون دادم و راه افتادم... هی رب بود تو خیابونادر میزدیم سوژینم که

ساکت کم کم داشت اعصابم خرد میشد! مثلاً میخواسم تلافی کنم

یه گوشه ماشینوپارک کردم چرخیدم سمتش... نگاش به بیرون بود و بیخیال...!

حرصم گرفت نگاهی به لباساش انداختم به به خانوم مانتو کوتا که پوشیده!

الان من حق دارم دعواش کنم دیگه؟؟؟

رژشو وونگا آخه این چه وعضیه؟! دیگه نتونستم تحمل کنم عصبی گفتم:

- سوژین؟؟؟ این چه وعضیه؟ من چن باید بگم اینجوری

نیاب بیرون؟؟ اومدی رشت داری راحت میچرخه با خودت دیگه گفتی آدرین نیس

اونکه نمیفهه آره؟؟؟

برگشت نگام کرد و گفت:

- چشمه مگ؟!!

عه عه دختره پرو تازه میگه چشمه! بیشتر عصبی شدم و گفتم:

- چشم نیس گوشه مگه هزار دفه نگفتم مانتو کوتا نیوووووش مگه صد دفعه

نگفتم رژپر رنگ نزن انقد تو چشم نباش سوژینم زبونم مو

دراورد چرا حرف گوش نمیدی از لج اینکار ارو میکنی نه؟؟

- نخیرم اصنشم لج نکردم

چشم غره ایی بهش زدمو گفتم:

- بله کاملاً مشخصه!

باجیغ گفت:

- لـج نکردم

دستمو گذاشم رودهنشو گفتم:

- جیغ نزن!!

باچشای تخسولجباش زل زد توچشام ...

اخ که این چشای براق دیوونم میگرد چرا نقد تخس ولجبازه؟!

دستمو برداشتم و رومو بر گردوندم یکم جلوتر یه کافی شاپ بود. یه دسمال کاغذی

برداشتیم خم شدم روسوژین چونشو گرفتم تودستم تادسمالونزدیکه لبش بردم

سرشو چرخوند... چپ چپ نگاهش کردم که اونم بیشتر سرشو چرخوند

اوووف...!

این دختر چرا انقد امروز منو حـر ص میده؟!

باحرص چونشوفشار دادمو سریع دسمالو کشیدم رولبه قرمزش رزشوپاک کردم!

حالا بامانتوش چیکار کنم؟؟؟ شیطونه میگه برش گردوندم خونه ها... ولی حیف

نمیشد باهاش حرف داشتم... دروباز کردم و گفتم:

- پیاده شولجباش!

چشم غره ایی بهم زد و زیره لب گفت:

- زورگوی زامبی!

خندم خوردم و پیاده شدم سوژینم پیاده شد و راه افتادم و ماشینو قفل کردم و دنبالش رفتم.. دستشو محکم گرفتم و به خودم نزدیکش کردم!
 وارده کافی شاپ شدیم اووف چه شلوغه همم دختر پرسر! یه گوشه خلوت رو پیدا کردم و رفتم سمت میز... سوژینم دنباله خودم میکشیدم همینکه نشستیم گارسون اومد و منور و داد دستم... نگاهی به منو انداخت و گفتم:

- نس کافه و کیک شکلاتی

سوژینم بستنی سفارش داد... گارسون که رفت به سوژین نگاه کردم که داشت به دور وورش نگاه میکرد...
 دستشو گرفتم و گفتم:

- نگام کن!

سرشوبر گردوند چشاش و دوخت به چشم...
 و این لبخند بود که رولبام نشست:

- به نظرت بابات قبول می کنه؟

آهی کشید و با حرص گفت:

- نمیدونم بعد از ظهر بهم زنگ زد و گفت رفتی پیشش.. گفتم خب نظرش چیه راضیه یا نه که کلا پیچوند... خسته شدم از این استرس و نگرانی آدرین پس کی تموم میشه دستای کوچولو شو فشار دادم.

چقد خوش حال میشم وقتی میبینم همون اندازه که من مشتاقم ماله هم بشیم سوژینم همونقد دوس داره:

- منم خسته شدم نورم منم مته تونگرانم و همش استرس دارم... این روزا خیلی آهسته میگذره فقط باید دعا کنیم بابات راضی شه

نفسشوباصدا بیرون دادوچیزی نگفت...

صدای اهنگی توفضای کافی شاپ پخش شد که ناخودآگاه بهش گوش سپردم!

«تو که همه زندگی‌می دلیل دیوونگی‌می

خیال نکن خوبم بی تو یه لحظه دروغ محضه

تو یه کاری دادی دستم چشامو رو همه بستم

همه دلخوشیام خلاصه میشه با تو همیشه

بدون تو خونه هیچه بذار عطر تو بیچه

تو لحظه‌هایی که خوابی کنارم که بی قرارم

شونه به شونه با منی دنیا بدونه با منی

دل‌م که غم داره مثل اشکای گونه با منی

هر جا کنار هر کسی هستی یادت بمونه با منی

تو چشم دُل بزنو پل بزنی به سمت منو

با من از هرچی توی قلبته حرف بزنی

منو گیجم کن از عطر عاشق شدنو

یجور خاص با احساس نگام میکنی که

منو میبری رو ابراهام میکنی که

انگار از عمق رویا صدام میکنی که

با تو احساس آرامش من ذاتیه

بد شگونه نبودنت با غم قاطیه

دست من نیست که قلبم خرافاتیه

شونه به شونه با منی دنیا بدونه با منی
 دلم که غم داره مثل اشکای گونه با منی
 هر جا کنار هر کسی هستی یادت بمونه با منی
 تو چشم دُل بزنو پل بزن به سمت منو
 با من از هرچی توی قلبته حرف بزنو
 منو گیجم کن از عطر عاشق شدنو»

این آهنگ واقعا وصفه حال من بود دستاشو بالا آورم
 و بوسیدمشون...

زندگی بدون سوژین برام مته جهنم بود... یهه روزاش دورمیشم قلبم بی قراری
 میکنه مگه میشه از نورم دور بمونم؟ احساس کردم اشکه که حلقه زده تو چشم...
 اگه بابای سوژین قبول نکنه؟
 اگه دورشیم از هم؟؟
 اگه سوژینموازم بگیرن؟؟
 اگه.....

هزار تا اگه تو ذهنم چرخ میزد که نمیخواستم حتی به زبون بیارمشون!
 وقتی تو چشمات نگاه کردم دیدم چشمای عزیزه دلمم گریونه...
 الهی نباشمون بینیم چشمای گریونشود دستموبه چشمم کشیدمونداشتم یه قطرشم
 پایین بریزه وبعد
 دستمور و چشمای خوشگله براقش کشیدم وزیره لب گفتم:

«خدا منو تو رو داده بهم
 خدا میدونه که من عاشقه تم
 بمون پیشم میخوام حرفه دلم
 میخوام ساده بگم بگم عاشقتم
 چقدر منو تو میاییم بهم مو
 به هیچ کسی نمیدم دلمو خودت میدونی
 تا آخره خط فقط عاشقمو فقط عاشقمو
 هوای چشای تو بارونی دریا تو چشای تو زندونیه
 تو که میدونی چطوری عاشقتم دیگه گریه چیه
 منو کناره تو همه میشناسنم دیونه دیونگی تو منم
 همیشه میترسم از اون روزی که دله تو بگذرم
 دلم عاشقه عاشق شده تو گردن هنوز اسمه منه»

خندید...

خندید و دلم ضعف رفت بر اش... اونقد عاشقشم که قابل گفتن نیس!!
 خدا خودش این روزارو بخیر بگذرونه!

بالاخره ۳شنبه رسید!

باکلی استرس و نگرانی
از صبح کلافه بودم و عصبی چن بارم با کارمندا بحثم شد...
اصلا نمیتونسم آرام بشینم هرزنگی
که میخورداز جا می پریدم...یه بارخواستم خودم زنگ بزنم که پشیمون شدم ولی
بازم دودل بودم خودم زنگ بزنم یا منتظر بمونم بابای سوژین زنگ بزنه؟!
اخرش ساعت ۱۲ طاقت نیاوردم و شماره شرکتشو گرفتم... از شانسم مشنیش گفت
الان جلسه داره!!
تا ساعت ۱ باید صبر کنم!
هوووو خدا قلبم داره میاد تو دهنم خودم وانداختم رو صندلیم از صب اصلا دستم به
هیچ کاری نمیرفت... با دستم رومیز ضرب گرفته بودم که تقه ایی به در خورد و سامان
وارد شد و وقتی دید انقد کلافم زد روشونمو گفت:
- چته پسر آرام باش ایشالله باباش راضیه یکم مثبت فک کن
آشفته دستمو تو موهام فرو کردم و گفتم:
- نمیتونم سامان نمیتونم قلبم داره وای میسته همش دارم فک میکنم میگه نه
وراضی نیس
- ای بابا دیوونه میگم یکم به خودت تلقین کن قبول میکنه مگ نگفی به این
وصلت راضیه؟ فقط مشکل اون ۳ساله هس؟! بعدشم وقتی دیده توانقد مشتاقی
و نمیتونی صبر کنی قطعاً راضی میشه نگران نباش
یکم امیدوار شدم با حرفه سامان نفسه عمیقی کشیدمو گفتم:
- چرا ساعت انقد کند میره؟؟ کی میخواد ا بشه

خندید و از اتاق رفت بیرون... ۱ که شد میخواستم زنگ بزنم ولی گفتم حتما منشیش
بهش گفته اونم زنگ میزنه!

۱۰:۱ دقیقه شده بود که تلفن زنگ خورد!

سریع برداشتم و گفتم:

- بله؟؟

طاها بود که گفت:

- آدرین جان آقای نورزاد پشته خطن کارت دارن

نفسموباصدای بیرون دادم و گفتم:

- اوکی وصل کن

چن لحظه بعد... صدای محکمش از پشته خط اومد:

- الو آدرین جان؟

نفسه عمیقی کشیدم و گفتم:

- جانم سلام آقای نورزاد حالتون خوبه؟؟

- ممنون پسرم تو خوبی؟

- مرسی منم خوبم

مکثی کرد و گفت:

- خب زنگ زدم جوابموبگم

چشاموبستم لبمو گاز گرفتم منتظر موندم بگه!

- راستش من خیلی فک کردم و... موافقم که نامزدشین به مدت ۱ سال!!

یه لحظه قلبم ایستاد!!!

وای خدای من درس شنیدم؟؟؟

گفت راضیه؟؟

باورم همیشه که قبول کرده باخنده گفتم:

- آقای نورزاد واقعا قبول کردی؟؟

یعنی دیگه ۳سال نباید صبر کنم؟

خندید و گفت:

- نه جوون ۱سال نامزد میشین و خودتو ثابت میکنی:

از خوش حالی زیاد نمیدونستم چیکار کنم واقعا بونم قفل کرده بود فقط تونستم بگم:

- واقعا ازتون ممنونم که بهم فرصت دادین! هیچ وقت پشیمون نمیشین از این

انتخابتون...

- امیدوارم... امشب میتونین باخونواده تشیف بیارین تا حرفای اخرو بزنین!

بعد از قط کردن گوشی ولو شدم رو صندلیم و چشمم بستم از ته دل لبخنده بزرگی زدم

خدايي

شکرت

خدايي

مرسی

سریع شماره خونه رو گرفتم آریا بود که جواب داد:

- بله

باخوش حالی گفتم:

- آریا آریا دارم پردر میارم ازخوش حالی

- آخه بیشوووه زامبیبی دلت اومدی اونجوری بگی؟؟ نگفتی من از صبه چقد نگرانم
واسترس دارم؟؟

- فدای خانومه استرسیم بشم ببخش دیگ _____ورم!

باناراحتی گفت:

- خعلیبیی بدی زامبیبی _____ی

خندیدمو گفتم:

- خب این خانومه لوس به همسره آیندش افتخارمیده بیاد بیرون ببرم _____ش؟؟

سریع گفت:

- بعله که افتخارمیده

- عزیزم پس تا ۱۰ امین دیگ آماده شو!

خندیدو گفت:

- باشه الان آماده میشم

از اینجا تا اونوره دنیا|∞

باهات میام باهات می مونم|∞

تورو میخوام تا پای جونم|∞

دوستت دارم آرومه جونم|∞
 از اینجا تا اون وره دنیا|∞
 واسه تو دلخوشی میارم|∞
 نمیدونی چقد عزیزی|∞
 آرزویی جز تو ندارم|∞

پریدبغلم و دستاشودوره گردنم حلقه کرد...: محکم بغلش
 کردم و چرخوندمش...

«از وقتی دیدمت فهمیدم به جز تو هر عشقی عادت بود
 از وقتی دیدمت فهمیدم به جز تو هر حسی حسادت بود
 میخوامت قد یه دنیا زیبایی مثله یه رویا , رویا رویا رویا
 عشقه تو حالمو بهتر میکنه دردامو کمتر میکنه عشقم
 عشقه تو یعنی چقد تو رو میخوام یعنی چقد بهت میام عشقم
 چشم تو اینقده جاذبه داره منو به سمت بیاره عشقم
 چشم تو کلید قفل قلبمه فرق داره با چشم همه عشقم
 از وقتی دیدمت فهمیدم به جز تو هر عشقی عادت بود
 از وقتی دیدمت فهمیدم به جز تو هر حسی حسادت بود
 میخوامت قد یه دنیا زیبایی مثله یه رویا , رویا رویا رویا»

- نروم دیگه همه چی درس شد
 نتیجه چن سال صبر و تحمل مونو گرفتیم!
 سرشو گذاشت روشن و با صدایی لرزون گفت:
 - آدرین اصن باورم نمیشه فکر میکنم همش خوابم
 چشای خوشگلش و بوسیدمو گفتم:
 - خواب نیستی سوژینم دیگه دوریمون تموم شد!
 حسه هر دو تامون غیبه قابله توصیف بود...
 اونقد خوش حال بودیم و ذوق داشتیم که واقعا میدونستیم چی بگیم منکه فقط دلم
 میخواست سوژین تو بغلم باشه:
 خوش حالیمون بی اندازه بود و هر دمون ممنونه خدامون بودیم...!
 خدایه مهربونی که نگاهش این چن سال بالاسر مون بوده و نگاشوازمون
 نگرفته... هر چی خدارو شکر کنم باز کمه که سوژینو بهم داد!

«این روزا خیلی سبک میخوابم
 بوس میکنی آروم منو وقتی که خوابم
 خوبه حالم که تو رو دارم
 تورو باید بغلت کنم نزارم بری هیچ جایی
 وقتی اینجایی دیگه هیچ جایی نمیرم اصلا
 بریم یه جایی که تنها بشینیم
 از رو ابرا بچینیم

بریم یه جایی که تنها بشینیم
 زل بزن تو چشم بگو دوست دارم
 بگو دوست دارم
 دوست دارم من
 بگو دوست دارم

زندگی یعنی هرروز ایده های جدید
 یعنی از هر نظرماها ایده ال همیم
 یعنی هست بهم میگه چشمات میخندن
 انگار میفهمن احساس برنده اس
 پنجره ی بزرگ رو به باغ خونه
 گلای سرخی که روی طاق اونه
 من تو عشق صلح تموم عمر
 باید قول بدیم هرروز به خود
 نشون بدیم بهم اگه راهو بلدیم
 واسه تولدا عشق بدیم کادو نخریم
 کوه باشیم پشت هم
 باید دنبال نور باشیم پشت ابر

ای دل

شبا خاطره میسازیم صبحش شل و ول رو ختیم
 بایه لبخند کل راهو رفتیم

ما فهمیدیم که وقتی میخوریم به سختی ناامیدی تعطیل

یاد گرفتیم باهم خوب باشیم زود باشیم
 روبرا راه بریم با اسمون دوس باشیم
 با یه بوس باشیم با یه کم لوس بازی
 دیگه نگران هیچی نیستم

به جز تو تو دنیا هیشکی نیس نه

دوس نداره کسی تورو از من بیشتر

دوست دارم

دوست دارم من دوست دارم

دوست دارم

دوست دارم

خشبختی یعنی حالم خوبه با تو یعنی صبح با یه بوس باید عاشقونه پا شد

یعنی هیچ اتفاقی اتفاقی نیس

واسه عشق دادن انتهایی نیس

یعنی تو هر شرایطی میمونه پیشم و منم دیوونه ی همین دیوونگیشم

ما با دلهای شریک با عشقایی عمیق کاری کردیم بگن عشقم عشقای جدید

آره عشقم یعنی عشقای جدید

دیگه نگران هیچی نیستم به جز تو تو دنیا هیشکی نیس نه

دوس نداره کسی تورو از من بیشتر

دوست دارم

دوست دارم من دوست دارم

دوست دارم»

"MY HEART
IS •PERFECT•
BECAUSE YOY ARE ||INSIDE||"

«قلب من

[عالیه]

چون تو توشی»

جلوی آینه واستادم وعطرموزدم دستی به موهای لختم کشیدم لباسم یه کت

شلوارسورمه ایی بودباپیراهن سفیدوجلیقه سورمه ایی باکراوات مشکی!

راضی لبخندی هب خودم زدم!

گوشیمو گذاشتم توجیبم، کیفه پولمم برداشتم وازاتاق بیرون اومدم

این آریا چراهنوآماده نشده؟ ریلکس نشسته بودرومبلوفیلم میدید

- آریا پسرچراآماده نیسی توالان میخوایم بریم!؟

بدون اینکه نگام کنه گفت:

- من نمیام

چشام گردش دوگفتم:

- یعنی چی که نمیای؟؟ آریا تو چته چن روزه این چه وعضیه اخه؟؟؟شبه

خاستگاریم که پاشدی رفتی

- لزومی نداره من حتما باشم!

دیگ داشت میرف رواعصابم...واستادم جلوش وگفتم:

- آریا همین الان میری آماده میشی مافقط ۵ دقیقه منتظرت میمونیم سریع مطمئن بودم آریا با حرفه بابا حتما میره آماده میشه! مگه میتونس روحرفش حرف بزنه؟!

باحرص به من نگاه کردوبه سمته اتاقش رفت..بابام گفت:

- بریم پایین آریام الان میاد

سویچمو برداشتم وازخونه بیرون اومدیم سواره ماشین که شدیم چن دقیقه بعد آریا اومد کت شلواره قهوه ای سوخته کتان پوشیده بود حسابی تیپ زده بود این مثلاً نمیخواست بیاد!

سوار که شد راه افتادم. بابا از قبل به بابا بزرگ و زنگ زده بود که اونام بیان اول رفتیم خونه بابا سیاوش زنگ زدم بهشون، بعده چن دقیقه اومدن سواره ماشینشون شدن منم راه افتادم بابا سیاوشم پشتته سرم میومد. جلوی گلفروشی نگه داشتم و پیاده شدم وارده مغازه شدم دنباله گلای لالش گشتم ولی پیدا نکردم آخر سر از فروشنده پرسیدم که به سمتی رفت و گفت اونجاس منم رفتم دنبالش. چند رنگ از گلای لاله بود گفتم از همشون برام درست کنه.

دسته گل که آماده شد پولشو حساب کردم و اومدم بیرون خیلی خوشگل شده بود خدا کنه فنچولم خوشش بیاد:

بینه لاله هابگ های بزرگی گذاشه بود و قشنگ تزئینش کرده بود! سواره ماشین شدم و به سمته خونه سوژین ایناروندم.

بالاخره امشب همه چی تموم میشد و سوژین رسماً ماله خودم میشد... رسیدیم خونشون ماشینوپارک کردم دسته گلوبرداشتم و پیاده شدم بابا سیاوش اومد سمتم سلام کردم اونم بالبخند پیشونیمو بوسید و گفت:

- ماشالله آدرین جانم مردی شدی برای خودت ایشالله خوشبخت بشی
 - ممنون باباسیاوش
 مامان الهه هم اومدماچم کردو کلی قربون صدقم رفت! آیفونشوزدم ک بعده چن
 لحظه دربازدشوهمگی رفتیم داخل...
 قلبم به شدت تندمیزد... اول باباومامان ومادربزرگ وپدربزرگ سوژین همراه
 چندتازفامیلای نزدیکشون اومدن استقبال وبعدشم سوژین اومد...
 یه کتوشلواره سفیدپوشیده بودباشال عنابی ای جونم چه خــــانوم شده
 رنگ رژشم ک بازجیغه!!
 دسته گلوبهش دادم که لبخنده خوشگلش نشست رولباش!!
 مامان الهه بالبخندسوژینوبغل کردو کلی قربون صدقش رفت!
 وقتی نشستیم باباسیاوش دره گوشم گفت:
 - معلومه خیلی میخوایش نه؟؟
 فقط خندیدم وسرموپایین انداختم!
 لبخندزدوچیزی نگفت پدر بزرگ سوژین وآقاجون مشغوله حرف زدن بودن مامان
 بزرگاهم باهم و...
 خب الان تکلیفه ماچیه این وسط؟!خوبرین سره اصله مطلب دیگ!
 کم کم باباسیاوش رفت سره موضوع ما:(آقاهرادم گفت که
 " ۱سال نامزدمیمونن تابعداگه خدابخوادعقدکنن البته این مدتیم یه صیغه محرمیتیم
 بینشون میخونیم تاگناه نشه..."
 فکر کن بعده ۷سال بری خاستگاری عشقت...
 بعدازکلی دوریودلتنگی وسخیته زیادبه هم برسین!

یعنی نهایتاً آرزوم بود... سوژین چایی آورد ماما الهه هم چارچشمی نگاهش میکرد!
 ماما الهه خعلی روچایی حساس بود همش به مامی گفت میخواین زن بگیرین
 اول ببینین بلده خوب چایی دم کنه و آشپزیش چطوره؟! خب چایی گذاشته سوژین
 که خوب بود فقط آشپزیش مشکل داشت که ...

سوژینم میگف تو بلدی دیگه نیازی من یاد بگیرم اصن حالا خوبه خودم یکم بدم
 من فقط واس همین علاقه دارم زنت بشم تو آشپزی کنی!
 صبحت رسید به مهریه، خب بامنکه باشه میگم اندازه تاریخ تولده سوژین سکه باشه
 با یه چیزای دیگ که خودم در نظر دارم!

آقا فرهاد گفتن ۹۰۰ تا باشه ماما اینام مخالفت کردن گفتن اندازه سال تولده
 سوژین!

خلاصه مهریه نه حرف اونا شد نه ماما اینا!

۱۱۰۰ سکه شد!

پدر بزرگه سوژین گفت:

- بچه ها کناره هم بشینین تا صیغه محرمیتو بخونم

منو سوژین نشستیم کناره هم واقافیروز صیغه رو خونند... قبلت گفتیمو محرم شدی!

یه حس شیرینی تو دل من پیچیده بود که نمیدونم اسمشو چی بذارم؟ هرچی بود

شیرینیش به اندازه هندونه قند تابستون بود!

مامان حلقه نشونی که برای سوژین گرفته بود مواز تو کیفش در آورد اومد سوژینو بغل

کرد و بوسید و انگشتر و داد بهم تا بندازم دسته سوژین:

باتمومه عشقم نگاهش کردم که لبخنده شیرینشوزد... انگشتر و انداختم تو دسته چپش

!! نتونستم طاقت بیارم دستاشو نبوسم

با این حرکت لبخندنشست رولبه همه...مامان اینا بغلمون کردن و آرزوی خوشبختی کردن. همه مشغول حرف زدن شدن منم دسته سوژینو محکم گرفتم زل زدم توچشاشو گفتم:

- بالاخره ماله خودم شدی فنچول!

ریز خندیدو گفتم:

- وای آدرین باورم همیشه به همین راحتی
گونشونوازش کردم و گفتم:

- منم باورم همیشه! میخوای گازت بگیرم باورت شه؟!

باخنده چشم غره ایی بهم زدو گفتم:

- کوفت خجالت بکش

- براچی خجالت بکشم منکه کاری نکردم!

- بچه پرروووو

- تویی خانومم!

خلاصه شامم همونجا بودیم منم حسابی باسوژین خلوت کردم! (حالانکه پسره بیچاره ناکام مونده!!)

ساعت ۱۲ بود که باید میرفتیم خیلی سختم بود الان که محرم شدیم از سوژینم جداشم...خب چی میشد پیشش میموندم؟!

لحظه آخری گونه سوژینو محکم بوسیدم!

اصن این بوسه انقددم_____زه داد:))))

بعد از خدافضلی بیرون اومدیم و راه افتادیم دلم میخواست امشب تاصب باسوژین باشم، فکری به ذهنم رسیده بود که اگه میشد خیلی خوب میشه!

رسیدیم خونه آریا حسابی ساکت بود! اخرن فهمیدم این بشر چشه؟!
 رفتم اتاقم ول با سامو عوض کردم گوشیمو برداشتم و شماره سوژینو گرفتم:
 - جونم آقاهه؟

بالبخنده عمیقی چشموبستم و گفتم:

- خانوم رضایی همسرتون دلش براتون تنگ شده چیکار کنه؟!

- به جناب همسرم بگین دله منم براش تنگ شده، من چیکار کنم؟!

- میگه میخواد بیاد پیشت

آهسته خندید و گفت:

- خب بیاد!

- کوفت جدی میگم مامانت اینا خوابیدن بگو بیام دنبالت بریم بچرخیم:

بازوق گفت:

- آخ جوووون دور دوووور؟؟

- آره خانومم

- باشه پس بهت میگم من برم فعلا

- برو نورم

تما سوقت کردم. هنوز لبخند رو لبم بود... آرزوم بود روزی که سوژین ماله خودم

شد تا صبحش بریم باهم بگردیم و حرف بزنینم..!

سوژینم که عاشقه دوردو!!

یکم استراحت کردم تا ساعت ۱ شد سوژین زنگ زد برم دنبالش... سریع یه

بلوز مشکی باشلوار سبز تیره پوشیدم سوچمو برداشتم و از خونه زدم بیرون

خوشبختانه مامان اینا خواب بودن! با سرعت به سمت خونشون روندم به گوشیش

خداروشکرهیشکی توجاده نبود!

برگشتم سمتش که با تعجب نگام کرد صب کن فنچول که دله منومیلرزونی؟!
بازوهای ظریفشو گرفتمو کشیدمش سمته خودم چشاش گردشده بود...
ای قربونه چشای براقاش:

صورتمونزدیکه صورتش بردم ازحاله صورتش دلم میخواس قهقهه بزوم اونقدکه
بامزه شده بودعزیزه دلم!

کم کم نگام رفت رولبای سرخش...خب کی میتونه ازاین سیب سرخ بگذره؟حالا
که محرمیم ودیگ هیچ مانعی نیست...

به نوره چشمم نگاه کردم:)فاصله رو زودتموم کردمولباموقفله سیبه سرخش
کردم...

به جرئت الان میتونم بگم
"من

خوشبخت ترین مرده دنیام
دیگه هیچی ازخدانمیخوام"

کی فکرشومیکرد یه شب اونم شبه محرمیتمون...

وسطه جاده خلوت...نورم توبغلم ودارم باتمومه وجودمیوسمش واونم همراهیم
میکنه...

حسمونوکی میتونه توصیف کنه الان?:)

«بغله تومیده به من حسنه قشنگوووووو»

بغله توووووووعطره تننه تو

عطره تنه تـــــــو
 باتووانگار خداهستت هواهست تو نیستی
 همه چی نیستو شــــدم من به شما وصل
 بودنت عمــــر دوبارس و مردن واست حتی تو میدونی یه شمارس...»

تو گوشش زمزمه میکردم و چشماشو میبوسیدم...
 صورتش، پیشونیش، بینیش، لبای سرخشو...!
 سرمو کشیدم عقبو یه نفس عمیق کشیدم... بازم زل میزنم تو چشاش و میگم:
 - چشات منو دیوونه کرده اینو میدونستی؟
 خندیدو چال رفت لپش...
 چالشو محکم و عمیق بوسیدموزمزمه کردم:
 - دیــــوونتم خانــــوم

«تو چشای تو یه حسیه انگار
 که منو می کشه هر دفعه هر بار
 باتو این ماجرا هی میشه تکرار و دیوونه م می کنه
 منو دیوونه م می کنه
 تو توی چشمت یه حالتی داری
 که دلمو به زانو در میاری
 نگاهت می زنه ضربه ی کاری و دیوونه م میکنه
 داره دیوونه م می کنه

آخه عاشقم چه کنم دلم
 کسیو غیر تو نمی بینه دیگه
 نفسم تویی همه کسم تویی
 توو چشم نگاه کن بین داره میگه
 تمام هست و نیست من
 تویی فدای اون چشات
 دیوونه می کنی منو
 منو که می میرم برات
 تورو که می بینم چشم
 رویا رو باور می کنه
 رویای شیرینم نگات
 حالم رو بهتر می کنه
 آخه عاشقم چه کنم دلم
 کسیو غیر تو نمی بینه دیگه
 نفسم تویی همه کسم تویی
 توو چشم نگاه کن بین داره میگه»

«سوژین»

رفتیم دریاوروسنگانشستیم...

آدرین منوشوندروپاشو ومحکم بغلم کرداصن یه حسه خیلی خاصی داشتم از لحظه

ایی ک محرم شدیم تودلم هی دارن قندآب میکنن:

خیلی حسه قشنگیه...انگار تمام خوشبختی های دنیا الان ماله منه!

آدرین سرشو گذاشت روشونموگفت:

- باید خودموبه بابات ثابت کنم...

- اوهوم چیکارمیخوای بکنی؟

خندیدوگفت:

- فعلا هیچی نمیدونم بایدفک کنم!

خندیدموسرموتیکه دادم به سینش چشموبستم وعطره وجودشوبلعیدم...

خدایاهیچ وقت این لحظه هاروازمون نگیر..

تاصب توبغله هم بودیم...!لبه ساحل آدرین حرف میزدومن گوش میدادم.ازآیندمون

میگفت...

ازآرزوهایی که داره!

اونقدگفت وگفت تاچشام بسته شدو...

بااحساس معلق بودن پلکاموآروم بازکردم توبلغه آدرین بودم وازتوحیاط خونمون

داشت رد میشد!

انقدخوابم میومددوباره چشموبستم فقط خواب آلود اسمشوزیره صدازدم:

- آدرین

صدای آرومش تو گوشم پیچید:

- جو نه دلم نورم؟؟

خواب منو تو خودش غرق کردونداشت چیزی بگم! با صدای بارون که به شیشه

میخورد چشموباز کردم...

یکم دوروورمونگا کردم خب اینجا که اتاقه خودمه من کی اومدم خونه؟؟

به لباسام نگا کردم مانتوروی صندلی بودو جوراب شلواریم بابلوزم تنم بودیکم به

مغزم فشار آوردم تازه یادم اومددیشب با آدرین رفیم دریا...

بعد آدرین کلی حرف زد منم خوابم برد چجوری آوردم خونه؟؟؟ به ساعت نگاه کردم

۱۱ صب بود بلندشدم لباسموبابلوز شلوار صورتی عوض کردم! رفتم دستشویی

و صورتمو شستم بعد اومدم بیرون وب آدرین زنگ زدم بعده چن بوق صدای

مهربونش پیچید تو گوشی:)

- جونم خانومم؟

لبخند زدمو گفتم:

- سلام شوهرجون!

باخنده گفت:

- ای جونم! سلام عزیزه دلم خوبی تو؟ صبت بخیر!

- مرسی آدرینم تو خوبی؟ صبه توم بخیر

- فدای خانومم منم خوبم

- آدری دشب چجوری آوردیم خونه؟؟

خندیدو گفت:

- آخ سوژین نگو! اصن نفهمیدم کی خوابت برد ۱ ساعت بود داشتیم حرف میزدیم دیدم هیچی نمیگی سرتوبلند کردم دیدم عه فنچول خوابه! دیگ بغلت کردم وتوماشین خوابوندمت اودمت خونتون، بعدبا یه حرکت آرتیستی از دیوارتون رفتم بالا و دروازه روباز کردم! بعدم آروم بردمت داخل یعنی شانس آوردم مامانت اینابیدار نشدن و گنه میکشتم!!
خندیدمو گفتم:

- شانس آوردیا

- آره خب ولی خب دامادشونم دیگه!

دلَم از شنیدن کلمه داماد یه جوری شد...!

یکم دیگ با آدرین حرف زدم و قط کردم. مامان صدام کرد برم پایین منم از اتاقم اومدم بیرون از پله ها پریدم پایین.

«زهرا»

اومده بودم کتاب خونه و چنتا کتاب تاریخی میخوندم کتاب های قدیمی و تاریخی رو خیلی دوست داشتم!
بعده نیم ساعت که یکم مطالعه کردم از کتابخونه بیرون اومدم داشتم آروم آروم تو پیاده روراه میرفتم که چشمم خورد به اونور خیابون... عه اونا آریاوسامان نیستن؟؟

که همش جلو چشمه! اووووف از این به بعد و چیکار کنم... سامان من دارم دق میکنم
وقتی میبینم...

هیــــــــــــــــع جاااالب شد!

سامان:

- آریا جان میفهممت درکت میکنم شاهده حالت تو این چن سال بودم... ولی
خودت فک کن وقتی طرف اصن فکرش ذهنش زندگیش یکی دیگس.. وقتی
عاشقه همن والان می..
یهو با صدای علی حرفه سامان نصفه موندو.. قلبه لعنتی من از حرکت واستاد...
لعنتی این اینجا چیکار میکنه اه
دستام شروع کردن به لرزیدن تپشه قلبم بالا رفته بود سعی کردم آرام وریلکس
باشم ولی نمیشد باید برم... برم نمیخوام ریختشو ببینم...!
رومober گردوندم و خودم مواز اون جادور کردم... آهه عمیقی کشیدم خدایا این چه
زندگیه؟

تامیام همه چیو فراموش کنم...

دلَم نمیخواد اعتراف کنما ولی قلبم هنوز اون لعنتی و باتموم
وجود میخوادش...

هنوز اسمشو صدا میزنه... هنوز با شنیدن صداس ضربانش اوج میگیره...!

وقتی رسیدم خونه یه راست میرم تو اتاقم لباسامو عوض میکنم جعبه چوبی
نحسوبر میدارم با یه کبریت!

میرم تو تراس میشینم روزمین جعبه روباز میکنم وهمه عکسارو در میارم... برای باره
اخر نگاهشون میکنم با یه لبخنده تلخ...

ای کاش برمیگشتیم عقب...
 ای کاش علی بهم برمیگشت...
 ای کاش معذرت میخواستو میگفت پشیمونه...
 ای کاش همش اشتباه بود...
 ای کاش همش سوتفاهم بود...
 ای کاش حافظمو پاک میکردن...
 ای کاش گوشام هیچیونمیشنید...
 ای کاش چشم خیلی چیزارونمیدید...
 ای کاش هیچ وقت باعلی روبه رونمیشدم...
 ای کاش بزرگ نمیشدم...
 ای کاش زمان برگرده عقبوعقب...!
 ای کاش گذشته ی دکمه ادیت داشت ومیشدبعضی جاهاشوتغییرداد...!
 ای کاش زندگی همیشه اونجور که میخواستیم میچرخید...
 ای کاش فراموشی آسون بود...
 ای کاش عوض شدن آسون بود...
 ای کاش بچه میموندم...
 ای کاش هیچ وقت بزرگ نمیشدم...!!!
 وهزار ای کاشه دیگ که قابله
 گفتن نیس...

یه روزی در یه جایی همه چیز تموم شده و رفته پی کارش

اما شما اصرار دارید که نه، تموم نشده

بر میگرده

چی بر میگرده؟

کی بر میگرده؟

بر میگرده که چی بشه؟

که دوباره همون داستانا پیش بیاد؟

همون دعواها؟

همون اعصاب خوردیا؟

دوباره همون آش و همون کاسه؟

میدونید مشکل کجاست؟

مشکل اونجاست که نمیدونید و یادتون نمیاد که چقدر تو رابطه اتون اذیت شدید و

زجر کشیدید

در واقع اون قسمت مربوط به بدی ها و مصیبت های رابطه تون، بعد از کات

کردن از بین رفته و دیلیت شده

و فایل خوشی های رابطه همچین پر رنگ و بود اومده نشسته رو دسکتاپ

یه لحظه به این فکر کنید که چرا کات کردید؟

دلیل کات کردنتون رو روی کاغذ بیارید و خیلی زیاد بهش فکر کنید

خواهشا خاطرات زجر آور رابطه اتون رو با صدای خودتون شرح بدید و رکورد کنید

و روزی بیست بار گوش کنید

تا بفهمید که این آدمی که باهش بهم زدید، همچین تحفه ی نطنزی ام نبوده

ول کنید این خاطرات خوب کوفتی رو

به خدا دنیا به ته نرسیده
 و تخم آدما رو ملخ نخورده
 قطع کنید هر چی کابل انرژی مزخرفه
 و دوباره شروع کنید
 دوباره بلند شید
 دوباره نفس بکشید
 و دوباره همه چی رو از نو شروع کنید
 کائنات پیام شمارو میگیره
 و هدیه ی گرانبه‌های خودشو عرضه خواهد کرد...!

اینارو باخودم مرور میکنم و دونه
 دونه عکسارو بالبخند، باشک میسوزونم...
 تکیه میدم به دیوار و به شعله آتیش کوچیک نگاه میکنم
 خاطره هادو دمیشن میرن هوا...
 عکسادو دمیشن میرن هوا...
 عشق دودمیشه میره هوا...
 وابستگی دودمیشه میره هوا...
 و در آخر احساسم، خاکستر میشه و میریزه روزمین:
 کات!

تموم شد...

همه چی تموم شد

دیگ هیچ خاطره ای وجودنداره...

دیگ هیچ عشقی وجودنداره...

دیگ هیچ احساسی وجودنداره...

دیگ وابستگی وجودنداره...

احساسه خوبی داشتم...

احساس رها بودن...

آزاد بودن...

احساس میکردم راحت تر دارم نفس میکشم...

احساس میکردم دیگ اسمی از "اون" تو ذهنم نیست!

«دارم از اوج میافتم مثل برگای پاییزی

کسی چیزی نمیفهمه نترس از آبرو ریزی

برو انگار نه انگار یه حسی بین ما بوده

برو فکر کن از اون اول مسیر ما جدا بوده

بدون من برو خوش باش کنار هر کی خوشبخته

کسی که پای عشق اون بهم نارو زدی رفتی

خیالت جمع دیگه هیچوقت نمیگم پیش من برگرد

کسی چیزی نمیفهمه سرت بالا برو نامرد

برو اما بدون اینو پای هر کاری من بودم

اگه مردی تهش اینه چقد خوبه که زن بودم...!

برو انگار نه انگار یه حسی بین ما بوده
 برو فکر کن از اون اول مسیر ما جدا بوده
 بدون من برو خوش باش کنار هر کی خوشبخته
 کسی که پای عشق اون بهم نازدی رفتی
 خیالت جمع دیگه هیچوقت نمیگم پیش من برگرد
 کسی چیزی نمیفهمه سرت بالا برو نامرد»

نفسه عمیقی کشیدم

خاکسترو با کاغذ جمع کردم بلندشدم و جلوی زده های تراس و ایسادم .. به پایین
 خیره شدم کاغذ لوله شده رو کج کردم و خاکستر مته گردبادی رهاشد به سمت
 پایین... همشون خاک شدن تو زمین...
 هیچی نمیتونه این حسه خوبم خراب کنه:
 خدایا مرسی که حال خوب کردی!
 دستمو پاک کردم بر گشتم تو اتاقم لپ تابم روشن کردم می آهنگ شاد گذاشتم به
 این فک کردم ک ای کاش خونوادم هیچی نمیدونسن از این موضوع ولی متاسفانه
 اون احمق با بابام صحبت کرده بود!
 هه مثلا قرار بود با خونوادش بیان خواستگاری.. بیخیالش شدم و رفتم تونت یکم چرخ
 زدم و بعدم استراحت!

«آریا»

دستمورو کلاویه های پیانو کشیدم و شروع کردم
 سامان بالا سرم دست به سینه و استاده بود و بادقت نگام میکرد..
 نفسه عمیقی کشیدم و چشمم بستم...

«رفت و از این خونه گذشت باز دل دیوونه شکست

باز صدای قلب من در اومد و پرم شکست

بذار رها شم از این شبایی

که هر دقیقش ترس و سیاهی نرو نرو

تموم حرف یه رفتنه غرور مرد شکستنه...»

چشام و فشردم و جلوی ریزش بارونارو گرفتم...

من باید تحمل کنم، میتونم تحمل کنم

حجمه دل تنگیام زیاد شده بود...!

مگه یه _____ دردچقد میتونه دووم بیاره؟

مگه یه _____ دردچقد میتونه تحمل کنه؟!

مگه یه _____ دردچقد میتونه سکوت کنه?!

من پــــرم از حرفای ناگفته تودلــــم...
 من پــــرم از سکوتی که فقــــط خودم معنیــــش و
 میدونم...!!!

«بشین به پای حرف من این آخرین غم منه
 میخوام در بزنم ببینی باز منم و منم و
 میخوام بهت بگم جا گذاشتم دلمو دلمووووو
 میخوام سرزنش کنم دنیا رو میخوام تنبیه ت کنم فرداموووو
 بذار همه بدونن غمو غمو غمووووو
 بذار پروانه شم دورت بگردم عزیزم عشقم واست بترسم
 از روزی که منو نداریم
 ببخش از چیزایی که من نداشتمو
 تو عشق واسه تو کم گذاشتم»

کاش مردنبودم تاراحت گریه میکردم!
 مردبودن چقدسخته خدا من میخوام استعفا بدم...!

«آخه لحظه های من پر غم بود بودنم با تو خیلی کم بود
 کاشکی میشد دنیا مال من بود
 زمین و آسمون مال من بود و

کم مونده بودوولوشم کفه آرایشگاه اخه حورای عوضی خعلی بامزه حرف میزد!
یکم دیگ به چرتوپرتاش گوش دادم که گوشیم زنگید...برش داشتم ای وای
آقامونه!عققق من چه لوس شدم:|این حرکات چیه دختر یکم خانوم باش!
بازوق جواب دادم:

- جونم؟

صدای پرانرژی خوش حالش ازاونورخط اومد:

- _____ورم؟؟؟؟؟

خندیدموگفتم:

- جوووووووووونم؟

خندیدوگفت:

- الهی قوربونت برم فنچول دلم لک زده برات آماده ایی خانوم؟؟

- بعله بعله آمادم شوهرجون شماآماده ایی؟؟

- جوووووونم! منم آمادم الان جلوی دره آرایشگاه منتظره فنچول خانومم که

تشیف فرماشه:

لبخندزدموگفتم:

- زامبی جونم الانه میام!

- زامبی به فدات بدوبیا

- چشم اومدم همسرم!!

- کوفت سووووژین انقددله منوآب نکن

قهقهه زدموگوشیوقط کردم زهرا شنلموآوردوپوشیدم پوله آرایشگاه روحساب

کردموبابچه هااومدیم بیرون شیرین گفت:

- توروپله هابمون من برم به آدرین وفیلم بردار بگم آماده ایی
سرتکون دادمو گفتم:

- باشه برو

زهرا و حورام دنبالش رفتن راستش یکم استرس داشتم ولی نمیدونم چرا؟!
بانگشتم بازی می‌کردم که اقا و خانوم فیلم بردار او مدن سلام کردن و گفتن برم پایین
دنبالشون از ساختمون رفتم بیرون...

آدرینم پشت به من جلوی ماشین گل زده ایستاده بود!
فیلم بردار گفت آروم آروم بالبخند برم سمت آدرین و دستمو بذارم رو چشاش و بخندم
سرتکون دادم و آهسته رفتم سمتش... قلبم مسابقه دو گذاشته بود انگار!
آدرین با یه پاش روزمین ضرب گرفته بود و این نشونه هیجانه زیادش بود!
رسیدم بهش دستامو بالا بردم و سریع گذاشتم رو چشاش یه نفس
عمیقو بلند کشید و ستاشو گذاشت رو دستام:

آروم زمزمه کرد:

- اومدی نورم؟!

لبخندی زدمو گفتم:

- آره آدرینم

و دستامو از چشاش برداشتم... برگشت سمتم نفسم یهو گرفت... اونقد جذاب شده
بود که نمیتونسم نگاهم ازش بگیرم... آدرینم داشت با چشای براق و مشتاقش نگاه
می‌کرد

- ماه شدی خانومم مژ نورمیدر خشی:

ریز خندیدم ک خم شد و آروم روی گونم بوسید چشمم بالذت بستم.. و عطره تنشوب
ریه هام فرستادم..

- دووستت دارم سوژینم

قلبم از خوشی پرشد... پرشدم ازی حسه نـاب

زل زدم تو چشماشو گفتم:

- منم دوستت دارم آدرینم

تو چشم اشک شوق حلقه زده بود

نمیتونم منکره خوشحالیم باشم و این اشکم از سره علاقه و شوقه زیاده...

چشای آدرینم برق میزد!

فیلمبردار اشاره کرد آدرین گلوبهم بده که اونم دسته گله رزای سفیدو که خیلی

خوشگل تزئین شده بود و دستم داد و پشته دستم بوسید، دره ماشینوبرام باز کرد و منم

نشستم...

بعد از کمی صحبت با فیلمبردار اومد

و سوار شد.. ضبط و روشن کرد و راه افتاد دستمو گرفت تو دستاش ی نگاهه قشگ

تحویلم داد و گفت:

- میدونی روانیتم؟؟

خندیدم معلومه خعلی بی قراره..

- معلومه که میدونم وظیفته خب!

خندید و گفت:

- وورجکه پروو اخر این زبونت کوتاه نشد

خندیدم و چیزی نگفتم و به آهنگه قشنگی که داشت پخش میشد گوش دادم. آهنگ
"من بی تو سینا شعبانخانی" بود

«من بی تو دنیاام جهنم

من بی تو حرفام پر از غم

من بی تو دردم قد دریاست

من بی تو اشکام میریزه»

باخنده خودم رو تکون می دادم و به آدرین نگاه می کردم و همراه با آهنگ بلند می
خوندیم!

«خاطرت واسم عزیزه

من بی تو دردم قد دریاست

من بی تو طاقت ندارم بیا

من بی تو یک بی قرارم بیا»

آهنگ رو زیاد کرد و دستم رو بلند کرد و پشته دستم و به لبش نزدیک کرد و چندبار
بوسید...

«من بی تو آرامش و قراری توی دلم ندارم بیا

من بی تو طاقت ندارم بیا

من بی تو یک بی قرارم بیا
چشم انتظارم یه بی قرارم بیا»

گوشیم رو از کیف دستیم درآوردم و دوربین جلو روزدم و گرفتم جلوی خودم
و آدرین و از خودمون فیلم گرفتم:

دسته گلم رو تو هوا تکون دادم، آدرین نگام کرد و بلندبا آهنگ خوند

«عاشق تر از من رو زمین پیدا نمیشه نازنین
دیوونگی کن تا که من دیوونه شم عاشق ترین»

خندیدم و صورتم نزدیکش بردم و یه بوسه محکم رو گوش نشوندم که علامت رژ
لب قرمز رو صورتش موند!

بلندتر خندیدم و روبه دوربین به آدرین گفتم

- شوهر جون چقد خوشگل شدی با این علامت! دست تکون بده!!!

آدرین از دوربین گوشی به صورتش نگاه کرد و بهم چشم غره رفت و گفت

- وروجک

آدرین همش چشم غره میرف که نرقص!

جشن تو یه باغ خوشگل بود ک برای یکی از دوستای پدری بود. رسیدیم باغ آدرین

ماشینوک وسطه باغ نگه داشت همه اومدن استقبال ویی چه شلوغه آدرین پیاده

شدواومد دروبرام باز کرد

دستمو گرفت و پیاده شدم مامانم بامان آدرین اومدن سمتمون ومنوبغلمون کردن مامان توچشاش اشک جمع شده بودوهمش میگفت:

- قوربونت برم چقدزودبزرگ شدی..

وقتی بابام لبخنده مهربونش اومدسمتم خودموانداختم بغلش وبابغض گفتم:

- بابایی

بابامحکم بغلم کردوگفت:

- جونم بابا چقد خوشگل شدی سوژینم...ایشالله خوشبخت بشی

وپشونیموبوسیدورفت همه فامیل به ترتیب اومدنو

ماچوبوسه و تبریک...!

بعدرفتیم روصندلی مخصوصمون نشستیم اهنگ شادی داشت پخش

میشدوماشالله همه جووناوسط بودنم منم قرتوکرم داشت خشک میشدهعی دلم

میخواست برم برقصم ولی گفتم زشه عروس ک نباید همون اوله کاری بره برقصه

بایدخانوم باشم:|

آدرین دستمومحکم گرفته بودونمیداش توجام تکون بخورم باحرص گفتم:

- خو ول کن دستوادری دردگرف

باخم گفت:

- لازم نکرده ول کنم میخوای بری برقصی

- خب چیکارکنم خسته شدم میخوام برقصم!!!

- نخیرنمیبینی همه پسرادارن نگات میکنن

- ایشششششششش خوشگلم چیکارکنم:|؟

چپ چپ نگام کردوگفت:

حالا که پا گذاشتی تویه دنیام ♥♥♥ به جز تو هیچی از خدا نمیخوام
 عشقم تماشایی شدی ♥♥♥ امشب چه رویایی شدی
 عشقم آخه پیشه منه ♥♥♥ قلبم تند تند میزنه

یکم دیگ رقصیدم و بعدش نوبته رقصه منو آدرین بود:

باهنگ ناز بلک کتس رقصیدیم!

کلیم عشوه و ناز کردم!

رقص بعدیمون تانگو بود که من گفتم اهنگ تایتانیک رو بذارن:

یه دستمو گذاشتم روشونه آدرین و دسته دیگم تو دستش... بالبخند خیره شدیم به

هم هر دو مون این اهنگ حفظ بودیم.

آهنگ که شروع شد باهم زمزمه کردیم:

EVERY NIGHT IN MY DREAMS. I SEE YOU. I FEEL YOU

هر شب در رویاهایم تو را می بینم و احساس ات می کنم

THAT IS HOW I KNOW YOU GO ON

و احساس می کنم تو هم همین احساس را داری

FAR ACROSS THE DISTANCE AND SPACES BETWEEN US

دوری، فاصله و فضا بین ماست

YOU HAVE COME TO SHOW YOU GO ON

و تو این را نشان دادی و ثابت کردی

NEAR. FAR. WHEREVER YOU ARE

نزدیک، دور، هر جایی که هستی

I BELIEVE THAT THE HEART DOES GO ON

و من باور می کنم قلب می تواند برای این بتپد

ONCE MORE. YOU OPEN THE DOOR

یک باره دیگر در را باز کن

AND YOU RE HERE IN MY HEART

و دوباره در قلب من باش

AND MY HEART WILL GO ON AND ON

LOVE CAN TOUCH US ONE TIME

ما می توانیم یک باره دیگر عاشق باشیم

AND LAST FOR A LIFETIME

و این عشق می تواند برای همیشه باشد

AND NEVER LET GO TILL WE RE GONE

و تا زمانی که نمردیم نمی گذاریم بمیرد

LOVE WAS WHEN I LOVED YOU

عشق زمانی بود که من تو را دوست داشتم

ONE TRUE TIME. I HOLD TOO

دوران صداقت، و من تو را داشتم

IN MY LIFE WE LL ALWAYS GO ON

در زندگی من، ما همیشه خواهیم تپید

NEAR. FAR. WHEREVER YOU ARE

نزدیک، دور، هر جایی که هستی

I BELIEVE THAT THE HEART DOES GO ON

من باور دارم که قلب هایمان خواهد تپید

ONCE MORE. YOU OPEN THE DOOR

یک باره دیگر در را باز کن

AND YOU RE HERE IN MY HEART

و تو در قلب من هستی

AND MY HEART WILL GO ON AND ON

YOU RE HERE. THERE S NOTHING I FEAR

تو اینجا هستی، و من هیچ ترسی ندارم

AND I KNOW THAT MY HEART WILL GO ON

می دانم قلبم برای این خواهد تپید

WE'LL STAY FOREVER THIS WAY

ما برای همیشه باهم خواهیم بود

YOU ARE SAFE IN MY HEART

تو در قلب من در پناه خواهی بود

AND MY HEART WILL GO ON

و قلب من برای تو خواهد تپید

AND ON

و خواهد تپید...

رودستای آدرین خم شد مو اونم پیشونیمو عمیق بوسید
بالبخند چشم بوستم...

«دانای کل»

دستانش رامشت کرده باحرص به زمین خیره شده بود.
احساس میکرد ذره ذره درحاله شکستن است، اما چه کسی هست که ببیند؟!
هوای دلش بارانی بود هوای چشم های جنگلی اش نیز هم...!
سرش را بلند کرد و نگاه خیره اش را دوخت به آن ها...
خندید، آن هم با بغضی تلخ!

«دلم گرفته دوباره چشمامو نم گرفته

تمام دنیامو غم گرفته دلم گرفته

دلم شکسته از اون روز که رفتو برنگشته

چشمام باز تمام شهرو گشته

دلم شکسته

تو شادی با اون چشایه خستمو کردی داغون

بیچاره قلبم شکستش آروم تو دست تو دستش میخندی آسون»

بغض بی رحم چنگ می اندازد گلویش را!! به دستانه قفل شده اشان چشم
میدوزد با چشمان غرق خون رومیگیرد...

رومیگیرد و پلک میبندد!

خدا این لحظه هارامی ببند؟!

حواسش به همه انسان هاست؟؟

آن گوشه، کنار درخت... دخترکی که لرزان اشک می ریزد؛ اورانیز می ببند؟
می ببند بغض خفته در گلویش را؟

این جوان تنهارا چه؟

خر شدنش رامیبیند...

یکی این سوی باغ نا آرام است و دیگری کمی آن طرف تر...

دخترک بیچاره، دستانش را دوره خود پی چیده و با بغض به آغوشی که
روزی، صاحبش بود نگاه میکرد...

«صدامو داری یه چشم خیسو یه جاسیگاری

یه شعر تازه یه زخم کاری تو قلبم مونه یادگاری

من دلم میگره وقتی دستاتو میگیره

قلبم از جا کنده میشه بی هوا بغضم میگره

تو مال من بودی نه مال این حرفا نبود

وقتی دست تو دست اونی گر میگرم از حسودی

و شادی با اون چشایه خستمو کردی داغون

بیچاره قلبم شکستش آروم تو دست تو دستش میخندی آسون»

حلقه دستاش دوره کمرش محکمتر میشودویکی این میان ذره ذره آب می شود...

«زهرا»

زل زدم به دستاشون...

لعنت بهت علتی انقد دستشومحکم نگیر عوضی دارم

میمیرم از حسودی...

امشب وقتی دیدم دست تو دسته اون اومدتوباغ وقتی جلوی چشای من

بغلش کرد...

دستاشومحکم گرفت، بوسی... به معنای واقعی کلمه خردشدم.

شکستم ونفهمید؛ قلبیوشکوندونفهمید... صدای شکسته شدنه قلبموشنیدم و...

«آریا»

دستاشون تو دسته هم بود...

هه چقد محکم گرفته دستشونت... رس نمیزدن عشقت رو!

امشب هموبغل کردن، بوسیدن همو!

دستای همو گرفتن، باهم خندیدن... و من از اینجا، تو این نقطه ذره ذره شکستم...
 یه بغضه کهنه ایی گلو موچسبیده.. و این عشقه نافر جام همین امشب اینجا خاک
 میشه. ینی باید خاک شه... این عشق از اولشم اشتباهه محض بود؛ تصمیمی گرفتم
 که فردا عملیش میکنم..! امیدوارم خوشبخت بشن... امیدوارم داداشم قدره این
 "نور" رو بدونه... امیدوارم قدره همو بدونن.
 امیدوارم...

«آدرین»

بالبخند خیره شدم بهش امشب حسابی دلبری کرده و دلمو لرزونده.
 امشب خیلی غافلگیر شدم، وقتی دیدم علی با اون دختره اومده خعلی تعجب کردم!
 اصن باورم نمیشد علی انقد وقیح باشه که دسته دختر رو بگیره بیارتش و ریلکس
 بغلش کنه و باهاش برقصه!
 هیچ وقت فک نمی کردم علی همچین آدمی باشه...
 تا قبل از امشب فک میکردم هیچ رابطه ایی باهاش نداره و فقط دختره
 آویزونشه، نگو علیم بی میل نیست! امشب باچشمای خودم دیدم زهرای بیچاره
 خرد شد. چشای اشکیشو دیدم... گوشه باغ و ایساده بودوبه این دو تا عوضی نگاه
 میکرد.

این وسط رفتار ه آریا بازم برام گنگ بود!

سوژین بازم پاشد برقصه!

ای خداااا این بچه چقد میرقصه صب کن عقد کنیم اگ گذاشتم انقد جینگولک
بازی دربیاری!

سوژین با اقا سالار داشت ترکی میرقصید! ماشالله همه نوع رقص بلده!
ارکستر گفت میخواد یه اهنگ تانگو بذاره واسه زوجا.. منم خواستم بلندشم تا یه
دور دیگه با سوژین برقصم که یهودیدم آریا رفته سمت سوژین و دستشو جلوش
گرفت!!
یعنی میخواد با سوژین برقصه؟؟ سوژین یه نگاهی بهم انداخت... خب داداشمه!
غریبه ک نیست... سوژینم مثله آبجیش میمونه مگ غیره اینه؟
سرتکون دادم براش و اونم با اکراه دستشو تودسته آریا گذاشت، آریا امشب یه جوری
شده بود خعلی عجیب...!

«سوژین»

فکرشم نمیکردم آریا بیادوبهم درخواسته رقص بده! اینی فک میکردم...
وقتی دستاشو دوره کمرم انداخت حسه بدی داشتم، دلم نمیخواست باهاش برقصم
ولی چیکار میکردم؟؟
سرموپایین انداخته بودم و آروم تکون میخوردم

«منو حالا نوازش کن که این فرصت نره از دست
 منو حالا نوازش کن که این فرصت نره از دست
 شاید این آخرین باره که این احساسه زیبا هست
 منو حالا نوازش کن همین حالا که تب کرد
 اگه لمسم کنی شاید به دنیای تو برگردم
 هنورم میشه عاشق بودتو باشی کاره سختی نیست
 بدون مزر با من باش اگرچه دیگه وقتی نیست
 نبینم این دمه اخر تو چشمت غصه میشینه
 همه اشکاتو میبوسم میدونم قسمتتم اینه
 تو از چشمای من خوندی که از این زندگی خسته ام
 کنارت اونقدر ارومم که از مرگ هم نمیتروسم
 تنم سرده ولی انگار تو دستای تو اتیشه
 خودت پلکامو میبندی و این قصه تموم میشه
 هنوزم میشه عاشق بودتو باشی کاره سختی نیست
 بدون مرز با من باش اگرچه دیگه وقتی نیست
 نبینم این دم اخرتو چشمت غصه میشینه
 همه اشکتو میبوسم میدونم قسمتتم اینه

صدای پوزخندشوشنیدم ک زیره لب گفت:

- قسمت هه

نباید بشکنه.. ماما آخرش باهمیم.. این عشق تا آخر.. تا روزی ک نفس میکشیم
باید تودلمون بمونه.. هیچ چیزی نمیتونه ماروا زهم جدا کنه هیچی...
نگام میوفته به آجی غمگینوشکستم... دلم میگیره براش وقتی دیدم علی بالون
عوضی اومد. دست تودست هم داشتیم از حرص دق میکردم.. دلم میخواست برم
هردوشونو خفه کنم.. وقتی علی بغلش کرد

دیدم زهرام بغض کرد...

یه لحظه خودمو گذاشتم جای زهرا.. مطمئنم یا هردشونو میکشتم: | یا خودمو به آدرین
گفتم:

- آدری من میرم پیشه زهرا

باناراحتی گفت:

- آره برو پیشش تنهاس طفلی...

بلندشدم و رفتم سمتش که پشته یه میز تنهانشسته بود این شیرین و حورای احمق
کجان؟؟

چرا زهرا رو تنهها گذاشتن؟؟ میشینم کنارشومیکشمش تو بغلم.. سرشومیداره روشونم
و محکم بغلم میکنه الهی بمیرم.. چه بغضی کرده سرمونزدیک گوشش
بردمو گفتم:

- قوربونت برم اجیم. غصه نخور لیاقت نداره داری خودتواذیت میکنی زهرام.. همین
امشب این احساسو خاک کن بره..

میزنه زیره گریه و سرشوروشونم قایم میکنه.. بی توجه به نگاهای چن نفررومون
آروم گفتم:

- گریه نکن عزیزه دلم اون نامرد لیاقته این اشکارونداره... زهرام محکم باش عزیزم

قوی باش و تحمل کن

باگریه میگه:

- سوووژ...ین بخد...!!!! فراموشش کرده...بودم اصنن حسی نداشتم کلا..ازدهنم

بیرونش کردم..ولییییی امشب ک دیدمش..اونم باووووون وووووقتییی

بغلششششش کرد...وقتی بوسیدش...وقتی دستاشو محکم گرفت

گونه های خیششوبوسیدم وگفتم:

- میفهمم چه حالی داری عزیزم بسه زهراجونم گریه بسه اجی نذار بفهمه هنوبرات

مهمه بهش ثابت کن دیگ برات ارزشی نداره دیگ دوشش نداری اینو ثابت کن

نذار بفهمه شکستی زهرا..

نفس عمیقی کشید سرشواز روشنم برداشتو آروم اشکاشوپاک

کرد اونقدلباشو گاز گرفته ک خون اومده بود اعصابم خرد شدنگاهی ب دورورا نداختم

خداروشکر همه مشغوله رقص بودن وزیاد حواسشون ب مانبود..چشم گردوندم دنباله

حوراوشیرین هووف چقداین دو تا میرقصن؟ بلندشدم رفتم سمتشون

دستشونو کشیدمواز وسط بیرون آوردمشون ک صداشون دراومد:

- حورا: عمهههه کجامیبریمون سوژیییی باو داشیم میرقصیدیماللا خودت ک

نمیرقصی بذاحداقل ما یکم قریدیم

شیرین غرزدمنم باعصبانیت گفتم:

- کوفت نمیبینن زهرا اونجاتنهاس؟؟؟چراتنهاس گذاشین؟؟؟؟؟

یهوب خودشون اومدنوب زهرانگاه کردن..رفتیم پیشه زهرا..شیرین نشست

کنارشو دستاشو گرفتوگفت:

- قوربونت برم من پیشده اجی جونم؟؟

تو چشای علی خعلی چیز امیدیدم.. ناراحتی... پشیمونی هه پشیمونی؟؟! سرشوانداخت
پایین که اون دختره عجوزه گفت:

- اوااا آقای مهندس این چه حرفیه میزنین؟ مگ علی من چیکار کرده؟؟
اه تویکی زرنزن میمونه احمق عصبی گفتم:

- هه بگو چیکار نکردیم... لطفاسریع تر برین بیرون

علی دسته دختر رو کشید و راه افتاد لحظه آخر برگشت سمت منو نو گفت:

- فقط میتونم بگم متاسفم... همین امیدوارم منو ببخشین

ورفت... هه متاسفی؟؟ متاسف بودنت ب چ دردی میخوره اشغال.. هه بخشش

صدسال سیاه نمیبخشیمت! برگشتیم سره جامون از دور میتونسم خوش حالی

زهرارو ببینم: خدا از این ب بعدو بخیر کنه...

ساعت ۱۱ جشن تموم شد: عکاس کلی از منو آدرین عکس گرفت.. عاشقه مدلامون

بودم! یکی از عکسامون این بودک من لبه حوض بزرگ نشستم دامن لباسم

روزمین و آدرینم جلوم زانو زده داره حلقه بهم میده... خعلی صحنه قشنگی شده

بودی عامله نور بهمون میتابید و فضا رو فوق العاده کرده بود.. یکی از مدلای دیگمون

من ب درخت بزرگی تکیه داده بودم آدرینم جلوم ی دستشو گذاشته بود رو کمرم

اون یکی دستشم بالای سرم منم ی دستم رو سینشو بادسته دیگم کراواتشو گرفتم

وب سمته خودم میکشیدم.. عکاس گفته بود آدرین باید خم شه

وببوستم.. و ااااا اییییییی ک داشتم آب میشدم از خجالت! آدرین خعلی ریلکس

و بالبخند سرشو خم کرد و لباشو گذاشت رو لبام و عمیق بوسیدم و صدای چیلک

عکس.. عکاس گفت عالی بود بریم ژسته بعدی ولی آدرین بیخیال اون

دستاشوانداخت دوره کمرمو بلندم کرد.. و همون جور با اشتیاق میبوسیدم.. وای ک

محکم گردنشو چسبیدمو گفتم:

- وایییی من هیچی نمیینممممم چرااااا الان میوفتیم باهم آدرییییین صدای خنده عکاس و آدرین توباغ پیچید...

بعدازگرفتن چنتاعکس دیگ باخونواده هازباغ اومدیم بیرون قراربودبریم خونه ما..واونجام یکم بزوبکوب راه بندازیم! رسیدیم خونمون منم تندی رفتم تواتاقم ولباسمو با ی دامن کوتاه سفیدوتاب خوشگل طلایی عوض کردم داشتم جوراب شلواری رنگ پامومیپوشیدم ک یهودره اتاق بازشد..هیییییع سرییییییع شوارو کشیدم بالاوسرموبلندکردم دیدم آدرینه ک بانیشه بازتوچارچوبه درواستاده بوداره نگام میکنه چشم غره ایی بهش زدموگفتم:

- کوفت مرض زامبی الاغ بلدنیستی دربزنی؟؟ نمیگی شایدمن لخت باشم همینجوری سرتومیندازی میای توووو؟؟؟

خندیددروبوستواومدم سمتم منم عقب عقب رفتم یهواخم کردوب جوراب شلواریم نگاه کرد! واچش شذب جورابم نگاه کردم ببینم شایدمشکلی داشته باشه ک دیدم ن هیچی نی: |سرموبلندکردم تابگم چیشده ک خودش گفت:

- این چیه پوشیدی سوژین؟؟

☺ - لباس

باحرص گفت:

- میدونم لباسه این مثلاجوراب شلواریه پوشیدی تو؟؟ همه پات معلومه زودباش عوض کن

- وایاااا چشمه خووو زیادم معلوم نی دامنم بلنده

چشاشوگرد کرداومدجلوترودامنوگرفت تودستشوباحرص گفت:

تاساعت ا کلی رقصیدیمو خوش گذروندیم تا اینک فامیلاکم کم رفته زحمت کردن
 و فقط خانواده های خودمون بودن.. آدرین همش تو گوشم میگفت من امشب
 هر جور شده پیشت میمونم:|خب پسره خوب اول بین مامان اینا اجازه میدن
 بعد برامن تهدید کن!والا|||

خدارو شکر آریا از همون باغ رفته بودخونه و...

اممم بیخیالش

خلاصه مامان بابای آدرینم داشت خدافسی میکردن و میخواستن برن آدرینم
 مثلاً بلن شده بود بره و فک میکرد مامان یا بابا میگن بمون:|بچم چ امیدواره من
 میدونم این امشب اینجایمونه میخواد تلافی حرص خوردناشوسرم خالی کنه!میگی
 ن بین حالا...

مامان:- آدرین جان پسرم تو امشب همینجایمون دیگ مادر

وایی ماما|||ان نگوووو آدرین فقط منتظره همین ی تعارفه ها||| آدرین لبخنده
 مثلاً محجوبی زدو گفت:

- ممنون مامان لیلمازاحم نمیشم..

بابانگار از این رفتار آدرین خوشش اومده باشه گفت:

- مزاحم چیه آدرین جان تو الان مٹ پسر می شبو همینجایمون!!!

هعییییییی خد||| امشب اینا میخوان منو بدبخت کننننننن آدرینم قبول کرد
 بمونه پسره ی مارمووووووووز!از مامان اینای آدرین خدافسی کردموزودی رفتم
 تو اتاقم و درو قفل کردم:|خب میترسم!لباساموبای بلوز شلوار عوض کردمومشغوله
 پاک کرده آرایشم شدم بعدم موهاموباز کردم الان حسش نی برم حموم

ینی 😊 فردا میرم:|دره اتاقمو آروم باز کردم و خزیدم زیره پتوم...عاقامن میترسم

- عمه نكن آدرى خوابم نميبره
 سرمو گذاشت روسينشودستا شودورم انداخت وباپاهش پاهامو قفل كرد...: |ديگ
 نميتونم تكون بخورم دوباره حرصى شدمو گفتم:
 - نامردخو اينجورى ك من خوابم نميبره هههه من بايد تو خواب چن بار غلت بز نمم
 - هييسسس فنچول بخواب
 و خودش راحت چشاشو بستى مشت ه محكم زدم ب سينشو چشمو بستم!

«آريا»

نشستم پشته ميزو چاييواز مامان گرفتم شكر ريختم تو چاييما آروم همش
 زدم..اونقدهمش زدم ك صداى مامان دراومد:
 - حواست كجاس آريا؟ چقدهمش ميزنى
 حواسم؟؟ هه نميدونم كجاس...: |ى لقمه ب زور گرفتمو گذاشتم تودهنم يكم ك
 جوييدم گفتم:

- من ميخوام برم اينگليس
 مامان يهوهمچين سرشوبلند كردك گردنش درد گرفت
 چشاشو بادربستو دستشو گذاشت رو گردنش و گفت:
 - چى؟؟؟ چى گفتى؟؟؟ ميخواى برى
 اينگليس؟؟

نفسه عمیقی کشیدم زل زدم ب مامانو گفتم:

- آره میخوام برم پیشه عمو..

- ینی ک چی آریا چیشده یهوتصمیم گرفتی بری اینگلیس؟؟؟؟

- یهویی نیست مامان چن وقته توفکرشم میخوام ادامه

درسمواونجابدم..دانشگاهشم ک خوبه.. میرم پیشه عمو

باحرص گفتم:

- خوبه خوبه همین مونده بذارم بری ومث عموت سال تاماه پیدات نشه اصن

حرفشم نزن..

وبلندشدبره ک سریع دستشوگرفتموباجدیدتی ک بی سابقه بودگفتم:

- مامان من تصمیموگرفتم..چ شما اجازه بدین چ ندین میرم..بابام درجریانه

وراضیه...!

یهوواررفت رومیز وبابهت نگام کردبعده چن لحظه گفتم:

- آفرین آریا آفرین تصمیمتوگرفتی با باباتم حرف زدی اونم اجازه داده اونوقت

الان داری ب من میگی؟؟؟دسته توبابات دردنکنه مرسیییی

سرموانداختم پایینوگفتم:

- شرمنده مامان ولی..

ازجاش بلندشدباگفتن هیچی نگووازشپرخونه بیرون رفت...هووووف چن روزپیش با

باباصبحت کردم..وقتی قبول کردخودمم تعجب کردم.ولی خعلی راحت قبول

کردوگفت بری براخودت بهتره....ب اتاقه آدرین نگاه میکنم ک بازه..هه شازده

شب پیشه خانومش مونده...باید ازفکرش دربیام..بایدرهاشم ازهمه چی

میرمورااحت میشم...

دیگه بسه این بغض تکراریو
 بگو قبل رفتن دوسم داری تو
 خودت برو دیگه راحت بکن
 کسی نیست بفهمه خیانت بکن
 تو که ماله من نیستی آخر میری
 دیگه پس بهونه چرا میگیری
 خداحافظی واسه ما بهتره
 دلت آخرین بازی رو میبره
 برو فکر نکن حاله من بد بشه
 دیگه وقتشه گریه عادت بشه
 خداحافظی کن دستم رو بشه
 دلم توی تنهای ترسو بشه
 تمومش کن این بازی رو مثل من
 به جز یک خداحافظ حرفی نزن
 تو خواستی اسیر دو راهی بشی
 دیگه وقتشه تنها راهی بشی
 مسیر من و تو جدا از همه
 برو تنها میشم ولی حقمه
 خداحافظی کن بدون حراص
 خودت میدونی عشق ما اشتباست
 خداحافظی کن داره شب میشه

- جونم

- امروز بریم خرید؟؟؟

نفسشو با صدا بیرون دادو گفت:

- امروز حالشون دارم خانومم بذار فردا بریم باشه؟

لبم جمع کردم و موبو برگردوندم ک دستمو گرفتوانگشتامو با حرارت بوسید.. آخ

خدا چقد دوش دارم:)

- قهر نکن دیگ قوربونت برم... باشه میریم خرید خوبه حالا؟؟؟

خندیدم نگاهش کردم و گفتم:

- میدونستی خعلی خووووووووو بی؟؟؟

لبخند زد و چیزی نگفت.. رفتیم ی پاساژ با حال و منم کلی خرید کردم

از بدلیجاته مورده علاقم گرفته تاشالو مانتو لباس خونه و.... حسابی ک خرید کردم

ساعت ۵ عصر شده بود آدرینم خسته بود یکم دیگ رفتیم خونه! من نشستم سره

درسامو آدرینم رفت بخوابه: | تا ۳:۰۶ سره یکی از پروژہ هایی بودم ک استادمون داده

بود دیگ کم کم چشم درد گرفت خسته شدم کاغذامو جمع کردم رفتم تواتاقم

و روتخت کناره آدرین دراز کشیدم همینک سرموروبالش گذاشتم دسته آدرین محکم

دورم حلقه شد و بغلم کرد چیزی نگفتم و خعلی زود خوابم برد..

باداغ شدن پیشونیم پلکامو آروم باز کردم آدرین روم خم شده بود داشت

پیشونیمو میبوسید لبخندی زد و خواب آلود گفتم:

- آدرینی

لباشو چسبوندم چشمو گفتم:

- جونہ دلش؟

رف کنارو خندیدخواس چیزی بگه ک باصدای آدرین چشام گردش:

- سوژین کیع؟؟

باتعجب گفتم:

- عه شوورت اینجاس؟؟

باخنده دستمو کشیدبرداخلو گفت:

- بلی بلی اینجاس..

بعدبلندگفت:

- حورا اومده آدری

خم شدم کفشامودرآوردمودنبالش وارده سالن شدم.نشستم رومبل سوژینم

همونطورک حرف میزدرفت توآشپزخونه داشتتم سالنودیدمیزدم ک آدرین

اومدبلندشدموسلام کردم ک لبخندزدوگفت:

- سلام آجی حورا خوبی خواهر؟خوش اومدی..دانشگاه خوش میگذره

دورازدوستان؟!

خندیدموگفتم:

- مرسی داداش توخوبی ن باووو مگ دورازاین خل چلاخوش میگذره ب آدم!

خندیدنشست رومبلوگفت:

- بازنه من ک نیسی احیانا

نشستم وباشیطنت گفتم:

- زنه شماکیه برادر؟؟

خندیدوگفت:

- حواست باشه ب زنه چیزی گفی نگفیا!!!!

«زهرا»

۷ ماهی از شبه نامزدی سوژین گذشته.. همه چی آرومه و وقفه مراد! از وقتی فهمیدم آریا رفته خعلی تعجب کردم و یاده کنجکاوی اون روزم شدم ک آخرشم نفهمیدم چیزی ک آریا باید فراموشش میکر دچیه!! میخواستم برم یکم دریا خعلی وقت بودن رفته بودم حیف شیرینو سوژین نیسن حورام ک مازندرانه فقط من اومدم انزلی! ماشینه بابارو برداشتمو زدم ب دریا.. آخرای تیرماه بود هو اعالی میچسبیدبری دریا شناکنی..! ای ربه رسیدم دریا ماشینوپارک کردم ی قسمتی از ساحل رفتم ک خلوت بودنشستم روماسه های داغ کتونیمودر آوردم وپاهامو گذاشتم توی شن.. حسه خوبی میداد بهم:) چونمو گذاشتم روزانو موفق کردم ب این مدت.. از اون شب ب بعد خعلی عوض شدم.. خعلی.. بی حسه بی حس شدم تا حالا چن نفرتودانشگاه بهم پیشنهادادن.. ولی اونقد سردبر خورد کردم ک جرئت اصرار نداشتن! ۲ تام خاستگاربرام اومده بود ولی ردشون کردم.. بابام انگار باهام موافق بود. ب دریای آروم خیره شدم وچشاموبستم.. نمیدونم چن دقیقه بودک چشم بسته بود و فقط صدای موجای دریاب گوشم میرسید.. ک یهوباصدایی از چاپریدم...

- زه...ر!!!!؟؟

قلبم یادش رفت بزنه...

مغزم قفل کرد و تمامه معادلاتش بهم ریخت

پلکاموبستموباز کردم... فک کنم اشتباه شنیدم ن؟؟!

دوباره اسمموشنیدم از زبونی ک.....

- زه...ر!!!!!!؟؟ نمیخواهی برگردی نگام کنی؟؟؟

تو جام میخکوب شده بودم و نمیتونستم تکون بخورم... آروم باش زهرا هیچی نشده ریلکس باش دختر چیزی نشده ک عادی برگردو...
 دستامو مشت کردم و برگشتم عقب.. بادیدنش تودلم ی اتفاقی افتادک بهش توجهی نکردم ی پوز خندنشست رو لبمو گفتم:
 - بامن کاری داشتین؟؟

هه چهرش چقد شکسته شده! اوه چ ته ریشی... چشاش چرا غمگینوبی
 روح؟ چرا لاغر شده؟؟ همه این سئوالا داشت تو سرم رژه میرفت ک بالبخنده دردناکی گفت:

- حالت خوبه زهرا؟

ی ابرو مو بالا انداختم و با پوز خند گفتم:

- ببخشین...؟ ب جانم یارم شما؟؟!

لبخنده تخلص پررنگ تر شد و گفت:

- بایدم منو باین قیافه شناسی.. حق داری!

نگاموازش گرفتم و رامو کشیدم برم ک گفت:

- زهرا! صب کن خواهش میکنم... باید باهات حرف بزنم.. دلم دارع

میترکه.. التماس تو میکنم بمونوب حرفام گوش کن...

نمیدونم چرانتونستم برم... ی چیزی مانع میشد.. و ایسادم ولی برنگشتم و ساکت موندم تا حرفشو بزنه ک شروع کرد..

- اون روز یادته برای اولین بار ی دعوی حسابی کردیم؟؟ اعصابم خرد بود شبش

یکی از دوستانم بهم زنگ زد گفت ی مهمونی دعوته باهش برم.. منم برای اینک

حالم بهتر شه قبول کردم و باهش رفتم.. انقد از دستت عصبانی بودک جواب

تلفتون دادم...! بساطه مشروبشون ب راه بودمنم ک مشروبو دیدم پشیمون شدم
خواستم برگردم ک دوستم نداشتوی پیک برام ریختو داد دستم و گفت
حتماباید بخوری و در صدش پایینه چیزیت نمیشه!! نفهمیدم بیهوچم شد ک
لیوانوبالار فتم... منی ک از مشروب حاله بهم میخورد... منی ک تا اون شب لب ب
سیگارم نزده بودم.. وقتی همشو خوردم احساس کردم سرم داغ شده وهمه چی داره
دوره سرم میگرده.. رفیقم ی لیوان دیگ جلوم گرفت ک بازم
همشو بیهو خوردم... بیهوتاب خودم اومدم دیدم یکی دستمو کشیده بردتم وسط
ودستاشو انداخته دوره گردنم.. ی دختر باموهای طلایی بلند چشای سیاه کشیده ک
باطنازی خودشو تو بغلم تکون میداد.. نفهمیدم چطور شد دستامو دورش انداختمو بغلش
کردم وباهاش رقصیدم.. نمیدونم کی باهم رفتیم تو ی اتاق.. نمیدونم
چطور شد بیهو باهم.....
سکوت کرد... نفسمو تو سینه حبس کردم برگشتم سمتشوباپوز خندونفرت توچشاش
نگاه کردم و گفتم:

- اومدی از رابطه با عشقت برام بگی؟؟

سرشوانداخت پایینو باشر مندگی گفت:

- نه نه اصلا، ولی... گوش کن؛ صبحش که بیدار شدم رسما گیجه گیج بودم.. سرش

روسینم بودو هر دمون..... (پوز خنده تلخم پررنگ تر شد خدا یا خودت بهم

صبر بده...) سرش دادزدم ک چطور منو کشوندب اونجا فقط خندید و گفت مسته مست

بودی خودت دستمو گرفتی و آوردیم ب من چ توک جنبشونداشتی میخواستی مست

نکنی! واقعا گیج بودم اعصابم داغون شده بود احساسه گناه می کردم... احساسه خیانت

بهت... لباسامو پوشیدمو از اون خونه لعنتی زدم بیرون.. چن روز بعدش دیدم جلوی

همش میگفت از اون رابطه ب بعد احساس شرکت پیداش شده اومده بود ابراز علاقه میکنم بهت علاقه مند شدم... و منه خرچقد زود باورم شد!! اولش بیخیالش بودم دیدک محل نمیدم گفت دنباله کار میگرده رشتشم حسابداریه.. زذب سرم ک استخدامش کنم شرکت..! اون مدت منو تو از هم ب طوره بدی دور شده بودیم انگار بود و نبودمون براهم مهم نبود... احساس می کردم منم بعده اون رابطه دارم بهش حس پیدا میکنم.. اشتباهه محض بود ولی... آوردمش شرکت ب هر طریقی بود استخدامش کردم وب مخالفت های آدرین و سامان توجه ایی نکردم.. تو شرکت همش میومد اتاقمو.. منم احساسه خوبی داشتم.. کم کم رابطه من نزدیکتر شد طوری ک بازم... چن بار بهم زنگ زد یومن بی حس جوابت میدادم.. اومدی شرکت و شیدار و دیدی... کم کم داشتم ازت دور میشدموب شیدانزدیک.. اصن انگار اون همه عشق و علاقم بهت یهود و دشرفت هوا.. تا اینک ی روز زنگ زد یو.. صدای شیدار و شنیدی... از اینک مقصره سخته قلبیت من بودم حاله از خودم بهم میخورد.. از اینک ب خاطر منه بی ارزش اون طوری شدی دلم میخواست بمیرم.. ولی زهرا تو بگو چطور میتونستم جلوی احساسم ب شیدار و بگیرم؟؟؟ لعنتی بد جور خود شو تو لدم جا کرده بود.. رفتم باشیدا و همه ازم دور شدن، بهترین رفیقام تنهام گذاشتن... شبه نامزدی آدرین و سوژین بیرونمون کردن؛ حق داشتن حق... بغض کرده بود و با صدایی لرزون میگفت:

چن روز پیش باهام تو کافی شاپ قرار گذاشت و گفت دیگ حسی بهم نداره... گفت میخواد کات کنه برای همیشه و بره؛ شکستم زهرا... تو رو شکوندم و خودم شکستم!

دلتوشکوندم و دله خودم شکست... التماسشو کردم نره... وابستش شده بودم، به پاش
 افتادم که تنهام نذاره اونم فقط گفت از کجا معلوم وقتی عشقه ۷ سال تو راحت ول
 کردی منم ول نکنی؟؟ با این حرفش خردشدم. خردشدم و راحت رفت...
 راحت زدزیره گریه شونه ها خمیدش می لرزیدن.. و من... با دستایی لرزون.. قلبی
 لرزون.. فقط نگاهش میکردم.. نزدیکش شدم نشستم جلوش، یه دسمال از توجییم
 در آوردمو گرفتم سمتش... سرشوبلند کردو با چشای سرخواستگی نگام کرد. تو چشای
 بی حسو یخیم خیره شدو دسمالوازم گرفت...

"واسه غریبه گریه میکرد اشکاشو من پاک کردم

وقتی از اون دلگیر میشد اخماشو من باز کردم

زیر خاکستره عشقش هر دفعه دود شدم وقتی هق هق میزدش پای اون خورد
 شدم

از این شبای بی کسی به خدا خسته شدم به آسمونمون بگو ستاره هاش هره شدن
 تو این شبایه لعنتی غصه امونمو برید نفس نفس زدی برایش دنیا به آخرش رسید"

هه شده عشقه قدیمیت بیادبرات از عشقش بگه و برایش گریه کنه و تو خعلی راحت
 اشکاشوپاک کنی وب حرفاش گوش کنی؟؟ شده با هر حرفش بشکنیو دم نرنی... فقط
 سکوت کنیو سکوت!!!

"از این شبای بی کسی به خدا خسته شدم به آسمونمون بگو ستاره هاش هزه

شدن

تو این شبایه لعنتی غصه امونمو برید نفس نفس زدی بر اش دنیا به آخرش رسید.."

اشکاش روگوش میریختونگاش میکردم.. باپوز خنده تلخم نگاش میکردم.. چی داشتم بگم؟ واقعا چی میگفتم؟؟؟

- هنوزم... دوسم داری زهر...!!!؟؟؟

قهقه زدم این باخودش چی فک کرده؟؟؟

حالا که عشقش ولش کرده اومدع پیشم وفک کرده من هنوز... هه نه

جوونم

! خیاله باطل! چی فک کردی باخودت علی آقا -

تو چشم زل بزن بگو دیگ دوسم نداری؟؟؟ -

بالبخند تو چشای ے ک ی روزی برام قشنگ ترین چیز تو دنیا بود خیره

: شد موگفتم

این من دیگ دوست ندارم عزیزم! بیخود ے خودتو خسته ن کن -

مهم تر دیگه خره دروغا ے من ے سابق همیشه وازهمه

تو همیشه

هه عشقیم ک آزش دم حال می کردم این قیا فشومیدیدم

میزد حالا ولش کرده و اومده دوباره سمت من

(: صب کن عزیزم صب کن دارم ببرات

!!! الان واقعا عشقت ولت کرده رفت ے؟؟ یا ن نکنه نقشته کلک -

: یهوسر شو بلند کرد و داد زد

دیدم اشک توچشائے خوشگلش جم شد
 (:وبازم لبخندزدم اینا حق منہ ک دارم میبینم
 ...وقتے اون ندیدورفت
 ..وقتے ندید اشکامو
 !ندید شکستتمو خردم کردراحت..منم شدم عینہ خودش
 :توچشام زل زدوگفت
 ہیچ راہہ ببخششے نیس؟؟ -
 :بالبخنده بزرگے گفتم
 (:واقعاتاسفم من نمیتونم تحملت کنم -
 دوبارہ شکستومنم میگم بہ درک
 زیادے سنگدل شدم نہہ؟؟عب ندارہ
 !منم یہ روز اینجورے شکستم ک الان شدہ برام درسہ عبرت
 :نفسہ عمیقے کشیدمو باہمون لبخنده رولیم گفتم
 آشنائے غریبہ: خدافظ من دیگ برم موفق باشہے -
 ...! توچشاش التماسومیدیدم
 ولے مگ من گوش میدم ب التماسش؟
 مگ اون موندتابینہ وگوش بدہ
 (:پس حالامساوے شدیم
 بازے تمومہ...
 کآت!

«زندگیتو به پاش حروم کردی تنها شدی نداری همدردی
 دل خسته ای کنجه یه دیوار تسکینه دردت نخ به نخ سیگار
 شباتو با گریه سر کردی دلتنگی و میخوای که برگردی
 پشیمونی از اینکه جا مونده دلت به اونکه رفتو کرده ناخونده ولت
 گذشته هاتو ورق میزنی تو خاطرت با اون قدم میزنی
 پیشه خودت شرمنده ای ولی باز دوباره از عشقش تو دم میزنی
 تو خاطراتت سرک میکشی دور خودت یه قفس میکشی
 میخوای که از یادت بره ولی تو هنوز به عشقه اون نفس میکشی
 آروم بگیر آروم بگیر آروم بگیر یکم آروم بگیر
 بحثشو با همه جدا میکنی برای خوشبختیش دعا میکنی
 همیشه از خاطره هاش رد بشی با چشم خیس رو به خدا میکنی
 تنها بمون این حرفا یادت نره قلبتو به هیچکسی عادت نده
 کسی نمیفهمه که عاشق شدن از عاشق موندن خیلی راحت تره
 آروم بگیر آروم بگیر...»

«سوژین»

با اعصابی خرد کیفمواندا ختم رومیزو خودمو پرت کرد

روتختم چشمومحکم فشار دادموسرمو گرفتم تودستام..انقد اعصابم خرد بودک دلم
میخواست سرمومحکم بکوبم ب دیوار! گوشیم زنگ خورد بی توجه
بلندشدمولباساموعوض کردم گرمم بودی تاب شلوارک کوتاه پوشیدم ورفتم پایین
دلم میخواست با ی چیزی مشغول شموبهش فک نکنم ازتویخچال ی سیب
سبز برداشتمومشغول خردن شدم مامان اینارفته بودن خونه یکی ازدوستاشون واخره
شب میومدن رفتم توسالنتلوزیونوروشن کردم مشغول دیدن ی فیلم ترسناک شدم
داشتم میدیدم ولی اصن حواسم ب فیلم نبود...هووف اعصابم ب هیچ وج آرام
نمیشدروکاناپه دراز کشیدمو چشموبستم صداهای ترسناک فیلم رومخم بودخواستم
چشاموبازکنم تلوزیونوخاموش کنم ک باصدای چرخش کلیدتودره وردی باتعجب
بلندشدم!!ینی چی مامان اینامگ قرارنبوداخره شب بیان ب ساعت نگاه
کردم۹بودتازه:|باخیاله اینک مامان بابان بیخیال دوباره دراز کشیدموکوسنوزیره سرم
درس کردم چشموبستم..باصدای پایی ابروهام ناخوداگاه بالا رفت ترسیدم..اگ
مامان اینابودن پس چراصدایی ازشون نمیومد..ترسیدم چشموبازکنم باصدای لرزون
بلندگفتم:

- ماماااا...بابااااا شمایی...ن؟؟

وقتی صدایی نیومدسریع ازجام پریدم همینک چشموبازکردم بادیدنه یهوییش
جیغی کشیدم ازترس ک باختم وحشتناکی اومدستم وگفت:

- هییییییییی صدات درنیادسوژین ک بدجورازت شکارم
نفس نفس میزدم چشموباحرص گردوندموگفتم:

- چیزی نداری بگی ن؟؟؟ چرا انقدر لجبازی میکنی سوژین ن واقعاچی بهت میرسه
 بااین لج کردن اجزای نیک اعصابه هر دو مونو خرد میکنی؟
 سرموباناراحتی انداختم پایینواروم گفتم:
 - آدرین بخدادسته خودم نیست..خب تو همش گیر میدی بیییییی انقد گیرنده تامنم لج
 نکنم

هووفی کشید او مد جلوم روزانو هاش نشست دستامو گرفت تودستشو گفت:
 - ببین سوژینم اینایی ک میگم گیر نیس بخدا...من فقط روناموسم غیرت دارم
 ...یکم منو درک کن من ی مردم رو عشقم زنم زندگی حساسم..دلم نمیخواد همه
 وجودمو کسی ک ماله منه سهم منه روبیننوازش لذت ببرن دلم نمیخواد نوره
 چشممو بهش ی نگاه بدبندازن اگ من بت گیرندم و باهرکی ک بت چپ نگاه
 کرد دعوا کنم میگن توک غیرت داری و حساسی چرارو پوشش حساس نیسی
 چرا خودت بهش نمیگی ک اینجوری بیرون نیادتانگاهه هوس بازادنبالش
 باشن...نمیگم تو خعلی بدلباس میپوشی سوژین بعضی وقتا انقد پوششت خوبه ک
 حتی همون جوریم دلم نمیاد بیای بیرون..چ برسه بامانتوی کوتا هو آرایش جیغت..میگی
 واسه دله خودم آرایش میکنم...اخه قوربونت برم واسه دله خودت نقاشی میکنی ک
 هممم این نقاشیومیین فقط خودت ک نیسی..دوس داری همه ب هوس نگات
 کنن؟ دلت میخواد نگاهه همه رواندامت باشه؟ من نمیگم اصن آرایش نکن میگم
 زیاد آرایش جیغ نکن عزیزه دلم..رژه پررنگ ک میزنیااا دلم میخواد..(هووفی
 کشید و ادامه داد) دیگ نمیدونم ب چ زبونی بهت بگم تا الان باعصابانیتو قهر بهت
 فهموندم الان دارم باملایمت بهت میگم ک شاید درک کنیوراه بیای باهم...

انقدبا حرفاش آروم شدم ک یهوعصبانیتم خوابید: خب پسره خوب چی
میشدازهمون اول میومدی اینجوری میگفتی تاانقدمن دقت ندم؟!|
- باشه...

آدرین چشاش برق زدوگفت:

- چی باشه؟؟؟

پلک زدموبالبخندگفتم:

- ازاین ب بعدآرایش جیغ نمیکنم ومانتو کوتاه نمیوشم:

یهوخندیدبلندم کردوگفت:

- الهی قوربونه خانومه حرف گوش کنم برممممممم

محکم بغلم کردوروی موهاموبوسید...

- خب آدری ازاول میومدی اینارومیگفتی من همون موقع قبول میکردم دیگ انقد

دعواولجوبحث نداشتیم!

محکم فشارم دادوگفت:

- اگ میدونستم با ی بارملایم حرف زدندولیله منطقی آوردن انقدزودراضی میشی

زودتراین کارومیکردم!

خندیدموسرموگذاشتم روشونش نشست روکاناپه ومنم نشوندروپاش..

- چ فیلمی میدیدی خانومم؟

ب تلوزیون نگاه کردم دیدم عه تیتراژپایینیشه ک

- هیچی فیلم ترسناک میدیدم ک الان تموم شدهیچی ازش نفهمیدم

خندیدگونمو محکم ماچ کردوگفت:

- فنچول توبازفیلم ترسناک دیدی؟؟مگ قول نداده بودی دیگ نمیبینی?!

- خب..دوباره وسوسه شدم:|
- آهااا ک اینطوربینم فنچول توشام خوردی یان؟
- سرمو گذاشتم روسینشو گفتم:
- نفع گشتمهههههه
- باخنده گفت:
- خبییب چی بخوریم حالا؟
- نمیدونم منک چیزی بلدنیسم:|هوسه نون پنیزباگوجه خیار کردم میخوری؟!
- اووووووووم
- بلندشدمو گفتم:
- پ بریم درس کنیممممم
- باتعجب گفت:
- کنیم؟دیگ نون پنیرچیه ک آنفری درس کنیم خانومم؟؟
- خب توگوجه خوردکن من خیار:|
- خندیدسرتکون دادودنبالم وارده آشپزخونه شدپنروخیارگوجه روازیخچال بیرون
- آوردم گوجه روباچاقووی ظرف دادم آدرین خودمم خیاروبرداشتم پوست کندم
- کارمون ک تموم شد تو ی ظرف خوشگل چیدمشون ونون روآوردم ومشغول
- شدیم..ب جرئت میتونم بگم اون نونوپنیرباخیاروگوجه بهترین شامی بودک بالذت
- کناره آدرین خوردم:)هی براهم لقمه درس میکردیم من میداشتم دهنه آدرین واونم
- دهنه من البته آدرین مرضو همش گازمیگرفت انگشتمو:|

بعد از ی بوسه طولانی و عمیق کله صورت تو بوسید..چشام..گونه هام
بینیم..پیشونیم..کناره شقیقم..آخرم محکم بغلم کردونفسه عمیقشی
کشید..چقد ممنونش بودم ک خودشو کنترل میکرد عاااااشقه این صبرو تحملشم:)
سرشوفر و کردتو موهامو گفت:

- آرامشی سوژینم...بغلت آرومم میکنه دلم میخواد همیشه تو بغلم باشی و ازم
جدانسی

وقتی بغلمی از همه چی جدامیشم...ذهنم فقط پر میشه از تو...همه چیو فراموش میکنم
جز تو چقد احساساتمون یکیه منم همین حسه به آدرین دارم...:
محکم بغلش میکنم و میگم:

- آدرینم حسه منم همینه بهت بخدا...اصن دلم نمیخواد از آغوشت جداشم...بغلت
ژلوفنه:)وقتی بغلم میکنی آرومه آرومم..از همه چی رهامیشم...
هیچ وقت آغوشتو ازم نگیر، باشه آدرینم؟؟
بوسه ایی روی گونم نشوندو گفت:

- عزیزه دلمی محاله بذارم ازم جدانسی نورم
بالبخند چشمو بستم تو آغوشه گرمش راحتو آسوده خوابیدم.
این مدت حسابی به بغلش عادت کردم بیشتره وقتایواشکی میداد اینجاهو پیشه هم
میخوابیم عاشقه این کارای یواشکیمونم!

«آدرین»

همونطورک فیلم نگاه میکنم ب این فک میکنم امروزاوله مرداده و۵روزدیگ تولده
ینی ۶مرداد..برعکسه سالای قبل ک فقط ۲نفره ویواشکی براش 😊سوژینم
تولدمیگرفتم امسال ک نامزدیم میخوام ی جشنه بزرگه _____وب
یادموندی براش بگیرم فقط انتخاب کادوبرام سخت شده!

۵مردادرسید..تقریباهمه کاراروکردم و ی تالاریباحال رزروکردم این چن روزم زنگ
زدم ب بیشتره فامیلا ودعوتشون کردم با مامان لیلابابافرهادم صحبت کردم ک
بافکر ب فردابالبخندچشاموبستم وراحت 😊چیزی ب سوژین نگن تاغافلگیرش کنم
خوابیدم.

صبحه روزبعدساعت ۹بیدارشدم بایدبرم کیکی ک ازدیروزسفارش دادم وبگم ساعت
مورده نظربیارن تالار..میوه وشیرینی وبادکنک هام بایدمیگرفتم ومیبردم تالارتاآماده
کنن وای هنوزلباسه سوژینوک سفارش دادمونگرفتم..!خودم ک عاشقه مدله لباسشم
ی تاجه خوشگلم 😊..ی لباسه پرنسی آبی فیروزه ایی ک پرازتورونگین بود
سفارش داده بودم واسه پرنسمم!ذوق دارم زودترتوان لباس بینمش..رفتم پاسازه
لباسی ک ازاونجالباسوسفارش داده بودم پولوپرداخت کردموباکفش وتاج گرفتمشون
گذاشتمشون صندلی عقبوسوارشدم حالابایدبرم شیرینی میوه
وبادکنکاروبگیرم.تاساعت ۱۲دنباله ریزه کاریابودم جشنومیخواستم شب

- بابغضودلخوری نگام میکنه شایدهنوزم منتظره بهش بگم...چشامومحکم فشارمیدم
 لعنت بهت آدرین ولی نمیتونم بگم سوپرایزم خراب میشه..
 - سوژینم چته خانومم؟؟واسه چی گریه میکنی اخه؟
 روشوبرگردوندوگفت:
- هیچی تومگ برات مهمه
 کشیدمش توبغلموگفتم:
- معلومه ک مهمه برام فنچول زودباش بگوبیینم چته این چشات چرانقدسرخه
 آرایشست چرا بهم ریخته؟؟؟
 باحرص گفت:
- هیچی ولم کن چیزی نشده
 وبلندشدجلوی آینه واستادتاآرایششوپاک کنه سریع بلندشدمودسماال مرطوبوازش
 گرفتموگفتم:
- عه چیکار میکنی چراآرایشتوپاک میکنی؟؟؟؟
 باعصبانیت گفت:
- ب تو چ اصن اون بیشورالکی بردنم آرایشگاه مثلا جشن دعوتن منم میخواسن
 بیرن ولی معلوم نی کدوم گوری رفتن منم یادشون رفتهاصن...بهتره ایناروپاک کنم
 - ن عزیزم یادشون نرفته من خودم اومدم دنبالت بریم جشن دیگ
 باتعجب گفت:
- تو اومدی؟؟تواز کجامیدونی اصن این چ جشنیه ک من خبرندارم؟؟
 جشنه یکی ازبچه های شرکته ک همرو دعوت کرده
 ی ابروشوباشک انداخت بالاهاوگفت:

جلوی ی تالافوق العاده شیک ماشینوپارک کرد داشتتم باکنجکاوی ب
تالاخاموشوتاریک نگامیکردم!!!!!!چرابرقاش خاموشه?????برگشتم سمته

آدرینوباتعجب گفتم:

- درس اومدیم؟؟

لبخندزدوگفت:

- آره خانومم پیاده شو

باتعجب بیشترگفتم:

- ولی تالابرقاش خاموشه چرا!؟؟

چشمکی زدوگفت:

- اینم ی نوع جشنه دیگ

چشاموریز کردموگفتم:

- چجورجشنیه؟اصن عروسیه تولده چیه؟؟

پیاده شدوگفت:

- توپیاده شومتوجه میشی

لبموجمع کردمویاده شدم دروبستم آدرین ماشینوقفل کردودستم گرفتوراه افتاددر
تالابازبودداخله راهروش تاریک وای من دارم میترسم:(((بازوی آدرینوگرفتموگفتم:

- آدرین اینجاچرااینجوریه من دارم میترسم

خندیدوگفت:

- نترس عزیزم چیزی نیست...

چشام ب تاریکی عادت کرده بودک آدرین وایسادمث اینک

دریوبازکرددستشو گذاشت پشته کمروهلهم دادداخل باترس گفتم:

- آآ..آدري

حرفم كامل نشده بودك يهوهمه برقاروشن شدو.....صدای اهنك وجمعیتی ك
جلومون بودنو تولدت مبارك ميخوندن!!!!!!.....رسماكپ كرده بودم داشتم باچشای
گردنگاشون ميكردم دستای آدرين قفله كمرم شد..

امشب دله من با دل تو جوړه
امشب حس من يه حس مغروره
امشب شب ميلاده چشماته
امشب تمومه حسم باهاته
از تولد تو چند تا بهار گذشته
همه شادن امشب شب توئه فرشته
از ميون قلبت يه آرزو جدا كن
تا سحر برقسو گله لباتو وا كن
اين همه آماده ايم با نور و ساز و چشمك
ای عزيز امشب تولدت مبارك
تولدت مبارك تولدت مبارك
باز يه شمع روشن اضافه شد به شمعات
زير نور اين شمع چه برقی داره چشمات
بوسه ی ترانه هديه به لبهات شده
نور شمع امشب عاشق دستات شده
همه حلقه بستن دور تو تا برقصی

حلقرو نگاه کن گلش خود تو هستی

این همه آماده ایم با نور و ساز و چشمک

ای عزیز امشب تولدت مبارک

تولدت مبارک تولدت مبارک

همه شادن امشب شب توئه فرشته

از میون قلبت یه آرزو جدا کن

تا سحر برقصو گله لباتو وا کن

و صدای آدرین بودک تو گوشم پیچید:

- تولدت مبارک نوره چشمم امیدوارم از دستم ناراحت نشده باشی ب

خاطره دیرتبریک گفتیم و این سوپرایز...

لبخندنشست رولبام هنوز باورم نمیشدک آدرین برام جشن گرفته باشه وای خدایا

من چقد حرص خوردم هیشکی تولدم یادش نی اونوخ آدرین

بدجنس... خندیدم و بر گشتم سمتش و گوشو محکم بوسیدم و گفتم:

- رسی آدرینم فک کردم همتون یادتون رفته:

گونمونوازش کردو بالبخندگفت:

- مگ میشه تولده همه زندگیمویادم بره خانوم؟؟

خندیدم ک پیشونیمو بوسیدوزیره لب گفت:

دوستت دارم نورم!

خواستم جوابشوبدم ک با صدای بابا برگشتم

سمتش باخنده رفتم تو بغلش باباروی موهامو بوسیدو گفتم:

- سوژینم ۱سال بزرگترشده...خانوم ترشده..تولدت مبارک نوره زندگیم
 - عاشقتم بابایی مرسییی...
 بعده بابارتم بغله مامانوباقیه مهموناسلام واحوال پرسى کردم
 ک همشون بهم تبرک گفتن زهرانداشت بشینم
 دستموگرفت وبردوسط ی اهنگ باحال گذاشتن
 منم ازخداخواسته رقصیدم:)انقدرقصیدم ک پام دردگرفتو
 نشستم روصندلیم آدرینم بالبخندداشت نگام میگردخندیدموگفتم:
 - میدونی امروزچقدرص خوردم؟؟
 خندیدوکشیدم توبغلشوگفت:
 - قربونه حرص خوردنات مجبوربودم خب..
 باصدای حورا برگشتم سمتش:
 - پاشین برقصین باو چقدمیشینین
 ب آدرین نگاه کردم ک بلندشودستموگرفتوباچشمک گفت:
 - پاشوخانومم امشب شبه توه
 خندیدم ک بامهربونی خاص خودش گفت:
 - فدای خنده هاش پاشو فچنولک
 بلندشدمورفتیم وسط همه رفتن کنارواهنگ پخش شدومنوآدرین شروع کردیم
 رقصیدن..

تو رو میخوام بیا کنار من باش
 تو گل بهار من باش هر چی بخوای همونه

تو که باشی هوام مثل بهشته
 چقد خوبه که عشقت تو قلب من میمونه
 با تو همه چی خوبه
 بی تو دلم آشوبه
 اگه تو بگی دیگه دارم هواتو
 باتو چیزی کم ندارم غصه و غم ندارم
 تو نگیر ازم عزیزم مهر و وفاتو دارم هواتو
 همه چیزم تویی بی تو میمیرم
 تا دستاتو میگیرم چه زیبا میشه حالم
 تویی جونم دلم پیش تو شاده
 چقد آرومو ساده شدی فکرو خیالم
 با تو همه چی خوبه بی تو دلم آشوبه
 اگه تو بگی دیگه دارم هواتو
 باتو چیزی کم ندارم غصه و غم ندارم
 تو نگیر ازم عزیزم مهر و وفاتو دارم هواتو
 کاش بدونی عشقی که تو دادی
 خستگیهام اشادی برای اشته دلیل
 کاش بدونی که من بجز عشق پاکت
 بجز شرم نگاهت ازت چیزی نمیخوام
 با تو همه چی خوبه بی تو دلم آشوبه
 اگه تو بگی دیگه دارم هواتو

Dualar eder insan

انسان دعاها می کند

Mutlu bir ömür için

برای یک زندگی شاد

Sen varsan her yer huzur

همه جا آرامش، وقتی تو باشی

Huzurla yanar içim

نباشی، می سوزد درونم

Çok şükür bin şükür seni bana verene

خیلی شکر، هزار شکر، کسی که تو را به من داد

چن بارپشته سره هم این تیکشوتکرار کردم.. آدرین باچشای پرازعشقس ک الان

ازاشک برق میزدنگام میکرد..

Yazmasın tek günü sensiz kadere

ننویسد یک روز را بدون تو، تو سرنوشتم

Ellerimiz bir gönüllerimiz bir

دست هامان یکی ، قلبمان یکی
حالا آدرین این تیکه روزمزه کردوم محکم تر بغلم کرد...
Ne dağlar ne denizler engel bir sevene

نه کوه ها ، نه دریا ها، مانع عشقمان نباشند

Bu şarkı kalbimin tek sahibine

این آهنگ، واسه تنها صاحب قلبم
باچشایی ک ازاشک برق میزد خیره شدم توچشای سیاه مٹ شبش و بلند تر زمزمه
کردم:

Ömürlük yarime gönül eşime

یار همیشگی ام ، واسه همسرم

و آدرین با بغض و لبخند جوابمومیده:

Bahar sensin bana gülüşün cennet

بهار تویی، برام لبخند تو بهشته
 سرمومیدارم روشونه های پهنومردونش ومیدارم اشک های شوقم بریزه...خدایا
 خدایا...چقدخوش حالم آدرینودارم...خدایاتاحالازت تشکرکردم واسه
 داشتنش؟؟؟آره شکرکردم هزارباره دیگم شکر میکنم واسه داشتنش...

Melekler nur saçmış aşkım yüzüne

فرشتگان، چهره ی عشقمه موی نور
 آدرین روی موهامومیوسه وبای چرخ رقصمون وآهنگ تموم میشه...
 این رقصمون بیشتراحساسی بودوتکون خوردیم...
 عیبی نداره ولی باتمومه احساسمون بود...
 باشکایی ک هنوزباورندارن این ماله هم بودنو...
 باقلبی ک هنوزاروصاله یارتندمیزنه..
 چشمایی ک ازشوقواحساسه زیادی ب اشک میشینه
 آدرین حریص بغلم میکنه وگونومومیوسه و..بازهم آروم آروم تکون میخوره...
 صدای هیشکی درنمیاد...برام مهم نیست هزارتاچشم رومونه...
 فقط آدرینواحساسمون برام مهمه...
 انقدمحوه همیم ک بازم ی آهنگ دیگ میدارن...
 آدرین سفت بغلم کرده ودرگوشم زمزمه میکنه:
 - بت گفتم ک دیوونتم سوژینم!؟
 سرموچسبوندم ب گردنشوگفتم:

خلاصه جشنه تولدم تا ساعت ۱۲ ادامه داشت کیک خوردیم و کلیم رقصیدیم..
رقصه آخرم همه جووان تانگور رقصیدیم این دفه منو آدرین ترکوندیم!

You're the light, you're the night

تو روشنایی هستی ، تو شب هستی

You're the color of my blood

تو به رنگ خون من هستی

(یه چیز تو مایه های "خون توی رگهای من" خودمون
در واقع خون قرمز رنگ هست و قرمز نماد عشق)

You're the cure, you're the pain

تو درمان هستی، تو درد هستی

You're the only thing I wanna touch

تو تنها کسی هستی که میخوام نوازشش کنم

Never knew that it could mean so much, so much

هیچ وقت فک نمی کردم که این همه معنی و مفهوم داشته باشه

یعنی جاها معنی دو رو بودن یا صادق نبودن هم میده mean)
و اینجا منظور خواننده اینه که فک نمیکرده که دوست داشتنش
بتونه اینطوری باشه هم درد هم درمان یا هم نور هم شب)

You're the fear, I don't care

تو ترس هستی (باید ازت میترسم)، ولی اهمیتی نمی دم

Cause I've never been so high

چون هیچ وقت اینقدر روی اوج نبودم

Follow me to the dark

دنبالم بیا توی تاریکی

استعاره از یه جای خودمونی یا دور همی هست) Dark)

Let me take you past the satellites

بذار تو رو ببرم اونور (فراتر از) ماه و ستاره ها

اینجا یعنی اجرام آسمانی) Satellite)

You can see the world you brought to life, to life

تو می تونی دنیایی رو ببینی که زندگی رو برایش به ارمغان آوردی

So love me like you do, love me like you do

پس هر جوری که میخوای دوستم داشته باش

Love me like you do, love me like you do

هر جوری که میخوای دوستم داشته باش

Touch me like you do, touch me like you do

هر جوری که میخوای نوازشم کن

What are you waiting for?

داری انتظار چی رو می کشی؟

Fading in, fading out

ظاهر میشی و نا پدید میشی

On the edge of paradise

روی لبه خوشبختی

Every inch of your skin is a Holy Grail I've got to find

هر سانت از وجود تو مثل جام مقدسی هست که باید پیداش کنم

(همون جام مقدس مسیحی ها که هنوزم عده ای دنبالشن)

Only you can set my heart on fire, on fire
تو تنها کسی هستی که میتونه قلبم رو به اتیش بکشه (تحریکم کنه)

Yeah, I'll let you set the pace

اره، میذارم تو اول انتخاب کنی

یعنی یه کاری رو بنیان بذاری که بقیه set the pace
ازش پیروی کنن اینجا منظور خواننده اینه که میذارم تو
همه کارها رو انجام بدی یا میذارم تو اول شروع کنی

Cause I'm not thinking straight

چون من نمیتونم درست فک کنم

My head's spinning around, I can't see clear no more

سرم داره گیج میره ، دیگه نمیتونم خوب ببینم

What are you waiting for?

داری انتظار چی رو می کشی؟

یه پامو گذاشتم رویای آدرین

و پای دیگم دوره کمرش حلقه کردم

آدرینم ی دستشو گذاشت دوره کمرودسته دیگموسفت چسبید

وباهم چرخیدیم...

سرموفرو کردم توسینش اووووف عجب جای گرمونرمیه: چقد کیف داد!..هنوز خوابم
میومد خواب آلود گفتم:

- آدری بازم خوابمه

صورتمونوازش کردوگفت:

- عزیزه دلم مهماندارگفت تاچن مین دیگ فرودمیایم..الان بیدارشورفتیم هتل
راحت بگیربخواب باشه؟

صاف نشستم وچشامومالیدم وگفتم:

- هتل رزور کردی اصن

کشیدم توبغلشوگفت:

- آره خانومم

بالبخندگفتم:

- اول بریم برج ایفل باشه؟؟

روی سرموبوسیدوگفت:

- باشه عزیزم

چن لحظه بعدهواپیمافروداومدمام بلندشدیم ورفتیم پایین هوا آفتابی بودوی بادیم

میوزید..آدرین دستموگرفتورفتیم قسمتی ک چمدونامونوبگیریم بعدازگرفتن

چمدونازفرودگاه بیرون اومدیم فرودگاه حساابی شلوغ بود..منم داشتم حسابی دورو

ورمودیدمیزدم ک آدرین ی تاکسی گرفتوسوارشدیم..ازآدرین پرسیدم:

- اسمه هتلی ک میریم چیه؟

- کلاریدگ!

میگم همش عشقه و عشق وقتی عاشق باشی و معشوق کنارت باشه..

آدرین محکم بغلم کرده بود و تمومه صورت مویوسید و میبویید دلم از بوسه هاش ضعف میرفت از ی طرف دلم میخواست بگم بس کنه از ی طرفم دلم میخواست ادامه بده..

مشغوله بوسیدن هم بودیم قفله هم شدیم و محکم تر هم میبوسیدیم آدرین با هر بوسه ایی ک رولیم میزد گاز ریزیم از لبم میگرفت.. هم درد داشت هم لذت.. آدرین سرشوفرو کرد تو گردنم و روی شاهرگ مویوسید... نفس عمیقی کشیدم.. بوسه های ریزش رو گردن و قفسه سینم مینشست.. سرشو آورد کنار گوشم و نفس زنان گفت:

- بقرار تم سو.. ژین.. داری دیوونم میکنی.. نمیتونم جلوی خودم بگیرم دلم نمیخواست الان ماله هم شیم... منم دوست داشتم مٹ هر دختری شبه عروسیم شوهرم عشقم لباس عروس از تنم در بیاره و ماله هم شیم..ن الان.. سعی کردم آدرینو کنار بزنم:

- آدرینی.. بسه برو کنار

دراز کشید و منو فشر ب سینش تو موهام نفس عمیقی کشید و گفت:

- باشه سوژینم هرچی تو بگی.. فقط تو بغلم بمون باشه..؟؟

خواب داشت ب چشم میومد سر موروسینش جاب جا کردم و خوابیدم..

«آدرین»

به صورت آرومش زل زدم و دستموتوموهاش فرو کردم..چن وقته بی طاقت شدم
 و تمام سلولای بدنم سوژینو صدامیزنه و میخوادش...سخته کنترل کردنم..ولی ن
 اونقدک فقط دلم جسمشوبعده این همه مدت بخواد..نه من سوژینو تمامو کمال
 میخوام هر چند نیازم از رو عشقه زیادیه ک بهش دارم ولی خوده سوژین وراضی
 بودنش برام از همه چی مهم تره!سرشو گذاشتم روبالش و بلندشدم لباسمو عوض
 کردم مانتو وشلواره سوژینم در آوردم بادیدنه پاهای کوچیکو خوش فرمش دلم ضعف
 رفت چشمموازش گرفتمو لباس راحتی از توچمدونش در آوردموتنش
 کردم..تلفنوبرداشتم و شماره داخلی ک مهماندار گفته بودرو گرفتم تاغذا سفارش بدم..
 گارسون ک غذا رو آورد گذاشتم رومیزوب سمته تخت رفتم ونشستم کناره سوژین
 آروم شونه هاشوتکون دادمو صداش کردم:

- سوژینم؟! نمیخوای بیدار شیییی؟

تکونی خوردوچشاشو آروم باز کردم شدموبینیشوبوسیدمو گفتم:

- پاشو صورتتو بشورقوربونت برم بعدغذا بخوریم از صبه هیچی نخوردی ضعف

میکنی

باشه آرومی گفتو بلندشدم سمته دستشویی رفت.

غذامونوک خوردیم آماده شدیم بریم بیرون سوژین اصرارداشت اول بریم برج ایفل

ک من گفتم بمونه شب بریم شب خعلی قشنگ میشه!سوژینم قبول کرد..

ی تاکسی گرفتم وگفتم ماروب پارک لوکزامبورگ ک نزدیکه دانشگاه سوربن بودبیره! خیابونا حسابی شلوغ بود ۴۰ دقیقه بعد رسیدیم پارک.. جای سوزن انداختن نبود بعد از ظهر بود مردم همه برای تفریح اومده بودن اونجا. داخل پارک رفتیم.. واقعا زیبا بود.. همیشه گفت ی پارک تاریخی و فرهنگی پاریسه! ۲ تا فواره معروف داشت عکاساشو قبلادوستم ک اومده بود اینجا بهم نشون داده بود اسماشونم یکی از اونا قسمت جنوبی پارک بود و داخلش دو مدیسیس و دو آبزروتور بود!! مجسمه ای با نقش کره زمین بود ک چهارزن نگهش داشته بودن..! با سوژین روی نیمکتی ک جلوی فواره بودن نشستیم و مشغوله خوردن تنقلاتی ک خریده بودم شدیم بعدش کلی عکس سلفی گرفتیم ک خعلی جالب شدن.. از ی کاره سوژین خعلی خوشم اومد وقتی میخواستیم آماده شیم بهش درباره لباس چیزی نگفتم و منتظر موندم بینم خودش چی انتخاب میکنه! ک سوژین ی مانتوی خنک تاروی زانوش و شلوارلی سفیدوشال و کلاه لبه دار پوشید:) خعلی خوشم اومد از اینک مانتو پوشیدوشال گذاشت عاشقشم ک با اینک اومدیم ی کشوره آزاد حجابشو بر نداشتته خانومه مهر بونو حرف گوش کنه خودمو دیگ:

ساعت ۵:۳۰ عصر بود ک رفتیم خیابون شانزه لیزه و تویکی از کافه های قشنگش نشستیم و قهوه باکیک معروفشو خوردیم! بعد از کافه ب منطقه ی وندوم و خیابون دولا پایکس رفتیم ک پاساژها و بوتیک های معروفی داشت بابرندهای شانل، گوچی، لاورین و هرمس...

سوژین بادیدنه لباسهای اونجا ب زدوق اومد و سره هربوتیک نیم ساعتی منومعطل میکرد تا خانوم ازی چی خوشش بیاد: ب ی بوتیک لباس مجلسی رفتیم سوژینم از اولش شروع کردب دیدزدن! تا جلوی یکیشون وایساد رفتم پشت سرش

وایسادمولباسونگاه کردم..خب:ایقش ک دکلته وبازه!بلندیشم ک تاپایینه کمره..تنگم
ک هس ماشالله:ارنگشم ک دیگ هیچ قـــــــرمز!!طرحش قشنگ
بودولی...الان اینوکجامیخوادپوشه؟؟سعی کردم خونسردباشم:
- خوشت اومده ازش؟؟

برگشت وبالبخنده دوندون نمایی نگام کردچشاشم ملوس کرده بود ای...هووف
نگاش کن توروخداچشم غره ایی بهش زدموگفتم:
- کجامیخوای پوشیش اونوخ؟؟
باچشای براقش گفت:

- جشن زنونه ایی چیزی....
مشکوک نگاش کردم!انگشت اشارموب نشونه تهدیدجلوش تکون دادم:
- ینی شانست بیاره سوژین بینم توجمی ک مردباشه پوشیش اونقوته ک من
میدونموتو...فهمیدی؟؟?
خندیدوگفت:

- باااشع حالانزن منو!
ب فروشدع گفتم لباسوبیاره تاسوژین پرو کنه..فروشنده ی پسره جوون بوربودک
همش زل میزد ب سوژین اعصابم داشت خردمیشدمرتیکه هیزنگاشم
برنمیدار...وقتی لباسوآوردخواست بده ب سوژین ک سریع باخم ازدستش
گرفتمودادمش ب سوژینوب سمته اتاق پرو بردمش..سوژین ک رفت واسه پروپسره
نگام کردوب فرانسوی گفت:

شما دوست دختر ودوست - Vous êtes petite amie et amis fils?
(پسرهستین)

خوبه ک کلاس فرانسه قبلا میرفتمو کامل بلد بودم باختم جوابشودادم:

(نه، زن و شوهر!)! -Non, le couple a-

ابروشوباتعجب بالادادوگفت:

-Vraiment? Vous musulman? Entré de quel pays)?

واقعا؟! شما مسلمان هستین؟ از کدوم کشور میآین؟

Oui!

Nous sommes musulmans

بله! ما مسلمانیم از ایران (De l'Iran)

سرتکون دادوگفت:

- oh

Je vous félicite pour avoir une si belle femme vient!

(آهان! من به شما برای داشتن چنین زنه زیبایی تبریک میگم)

فقط گفتم:

- reconnaissant(ممنون)

پشته دره اتاق پرووایسادم و ضربه ایی بهش زدم:

- سوژین پوشیدی؟

صداش اومد:

- آره صب کن..

سوژینو خوب ب خودم نزدیک کردم ک کسی بهش برخوردنکنه همه تن تن ازپله
هابالایوپایین میرفتن ممکن یکیشون بخوره ب سوژینم!

وقتی ب ی پاگردرسیدیم سوژین یهو وایسادنگاش کردم ازچهرش خستگی
میبارید..دونه های عرق روی پیشونیش نشسته بودبالبخندنکاش کردم ک گفت:

- هوووو آدریییی خسه شدم چقدپله داررررع امروزم کلی راه رفیییییم ی ذره
بمونیم بعدبریم

وسمته نرده های فلزی رفتوب پایین خیره شدپشته سرش وایسادموبغلش کردم
سرموروموهایش گذاشتم وبوسیدمشون یهوبرگشت سمتوتوچشام زل زد..منم
توچشای پرنورش خیره شدم ازعشقه زیادبهش احساس میکنم دارم ب مرزه جنون
میرسم...خعلی علاقهم بهش زیادشده خعلی...

اونقدک دیگ قادر ب گفتنش نیستم!!

کم کم نگاهم رفت رولبای سرخش...ازوقتی طعمه لباشوچشیدم دلم میخوادهمش
این سبیه سرخاروبوسموگازبزنم:

خم شدم روشودستموانداختم توموهایش باحرفی ک زدقلبم ازخوشی لبریزشد:

- آدری..میدونی خعلی عاشقتم...دوست دارم??

لبخنده عمیقی نشست رولبام سرمونزدیکتربردموزمزمه کردم:

- من روانیتم سوژین

توم خودت میدونی بیشترازهرچیزی تودنیادوستت دارم..

توبرام خوده خوده نفسی...دلیله زندگی می

تنهاچیزی که دلم به بودنش خوشه...

وقتی هستی دنیام پرازلبخندات میشه

دنیا باچشای نورانیت یکی شده —ورم
توی یه ثانیه لبای لرزونمو میذارم رولبای سرخش..وسیراب میشم از اکسیر زندگیم..

"حس خوب" یعنی طعم لبهات که مثل همیشه خوب و داغه "
حس خوب" همون عطر عشقته که میپیچه تو اتاقت "
"حس خوب"

یعنی تو یعنی من یعنی بفهمی آدما کلا
اینن
یه سری رو ترجیح میدن خب نبینم "

بلندش کردم و چرخوندمش:

— عاشقه _____ تم خانمم

بلند میخندید و سرشوتوشونم فرو کرده بود: دلم میخواست ۲ تایی باهم پرواز کنیم...

Que صداهای آدمایی که دورمون بودن روشنیدم، بعضیاشون میگفتن

(واوووو چه رمانتیک) Vavvvvvvvv Romantique

و صدای چیلک عکس گرفتاشون میومد سوژینو گذاشتم زمین و خیلی جدی بهشون
گفتم "عکس نگیرید"

که تعجب کردند! ولی وقتی دیدن جدی ام دیگه عکس نگرفتن و جلوی خودمون

عکسایی که گرفته بودن رو پاک کردن! (جون به جونش کنن غیرتیه!!!)

یکی دیگ به اینگلیسی گفت شما با هم دوستید؟ سوژینو کشیدم تو بغلم و جوابی که به فروشنده داده بودم و بهش دادم! چن لحظه بعد دوباره از پله ها بالا رفتیم. تقریباً بالای برج رسیده بودیم، که سوژین خسته شد و به نرده ها تکیه داد و گفت:

- وایی آدری از این بالا پایین چه با حاله بیا ازم عکس بگیر

خندیدم و چنتا عکس ازش گرفتم چنتام با هم سلفی گرفتیم! ساعت ۱۰ رفتیم به یه رستوران و غذای معروف پاریس رو که استیک فریت یا بیفنگ فریت بود رو سفارش دادیم (همون استیک و سیب زمینی سرخ کرده)

شام میخوردیم و اهنگی که از انریکه پخش میشد:

Qué más quieres de mí

دیگه چه چیزی بیشتر از من میخوای

Si el pasado está a prueba de tu amor

اگه گذشته اثبات عشقه

Y no tengo el valor

و هیچ ارزشی نداره

De escapar para siempre del dolor

تا برای همیشه از درد و رنج رهایی یافت

Demasiado pedir

خواستگی زیاد است

Que sigamos en esta hipocresía

آیا ما با این ریاکاری به رابطه ادامه میدیم

Cuánto tiempo más podré vivir

من خیلی بیشتر دوام میارم

En la misma mentira

در دروغی مشابه

No, no vayas presumiendo, no

نه، خودستایی نکن، نه

Que me has robado el corazón

تو قلبمو دزدیدی

Y no me queda nada más

و من چیز بیشتری ندارم

Si, prefiero ser el perdedor

آره، من ترجیح میدم بازنده باشم

Que te lo ha dado todo

اونی که تمام وجودشو به تو داد

Y no me queda nada más

و من چیز بیشتری ندارم

No me queda más

فقط میتونم...

Ya no puedo seguir

نمیتونم بیشتر از این ادامه بدم

Resistiendo esa extraña sensación

در برابر اون احساسه غریب، مقاومت کنم

Que me hiela la piel

پوستم یخ میزنه

Como invierno fuera de estación

مانند زمستان بی رونق

Tú mirada y la mía

تو نگاه میکنی و نگاه من

Ignorándose en una lejanía

فاصله رو نادیده میگیره

Todo pierde sentido

همه چیز بی معنی و بی مفهوم میشه

Y es mejor el vacío que el olvido

و خلا، فراموشی بهتری است

Yo prefiero dejarte partir

من ترجیح میدم تو رو فراموش کنم

Que ser tu prisionero

تا این که زندانی تو باشم

Y no vayas por ahí

و اطراف نگرد

Diciendo ser la dueña de mis sentimientos

و ادعا نکن که صاحب احساسات من هستی

No, no vayas presumiendo, no

نه، خودستایی نکن، نه

Que me has robado el corazón

تو قلبمو دزدیدی

Y no me queda nada más

ومن چیز بیشتری ندارم

Si, prefiero ser el perdedor

آره، من ترجیح میدم بازنده باشم

Que te lo ha dado todo

اونی که تمام وجودشو به تو داد

Y no me queda nada más

و من چیز بیشتری ندارم

No, no vayas presumiendo, no

نه، خودستایی نکن، نه

Que me has robado el corazón

تو قلبمو دزدیدی

Y no me queda nada más

ومن چیز بیشتری ندارم

Si, prefiero ser el perdedor

آره، من ترجیح میدم بازنده باشم

Que te lo ha dado todo

اونی که تمام وجودشو به تو داد

Y no me queda nada más

و من چیز بیشتری ندارم

Qué más quieres de mí

دیگه چه چیزی بیشتر از من میخوای

Si el pasado está a prueba de tu amor

اگه گذشته اثبات عشقه

(آهنگش عالیه منک خعلی دوش دارم)

چن نفر بلندشده بودن و میرقصیدن... سوژینم دستشو گذاشته بودزیره چونشونگاشون
میکرد. دستاشو گرفتم و گفتم:

- میخوای ماهم بریم برقصیم!؟

نگام کردو چشاش برق زد! خندیدم و بلندشدم، دستشو گرفتم و بردمش وسط بالبخندی
که چال گونش معلوم بود
دستاشو دوره گردنم انداخت. منم دستامو دورش حلقه کردم و آروم آروم تکون خوردیم
...

سرامونو گذاشتیم روبالشو بویه هم دیگ نگاه کردیم سوژین نفسه عمیقی کشیدو گفت:

- امروز خعلی خوش گذشت آدرین مرسی ازهدیت

لبخنده خسته ایی زدمو کشیدمش تو بغلم عطره موهاشو بلعیدم و گفتم:

- خداروشکر بهت خوش گذشته خانومم این ۲ هفته هر جا خواستی میریم... ۲ هفته

ماله توه:

سرشو گذاشت رو گردنمو گفت:

- آخ جوون پس فردا بریم رودسن سواره کشتی شیم باشه؟؟

گونشو بوسیدمو گفتم:

- باشه عزیزه دلم.. بخواب خسته شدی!

صورتمو محکم بوسید که خندم گرفت

این بچه نمیداره من یکم آرام باشما!!

خیمه زدم روشو چشاشو محکم بوسیدم و با حرص گفتم:

- نکن فسقلی خودت داری بی طاقتم میکنی هااا

ریز خندید و خودشو تو بغلم قایم کرد و بامزه گفت:

- ببخشید، منو نخور زامبی!

گردنشو گازه محکمی گرفتم که جیغ زد و محکم زد روشونم خندیدمو گفتم:

- سوژین انقد دلم میخواد بخورمت...!

جیغ جیغ کنان گفت:

- آدری خیلی بیشوووری برو اونور ببینم پسره پروووووو خیلی روت زیاد شده هااااا

اصن برو رو کانپه بخواب زووووووو

محکم فشارش دادمو گفتم:

- نمیخوام زنی دلم میخواد بخورمت!

آروم زد روشو گفتم:

- بیخود دلت میخواد به دلت بگنوااد زامبی وحشی

- باز گفت زامبی!

با حرص گفت:

- خوزامبی دیگ خون آشام وحشی!

قهقهه زدمو گفتم:

هووووف الان گازش بگیرم جیغ نمیزنه؟!
 بدون فکرخم شدم ولپای خوشمز شو طولانی گاز گرفتم که حسابی آخش دراومد:
 لبخنده دندون نمایی زدمو گفتم:
 - خب خانومم هنوزم خوابت نمیاد؟!
 الکی بغض کردو گفتم:
 - چلا خوابم میاد!
 لباشو محکم بوسیدم و گفتم:
 - قوربونش برم ببخشیددیگ خودت تحریکم میکنی گازت بگیرم بخواب حالا!!
 - شب بخیر زامبی بد!
 - شب بخیر فنچولِ لوسه من:)

روزه بعد رفتیم روده سن و کشتی سوار شدیم هوا عالی بود کشتی سواری کیف میداد. باد به گیسسه موهای سوژین میخورد و تکونش میداد، حسابی جذاب شده بود! ۲ هفته سریع گذشت. سوژین کلی خرید کرده بود که توچمدون جانمیشدن! از دسته این فنچول.

روزای آخری تابه مامانوباباش بود هر چندسیم کارت گرفته بودم و هر روز باهاشون صحبت میکرد ولی دلش خیلی تنگ شده بود! ساعت ۹ صب توفروگاه تهران نشستیم، و از اونجا برگشتیم رشت.

نفس عمیقی کشیدم دلم برای گیلان تنگ شده بود: هیجا شهره خوده آدم
 همیشه. خونواده ها او مده بودن استقبال بغل کردیم همو و سوژین چن دقیقه تو بغل
 باباش موند! دیگ باید از سوژین خدافظی می کردم و میرفتیم خونه...
 دلم نمیومد ازش جداشم... این ۲ هفته حسابی عادت کردم به بغلش، که هر شب
 با عطره تنش و بوسیدنش بخوابم...

اووووف من بادلتنگایم چه کنم؟؟

سوژین عجله داشت زودتر بره خونه! نگاش کن آدم فروشو! دختره تخس اصن دلش
 برامن تنگ میشه؟؟ صب کن میرم ۲ روز که ازت خبر نگرفتم میفهمی خانوم خانوما!
 خدافظی کردیم و راه افتادیم. توی راه از آریا پرسیدم که مامان بانا راحتی گفت
 زیاد زنگ نمیزنه وقتیم بهش زنگ میزنیم کم حرف میزنه... واقعا داداشه من چش
 شده بود؟!

.....

دوباره زندگی روال سابقش پیدا کرد. میرفتم شرکت، سرم حسابی شلوغ بود. طبقه
 حرفی که زدم ۲ روز و تحمل کردم وب سوژین زنگ نزدم! که خدارو شکر سره
 ۲۴ ساعت نشده خانومم زنگید و فحش داد و گله کرد: (قرو بونش برم که دلش برام تنگ
 میشه!

فک کنم این ۸ ماه حسابی خودموبه با بافرهاد ثابت کردم: فقط ۱-۲ ماه دیگه بگذره
 سوژین برای خودم میشه واسه همیشه... میریم سره زندگی خودمون. دیگ ازم
 جدانمیشه دیگ کناره خودمه!

شکرت خدا

«دانای کل»

دستاش رومیزوچونشم رودستاش به نقطه ایی خیره بود وذهنش مشغولی مشغول...
جسمش رو صندلی بود وروحش،همین حوالی میچرخید...!

"با اینکه موندنم باهات عمر منو میده به باد
تو اشتباهی هستی که همیشه انجامت نداد
چشمامو بستم رو همه اما به چشمت نمیاد
هیچی مثل من به خدا اینجوری همراست نمیاد
وای از عشق وای از عشق وای از عشق امون از عشق
دو تا آدم که بی دلیل عاشق هم دیگه بشن
یروز میاد که بی دلیل رو عشقشون خط بکشن
آدم همیشه به چیزی که دوست داره نمیرسه
اولش مشخصه آخر بعضی قصه ها از
رو نقطه ضعف من همش غرور تو پا میزاره
بههم میریزم ولی خب چون تویی عیبی نداره
آدم همیشه به چیزی که دوست داره نمیرسه
آخر بعضی قصه ها از اولش مشخصه
وای از عشق وای از عشق وای از عشق امون از عشق"

فقط این جملروھی تکرار میکرد:

- آدم همیشه به چیزی که دوست داره نمیرسه ...!

یهوبه خودش اومدسرشوبلندکرد.

خاطرات وپس زدکلافه ازجاش بلندشد...جلوی پنجره وایساد،آشفته بودوبی قرار...

احساس بی هوابودن میکرد

احساس بی نفسی میکرد...

احساس "خاطره درد" میکرد،مغزش هم کمی دردمیکرد...!

یه چیزی میخواد که نبایدبخواددلش اشتباهه محضیومیخواد که نبایدبخواد...!

به آسمونه تیره خیره شد وزیره لب گفت

- اجازه هس برم توفکرش؟

اجازه دارم خاطراتموخاک نکنم؟؟

اجازه دارم تاهمیشه توقلبم نگهش دارم؟؟

اینوک میشه،نمیشه؟؟؟

میشه تصویره چشماش همیشه توقلبم هک بمونه...

میشه بارون نباره؟!

میشه جلوی بارونوبگیری!؟

هووفی کشیدوکتش روهمراه سویچش ازروی میزگوشه ی دیواربرداشت.

دروبازکردورفت بیرون وازپله هاسرازیرشد.

وارده پارکینگ شدوریموته ماشین روزدوسوارشد

با سرعت میروند...

نمیدونست به کجامیره با این شتاب...؟

فقط میخواست ذهنش رها و آزاد باشه!

لباشو میجوید و فرمونو تودستاش فشار میداد...

انگار میخواد حرصش روی اون خالی کنه!

چرا نقد کلافت؟

برای چی آشتس؟

چی اینطور بی قرارش کرده؟؟

چیزی با سرعت تو ذهنش سقوط میکردن که دلش میخواست محکم سرشو به یه

جایی بکوبه تا از ذهنش پاک بشن...!

کناره پلی نگه داشت پیاده شده و درو محکم بست! اعصابش خرد بود نبود؟!

میره جلوی نرده های فلزی پل.. آرنجشومیدار ع رونرده و دستاشو فرو میکنه

تومو هاش.. چشاشو میبندد و فک میکنه

و بازم فک میکنه...

دلش الان... دقیقا همین الان..

ی چیزو میخواد..

ک بازم نباید بخواد!

جالبه نع؟

اصن چیزی هست ک بخواد و راحت در اختیارش باشع؟!

همیشه چیزه باارزشی تو زندگیت هست..

ک____. نباید بخوایش...

این قانونه طبیعت! مگ ن؟!
زندگی همیشه اونجورک میخواست نبودع
نبودع دیگ...بابه میلش نبوده!
البته شاید باب میلشه بقیه بوده و..
فقط واسه اونه ک تلخه!
خیره میشه رودی ک باسرعت روانه...
خاطراتشم مٹ همین روددرحاله گذرع
و کم کم..دارع مرورش میکنه!
سخته اما باید تحمل کرد نکرد؟!
اصلا این آدم ساخته شده برای تحمل کردن:
تحمل کن درست میشع..
تحمل کن میگذرع..
تحمل کن فراموشش کن..
تحمل کن تموم میشع
تحمل کن....

چیونباید تحمل کنع؟!چیو راحت میتونه ب دست بیارع
باخودش..ذهنش درگیربود..ذهن وروحش درحاله چرخش بود..ب همه جا..
چی میشد مغزش ی دکمه ری استارت داشت?
یا اصلا ی دکمه برای ادیت..یا عقب بردن..
ویا..ی سطله زباله:|
لازم ک نبود بود؟!!

سطله زباله حتما لازم بود..

خب بعضی چیزها هستن ک باید ریخته شن دور..

ولی دلت نمیاد..

بارزشن برات..

اما وقتی نمیتونی چیزای بارزشتونگه داری ب چ دردت میخورع؟

نگهش داری حسرتشوبخوری!؟

خب مسلماً بریزیش دوربهمتره

خلاص میشی:)

بامشت محکم ب پیشونیش زد..

۱ بار..

۲ بار....

۳ بار....

و ۴ باره...

چیومیخواست پاک کنه باضربه زدن ب خودش؟؟

اصن میشدپاکش کرد؟

یا اصن سطله زباله ایی هس!؟

شروع کرد قدم زدن...قدم زدوقدم...

بازم راه رفتوفکر کرد...پاشوروهرپارکتی ک میذاشت ب یک گوشه ازخاطراتش

سفرمیگرد...

ی صداهای آشنااییم تومغزش درحاله گذربود...

چی بودن اونا!؟

حالا با اینا چطور میتونس بکنجه؟

اصلا باچی میخواست ب جنگشون بره:
مگ قدرتشودار جلوبی اینامقاومت کنه؟!
مقاوت کردن دربرابرش جرئت میخوادو...
خب.. جرئتشودار ولی توانشوچی؟!

بازم میتونه تحمل کنه...

صبروتحمل ی آدم.. چقد میتونه باشه:
روزگاردار انتقام کدوم کارش رومیگیره?!
بخششی توکارنیست ینی!؟

ینی خداحواسش بهش هست؟

دارع نگاش میکنه؟

اگ نگاش میکنه..

چرامراقبش نیست؟

چرا حالشو خوب نمیکنه!؟

چرا ذهنشو پاک نمیکنه

یا اصن دوبار متولدش کنه

میشه یانمیشه!؟

سیگاره همیشه همراهشودر آورد.. ی پوزخند تلخ

بانگاهی خیره ب سیگار..

آتیشش زدود کرد...!

آرامش ک نمیداد بهش میداد!؟

دودمیکنه وخیره میشه تو آسمون:

- ینی الان دارع چیکار میکنه!؟

اصن ب فکره منم هست؟

ن خب معلومه ک نیست!

ی پوزخنده دیگ کج میشه گوشه لبش!

منک بر اش مهم نیستم..

اونقد ذهنش مشغول ک منوزود فراموش میکنه!

ولی منک فراموشش نکردم...

من با این سنگینی ک تودلمه چیکار کنم؟

کی میشه فراموشش کنم واز ذهنو خاطر م بره

بره و دیگ نیاد...

سیگار شوبا پاهش له میکنه وبرمیگرده سمت ماشینش

درو باز میکنه وسوار میشه..

خستگی از چهرش مبارع

چشماش سرخه سرخه مٹ خون...

استارت میزنه وتوجاده خلوتوتاریک راه میوفته...!

باعجله از پله ها بالا میرند... هر دوشون اونقد عجله دارن ک توجهی ب برخوردایی ک

بهشون میخوره نمیکنن!

یکی نیست ک بهشون بگه ب کجا چنین شتابان؟
خوش حالند...

خب بایدم خوش حال باشن!

ولی..خوش حالی تاهمیشه دووم میارع مگ؟

اممم خب شاید دووم بیاره..نمیدونم!

اگ نیارود...

اگ روزگار نامردی کرد!

اگ روزگار بازم از آدما انتقام گرفت..!

خب چی پیش میاد؟؟

نمیدونم انتقام های روزگار از این آدمای بیچاره خعلی

تلخه:|

آره تلخیش مٹ قهوه بدون شکر میمونه هوم؟

اوهوم مٹ قهوه تلخ بدون شکر..!

ینی زندگی مٹ قهوه س؟

آره البته بدون شکر:)

شاید اولش یکم شکر باشه...ولی

بعد..کم کم تلخی میاد..تلخ میشه و

...مزه بدی میره زیره زبونت...!

زندگيه ديگه!

کی ب آدما روی خوش نشون دادع جانم:)

اگ روی خوش نشون میدادچی میشد!؟

اگ این عقده هارونداشت..
 چطور دلش میاد با آدمابازی کنه و اینقد سخت انتقام بگیره؟
 زندگی...ینی همین!
 لعنت ب روزه گاره نامرد!
 تلخیشو بدنشون میده مگ نع؟
 اوهوم دلم برای این آدما میسوزه!
 ببین چقد خوش حالن:
 از چشاشون برقه شوقو ذوق میباره!
 آره.. خداکنه تا آخرش بازی همینجوری ب نفعشون باشه...
 البته خداکنه!
 زندگی با بد و خوبش "
 شکل یک بازیه اما
 نباید قافل از این شد
 چی به جا میمونه از ما
 بازیه زندگی رسمش
 گاهی برد و گاهی باخته
 بازی اسمش رو زبوناست
 که یه عمر با همه ساخته
 من و تو با دست خالی
 نه شکستیم نه بریدیم
 از پس این همه دیوار

آخرش به هم رسیدیم
 رگ خواب لحظه هارو
 دست بیداری سپردیم
 عشق هم باورمون شد
 اگه باختیم اگه بردیم
 با تو هرچی اتفاقه
 خاطره همیشه همیشه
 پاشو بی پرده خطر کن
 برد و باخت تجربه میشه "....."

دستاشون تو دسته همه... محکم قوی.. وهمیگشی!

بالبخندخیره میشن ب فرده روبه روشن..

آدرین نفسه عمیقی کشیدوگفت:

- بخشید کجا باید آزمایش بدیم؟!

پرستاره مسن بالبخندنگاهی ب هردوشون میندازه ومیگه:

- برین داخله این اتاق تابایم ازتون خون بگیرم!

سرتکون دادنوب اتاقی ک پرستار اشاره کرده بودرفتند

سوژین بااسترس روی صندلی نشست همونطورک لبش رومیجویدگفت:

- وای آدرین من میترسممممم!

آدرین لبخندی میزنه وجلوش می ایسته کمی خم میشه ویکی از آستینای مانتوش

روبالا میزنه ومیگه:

- چرا عزیزه دلم زودی تموم میشه دسته منومحکم بگیر و فشار بده از چیزیم نترس
من همینجا کنارتم توفقط چشاتوبیند!

سوژین لبش روجمع کردوگفت:

- کبودمیشه

آدرین بالبخند ب عشقه کوچولولوشش زل میزنه وباخودش میگه:

- عایامن میخوام ازدواج کنم بااین خانوم فنچول!؟

دستای ظریفشو کوچیکشوتودستای بزرگ ومردونه خودش میگیره ومیبوسه
وبعدگفت:

- خانومم زودخوب میشه تواصن بش فک نکن

وهمین لحظه خانم پرستاروارده اتاق شدوپرسید:

- چ آزمایشی دارین؟

آدرین جواب داد:

- ژنتیک

همونطورک سرنگ وپنبه الکل روآماده میکرداهانی گفت وب سمته سوژین

رفت..سوژین توخودش جمع شدبااین کارش پرستارخندیدوگفت:

- دخترم میترسی ازسوزن؟؟

سوژین سرتکون دادوگفت:

((((- آره هم درددارعه هم کبودمیشه

پرستاباخنده گفت:

- نترس گلم جووری میزنم تا فردا خوب شه و هیچ اثری ازش نمونه خوبه حالا؟! سوژین باشک نگاهش کرد ک آدرین خندش گرفت..دستاشو گرفت و فشاری بهش داد..پرستار پنبه الکی رو روی آرنج سفیده سوژین کشید..سرنگ رو آماده کردوب سوژین گفت:

- دستتو مشت کن عزیزم

و هنگامی ک سوژین دست هاش مشت شد سوزن هم توی پوستش فرورفت..آخه ریزی گفت و دسته آدرین رو فشرده بعد از چن لحظه ک برای سوژین ۱ سال گذاشت پرستار سرنگ رو بیرون آورد و گفت:

- تموم شد! مشتتو باز کن و این پنبه رو روش فشار بده تا برات چسب بزنم!

سوژین هنوز چشاش بسته بود..احساس ضعف میکرد آدرین چسبواز پرستار گرفت و چسبوند جای سرنگ..گونه سوژین رونوازش کرد و گفت:

- خانوومم دردمیکنه

سوژین آروم از جاش بلند شد و گفت:

- میسوزه آدری

آدرین بوسه ایی روی پیشانیش زد و گفت:

- خوب میشه الان

پرستار روبه آدرین گفت:

- شمام بشین پسرم ازت خون بگیرم!

آدرین:- چشم

و نشست جای سوژین..بعد از خون گرفتن و پرسیدنه کی آماده شدن جواب آزمایش از آزمایشگاه بیرون اومدن...

«سوژین»

درو باز کردم و کتونیا مو در آوردم و داخل رفتم مامان از تو آشپزخونه اومد بیرون سلام کردم ک گفت:

- سلام چیشدا آزمایش دادین؟

لبخند زدم و همونطور ک ب سمتہ پله هامیرفتم گفتم:

- او هو مممم

- خب جوابش کی آماده میشه؟

- گفت ۱ هفته دیگ

- آها یادتون نره پس برین بگیرین

سرتکون دادمواز پله هابا لارفتم وارده اتاقم شدم و لباسامو بابلوز شلواره سفیدمشکی

عوض کردم بعد گوشیمو برداشتم و شماره شیرین رو گرفتم:

- جووونم سووووووژی؟؟

باخنده گفتم:

- سلام کور (کورینی دختر) خوبی؟

- سلوووم مرسی تو خوبی؟ چ خبرا شوورت خوبه؟!

- اهممم خوبیم شووره خواننده تو چطورع؟

خندیدو گفت:

باشه قبول هر چی که تو بگی فقط نرو
 شایدم اشتباهم این بود که گفتم عاشقم
 کجا قلبمو باختم به تو نفهمیدم



بگو چرا مته قدیما نمیشی مته غریبه ها شدی
 چرا میگی گذشته ها گذشته قید خاطراتو زدی
 حالا که نفسمی راه شکستنه غرورمو خوب بلدی
 تو که میدونستی هر لحظمو به یادت بودم بخدا منطقی
 نیست بری حالا که شدی تارو پودم

بگذری از من میگذرم بی تو از جونم
 داری ستاره بارون میکنی شبایه غمگینه منو
 باشه قبول هر چی که تو بگی فقط نرو
 شایدم اشتباهم این بود که گفتم عاشقم
 کجا قلبمو باختم به تو نفهمیدم

داری ستاره بارون میکنی شبایه غمگینه منو
 باشه قبول هر چی که تو بگی فقط نرو
 شایدم اشتباهم این بود که گفتم عاشقم
 کجا قلبمو باختم به تو نفهمیدم

عاشقه آهنگش شده بودم میثم فوق العاد ع بود صدا و آهنگاش این
 تیکشوبلندمیخوندم

"داری ستاره بارون میکنی شبایه غمگینه منو

نیم ساعت بعد زهرا اومد ویکم مسخره بازی در آوردیم ،چن می خواستم یه سئوالی

از زهرا بپرسم ولی دودل بودم بالاخره با تردید گفتم:

- اممم از...از علی...ی خبری نداری؟!

ی لحظه نگام کردو بیخیال گفت:

- نع

- آها...

یهونشست روتختو گفت:

- سوژی تو با آریا تا چه حد راحت بودی؟؟

از سئوالش تعجب کردم!نگاش کردم و گفتم:

- چطور؟

- آریا پشت دردودل یا..چیزی گفته قبلا؟؟؟

چشام بیشتر گرد شد و اسه چی داره میپرسه؟؟

- ن چرا میپرسی؟

بادش خالی شد و دوباره دراز کشید و گفت:

- آخه میدونی ی روز تو خیابون کنار آموزشگاه سامان...آریا آوردیدم ک با سامان

حرف میزد خعلیم آشفته و ناراحت بود...منم کنجکااااوو!!!رفتم نزدیکشون یکم

قیافمو عوض کردم و موندم حرفاشونو گوش کردم از حرفای سامان فهمیدم ک آریا

باید کسب فراموش کنه... ولی نمیتونه انگار.. نمیدونم چی یا کیه خلی کنجکاوشدم
بدونم: |گفتم شاید باتو راحت بوده باشع وبهت گفته!

چشام دیگ شده بوداندازه توپ فوتبال...ینی سامان میدونست ک آریا...

اگ آدرین بفهمه...؟اخه آریای نامرد چراباید ب سامان

بگه... اه لعنت بهت آریا

اعصابم خردشده بودهمش نگران این بودم که نکنه سامان به آدرین موضوع

رو بگه... نه بابا مگه دیونست به دوستش همچین چیزی بگه...؟؟!

زهرا با تعجب داشت بهم نگاه میکرد:

- چت شد سوژین؟؟ چرا اینطوری شدی؟

کلافه از رو صندلیم بلندشدم و وارده دستشویی شدم شیره آبواز کردم و آبوب صورتم

پاشیدم تو آینه خیره شدم... اخمام توهم بودو چشم..

دستی ب موهام کشیدم و از دستشویی بیرون اومدم زهرا داشت با لپ تاب ورمیرفت

روتختم دراز کشیدم بالشمو بغل کردم ک زهرام ی اهنگ ملایم گذاشت و اومد کنارم

دراز کشیدم دستشو انداخت دورع شونم و دسته دیگشو تو موهام چشموبستم و اقعاقچدب

این مهر و بونیش نیاز داشتم:

سرمو گذاشتم رو بازو شو آروم گفتم:

- زهرا..

با انگشتاش روی موهام دست میکشید:

- جونه زهرا

زیره لب گفتم:

- من میترسم..

نگام کردوگفت:

- ازچی؟؟

نفسه عمیقی میکشومیگم:

- میترسم آدرینوازدست بدم...این استرس چن ساله باهامه ..

آروم زدروشونموگفت:

- خل دیوونه شما تا ۲هفته دیگ عروسی میکنین ازچی میترسی دیگ؟؟

باغمی ک ناخودآگاه تودلم نشسته بودگفتم:

- نمیدونم...

سرشو گذاشت روسرم وگفت:

- بهش فک نکن ترسه بیخودیه...

انقدتوموهام دست کشیدک کم کم خواب ب چشم اومد..!

«زهر»

روی صندلیم که نشستم نگاهی به مسافرایی ندازم..

امروزدارم میرم شیرازپیشه مامان بزرگم:(چن ماهیه ندیدمش..مامان اینا که

نمیتونسن بیان واسه همین تصمیم گرفتم خودم برم دیدنش!

اتوبوس بعد از چن دقیقه راه افتاد.. هندی فریمو تو گوشم گذاشتم و آهنگ مورد
 علاقموی کردم... چن ساعت بعد رسیدیم به شیراز: عاشق شیرازم هر وقت اومدم
 نتونستم دل بکنم..
 عاشق سعیدیه و ارگ کریمخان بودم ارگ که شبا عالی و دیدنی میشد با اون نورهای
 زیبایی که درخشانش میکردن!
 حافظم که دیگ فوق العاده بود..
 خوش ب حال شیرازیا!..
 از اتوبوس پیاده شدم چمدونمو گرفتم و سمت ایستگاه رفتم تا تاکسی
 بگیرم.. بعد از چند دقیقه ی تاکسی زرد جلوم ایستاد آدرسه خونه مامان بزرگو گفتم که
 پیاده شدو چمدونم و صندوق عقب گذاشت
 منم سوار شدمو روانده راه افتاد. بالبخندب خیابونانگاه می کردم.. از دیدنه اینجاسیرنمیشم
 هیچ وقت! یه رب بعد رسیدیم سره کوچه ی خونه مامان بزرگ. کرایه رو حساب
 کردم و پیاده شدم چمدون و گرفتم و وارده کوچه شدم پسر بچه ها داشتن تو کوچه
 فوتبال بازی میکردن و حسابی سرو صدرا راه انداخته بودن.. صدای کو کبوترها (دقت
 کردین ب صدای بعضی کبوترها؟ واقعا دلنشینه مخصوصا سره صب):
 تو کوچه می پیچید... این صدارو دوست داشتم!
 بالبخند سمته دره چوبی خونه مامان بزرگ میرم. جلوی درمی ایستم و زنگ
 رومیزنم.. با ضربه توپی ک ب چمدونم خورد برمیگردم به عقب.. یه پسر به ۷-۸ ساله
 پشتم بود و مظلوم داشت نگام میکرد آخی بین چجوری نگام میکنه! خم شدم توپه
 پلاستیکی رو برداشتم و گرفتم سمتش.. خندید و توپو از دستم گرفتو گفت:
 - مرسی خاله

- آهان حالشون خوبه همه؟ تو خودت حالت خوبه ننه؟ با درسو دانشگات چیکار میکنی؟! ننه مامانی چیزی از سخته قلبیم نمیدونست...ینی اجازه ندادیم هیشکی چیزی بهش بگه ننه خودش قلبش مریضه خدایی نکرده این خبرم میشنیددیگ...
- همه خوبن منم خوبم! وای ننه نگووووو انقد سخته ک پدرمونودارن درمیارن این استاد

صدای خندش اومد نشستم رومبل جلوی تلوزیون..همه چیز سنتی و جذاب..ننه مامانی اصن توسلیقه حرف نداره:(چن دقیقه بعد با لیوان شربتته مخصوصه خودش اومد لیوانه شربتوبالبخندازش گرفتموگفتم:
- دسته گلت دردکنه ننه خعلی گلی بخدا!
خندیددستی ب سرم کشیدوگفت:
- ننه ب قوربونت بخورنوشه جون عزیز بعداز خوردن شربت رفتم تویکی از اتاقولباسمو عوض کردم لباسماموتو کمدچیدم..قصداشتم تا عروسی سوژین همینجا بمونم اصن دلم نمیادازننه دورشم! تا عصر کلی باننه حرفیدم.

غروب دلم میخواست برم حافظیه ب ننه گفتم اونم بیادک گفت پاهاش یکم درد میکنه و فردا باهام میاد بیرون. منم اصراری نکردم لباس بیرونمو پوشیدم کیفمو برداشتم و بعداز خدا حافظی از ننه مامانی از خوش بیرون اومدم پسر بچه هانوزم داشتن بازی میکردن!!! رفتم ایستگاه و تاکسی گرفتم تا حافظیه.. نیم ساعت بعد رسیدم جلوی درش.. پولو حساب کردم و پیاده شدم و آمده حافظیه شدم شلوووووغ بوداااا پره مسافرو خونواده.. داشتم آروم آروم توحیاطش قدم میزدم و نزدیکه مقبره حافظ میشدم.. رسیدم ب مقبره از پله هاش بالا رفتم و ووپایینه قبر روزانو هام نشستم و فاتحه

ریلکس دستا شوانداخت توجییشوراه افتادوگفت:

- فک نمیکنم ب شماربطی داشته بچه جون!

چشام گردشد!!!!!!بامنم————بودالان؟؟؟؟؟

سریع رفتم جلو شوگرفتموگفتم:

- بامن بودی بچه؟؟؟؟هاااااا فک کردی خلی بزرگی؟؟؟؟خوبه هم..

بازم نداشت حرفمو کامل بزمن مرض گرفته!

- دادزنن عه صداشو برامن میبره بالادختره جیغ جیغوی فضول! اصن ب توچ ربطی

داره فضول خانوم دلم میخواست اودم اینجامفتشه شیرازی تو!؟؟؟

ینی از گوشام دودبلند میشدا با حرصوعصبانیت گفتم:

- جیغ جیغو و فضول خودتی بیشووور مٹ اینک توم ازمن پرسیدیا بعدشم مفتش

نیستم وکنجکاووم بدونم توچطورسرازاینجادراوردی!!

داشت بالبخنده حرص درآری نگام میکرد عه عه نگاش کن تورخدا پسره الاغه

درازداره به حرص خوردنه من میخنده قوزمیت!

- هووووی به چی میخند؟؟؟جوابموبده اینجاچیکارمیکنی؟؟

چشم غره ایی بهم زدوبازوموگرفتودنباله خودش کشید!!!چی؟؟ب من دست زد؟؟

- توچطوربه خودت اجازه دادی به من دست بزنی مرتیکه درازهاااااان وایسابیبینم

اووووووووی قوزمیت صبیب کنننن الاغ باتوووم اییییی بازوم دردگرف

هرکووول صبیب کن میگممممم

پسره خر بیخیال بازومومیکشیدوتن تن راه میرفت..چن نفر باتعجب بهمون نگاه

میکرد دیگ کارازفوش گذشته بود حمله جسمی روشروع کردم:بامشت افتادم ب

شونه محکم وسفتش لامصب شونه ک نیست سنگه سنگه————

با حرفی ک زد یه لحظه موندم... با چشای ناباورنگاش کردم.. تو وجودم چیزی شکست.. صدای شکستنشوشنیدم تو چشای مغروره بی رحمش خیره شدم آریا چطور انقد بابی رحمیه تموم زل میزنه تو چشامومیگه علی حق داشت!؟!؟! هه خدا کاره دنیارو باش! دارع ب کسی ک خیانت کرده میگ حق داشته هههههه خندم میگیره از این بی رحمی وبی انصافی! آریا با این طرز فکرش کلادیدموب خودش عوض کرد... فکرشم نمیکردم ی روزی آریا بخواد اینجوری تحقیرم کنه.. پرشدم از تنفر... فک میکردم آریا آدمه ولی.. هه

سعی کردم آرامشمو ب دست بیارموبشم همون زهرای سردوخشک این مدت... - تو دهاته شما به کسی ک خیانت و نامردی میکنه بهش میگن آفرین عزیزم حق داشتی؟! باریکلا که خیانت کردی ب عشقه چن سالتوراحت دلشوشکوندی و رفتی؟ میگین دمت گرم خوب کاری کردی؟! به این میگن انصاف آق... ای رضایی!?!

حسه تنفر تمومه وجودمو گرفته بود دیگ نمیتونم قیافه نحسشوببینم باید برم... یهو چیزی یادم اومد سریع برگشتم سمتشو گفتم:

- و ی چیز دیگ جناب آریا.. از آدما یه کوله فکری مٹ تو.. متنفرم:)

به چشاش توجه ایی نکردموسریع از حافظیه بیرون اومدم گلوم خشک شده بودوتشمنم بود... با حرصوعصبانیت نفس میکشیدم.. ب شدت گرمم شده بود سریع ی تاکسی گرفتموسوار شدم...

«آریا»

ناباور سره جام میخکوب شده بودموب زهرای عصبانی ک باقدم های بلندازم دور میشدخیره شدم...منه عوضی چی گفتم بهش؟؟چطور وجدانم اجازه داداون حرف بزنم؟؟اه لعنت بهت آریا فقط بلدی بزنی همه چیو خراب کنی...
تومو هام چنگ انداختم این چندمین شوکیه ک امروز میخورم؟؟
اولیش ک صب باشنیدنه خبره عروسی سوژین و آدرین...
دومیشم ک دیدنه زهرا..اونم اینجا...
هووووف خدا دمت گرم..

من فقط واسه حرص دادنه زهرا اون حرفوزدم نمیدونم چرا دللم میخواست همش
حرصش بدم!فضول بودنش همیشه منوبه خنده میندازه...مث سوژین....
هه!

فکرشواز سرم پروندموبه این فک کردم که حالا چجوری زهرا رو پیداکنم وبهش بگم
منظوری نداشتم؟؟

آدمِ مغروری بودم ولی وقتی خودم میدونستم اشتباهی انجام دادم ویکیوناراحت
کردم حتمازش عذرخواهی میکردم..

اون لحظه ک گفت ازت متنفرم..قلبم ی لحظه فشرده شد...من تو ی لحظه
چیکار کردم بااین دختر؟یک ثانیه قبلش چشاش داشت از شیطنتو کنجاویه زیاد برق
میزد..اونوقت من...توی ی ثانیه...

تویه لحظه نفرت، ناراحتی، دلخوری، بغض و... توچشاش کاشتم..!

لعنت ب من...منک شبه نامزدی سوژین و آدرین دیدم اون دختره بیچاره هم مته
من شکست وقتی دید علی دستای اون دختر رو محکم گرفته و بغلش کرده... دیدم
مته من دارع خردمیشه....

احساس عذاب وجدان داشت مغزمو میخورد..!

باید هر جور شده پیداش کنم و از دلش در بیارم..

من دل زیاد شکوندم...!

دله چنتا از دختر...!

خردشون کردم...!

کم نگزید...!

بیخیاله بیخیال بودم!

ولی زهرا....!

عذاب وجدانه بدی سراغم اومده بود و داشت سرم فریادم میکشید..!

کلافه سواره ماشین کاوان شدم و راه افتادم.

«زهرا»

بی حالوبی جون کتونیمو در آوردن و انداختنم روپله ها حسش نی بذارمش
تو جاکفشی! دره وردیوباز کردم صدای تلوزیون میومد ننه مامانیو دیدم ک رومبل

- ننه مامانی:

- علیکه سلام پسره بلبل زبون بازکن دروکه پختیم ازگرما
دربازشدورفتیم داخل اووووه اینجام ک پرازگله حیاطشون! من آخرنفهمیدم چرا هم
سنای ننه مامانی عاشقه گلن؟! نگاموازابغچه گرفتم وب دره وردی دوختم ک زنه
مسنی با ی پسرچوون اومدن بیرون پسره هیکلی وموهای قهوه ایی چشاشم ازاین
دورمشخص نی حالا براتون بگم:

رسیدیم بهشون دوسته ننه مامانی قدش بلندبودوهیکلشم خوب بود به به چ ب
خودشم رسیده!

شروع کردن سلامواحوال پرسی نگام افتادب پسره! اونم داشت نگام میکرد خب
حالاچشاشودیدم!! قهوه ایی روشن بود رنگه موهایش.. بینیش هم که عملیه:|چه ته
ریشیم داره...ازموهای لختش خوشمان آمد!!

نگاموسریع ازش گرفتموبادوسته ننه مامانی سلام علیک کردم ب پسره هم فقط
سرتکون دادم والا|| خودش همچین باخم وجدیت زل زده بود به من بیشوره الاغ
میمیردسلام میکرد!؟ رفتیم داخل وتوسالن نشستیم خونه شیکی داشتن پرده ومبل
های سلطنتی وچنتاشیاء قیمتی..دوسته ننه مامانی ک اسمش ساحره بودباسینی
شربتوشیرینی اومدوازمون پذیرایی کردهونزنفهمیدم این یارو ک اسمشم نمیدونم
پسره ساحره خانومه یا نوشه:

بازتوکنجکاوشدی زهرا!؟!

اهممم

ای کوفت دخترع چش سفید!

باصدای ننه مامانی ک داشت با پسره حرف میزد رومو طرفشون برگردوندم:

- بیابریم خوب موقعی اومدی داریم نهار میخوریم قیمه بادمجونم هس که دوست داری بیاداخل پسر

چن لحظه بعد همینکه کاوان اومد داخله سالن بادیدنه کسی که پشته سرش بود چشم گردش دایمن عوضی اینجایک کار میکنه؟؟؟

این دوسته کاوانه؟!

هعییی خدا.. لعنت بهت آریا

سرشو که بلند کرد بادیدم تعجب تو چشای وحشی وبی رحمش دیدم سرمونداختم پایین تا قیافه نحسشون بینم.. سلام کردوننه مامانیو ساحره خانوم جوابشودادن منم ک! کاوان بهش تعارف کرد بشینه اونم نشست و مشغول شد.. بعده چن لحظه از پشته میز بلندشدم و از ساحره خانوم تشکر کردم و رفتم رویکی از میز نشستم و ب تلوزیون خیره شدم. داشتم با دسته کیفم ورمیرفتم ک ننه مامانی اومد کنارم نشست چن لحظه بعد اونام اومدن ساحره خانوم بازم درحاله پذیرایی بود... اون ۲ تا هرکولم داشتن باهم حرف میزدن! سعی کردم اصن نگام ب آریا نخوره... ساعت ۳:۴۰ شده بود ک ب ننه مامانی گفتم بریم خونه: |وزودتر از ساحره خانوم تشکر کردم و با خدافسی از خونه بیرون اومدم نشستم روپله ها و مشغول بستن کتونیم شدم ک با صدای نحسش از جای پریدم:

- فک نمی کردم اینجام بینمت!!

ی لحظه مکث کردم خواستم جوابش بدم ولی گفتم چیزی نگم

بهتره! کتونیم پوشیدم و ازپله ها پایین رفتم ک این بار با حرفش سره جام ایستادم:

- بین زهرامن اون روز... اصن.. منظوری از حرفم نداشتم... نمیخواستم ناراحت کنم پوزخندی زدم وبی توجه بهش راه افتادم... چن مین بعدننه مامانیم اومد و رفتیم خونه..

شبش سوژین بهم زنگ زدو گفت حتما برگردم انزلی چون میخواد بره خریدواسع عقدو عروسی:)

چقد براش خوش حالم..بالاخره داره ب آرزوش میرسه بعده این همه سال..ایشالله خوش بخت بشن و دیگ مشکلی نداشته باشن!

فرداش باناراحتی از ننه مامانی خدافسی کردم و اونم باکلی سقاتی منوراهی انزلی کرد....

«سوژین»

امروز قراره بریم خرید: از خوش حالی درحاله ذوق مرگم! شنبه عقدمونه و آشنبه عروسی...!

به بچه هام گفتم باهام بیان ساعت ۹ صب همه باهم راه میوفتیم بریم رشت..لباس عقدم میخواستم از رشت بگیرم و لباس عروس مو از تهران ک ی پاساژ معروف میشناختم لباس عروس اش عالی بودن! تا ساعت ۱۱ رسیدیم رشت و شروع کردیم پاساژ رو گشتن منک هیچی چشممون می گرفت بچه هادیک خسته شده بودن آدرین ولی چیزی نمیگفت دستمو گرفته بودو بالبخند دنبال میومد:)

این ۴ر مین پاساژی بودک میرفتیم: | خودمم خسته شده بودم ولی خب وقتی چیزی ک مده نظرمه پیدانمیشه چیکار کنم؟! رسیدیم ب ی مغاز لباس عقدو عروسی... ب

نظرلباساش قشنگ میومدن بازوی آدرینو کشیدم و رفتیم داخل فروشنده ک زنه مسنی بودسلام کردوگفت چ لباسی میخوام منم گفتم واسه عقدم ی لباسه خاص میخوام!!راهنماییمون کردسمته چپه مغازه...مغازه بزرگی بود.چنتالباس پفی رنگی توجهموجلبک کردرفتم سمتشون تارسیدم ب ی لباس زرشکی رنگ...رنگش خاص بود ی جورایی!دکلته بودوپفی با توره روش ازسینه ب پایینم کارشده بود...ب نظرم همین عالی بود

به آدرین نگاه کردم و گفتم:

- چگونه آدرین؟ من از این خوشم اومده

لبخند زد و گفت:

- خب متفاوت دیگه! ولی بالاتنش زیادی بازه باید کت بگیری گفته باشم..

خندیدم و گفتم:

- خب حالا

بچه هام اومدن داخل لباسوبهشون نشون دادم اونم گفتن خوبه برم پرورش کنم! ب فروشنده گفتم لباسوبیاره برم پرو

لباسوازش گرفتم وارده اتاق شدم لباسامودرآوردم و پوشیدمش زپیشم روی پهلو بود و راحت میتونستم ببندمش..دستی ب لباس کشیدم و عقب تر رفتم و بالبخند ب خودم توآینه خیره شدم...ووووووویییییی خعلی تو تنم قشنگ شده بود دروباز کردم و از اتاق بیرون اومدم خوبیه این قسمته مغازه این بود ک از بیرون دیدی ب داخل نداشت واسه همین اومدم بیرون! آدرین بادیدنم چشاش برقی زد و بالبخند اومد سمتم و گفت:

- چیزی ندارم بگم وقتی انقد ماه و خوشگل شدی: خعلی بهت میاد سوژینم...

زهر او شیرین و حورام داشتن بقیه لباسارومیدین حالا خوبه اونالبا ساشونوا هفته قبل گرفته بودنا: | فروشنده ی نیم کته گیپوری زرشکی برام آورد هر چند آدرین میگفت بازم مشخصه شونه هات: | دیگ نداشتم بهونه های بنی اسرائیلی بیاره سریع گفتم همونوبرام داخل جعبش بذاره آدرینم پولشو حساب کرد از مغازه بیرون اومدیم. از اونجایی که از پاریس یه تاج خوشگل گرفته بودم دیگ نیازی به گرفتن تاج نبود. ولی من دلم میخواست لباسم از اونجا بگیرم که آدرین مخالفت کرد و گفت همشون بازن!! حالا باید کفش می گرفتم ماشالله آدرین انقد قدش بلنده که من هرچی پاشنه بلند پوشم بازم بش نمیرسم: | رفتیم پاساژ کفش.. و ی کفش پاشنه ۱۲ سانتی شیشه ایی گرفتم: | خعلی خوشگلوشیک بود! حالا نوبته کت شلواره آدرین بود... واسه آدرینم همون جور و سواس نشون دادم خخ ۱ ساعت تو پاساژاگردوندمشون بیچاره رو.. تا بالاخره ی کت و شلوار مشکی با پیراهن سفید و ی پاپیون زرشکی تیره براش انتخاب کردم: | وقتی کت و شلوار رو پوشیده بود انقد شیکو جذاب شده بود که دلم میخواست تا صب نگاش کنم!! آدرین پوله لباسو حساب کرده همه خسته و کوفته از پاساژ بیرون اومدیم از گشنگی داشتیم ضعف می کردم ب آدرین گفتم:

- من گشمنههه آدریییی

آدرین بالبختد گونمونوازش کرد و گفت:

- الان میریم رستوران غذا میخوریم... دخترا بدوین سوارشین پشت سره من بیاین

بچه هاباشه ایی گفتنوسواره ماشینه شیرین شدن مام سوار شدیموراه افتادیم چن

دیکه بعد آدرین جلوی رستوران شیک ک بیشتر چوبی بودنگه داشت..

پیاده شدم شیرینم پشته ماشین آدرین پارک کرد و پیاده شدن.. وارده رستوران

شدیم.. اوف چ شلوغه! میزه ۵ نفره پیدا کردیم ونشستیم گارسون بامنو

- پاشو گفتم

وااا چش شد این؟؟؟ از جام بلندشدم وروصندلی آدرین نشستم..اونم جای من بچه هاداشتن ریزریزمیخندیدن ک من باتشر گفتم:

- کوووفت ب چی میخندین؟؟؟

زهره سرشو آوردنزدیکه گوشمو باخنده گفت:

- ینی نفهمیدی آدرین چراگفت بیای جای اون بشینی؟؟
باتعجب گفتم:

- نه واس چی؟؟

- خاک تومخت سوژی ندیدی اون پسره جلوت داشت میخوردت؟؟؟

ع په برای اون گف!!!!

- ااا ینی آدرین دیدداره نگام میکنه اونجوری؟؟وایی خوب شد پانشدیشوبگیره!
زهره اخندیدوگفت:

- چرادرآستانه بلندشدن بود، وای الان نگاش کن چه مٹ شمرا دارع پسررونگا
میکنه!!!

- درد آدرینم کجاش مٹ شمرع؟؟

به آدرین نگاه کردم اوه اوه چه قرمز شده وای رنگه گردنش باززده

بیرون.خدا یا خودت بخیر بگذرون...

آدرین گفت

- بچه هازودتر غذا تونوبخورین بریم

باحرفش منم سریع مشغول خوردن شدم همه از ترسه آدرین زودی تموم کردیم
وبلند شدیم آدرینم باخمای درهمش دستمو محکم گرفتوراه افتاده نوزم نگاهای اون

پسره الاغ روحس میگردم: | جلوی پیشخون وایسادیم تا آدرین حساب کنه احساس میگردم دستام کثیف شدن! باید بشورمشون به آدرین گفتم:

- آدری من برم دستامو بشورم بیام..

آدرین باختم گفت:

- صب کن باهم بریم

دستمواز دستش در آورد مو گفتم:

- نه نمیخواد زهرا باهم میاد تو تا حساب کنی اومدیم ما

وزودی دسته زهرا رو کشیدم و راه افتادم سمت توالت..

جلوی روشویی وایسادم و شیر آب و باز کردم دستامو که خیس کردم مایع زدم

و حسابی دستامو شستم! زهرا جلوی آینه وایساد و ژشوت تمدید کرد.

دستمو که شستم از توالت بیرون اومدیم همینکه وارده راهروی کوچیک شدیم

بادیدنه همون پسر خوشتیپه چشم گرد شد خدانکنه واسه دیدزدن اومده باشه که

کارش ساختس!

دسته زهرا رو گرفتمو کشیدم دنباله خودم

زهرا اوم گفت:

- این یارو چرا اومده این ور؟!

منم اوم گفتم:

- نمیدونم تندتربیا بریم

رسیدیم نزدیکش همینکه خواستیم از کنارش رد بشیم وایساد جلومون... یا امامزاده

اشرفیه!!

سرموباترس بلند کردم بهش نگاه کردم سعی کردم جدی باشم:

زهرا کمرومیکشیدولی اون مرتیکه انقدمحکم شونمو گرفته بود ک هیچ جوهره
 نمیتونسیم دستاشو جدا کنیم خودمم چندشم میشد بهش دست بزنم... یه بوا صدای
 فرشته نجاتم باخوش حالی سرموبلند کردم:
 - چه غلطی می کنی بی ناموس..... (پسره بی تربیت نمی تونم فحشش
 رو بذارم!) دستتوبکشش کنار تا قلمشون نکردم!!

آخیش آدرین اومد سریع گفتم

- آدرین بیا منواز دسته این عوضی نجات بده شونم و ول نمیکنه
 حرفم که تموم شد پسره باشده زیاده کشیده شد عقبپرت شد روزمین
 خداروشکر زهرا کمرو گرفته بودم محکم و گرنه منم پرت میشدم روش اخیشششش
 راحت شدم!

دیدم آدرین خیمه زد روشو حالا نزن کی بزن: آی کیف کردم هیچ وقت به اندازه
 الان از کتک کاری وغیرتی شدنه آدرین خوش حال نشده بودم! هی دلم میخواست
 آدرین انقد زدش وفحش داد بهش که صورته یارو بگم بزن آدری بزن بیشتر بزن
 همه خونی شد! بعدش از روش بلند شد و با عصبانیتوا بهته خاص خودش گفت:

- ایناروزدم تایادبگیری مزاحم ناموس مردم نشی د...!!!

بعدم سریع دستمو گرفت و راه افتاد. منم بالبخنده عظیم دنبالش!!

از رستوران بیرون ک رفتیم آدرین سریع ریموته ماشینوزد و دروباز کرد و تندی
 منونشوند: |خودشم نشست ماشینوروشن کرد و راه افتاد! بار سرعتی زیاد داشت رانندگی
 میکرد دیگ داشتیم کم کم میترسیدم.. دستمو گذاشتم رودستش ک روی دنده
 بود و آرام گفتم:

- هیس سوژین خفه شوووو حرف نزن صداتونشونم

باچشای گردنگاش کردم! به من... به من گفت خفه شوووو؟؟ مگه من
چیکار کردم؟؟؟؟؟

- آدرین مگ تقصیره من بود؟؟ چرا عصبانیتتوسره من خالی میکنی؟؟؟

دادزد باصدای بلند.. طوری ک حس کردم پرده گوشم داره پاره میشه...!

- اگه حرفه مو گوش میدادی میذاشتی باهات پیام انقد سریع میرفتی

اون بی ناموس جرئت نمی کرد جنازشو بیاره اونطرف اگ این رژه لامصبتونمی

زدی جرئت نمی کرد بیاد سمت میفهمی سوژی من؟؟؟؟

باحرص پوسته لبمو جویدم و گفتم:

- آدرین چرا همه چیومیندازی گردنه من؟؟ منک چن وقته حرفتو گوش کردم نه رژ

جیغ میزنم نه مانتو کوتاه میپوشم نمی بینی رژم ماته؟؟ نمی بینی موهام زیاد بیرون

نیست؟؟ نمیبینی مانتوم بلنده؟ اینه... ارونمی بینی آدرین؟؟

هه نه دیگ بگو نمی بینم وبازمم تومقصری.. بگو من اصن به پسره نخ دادم که

اومده طرفم و...

باتودهنی که محکم خوردتودهنم... حرفام تودهنم خفه شد...

خفه شدم...!!!

ناباور دستمو گذاشتم رودهتم وبه آدرین نگاه کردم ...

آدرین زد تودهنم؟؟؟؟ آدرین نامرد زد تودهنه من...؟؟؟؟ باخونی که ریخت

رودستم همزمان اشکی از روی گونم چکید.. از حرص و بغض میلرزیدم این لحظه

از این آدمی ک کنارمه.. از این آدمی ک بانامردیه تموم زد تودهنم بانحق زد

تودهنم... بدم اومده...

آدرینی که از گل نازکتر بهم نگفته بود.. حالا بابی رحمیه تمام بهم گفت خفه ش
و خودش... راحت خفم کرد...!

نمی تونستم بغضم ونگه دارم رومبر گردوندم سمته شیشه واروم اشک ریختم...
بابی خونی وچشای خیس اشک ریختم..

صدایی عصبانیش پیچید تو گوشم:

- بخ... داسوژین یه قطره اشک ریختی نریختی... صدای گریتم و
نشوم سوژین فهمیدی به اندازه کافی ازدست عصبانی هستم اون روی منوبالانیا
اشک ریختم وپوزخنده تلخی نشست گوشه لبه خونیم..

- هه جنابالی همین الان اون روتونشون دادی مطمئنی رویه دیگ ایی هم
داری که من ندیدم؟؟

یهوجی... زدم

- ازت بدم میاد آدرین نامرد اصل... ازت توقع نداشتم توچطور تونستی
دست رومن بلند کنی ها!!!!!!؟؟؟ اینه اون عشقو علاقت نامرد؟؟؟ همش تو چن دقیقه
دودش رفت هو!!!!!!؟؟؟؟؟؟

هیچی نگفت هیچی... فقط سرعتشو بیشتر کرد. حرصم گرفت داد زدم:

- نگ... ه دار میخوامم پیاده شم

پوزخنده لعنتیش رولش بود.. دلم میخواست بلندبزنم زیره گریه... ننگه داشت گوشه
خیابون.. هه چه ساده ننگه داشت!

باشکایی که روگونم می ریخت کیفموبرداشتم و پیاده شدم

دروم محکم بستم و پشتم و بهش کردم. با قدمای سست راه افتادم... چطور تونست؟ خدایا
 چطور دلش اومد بزنه تودهنم؟ چطور تونست انقدر راحت پیادم کنه گوشه خیابون... هه
 مثلا رومن غیرت داره؟ لعنت بهت آدرین...
 با صدای بوقه ماشینی.. یه لحظه فک کردم آدرینه که پشیمون شده و... برگشتم عقب
 و.. بادیدینه ماشین شیرین و چهره های متعجبشون بغضم شدیدتر شد ایسادم و شیرین
 جلوی پام نگه داشت.. سریع پیاده شدن
 زهرا با چشای گرد به لبم نگاه کرد و گفت:
 - سوژین؟؟؟؟؟ چپشده لبِت چرا خونیه؟ چرا آدرین یهواونطوری کرد
 اشکام آروم آروم روی گونم چکید! به سختی گفتم:
 - ز..زه..را آدرین زد توووو.. دهنم
 صدای چپی گفتن هر ۳ شون پوزخنده تلخی شد و لبم... باورشون نمیشد.. بایدم
 نشه.. وقتی من انتظاره همچین حرکتی ازش نداشتم...
 شیرین یهواخماش توهم اومد سمتو گفت:
 - غلط کرده پسره عوضی برای چی تورو زده توجه گناهی داشتی
 بیشتر گریه گرفتو خودم انداختم بغله شیرین... شیرین روی سرمونوازش کرد و دسته
 دیگشودورم انداخت:
 - الهی قوربونت برم آجی گلم گریه نکن عزیزه دلم مرداهمشون غیرتین
 و روزنوعششون حساسن همین سامان میدونی چقد سرش باهم بحث
 کردیم؟؟ آدرینم حتما الان پشیمونه.. ولی اصلا کاره درستی نکرد... واقعا ازش توقع
 نداشتم... چطور دلش اومده بزنه تودهننت...!؟

هق هق زدم... وشیرین دستشو گذاشت زیره چونموسرموبلند کرد.. باناراحتی به لبم نگاه کردوبه حوراگفت:

- حورا ی دسمال ازتوماشین بیارلبش بدجورداره خون میاد..

چونم ازگریه میلرزید... تمومه تنم همینطور... دلم بدجورازش گرفته بود... حورا با دسمال اومد ولباموتمیز کرد دردم گرفتوسرمو کشیدم عقب حورا باناراحتی وحرص گفت:

- الهی.. دستش بشکنه خعلی دردمیکنه؟

سرتکون دادم.. زهرا اومد دستموگرفتوگفت:

- بشین برگردیم که کوفتمون کرد

نشستیم توماشینوشیرینم راه افتاد... سرموتکیه دادم ب شونه زهرا اونم دستاشودوره شونم انداختودستمومحکم گرفت... چه خوبه ک دوستای خوبم الان... تواین لحظه ک حالم خرابه کنارمن.....

یکی تظاهر میکنه عاشقه یکی ادعا

میگه احساس من به تونداره انتہا

یکی رد میشه ومیره یکی دیگه جاشومیگیره

ولی باگذشته درگیره...

یکی مثله من همه دنیاش خلاصه توچشمات

یکی مثله من دنباله اعتماد تو حرفات

یکی مثله من واسه تو خوبه

یکی مثله من واسه خودم بد

جای دنیا رو با تو عوض کرد

پشیمونم بعد...

من بی ادعا بی پناه اومدم تو دنیا

هر کجا اشتباه کردی موندم ب پات

مثه تمومه آدما تو بودی ادعا

تو ام کردی اشتباه... مثله من...

یکی مثله من همه دنیا خالصه تو چشمات

یکی مثله من دنباله اعتماد تو حرفات

یکی مثله من واسه تو خوبه

یکی مثله من واسه خودم بد

جای دنیا رو با تو عوض کرد

پشیمونم بعد...

چنگ زدم ب مانتوی زهرا و باگریه گفتم:

- زهرا چرا این کارو کرد... آدرین هیچ وقت بهم تو این چن سال یه خفه شونگفته

بود... اونوقت الان... سره ی نامرده عوضی.. بهم گفت خفه شوووو گفت

نمیخوام صدا تو بشنوم.. زد تو دهنم... خفم کرد

زهرا خیلی دلداریم داد.. گفت که آدرین عصبانی بوده و یکم دیگ حتما پشیمون

میشه..! تار خوده انزلی اشک ریختم آخرش خوابم برد..

.....

کتونیا موباختگی در آوردم و توجا کفشی گذاشتم دروباز کردم و رفتم داخل.. فک کنم مامان اینا خونه نیستن...

خداروشکر.. خوبه نیستن حداقل منو باین قیافه داغون ببینن! رفتم اتاقم.. جلوی آینه ایستادم و لبام نگاه کردم.. باد کره بود و آثاره خون هنوز روش مونده بود.. دوباره پوز خند میزنم.. روسری موبا یه حرکت از سرم بر میدارم

ماتتو و شلوار مودر میارم یه تاب شلوارک مشکی بر میدارم و میپوشم خیلی گرم بود عطش داشتم... میرم تو آشپزخونه و آب میخورم.. بر میگردم تو اتاقم و به گوشیم نگاه میکنم... هه نه اسی نه هیچ زنگی!

دمت گرم آدرین مرسی واقعا!

روتختم دراز کشیدم موسعی کردم به هیچی فک نکنم و بخوابم!!
با صدای بابا از خواب بیدار شدم:

- سوژین بابا خوابی؟

میشینم روتخت ب ساعت نگاه میکنم ۹ شبه.. چقد خوابیدم!

بلند میشم و دستی به مو هام میکشم.. صورتم شستم یه رژ قرمز برداشتم و به لبام زدم تاورمش مشخص نباشه چشامم مداد کشیدم و رفتم پایین...

بابا داشت تلوزیون نگاه میکرد آرام سلام کردم ک برگشت بالبخندنگام کرد دستاشو باز کرد و گفت:

- سلام باباجان! خوبی؟ خرید کردین؟؟

نشستم کنارش دستاشو حلقه کرد دوره گردنم و پیشونیمو بوسید...

چقد به آرامش وجوده بابانیا داشتم... سرموبه سینش چسبوندمو گفتم:

- اوهوم
- بی حالی بابا؟ چی خریدی بدوبروبیاربینم
- هوومم خستم...لباسم،دست... دسته آدرینه
- آها به سلامتی.آدرین کی میره جوابه آزمایشوبگیرع؟؟
- نفسه عمیقی کشیدموگفتم:
- پس فردا..
- دیگ چیزی نگفت..مامانم اومدوپرسیدلباس چی گرفتم منم گفتم دسته آدرینه!
- شام خوردیم وباهم فیلم دیدیم...
- چن وقت بود درس حسابی کناره مامانوبابانبودم؟؟
- چن وقت بود توغله باباننشسته بودم وبراش میوه پوست نکنده بودم؟
- چن وقت بود پایینه پای مامان ننشسته بودم تاموها موبافه؟؟
- واقعا چه مدت بود که ازشون دورشده بودم:)
- تاساعت ابیدارموندیم وباهم خندیدیم تنقلات خوردیم وفیلم دیدیم..چقدخوش گذشت..دوبارع مٹ قدیما:
- دیگ داشت خوابم میگرف که شب بخیری گفتموبلندشدم به اتاقم رفتم.گوشیمودوباره چک کردم..!دریغ از یک تماس...
- دیگ بیخیالش شدم...خوابیدم وبه هیـــــــــ چ چیزی فک نکردم.

«آدرین»

سواره ماشینم میشم واستارت میزنم. ساعت ۷ صبه، خوابم میاد... ولی نمیتونم بخوابم.
 سرم داره منفجر میشه... احساس میکنم یه کامیون از روم رد شده!
 وقتی یاده سیلی که زدم تودهن سوژینم میوفتم... دلم میخواد محو بشم از زمین...
 پشیمونم... خیلی زیادم پشیمونم.. وقتی چشای اشکیشودیدم...
 وقتی خونه رولش..
 وای ک دارم دق میکنم یادش میوفتم
 حاله داره از خودم بهم میخوره..
 چطورتونستم دست رونورم بلند کنم...
 چطور دلم اومد محکم بکوبم روسیبه سرخش...؟؟
 واقعا من اون لحظه چم شده بود؟؟؟ انگار یه آدم دیگ اومده بود تو جلدم... من من نبودم!!
 کاش دستم میشکست ونمیزدم تودهنش..
 کاش لال میشدم ونمیگفتم خفه شو
 کاش نمیداشتم از ماشین پیاده شه بره...
 من خعلی عوضی شدم نه خدا؟؟؟
 خیلی نامردم...
 یه آدمه بی غیرت که اجازه داد عشقش... زندگیش.. ناموشش راحت بره
 بدونه اینکه جلوشو بگیره... بذاره مث آب خوردن بره
 من چقد احمق بودم اون لحظات..

واقعا توچن لحظه چی به سره من اومد؟؟
 وقتی دیدیم اون لاشی بی ناموس دستشو گذاشته روشونه سوژین... داغ کردم.
 دلم میخواست تامیخورد بز نمش... هنوزم وقتی یادش میوفتم حرارتم میزنه بالا
 هووووف...

لعنت به من

لعنت ب اون عوضی

هیچ وقت انقد...

نرفتم پیشش چون پیشه خودم و خدام شرمنده بودم
 نرفتم پیشش چون اگ برم دق میکنم از شرمندگی...
 نرفتم پیشش چون میدونم به این زودی انمیبخشتم..
 نرفتم پیشش چون روی نگاه کردن توچشاشونداشتم...
 نرفتم پیشش چون ترسیدم...
 نرفتم پیشش چون.....

الانم دارم میرم جوابه آزمایشوبگیرم!

بعدهش چیکارکنم؟؟ راحت برم پیشه سوژینوبگم خب این آزمایش؟ حالا آماده شو شنبه
 عقد کنیم!؟ هه چقد من ...

رسیدم آزمایشگاه، ورفتم داخل. همه دخترپسرای جوون باهم اومدن...

الان سوژین هم بایدکنارم می بود... ولی نیست. ازندونم کاریای من نیست... ازکاره
 احمقانه من نیست...

سمته پذیرش رفتم.. همون خانوم مسن که روزه آزمایش اومدیم بود. سلام
 کردموشماره آزمایشمون وگفتم.

چند دقیقه بعد با پاکی که دستش بود برگشت... پاکتوباز کردوب برگه هانگاهی انداخت... مکته طولانی کرد آخر سر گفتم:

- پیشد جواب مثبته دیگ؟

سرشوبلند کردوچن لحظه نگام کردوبعدگفت:

- دنبالم بیاین...

ابروهام بالارفت ینی چی؟؟ به سمته اتاقی رفت... منم دنبالش رفتم ضربه ایی به

دردزدو وارد شد منم همینطور. سلامی به دکتر میکنم ک اونم جوابمومیده خانم

پرستار جواب آزمایش و به دکتر داد وگفت :

- دکتر یه نگاهی به این آزمایش ژنتیک بندازین...

دکتر عینکشومیزنه وبرگه هارومیگیره وپرستار اراتاق بیرون رفت

دکتر بهم گفت:

- بشین پسر

سری تکون دادم ونزدیکش نشستم... ینی چی توانون برگه هاست ک آوردواسه

دکتر؟؟

اقای دکتر بعده چن دقیقه ک برگه هاروزیرو کرداز بالای عینکش نگام کردوگفت:

- شما می دونستین که... تالاسمی خفیف دارین؟؟؟

باتعجب گفتم:

- چی تالاسمی؟؟ یعنی همون... کم خونی؟؟؟ مطمئنین؟

سرفه ایی کردوگفت:

- بله متاسفانه تو آزمایشاته ژنتیک هردوتون معلوم شده که مبتلا به تالاسمی

هستین...

ودیگ هیچ چیزی نفهمیدم...!

- خانم سبحانی یه آرامبخش تزریق کن

- چشم دکتر

صداهاشون تو گوشم داشت پخش میشد.. انگار تو فضا معلقم...

دلَم می خواست چشموباز کنم. و ولی قدرتشونداشتم حتی دستموتکون بدم.. خدایامن

چم شده؟؟

چرا حس میکنم تو سرم ی وزنه ۱۰ کیلویی

نمیدونم چقد گذشته.. بانوره شدیدی ک ب چشم خورد چن بار پلک زدم وبعده چن

لحظه چشموباز کردم... همه چی سفید بود.. کم کم همه چی واضح شد برام...

اولش داشتم باگیجی به اطرافم نگاه میکردم.. من اینجا چیکار میکردم...؟؟؟

یواش یواش همه چی یادم اومد... دکتر بالای سرم بود

- حالت خوبه پسرم؟؟ سرگیجه یا..

ندااشتم ادامه بدع ب سختی گفتم:

- فقط یه چیزوبهم بگین... آزمایش غلط بود آررره؟؟ من... میدونم دروغه محضه

حتما اشتباه شده

نشست کنارم با آهی که کشید...

خدایا چرا باورم نمی شه؟

چرا می خواهم همش خواب و کابوس باشه...!?

آخه چطورممکنه هر دمون تالاسمی داشته باشی...م؟
قبلامی دونستم سوژینم کمی کم خونی داره ولی نه دیگ خفیفش و.. تازه اونم باقرص بهترشده!

ومن...من ازکی تالاسمی دارم وتازه الان فهمیدم؟؟؟

والای خدای من..چطوربه سوژین بگم

اونم بااین اوضاع...

دارم خل میشم رسما...منکه دست ازسره سوژین برنمیدارم...

بچه می خوام چیکار؟؟؟من فقط سوژینوداشته باشم تااخره عمربس...

برام...فقط کنارم باشه

سرم هنوزدردمیگرد...بایدبرم پیشه سوژینم دیگ نمیتونم طاقت بیارم...

الان فقط بغلش ومی خوام...

دستای ظریف و کوچولوشومی خوام که موهاموبهم بریزه...

لبخدای خاصومهربونشومیخوام...

چشای برقاشومیخوام...

چشام داشت میسوخت..خیلی دارم خودموکنترل میکنم ک اشکم نریزه..

لعنت به این جمله "مرد کع گریع نمیکنه...!"

سرم وازآنجه کشیدم بیرونوازتخت پریدم پایین..کفشاموبه سختی پوشیدم جلوی

دکتر وایسادم...نفسه عمیقی کشیدموگفتم:

- این تالاسمی هیچ درمانی نداره؟؟

خیره شدتوچشام وگفت:

- بایدانتقال خون انجام بدین...وبایک متخصص خون مشورت کنین

هووفی کشیدموبدونه حرفه دیگ ایی ازآزمایشگاه بیرون اومدم.دره ماشینواروم
 بازکردمونشستم...دسمتوروفرمون گذاشتم وبی حس خیره شدم به جاده،سرموچند
 دقیقه روفرموش گذاشتم احساس می کردم تنم خیلی داغه خیلی...
 وبدترازهمه پشته گردنم بدجورتیرمیکشید...
 خدایا..این بود رسمش؟؟آره با مروت؟؟
 توکه تاینجاهاوم ونوداشتی...توکه تالان نگاتوازمون نگرفتی...توکه تاامروز حواست
 بهمون بود...چرا الان که بایدبیشترهوامونومیداشتی...
 یهونگاتوگرفتی ازمون؟؟؟چراتواین روزای آخر...
 چرا؟
 چراخوشیمون وازمون گرفتی؟
 گوشیموبرداشتم وبه عککش نگاه کردم
 دلم داشت براش پرمیکشید.استارت زدم وبه سمته خونشون حرکت کردم..
 ماشینوجلوی خونشون پارک کردم وپیاده شدم...جلوی درک وایسادم سرموبلندکردم
 وب آسمون تیره خیره شدم:
 - خدایا...نگاتوکه ازمون گرفتی...حداقل یه کاری کن ببخشتم...بااین مشکله
 جدید،ببخشتم!
 آیفون روزدمو دستی به موهام کشیدم.

«سوژین»

رو تختم دراز کشیده بودم و آهنگ گوش می کردم

"بگو بیاد بیاد حالمو ببینه

ببینه که چقدر عاشقشم تصمیمشو بگیره

بگو بیاد ازم عشقشو بگیره

این روزا چه قدر سخت می گذره واقعا دلگیره

می گی گریه نکردی کردم

می گی اشک نریختی ریختم

می گی غصه نخوردی تا دلت بخواد خوردم

می گی صبر نکردی کردم

می گی با چشم ندیدی دیدم

ببین اشتباه کردی من واست می میردم

من حال خوشی ندارم هنوز عاشق اونم

منی که هیچ کاری نکردم چرا انقد پشیمونم نمیدونم

اونی که با دلم بد کرد چرا پیگیر کاراشم

من این حسو نمیخوام

نمیخوام عاشقش باشم

می گی گریه نکردی کردم

می گی اشک نریختی ریختم

می گی غصه نخوردی تا دلت بخواد خوردم

می گی صبر نکردی کردم
می گی با چشم ندیدی دیدم
بین اشتباه کردی من واست می میردم"

اشکام رو پس زدم و بینی ام رو کشیدم... لعنتی من چم شده؟
خاک تو سرت کنن دختر، پسر زده تو دهننت بهت گفته خفه شو... بازم داری بهش
فکر می کنی؟!
تا کی می خوای غم برک بزنی یه گوشه و هی گوشی تو نگاه کنی تا بلکم یه زنگ
بزنه؟؟

چرا انقدر احمقم من... دلم می خواد سره قلبم داد بزنی بگم خفه شه!
بگم انقد سروصدا نکنه واسه کسی که دوروزه خبری ازش نیست...
نگاهی به بک گراندم انداختم، حرصم گرفت و گوشی رو محکم پرت کردم روزمین!
اصلا به درک بشکنه، گوشیه که خودش خریده همون بهتر بشکنه!!
اوف لعنتی چرا دلم برات تنگ شده؟

چرا دلم می خواد بیاد بگه بغلم کن؟!
روپهلو دراز کشیدم و با پلکای نیمه باز خیره شدم به پنجره... از بی خوابی دیشب کم
کم پلکام داشت بسته می شد که دستی نشست رو بازو هام... چشم از ترس گرد
شدو سریع نشستم و برگشتم عقب...

هووف خدا
بادیدن چشای سرخش، لبخند تلخش...
نفس هام به شماره افتادو...

قلبم؟

جونم؟!

میشه انقد تندزنی؟؟

یه دفعه کشیدم تو بغلش و سرم وبه سینه اش فشرد و دم های عمیق از موهام گرفت...

چشام رو بستم و عطرشو بلعیدم... لعنتی چقد دلم برای این عطرش تنگ شده بود! هرچی می بوییدم بیشتر دلم می خواست بوش کنم!!!
چم شده بود؟

انقد زود وا دادم یعنی...

یهو به خودم اومدم، دستام و گذاشتم رو شونش و خواستم خودم عقب بکشم که محکم تر بغلم کرد وبا صدای خش داری دم گوشم گفت
- بمون سوژینم... بمون خانومم دلم تنگت بود بذار حست کنم. می دونم آدم عوضی هستم... نامردم اصن هرچی می خوای بگو، من بدم... ولی سوژین بخدا اون روز حرکاتم دسته خودم نبود؛ از اون بی ناموس عصبی بودم که با وجود من به خودش جرئت داده بود اذیت کنه... نفهمیدم چیکار کردم...
نفسی گرفت و ادامه داد

- نمی دونم چجوری اون کارموجبران کنم... اصلا بیا اون روزو فراموش کنیم
خب؟؟ هرکاری می کنم تا فراموشش کنی

شقیقم و محکم و عمیق می بوسید... صورتم رو جایی که دستش رو زده بود!

گوشه لب هام... عمیق و داغ می بوسید و من چشام رو محکم فشار می دادم و هیچی نمی گفتم...

نتونستم طاقت بیارم... به پیراهنش چنگ زدم و آهسته صداس کردم
- آدرین...

- جونه دلَم؟؟

ببخش خانم... وومم ببخشم نورم... اشتباه کردم عزیز دله آدرین، جونه آدرین، نوره چشمم... خانومی کن واین نامردو ببخش!

وخم شدولبای داغش نشست رولبام؛ گر گرفتم...

بوسه های عمیقش روی زخمم می نشست... جایی ک زده بود و طولانی می بوسید... به موهای لختش چنگ زدم و منم بوسیدمش...

خدایامگه میتونم نبخشمش؟؟ مگه می تونم...

با تر شدن گونه هام چشام رو باز کردم... باورم نمی شد آدرین داشت گریه می کرد؟؟!

- چراااا گریه میکنی آدرین؟؟؟

منوبه خودش فشرد... زیره لب یه چیزایی و میگفت که برام نامفهوم و غیره قابل حضم بود...

- نمی دارم... نمی دارم جداشی... از دستت نمیدم... هر جوری شده.. پیشم میمونی

سوژین باید بمونی نمی دارم بری، هیچ چیزی نمیتونه توروازم بگی... ره هیچی سوژین.....

باتعجب نگاهش کردم:

- آدرین؟؟ معلوم هست چی میگی؟ کی میخواد ماروازه‌م جدا کنه؟؟؟ چیشده اخه توچرا اینطوری شدی؟
- میخواست چیزی وبگه... اما انگار براش سخت بود
- آدرین بگو چیشده داری نگرانم میکنی؟؟؟
- آب دهنشوقورت داد.. توچشام خیره شد.. توی چشاش پره غم بود خدا یا چیشده ک آدرین ناراحته؟؟ چرا چشاش اینجوریه؟؟؟؟ بالاخره ب حرف اومدو:
- امروز رفتم... جواب آزمایشمون رو گرفتم...
- یه لحظه لبخندشست رو لبم وفک کردم جواب مثبت بوده اما...
- جواب...
- صداش چرا می لرزه؟؟
- منفی بود....
- خشک شدم و دهنم باز موند... ناباروسر تکون دادم و خندیدم:
- بسه آدرین شوخیت گرفته؟! شوخی میکنی نه؟؟؟ اگه شوخیه خیلی مسخرست! دیگه خز شده...
- یهو حالته صورتش جدی شد اشکاشوپاک کرد...
- بازو هامو گرفت تو دستاشوزل توچشام:
- بین سوژین اینهاهیچی برام مهم نیس... به هیچیچ وج اگه کله دنیا هم بگن نمیتونین ازدواج کنین من باهاات ازدواج میکنم میریم خونه خودمون...
- پیشه هم باهم تا آخره آخرش... هیشکیم نمیتونه جلوموبگیره...
- هنوز خشک شده از بهت داشتم نگاهش میکردم...

جواب آزمایش منفی بود...؟

مگه میشه...آخه...اصلا چجوری خدایا چرا باورم نمیشه

بعده چن لحظه که توچشام خیره شده بودباتردیدگفت:

- سوووژیـنم فقط...فقط میخوام بدونم...توهم باهامی تاآخرش...؟؟؟حالا که

آزمایش منفی شده...من بچه نمیخوام سوژین من فقط توباهام باشی کافیه فقط

تورومیخواموبس....

توچی خانوم؟؟؟

هیچی نمیتونستم بگم انگارلال شده بودم...

کم کم صورتم خیس شد ویهوبلندزدم زیره گریه...

خدایا این چه بلایی بود به سرمون اومد این دفعه دیگه باید چی کار کنیم

خدایا من دیگه نمی تونم تحمل کنم یه اتفاق جدید رو....

آدرین محکم کشیدم تو بغلش وموهامونوازش کرد..

خدایا!!!!!! این انصاف بوووووود؟؟؟انصاف!!!!!!ف بودبعده این همه

سال..درست ی روز قبل ازعقدمون...جواب آزمایش منفی

باشه؟؟خدایاحکمتتوشکرتوکه تالان هوامونوداشتی چرا یهووووو.....

اولین باربودباصدای بلندگریه می کردم...همیشه گریموخفه کردم ونذاشتم صدام

دربیاد...اما الان دیگ نمیتونم خودمونگه دارم..نمیتونم

حالا بایدچیکارکرد؟؟؟

اصن خونواده هامون راضی میشن بازم؟؟؟

هه معلومه راضی نمیشن...نوه میخوان!..

خدایا—من بچه نمیخوام من آدرینمومیخوام..

میخوام بدونم تو..
 آره خوده تو وجدانت کجارتسه؟؟
 گفته بودم زندگی بازی های خودشو داره نه؟؟
 گفته بودم یه گوشه نمیشینه تاخوشیای این آدماروبینه نه؟!
 روزگاری ک نمیتونه حتی یه خوشی روبینه
 روزگاری که نـامردوبی انصافه...
 خداکجاست؟؟
 خدا حواسش به این بنده هایش هست دیگر؟
 مگر نه...؟؟
 این روزها را میبیندو...
 کافیت امیدت به خدا باشد
 آن وقت است که همه مشکلات، به دسته هم باز میشوندو...
 دنیا برایتان زیامیشود...
 امیدت به خدا باشد عزیزه جانم:)
 امیدت به خدا باشدوبس...!

.....

همگی درسالن نشسته بودند؛منتظروکنجکاو...
 وشاید هم نگران...!

بله درچشمان فرهاد... نگرانی های موج میزند، کاش شاید هیچ کس متوجه اش نشده باشد..

منتظروبی قرار... فرزندودامادش را می نگرد..

آدرین با دمی عمیق لب از هم باز کردوگفت...

وخدای داندبااین زبان بازکردن...

چه آشوب ها که دردل این جمع نیافتاده..

جمع شکه شده... لیلانا باورب فرزنددی ک اشک روی گونه هایش میچکدنگاه

میکند...

همه به آن هاخیره شده اند... هیچ کس هیچ نمیگوید...

این جمع را چه شده؟؟؟

مگرنمیدانندهر چیزی حکمتی دارد؟؟؟

مگر.. نمیدانندروزگار... بازی هایی دارد

وآدم ها بازیگرانش؟؟؟

سکوت جمع.. باصدای گریه دوم... ادرمیشکند...

فرهاد، ساکت است... تهماسب نیز هم!

چه در ذهنه این دوم... میگذرد؟

چه اتفاقی قراراست رخ دهد؟؟؟

الله علم!!

فرهادبلندمیشود.. همه نگاهاب اودوخته شده.. سوژین و آدرین باتنی لرزان ب اوخیره

شده اند.. سوژین دست هایه لرزان وسردش را درهم قفل میکند..

وفرهاد.. سکوته طولانی اش را.....

باز هم میگویم ... کافی ایست امیدتان ب خدای بزرگ باشد..
سوژین و آدرین..نیز مثله تمامه بنده های دیگر..برای خدا عزیز هستند!..)

"چن ساعت بعد..."

همگی نگران پشته دراتاق ایستاده اند..۲مادر مشغول ذکر و دعا...۲ پدیره مرموز
تکیه داده ب دیوار..فرهادپیشان است..ب زمین خیره شده و فکر میکند...!
تهماسب نیز..سکوت راترجیح داده است انگار...!
واما آدرین...پسرک بیچاره جلوی در قدم میزند و مشتش رامحکم ب کفه
دستش میکوبد...وهر دقیقه یک بارب موهای لختش ک سوژین عاشقشان بوده
چنگ میزند...

میدانید آرامش چیست؟

شما آرامش را در چ چیزی مبینید؟؟

آرامش برای آدرین یعنی بودن سوژینش...

یعنی بودن نورش در آغوشش..

یعنی لبخند های خاصی ک نورش بر لب داشته باشد

تمامه آرزویش داشتن این لبخند تــــا ابد است...!)

درباز میشود...دکتر و چند پرستار از اتاق خارج میشوند...آدرین جلویش می ایستد و می

گوید:

- چیشد آقای دکتر...خااااا...وووممم چطوره حالش؟؟خوبه دیگ ن؟؟؟؟

صدایش میلرزید..مردمک چشمانش دودومیزد..دکتر مسن نگاهی ب آدرین بی قرارانداخت وگفت:

- فشارش خیلی پایینه..استرس زیادی روتحمل کرده وب اعصابش فشارآورده..این همه استرس وفشار اصلا برای قلبه بیمارمناسب نیست..گفتم نواره قلب وآزمایش اعصاب بگیرن ازش..خیلی بایدمراقبش باشین..تاکیدمیکنم استرس ونگرانی برای این دختر مٹ سم میمونه..ضربان قلبش نامیزانه..امیدوارم متوجه شده باشین و... ودیگرچیزی نگفت وراه افتاد..فرهاد باقدم های بلندخودش را ب او رساندوگفت:

- تاکی..تاکی بایدبستری باشه؟؟

دکترنگاهش کردوگفت:

- شماپدرش هستین؟؟

فرهادلبش راگزیدوگفت:

- بعله..

- چی باعث شده دخترتون این همه فشارروتحمل کنه؟؟میدونین فشارش روی چندبود؟؟؟این همه استرس اونم دراین سن برای دخترتون...

تافردابایدبستری باشه تا ب حالته نرمال برگرده وآزمایشات انجام بشه..براش

دعاکنین

ضربه آرامی ب شانه های فرهادزدورفت...فرهادپیشانی اش رادردستانش گرفت..چ

درسره این مردمیگذشت..؟؟مگر جانس آن دختره دراتاق نبود؟مگرنوره چشمش نبود؟

پس چراکاری کرددخترش ب این حال بی افتد؟!

«آدرین»

نشستم رو صندلیوسرموتودستام گرفتم... پاهاموب زمین میکوبم همش.. دلم
میخواد سرم مٹ پاهام محکم بکوبم ب دیوار! سرم در حاله انفجاره.. معدم دارع زیرو
رومیشه..

فکرشومیکردم بابای سوژین نع بیارع

انتظاره مخالفتشونوداشتم...

خدایامن چطور باید جلوشون وایسم؟؟

خدایا پشتم هستی مگ ن؟

سوژین ماله من بوده وهست ومیمونه..

اصن از همون اول سوژین روبرای من آفریدی میدونم

سوژین تودنیام میمونه تاهمیشه..

نمیدارم لبخنداشوازم بگیرن..

لبخنداش.. برقه چشماش ماله خودمه:

حتی شده بازورنگهش میدارم برای خودم..!

میخوام بینمش.. ولی طاقتشوندارم.. طاقت ندارم روتخته بیمارستان

بینمش.. بلندمیشم وب نگاهاشون توجه نمیکنم واز بیمارستان میام بیرون..

سواره ماشین میشم.. نگاهم ب صندلی کنارم میوفته... حلقه سوژین.. خم میشم وبرش

میدارم خیره میشم بهش

انگشتر ونزدیکه بینم میبرم وبومیشکم هه دیوونه شدم نه؟؟

ولی بخدا ک انگشترش بوی عطرشومیده:)))

توچشمتا سئواله یه عالم سئوال
 نگاهت پراز آرزوهای کـــــــــاه
 میدونم توذھنت چيامیگذره
 میبینی تو اما کی عاشقتره
 میمونم کنارت درست مثله سایت
 از امروز تا هر روز تا اون بی نهایت
 نمیگیره هیچکس جای خاک پاتو
 نمییره این عشق.. قسم میخورم
 تاروزی که قلبم هنوز میزنه
 تا وقتی که جونی توی این تنه
 تو روزای خوب تو روزای بد
 همیشه باهاتم.. قسم میخورم

همیشه باهاتم قسم میخورم
 توی لحظه هاتم قسم میخورم
 به بارونه نم نم به دریا به کوه
 به این آفرینش به کشتی نوح
 به ماهو ستاره به هفت آسمون
 به عشقم به عشقی تا مرزه جنون
 به لحظه دیدار قسم میخورم
 دوباره با تکرار قسم میخورم

خیلی خوابم میومد دقیقا ۲۴ ساعت بودن خوابیده بودم..روی تخت دراز میکشتم زل میزنم
ب سقفی ک عکسه لبخنده سوژین روشه:)انقد لبخندش خیره میشم ک کم کم
خواب ب چشم میادو...

باصدای زنگ گوشیم باخستگی چشموباز میکنم تنم شدید درد میکنه..میشینم
وگوشیموازتوجییم درمیارم اسمه بابا افتاده جواب میدم:

- بله؟

- کجایی آدرین؟؟سوژین بهوش اومده همش دارع گریه میکنه..میگه آدرین
کجاست..!؟

محکم زدم ب پیشونیم..انقدحالم بدبودیادم رفته بودبرگردم بیمارستان بمیرم برای
نورم الان تو چ حالیه؟؟سریع گفتم:

- الان میام بابا فعلا..

وتماسوقت کردم وتندی ازاتاق اومدم بیرون.

ماشینو ک توپارکینگ بیمارستان پارک کردم..سریع پیاده شدموماشینوقفل کردم
وب سمته دره شیشه ایبه بیمارستان پرواز کردم..

تندتند میدویدم..همونطور دستیم ب موهام کشیدم!رسیدم ب اتاقی ک سوژین
بودجلوی درایستادمونفسه عمیقی کشیدم بدونه اینک دربزنم..درو باز کردم...بادیدنه

سوژینم ک توی آغوشه مامانش داشت گریه میکردقلبم موچاله شدمیرم سمته

تختش...بادیدنم باچشای اشکی وبغض آروم صدام میکنه...بدون هیچ فکری محکم
میکشتمش توبغلم وتوگوشش زمزمه میکنم:

- جونہ دلم نـورم جونم قوربونت برم...چرا اینطوری شدی سوژینم این اشکابرای چیه خانومم مگ من نگفتم هر جور شده ماله خودمی نمیدارم ازم بگیرنت؟؟؟ مگ ب من اعتمادنداری عزیزه دله آدرین..؟
سر شوچسبوندلر زون گفت:

- ام... اااا با.. بااا گفت... مخالف... عع

روی موهاشو عمیق بوسیدمو گفتم:

- نگرانه هیچی نباش خانومم راضی شون میکنم حتی شدع ب زور.. (لحمنمو کمی شوخ کردم تا حالوهواش عوض شه) اصن ورت میدارم میریم سره خونه زندگیمون!!
خنده تلخی کرد ک قلبم بیشتر درد گرفت.. لبموچسبوندم ب گوشش و گفتم:

- ب جونہ خودت ک برات جون میدم پای حرفم وای میستم.. قولم قوله وقتی شدی قسم راسـته حرفام نـورم...!

لبخنده کوچیکی نشست رولباش... دلم میخواست لبخندشو ببوسم..

باصدای دراز سوژین جدا شد موبر گشتم.. مامان تریاومامانه سوژین بالبخندواشک نگامون میکردن..)

بابا و اقا فرهاد اومدن داخل... باید با اقا فرهاد حرف بزئم.. بعده چن دقیقه ک حاله سوژین رو پرسیدن من گفتم:

- بابا فرهاد؟؟ همیشه باهم حرف بزئیم؟؟؟

نگام کرد چران میتونم هیچی از چشماش بخونم؟؟ سوژین واقعا راست میگفت.. پدرش غیره قابله پیش بینی بودهیچیونمیشد از رفتار و چشماش فهمید! سرتکون دادواز اتاق بیرون رفت منم همینطور... رفتیم تو محوطه.. نشست رونیمکت.. زل زد بهم وای

خدا از همون اول از نگاهه خیرش استرس می‌گرفتم.. انگار میتونه تا مغز استخونم نفوذ کنه.. نفسه عمیقی کشیدم و روک گفتم:

- من بدون سوژین نمیتونم دووم بیارم.. من.. من نمیذارم ازم بگیرینش... منو سوژین بچه نمیخوایم اقا فرهاد.. چطور دلتون میاد با ما این کارو بکنین؟ نمیبینین توج حالیه؟؟؟
جدی وسخت نگام کرد و گفت:

- الان این حرفو میزنید چن سال دیگ ک بگذرع هردوتون پشیمون شدید.. من فکره آینده هردوتونم.. نمیخوام بعدا مشکلی براتون پیش بیاد و پشیمون بشید.. من دخترمومیشناسم.. الان داغه احساساتی شده
کلافه دستمو تومو هام فرو کردم و گفتم:

- این انصاف نیست ک جای ما ۲ تا تصمیم میگیرین اقا فرهاد منو سوژین تا آخرش با همیم.. من فقط و فقط سوژینو میخوام و بس.. دیگ هیچی برام مهم نیست... مهم داشتنه ابدیشه.. همیشه رو قولی ک دادم و ایسادم و میمونم جدامون نکنین اقا فرهاد.. من جونم ب جون سوژینه فک کنم اینو تو ۱ سال متوجه شدین... منک خودمو بهتون ثابت کردم نکردم؟؟
از روی نیمکت بلند شد و گفت:

- حرفه من همون بودک گفتم آدرین.. از حرفم بر نمیگردم! هردوتون ی مدت بگذرع فراموش میکنین راحت.. چن روز دیگ صیغه رو فسخ میکنم...!!
ورفتون مبهوت توجام و ایسادمون نگاهش کردم.. خدایا ب همین راحتی گفت
ن؟؟؟؟؟؟ داغ کردم پیشونیم داشت از حرارت میسوخت ...

هی پسر چته آروم باش تازه اولشه ب همین زودی ناامید شدی؟؟ با ی بار حرف زدن؟؟؟؟؟ تو حالا حالاها باید باهاش صحبت کنی امیدت کجارفته

آرے من باید امیدوار باشم... باید تحمل کنم بازم باهش حرف بزنم... من کم
نمیارم.. تا وقتی خدای بالا سر مودارم:

«دانی کل»

سرش را تکیه میدهد ب شیشه سردومات..
باران می بارید آن هم درواخره شهر یور.. آسمان آفتابی و هوای بارانی.. زیبا بود، اما...
دلش همانند این آسمان آبی اشک میخواست..
اما وقتی دیگر اشکی باقی نمانده چه کند؟
وقتی فقط بغضی در گلوباقی مانده چه کند؟
وقتی دیگر صدایش در نمی آید چه کند؟
وقتی دیگر حالت اعتراض نیز هم ندارد...
چه کنی این دختر کی ک حالش نیز مانند موهایش پریشان است!!
گاهی اوقات دیگر نمیتوانی اعتراض کنی و از حق دفاع کنی.. گاهی اوقات فقط
سکوت را بلدی..
مسکوت میشوی و دیگر نمی خواهی لب باز کنی..
ناامید میشوی از همه چیز...
از همه کس..

حتی فراموش میکنی که خدایی نیز آن بالاها هست..
تا به حال به اوجه ناامیدی رسیده ای؟
تا به حال حس کرده ای دیگر هیچ نقطه امیدی در وجودت روشن نیست؟
الان.. در این لحظات.. دخترک قصه.. ناامیده ناامیدست..
خسته و کم آورده..
آنکه میگویم خسته... فکر نکنی از نظره جسمی میگویم ها!
نه خسته روحی...
خسته مغزی..
دخترک آنقدر خسته است.. که دلش نمیخواهد فکری درسش موج بزند..
نمی داند چند روز است گذشته.. نمیداند اصلا چه روز و تاریخی است؟؟!
نکند حافظه اش را از دست داده است طفلک؟
اصلا مگر میشود خود به خود حافظه انسان پاک شود؟!
پس این دخترک را چه شده؟
آهان یادم آمد!!
خاطرم نبود بازی روزگار را!!
احساس میکنم دخترک دیگر نمیتواند بازی کند..
احساس میکنم میخواهد سره تسلیم فرو آورد مقابل این دنیا
اما مگر میشود به همین راحتی؟؟
امیدش به کجارتفه؟
قطعا این تازه اوله راه است عزیزه جان:
وقتی الان در آغاز راه کم آورده ای.. در ادامه راه میخواهی چه کنی دخترکم؟؟

چرا دفاع نمیکنی از حقت؟
 چرا سکوت را ترجیح داده ای؟؟
 مگر با سکوت میشود همه چیز راه حل کرد؟!
 هر چیزه با ارزشی .. با تلاش فراوان به دست می آید دختر کم!
 وقتی تلاشی برای با ارزش ترین هایت انجام نمی دهی .. چگونه انتظار داری همه
 چیز به دسته خود درست شود و تمام؟
 مگر فرهاد نبود که از عشقه شیرینش کوه کن شد؟!
 مگر مجنون نبود که از عشقه لیلی اش به بیابان زد...؟
 تو چگونه میخواهی با ارزش ترینت را به دست آوری دختر کم؟
 در باز میشود .. دخترک هیچ عکس و العملی نشان نمی دهد!
 فرهاد است؟!
 دلش آمده اینگونه ب دخترکش سر بزند؟؟
 نزدیکه فرزندش میشود .. دست روی شانه های خمیده و نحیفش می گذارد .. نوره
 چشمش در این چند روز چقدر لاغر شده است..؟! هیچ نمی گوید ..
 این مرد زیاد از حد موزنیست ..؟
 بوسه ی عمیقی روی موهای پریشانه دلبندهش مینشانند ..
 ناگهان چانه دخترک میلرزد .. بغض ک نکرده است هان؟؟!
 دلخور است .. از پدره عزیز و مهربانش دلخور است .. باورش نمیشد پدری که همیشه به
 حرف هایش توجه میکرد .. حال فقط حرف خودش مهم باشد و بس ... مرغش یک
 پاداشت دیگر این مرد!
 دستانش سرد تراست قطبه شمال است!

دستانه لرزانش روی دستانه پدرش میگذارد.. فرهاد خم میشود و پشته دستانه ظریفش رامیوسد:

- نوره بابانمیخواهی چیزی بگی؟ میدونی چندساعته صداتونشنیدم؟؟ میدونی چندروزه لبخندتوندیدم؟ چندروزه صدای خنده هاتونشنیدم... باباجان من خیرتومیخواهم همه اینا ب خاطر ه خودته دخترم.. من بدتونمیخواهم!

چانه میلرزاند و فرهاد دستانش مشت میشود..

برش میگرداند و خیره میشود در چشم های براقش.. این برق از چیست؟ اشک ک نیست هست؟!؟

قطعا برقه اصلیه چشمانش نیست...! چندروز است برقه چشمانش خاموش شده و قباره اشک روی چشمانش را پوشانده چه میکشد این دختر؟ چرا سکوت کرده و حرف هایش رادلش تلمبار کرده؟! خیال میکند با سکوت ب آن چیزی ک

میخواهد میرسد؟ اصلا امکانش هست.. باز هم همانند کودکی لج کند و یک گوشه بق کرده بنشیند.. تا حرفش رابه کرسی بنشانند؟ آیا باز هم میشود مانند آن روزها لج کند و پدرش بی هیچ حرفه دیگری خواسته اش را برآورده کند؟؟

نه.. فکر نمیکنم فرهاد دیگر.. فرهاد قدیم باشد.. فرهاد میخواهد با دخترش چه

کند؟ در نظرش این راه درست است؟ این بازی... بازی که روزگار تهیه کننده اش

هست و فرهاد.. کارگردان! فیلم نامه رادرست انتخاب کرده اند یانه؟! بازیگران را

چه؟ نقش هایشان اصلا مناسب هست؟ در این فیلم نامه.. یا بهتر بگویم.. بازی.. نقش اول چه کسی است؟؟

فرهاد کلافه است.. عجیب است نه؟! فرهاد تودار کلافه از سکوت دخترش.. شانه های

کوچکش را محکم گرفت مردمک چشم های دخترک میلرزید..

- ببین سوژین باسکو تو خود خوری هیچی درست نمیشه ..فک نکن با این کارات میتونی نظره منوعوض کنی ..خوب منومیشناسی دیگ نه؟ میدونی ک وقتی حرفی میزنم محاله ازش برگردم....پس بهتره بیخیاله این کارات بشی و برگردی ب همون سوژینه قبلی فهمیدی؟ من این سوژینه ضعیفو نمیخوام من دختره شادو خندونه خودمو میخوام من دخترمو انقد ضعیف وشکننده بزرگ — نکردم من قوی بزرگش کردم ک همه چیو تحمل کنه ونریزه تو خودش متوجه ایی؟؟؟ برگرد ب قبل..بشو دختره یکی یدونه ی بابا..نوره چشمه من..اون آدم رو فراموش میکنی وب زندگی عادیت برمیگردی..میدونم ک روخودت تسلط کامل داری..میدونم میدونی وقتی بخوای میتونی ب راحتی هر چیزیو از زندگی حذف کنی..... دوباره سه نفری زندگیمونو از نو شروع میکنیم اصلا..

اصلا از این شهر میریم...

میریم به هر جاک تودوس داشته باشی..تابتونی همه چیو راحت فراموش کنی! مطمئن باش وقتی سرت گرم چیزی بشه ب آسونی یادت میره من مطمئنم ...میشناسمت..زود فراموش میکنی سوژین..یادته دوست داشتی بازهرابری دانشگاه شیراز؟؟ یادته چن ماه همش اصرامیکردی بری یادته چقد پافشاری کردی ومن اجازه ندادم؟؟؟بعده ی مدت ک رفتی دانشگاه رشت کم کم موضوع شیراز یادت رفت..فراموش کردی اون همه اصرار و پافشاری رو! فراموش کردی علاقت ب اونجارو..اینارو ک یادت نرفته؟ گفتم ک بدونی تو بخوای..ب راحتی میتونی هر چیزیو فراموش کنی..کافیہ بخوای و اراده کنی سوژینم...

چه میگفت این مرد؟؟ عشقش به آدرین رابا دانشگاه رفتن به شیراز مقایسه میکرد؟؟؟علاقه اش ب شیراز کجاهو..و آدرین کجا..اصلا مگر قابل قیاس هست؟! یک

مگر اصلا مهم بود وقتی آرامشش رانداشت؟ وقتی نورش را.. پاره تنش را از او جدا کرده اند.. ژولیده و شلخته بودنش در مقابل نبودن زندگیش مهم بود مگر؟ برای که خودش را مرتب میکرد!

دلش مردانه گرفته بود...

دلش کمی اشک میخواست تا آرام شود..

به هر حال مرد بود دیگر... گریه کردن برایش آسان نبود.. در طول عمرش ۳ بار اشک ریخته.. آن هم تنها برای سوژینش.. حس میکرد هر وقت گریه کندهمه سریع متوجه میشن..! دلش نمیخواست غرورش خرد شود.. او فقط مقابل نورش مغرور نبود! اگر نه برای بقیه همان آدرینه سال های گذشته بود.. او با سوژین تغییر کرد.. یک تغییره بزرگ.. دنیایش را عوض کرد با ورودش ب زندگی اش:)

سرش را با دستانش گرفت.. باز هم چشم هایش میسوخت.. چطور راحت اشک هایش را رها کند؟!

از در و دیوار و وسایل های اتاق خجالت میکشید...!!
مرد است دیگر..! غرور دارد...

«آدرین»

داغونم.. بدجور... خستم دلم میخواد بخوابم و دیگ بیدار نشم ۱ هفته تمومه از سوژینم
 خبر ندارم ۱ هفتس.. بامامانوباباش آب شدن رفتن توزمین... ۱ هفتس دارم کله
 انزلیومیگردم از همه ازدوستواشنا گرفته تا غریبه.. از همه پرسیدم خبری از شون دارن یا
 ن.. دارم جون میدم بی لبخندم.. بی آرامشم.. اعصابم ناآرومه با همه دعوا دارم.. تو شرکت
 ک کافیه یکی از کارمندا ی اشتباهی بکنه.. بلند داد میزنم و همه
 حرص.. دقودلیم.. ناراحتیم.. بی اعصابیم دلتنگیم.. همرو روشون خالی میکنم.. بیچاره
 هامیبینین حاله خرابه درک میکنن و هیچی نمیگن..
 خدایا کجارو بگردم.. کجامونده ک نرفته باشم.. چرا باباش انقد سنگ دل شده؟؟ چرادرع
 هر دمونوعذاب میدع.. هرچقدم شماره سوژین رومیگیرم خاموشه.. نگرانم... خیلی
 زیاد نگرانم

میتروسم چیزیش شده باشه..

میتروسم پدرش حالا حالاها برش نگردونه..

حجمه دلتنگیام زیاد شده.. دارم دیوونه میشم از این دوری لعنتی.. کاش بود

کاش پیشم بود بغلش میکردم.. کاش بود عطرش میبویدم

من بهش قول دادم.. من جونشو قسم خوردم نگهش دارم..

ی وقت فک نکنه بدقولم؟؟؟؟ فک نکنه تنهات گذاشتم و بیخیالت شدم؟؟

ینی الان کجاس.. ب یادمه؟؟ اونم دلتنگمه؟!

هعی خدا.. چرا ی روزه خوش نداریم.. چرا خوشیمونوبهم میزنن... تخله این روزا

تلخ مـت قهوه..

این روزا آهسته میگذرن...

دوستشون ندارم.. روزای بی سوژین رو دوستی ندارم

نباشه همه چی برام مـت زهـره مارمیمونه!
 من بی چشای براقش..بی لبخنداش چجوری سر کنم...
 شب‌خواب ندارم..چون نیستوبغلشوندارم....
 روزایی قراروکلافم..چون نیست تاباخنده هاش شادبشم...
 انگشترش تنه‌اچیزیه ک الان ازش جامونده...:
 انقدبوش کردم ک هرجامیرم بوی عطره نورم میپیچه توبینیم!!
 قلبم آروم قرارندارع عکساشوک دونه دونه نگاه میکنم ولبخنداشومیبینم دلم
 میخوادبزنم زیره گریه
 ولی امان ازاین غرور...
 غروری ک جلوی سوژینم معاندارع...
 جلوی پنجره وایسادم...غروب و دلم تنگ...ب آسمون نارنجی خیره میشم..دلگیره این
 غروب لعنتی

هر وقت که تو غروبا نارنجی میشه دنیا دنیام سیاه میشه
 دست خودم فقط باز مرهم رو زخمه اشکه رو گونه هام میشه دنیام سیاه میشه
 قبل از اینکه چادر شب وا بشه میگردم تا گمشدم پیدا بشه
 میدونم اون صورتمو یادشه میدونه دلخورم خیلی ازش پرم
 حتما اونم یه جایی منتظره عادت نداشت یهو بی خبر بره
 حاله اونم از من الان بدتره درگیره درد اون روزایه آخره
 هرکیو دیدم پرسیدم عشقه منو دیده یا نه
 پایانه این گریه رسیده یا نه پیدا شو یه آره بگو تو یا نه بگو به من

دلواپس میشم تو پیشم نیستیو دلم آشوبه
 مشتاشو رو دیوار شب میکوبه
 پیدا شو حالت بگو خوبه تنها پناه من حرفی به من بزن
 دنیارو زیر پاهام میذارمو هنوزم پیدات نمیکنم
 رسوا شدم عزیزم میگم تو خوبیو باز رسوات نمیکنم پیدات نمیکنم
 فک میکردم تو شبیه خودمی اما هر وقت میرسم یه قدمی
 زودتر رفتی فکر کردم عاشقمی این فکر اشتباست چشمای تو کجاست
 هیچی اونجور که فکر میکردم نبود
 پاک شد جا پات جلو چشمام خیلی زود
 این حد دوری حقه عشقمون نبود مغرور بی حواس چشمایه تو کجاست
 هر کیو دیدم پرسیدم عشقه منو دیده یا نه
 پایانه این گریه رسیده یا نه پیدا شو یه آره بگو تو یا نه بگو به من
 دلواپس میشم تو پیشم نیستیو دلم آشوبه
 مشتاشو رو دیوار شب میکوبه
 پیدا شو حالت بگو خوبه تنها پناه من حرفی به من بزن

(#آهنگ_پازل_باندومیشم_ابراهیمی_نارنجی)

پیشونیمومیچسبونم ب پنجره زیره لب بادرد...باآه:
 - کجایی نورم کجایی خانوم...بیاسوژین بیا تا داغون ترازین نشدم
 ازدوریت..عادت کرده بودم ب داشتن همیگشیه لبخندات ...

"وابستم وقتی دوری طاقت کم دله من تو رو باور کرد
حتی استراحت بی تو دیگه حالش نی
چه جووری بخوابم وقتی سرت رو بالش نیست
وقتی هستی خوب وقتی نیستی اخما تو همو همه لباسا مشکى..."

«سوژین»

مثله این چندروزه گذشته ساکتواروم میشینم پشته میزوبیشترباغدام بازی
میکنم...اشتهایی برای خوردن ندارم..
مامان ظرفه خورشت روجلوم میذارع ومیگه:
- قورمه سبزی برات درس کردمما چرانمیخوری؟؟
سرموبلندکردموبی حس نگاش کردم..کوفت بخورم وقتی ازآدرینم دورم...وقتی هچ
خبری ازش ندارم..وقتی نمیدونم تو چ حالیع..
وبازم پوزخنده تلخیع ک این چن روزعجیب بالب هام عجین شدع!!
ناراحتم..دلخورم..ازهردوشون...ازمامانوبابایی ک عاشقشون بودم..اما بااین کارشون
تمومه احساستموبهم ریختن...!
این باردیگ ن بالجولج بازی نتونستم ازحرفش برش گردوندم..ن
باقهروگریه...هیچی هیچی..انگاربابادیگ دلش ازسنگ شدع ودخترش براش مهمم

نیست...غذامودس نخورده ول میکنموبلندمیشم میخوام برگردم تواتاقم ک باصدای
بابا سره جام وایسادم:

نیم ساعت دیگ آماده شومیخوایم بریم بیرون..هیچ بهونه اییم قبول نمیکنم
فهمیدی سوژین؟؟

اخ..بابا...باباچقدبی رحم شدی..!

وارده اتاقم میشم وروی تختم درازمیکشتم...قلبم دردمیکنه..نفس کشیدن برام سخت
شده.من اینجارودوس ندارم..من دلم آدرینمومیخواه..دلم میخوادبرگردم پیشه
آدرینم..ماقلبامون بی هم دووم نمیارع...

.....

نیم ساعت بعدآماده شدم وازخونه بیرون اومدیم سواره ماشین شدیم وبابام راه
افتاد..خیره شدم ب خیابون این شهرع شلوغ..آستارا!ی سویت داشتیم
اینجامامانوباباعاشقه اینجابودن..قبلنازیادمیومدیم...باباب سمتہ بازارچه ساحلی
میروند.نزدیک بودبرای همین ۱۰مین دیگ رسیدیم پارکینگش..باباماشینوک پارک
کردپیاده شدم باده خنکی میوزدیدوموهاموب بازی گرفته بودموهامودادم داخله
شال!بدون توجه بهشون راه افتادم سمتہ دریا..شلوغ بودوهمه خونواده هاومده بودن
رسیدم لبه ساحل..بادخعلی شدیدشده بودولی بی اعتناوایساده بودم جلوی

دریا..خشکوسرد..بی حسوداغون..!

من ازاین شهر..ازاین دریا..بدم میادا!

ی روزی..منم عاشقه این شهربودم

ی روزی منم عاشقه این دریا بودم

ی روزی منم عاشقه خرید کردن تو بازچه وپاساژای این شهر بودم...
 اما الان دیگ بدم میاد...وقتی این شهر..وقتی این دریـــــــــا
 میشه فاصله بینه منو آدرین...
 بدم میاد از این شهر..!

"دلتنگم با دوریت میجنگم بیا کنارم بی تو آرامش ندارم
 میمیرم اگه نباشی میمیرم اگه بخوای از من جدایی
 بودنت واسه من تن خسته ی من واسه ی من نیازه
 میدونم میدونی که فقط بودنت واسه من چاره سازه
 بودنت واسه من تن خسته ی من واسه ی من نیازه
 میدونم میدونی که فقط بودنت واسه من چاره سازه"
 زیره لب بابغضه کهنه ایی میگم:
 - دل...تنگم...

اصن بابا معنیه دلتنگیومیفهمه؟ معنیه عشقومیفهمه؟؟ مگ خودش نمیگف عاشقه
 مامان بوده؟! پس چرا منو درک نمیکنه..چرا دارع عذابمون میده..خدایا خودت برس ب
 دادم.

میریم تو بازارچه و مامان مشغوله خرید..میخواد با گرفتن لباس منو سرگرم کنه! منم
 سکوت کردم..میریم داخله ی کیف فروشی..مامان دارع کیفاشونگاه میکنه ک
 چشمش میوفته ب مغازه جلویی..چشاش برق میزنه وب باباگفت:
 - فرهاد فرهاد بیابیریم این همون کتک دامنه بودتوانزلی دیدیم وقت
 نشد بخیریم! بدویا بیریم..

اهفتسسس اهفتسسس ندیدمتتت اهفته بودصداتونشنیدم دخترر
 چیکار کردی بامن... کجایی فقططط بگووو کجایییییی
 بابغض تو گلوم گفتم:
 - آدریییی... بابا اودتمون.. آآستااااا.. گوشیموازم گرفته... اهفته.. بیرون
 نیومدیم... الان.. او مدیم بازارچه
 آدریییی من دارم دیوونه میشممم.. گوشیموازم گرفتن... باباااا گفته صیغمون... فردا
 فسخ میشه.. دیگ.. دیگ...
 گریه مجال نداد حرف بز نم.. هق زدمو خودمو خالی کردم... آدرین با صدای نوازش گوش
 گفت:
 - همین الان میام قوربونت برم.. میام پیشت.. نمیذارم دیگ جدامون کنن
 میام همونجا بمون من میام نورم ..
 با او مدنه فروشنده رومو برگردوند مواشکاموپاک کردم:
 - زودتربیا.. آدرین خستم... خیلیم خستم دلم.. دلم برات تنگ شده..
 - عزیزه دلم... من بدتر ازتوم.. دلم دارع از جاش درمیاد.. اعصابم داغون
 بوداین ۱ هفته..
 - آدرین منتظرتم... میرم کنار دریا بیا اونجا خب؟؟ خعلی زودبیا.. باشع؟
 - هر جور شدع خودمو میرسونم آستارا... لبه دریا باش.. میام من
 - باشه.. من دیگ قط میکنم ممکنه مامان اینا الان سر برسن
 - مراقبه خودت باش سوژینم تامن بیام.. عاشقتم نورم!
 - منم عاشقتم...

تلفنو گذاشتم سره جاش از فروشنده تشکر کردموازمغازه اومدم بیرون چم لحظه بعدمامانوباباهم از مغازع اومدن بیرون.مامان از کتودامنی ک خریده بازذوقوشوق برام میگفت ومن...!

داشتم از خوش حالی بال درمیاوردم وقتی صداشوشنیدم:(خدایا ینی میشه بینمش بی دردرس؟؟میشه؟؟؟)

حدودا۱ساعت بودداشتم توبازارچه وپاساژامیگشتیم...دیگ کم کم آدرین بایدبیاد...منم بایدهرجور شده برم دریا..روکردم بهشون خیلی خشک گفتم:

- من میرم کنار دریا..

مامان سریع گفت:

- مام میایم..

پوزخندی زدموگفتم:

- شما ب خریداتون برسیم خودم میرم..

وباراه افتاددم اجازه حرفه دیگ ایی بهشون ندادم...ب سمته دریا باتمومه سرعت راه

میرفتم..پاهام میلرزید..ازاسترس بودیاهیجان دیدنه آدرین اونم بعده ۱

هفته؟؟؟رسیدم کناره ی آلاچیق..ساحل یکم خلوت شده بود..چشاموگردوندم

دورتادوره ساحل..آدرین بیا..توروخدازودبیا..

ب دریای آروم وابی خیره شده بودم...قلبم دوباره مسابقه دوگذاشته

بود..میترسیدم..خیلی..

«سوژین»

دستامو قفل هم کردم وباپام روماسه هاضرب گرفته بودم.. بهوباحلقه شدن دستی
دورم شوکه شدم خواستم جیغ بزنم.. اما با عطری ک پیچیدتوی بینیم و صدایی ک
تو گوشم زمزمه شد جیغم خفه شد:

- سوژینم منم خانومم نترس... او مدم بالاخره...

اشک آروم آروم غلتید روی گونم برم گردوندستمته خودش.. بادیدنه موهای بهم
ریخته وته ریشش دلم ضعف رفت.. باولع تمومه اجزای صورته همونگاه
میکردیم... چیزی ک تو چشمش بود اشکامو بیشتر میکرد.. بی قرار و دلتنگی موج
میزد تو نگاهش.. مثله من..

سر شوخم کردو هر دو تا چشمو چن بار بوسید... بوسیدومن ب اشکام اجازه باریدن
دادم... اشکاموک بوسید.. گر گرفتیم! جزء ب جزء صورتمو میبوسید... دستامو حلقه کردم
دوره کمرش و سرمو چسبوندم ب سینش.. هیچکدوم حرفی نداشتیم وقتی چشمامون
باهم حرف میزدن.. محکمتر بغلم کرد... مهم نیست دردم گرفته..

مهم نیست مردم این شهردارن نگامون میکنن...

مهم نیست حتی الان بابا و مامان بیانوجدامون کنن...

مهم نیست صداهای مردم دورمون..

مهم نیست این...

مهم منو آدرینیم...

مهم آغوشه گرمشه ک بعده ۱ هفته دارمش..

مهم عطره تنشه ک پیچیده توبینیم...

هق هقش اجازه نداد حرفشوادامه بده... از حرص و عصبانیت میلرزیدم... چرا باباش انقد بی منطقه؟؟ چرا مارو درک نمیکنه چرا همه چیونمیسپره دسته خودمون.. هه فک کرده بارفتن از اینجامیتونه کاری کنه منو سوژین هموفر اموش کنیم؟! عمرا اگ تا قبل از الان ب فکره ملایم و منطقی حرف زدن باهش بودم الان دیگ پشیمون شدم.. فکرای دیگ ایی توسرمه ک ب زودی ب واقعیت میرسونمشون...

موهای پریشونشوداخله شال انداختمو گفتم:

توغمت نباشه سوژینم.. ب من ک اعتماد داری هوم؟؟؟ قسم خوردم ب جوئه خودت جونم... همه چیودرستش میکنم... فقط تودیگ اشک نریز سوژینم این برقه از اشک چشاتودوس ندارم... من برقه واقعیه چشاتومیخواوم وقتی

میخندی... لبخندبزن.. بخندنورم باشه؟

زل زد توچشام... غرق شدم توچشای بی تابش..

- چجوری آدرین چجوری بخندم وقتی هیچی سره جاش نیست... وقتی باباراحت حرف از جداییوفر اموشی میزنه..

دستمو گذاشتم رولباشو گفتم:

- هیچی نگو... تو اسمه جداییونیار!

فقط باچشای براقش نگام کرد.. سرشو گذاشت روسینمو گفت:

- چن شبه خواب ندارم..

لبخنده کوچیکی میشینه رولبم.. پس عزیزه دللم مٹ من بود؟! دوباره وهزار باره موهاشومیبوسم ومیگم:

- منم سوژینم.. منی ک عادت کردم هرشب توبغلم باشی تاراحت بخوابم اهفتس

ی خوابه راحت نداشتم.. دللم میخواد توبغلم باشیوتابدبخوابم...!!

- آدرین حالا چیکار کنیم؟؟

از بغلم جداش کردم دستاشو گرفتم همونطورک راه میوفتادم گفتم:

- الان فقط میخوام کنارم باشی تا آرامش بگیرم همین..

دستاشو محکم تر گرفتم و سمت ماشینم قدم برداشتم...

رسیدیم به ماشین دروبراش باز کردم داشت مینشست که یهو دستی نشست

روشونم... و صدایی که مثله ناقوس تو گوشم زنگ خورد:

- کجاشیف میبری؟!؟

گردشندای چشاولرزش لبای سوژین رو دیدم...

پلک زدم با اعتماد به نفس برگشتم عقب. اقا فرهاد با خم وجدیته تمام داشت نگام

میکرد و عجیب ریلکسو آروم بودن چشماش رومخم بود...!

منم خون سرد شد و وجدی:

- فک کنم دارم با زخم برمیگردم انزلی!!!

پوزخندی زد و گفت:

- زنت؟؟ از کی تا حالا با ی صیغه الکی دختره من شدد

زنت؟؟؟؟

حرفای گنده تراز دهنت میزنی پسر جان! برو کنار... سوژین پاشوراه بیوفت نذار یه جوهره

دیگ بلندت کنم...!!

این بار من بودم ک پوزخند زدم!

- خیلی زود همه چیز یادتون رفت آقای نورزاد...! فک کنم قرار بود دامادتون بشم

نه؟! والا الان هم دختره شما شرعا زنه منه اینون میتونین انکار کنین

با چهره جدی و عصبانیش زل تو صورتمو گفت:

- صیغه فردا باطل میشه واون موقعس که نمیتونی ادعا کنی زومه زومه!
 بهتره روصیغه ایی که اروزاش باقی مونده حساب باز کنی...
 من حرفامو قبلا بهت گفتم به سوژینم گفتم! واین باره آخریه که دارم میگم دووورره
 سوژین و یه خط قرمز بکش آدرین...!!!
 دوره دختره منو خط بکش فهمیدی پسر؟؟؟
 این باره آخر بود که بهت اخطار دادم... باره دیگ جوری حالت میکنم که هیچ وقت
 یادت نره!
 وبا یک حرکت سوژین روازروی صندلی بلند کرد... سریع دستمو گذاشتم رودستش که
 رودسته سوژین بود!
 هر دو باخم وحرص ب هم نگاه میکردیم... فکرشم نمی کردم ی روزی... اینطور جلوی
 مثلا پدرزنم وایسام!

- هنوز حرفای من تموم نشده جناب نورزاد!
 گفته بودم دست از سره سوژین برنمیدارم نه؟!
 زمین بره آسمون بیاد زمین، چه شما تاروزه قیامت مخالف باشی چه نباشی... هر کاری
 بکنین ماروازه هم جدا کنین من نه سوژین رو فراموش
 میکنم
 نه بیخیالش میشم نه میدارم جدامون کنین نه میدارم
 سوژینمو عذاب بدین...

حاله من به درک اقا دخترتونونمیبینین دارع پس میوفته؟؟
 ندیدی هفته پیش با یه حرفتون چطور روونه بیمارستان شد؟؟؟

این بود اون همه علاقه و وابستگیتون به سوژین؟؟؟ این بود دوست داشتنشون این
 بود جونتون وصله به سوژین وقتی میبینی داره ازدست میره و روی
 حرفتون و ایسادی؟ رحمتون کجارفته آقافرها؟؟
 دارین سوژینموازم میگیرین.. دارین سوژینوازمون میگیرن... چه من، چه
 خوده شما با این کارتون
 دیگ صدام میلرزید... مشتمومحکم کوبیدم به سینموگفتم:
 - این لامصب نمیزنه وقتی نورش نباشه... این لعنتی نفس کم میاره وقتی
 جونش نباشه...
 این قلب دیگه قلب همیشه برای من وقتی تمومه
 جونم پیشم نباشه!!!
 این لحظه... همین الان، حاضرم از غرورم بگذرم و التماس کنم جلوی این مردمغور...
 التماسه تو چشمامو میبینه! بخدا که میبینه و هیچی نمیگه و من از اینه ک میسوزم...
 فقط دسته سوژینمومحکم میکشه و میره...
 رفت هـ رفـت...!
 سوژینموبردباخودش... خدایا دیدی بردش؟؟ دیدی نداشت یه ربم پیشم بمونه، دیدی
 جونموبرد؟!
 داره میبرتش و سوژینم نگاهه اشکیش تونگامه...
 داره میبرتشو چشای خیسم خیره چشاشه...!
 کاش میشد فریاد بزنم نمیذارم ازم بگیرتت نمیذارم سوژینم...
 لعنتی

چشام داشت خیس میشد...تکیه دادم به نرده های کناره خیابون دستمور و چشم کشیدم، میسختن لعنتیا...بد جورم میسوختن. نمیذارم اینجوری پیش بره نمیذارم به جونه خودش که جونه اجازه نمیدم این جدایی ادامه پیداکنه... با صدای گوشیم که زنگ خورد، خسته از توجییم درش آوردم... هه باباس!!! تازه یاده پسرش افتاده! نفسمو بیرون دادم جواب دادم:

- بله؟

صدای جدی و محکمش پیچید تو گوشی:

- هیچ معلوم هست تو کجایی پسر؟؟؟

پوزخند میزنم:

- مهمه مگه براتون پدر جان؟!

- همین الان برمیگردی ان... زلی آدرین فهمیدی؟؟

- واسه چی پیام؟؟؟ چیشده شما الان یه مومنویادتون افتاده؟ تا حالا کجا بودین بابا اصن

حواستون هست دارن ز نموبه راحتی ازم جدا میکنن؟؟ حواستون هست

ا هفته تموووووم بود که ازش خبر نداشتم؟؟ درس جایی که باید

پشتم میبودین... نبودین بابا.. پشتم و ایسنستادین جلوی بابای سوژین... خیلی

ازتون دلخورم خیلی ..

قط کردم وخیره شدم به دریا... این دریای لعنتیم شاهده همه عاشقانه هامون بود! هه

کناره دریا کم کم عاشق شدم والا، عشقموازم جدا کردن...!

سواره ماشین میشم و آهسته راه میوفتم.. حسه رانندگی هم ندارم... دلم میخواد محکم

بکوبم به یه چیزی! هه دیوونه شدم رسما!

شادی روزای خوبم بی تو کم می شه

بی اون خنده لبخندبالبام قهره...

خنده های تو دلیلم بی تو غم می شه

گفته بودم دیوونه خنده هاشم؟؟

حال هر روزم غرق آتیشه

بغض تو شعرام نباشی بی صدا می شه

هر تپش قلبم با تو می کوبه

تپش به تپش قلبم باقلبش میزد...

عاشقت می شه دلی که بی تو آشوبه

من دستاتو می خوام تو این حال خستم

گرفتن دستای ظریفو کوچیکش وقتی ک تودستام بودحسه نابی بهم میداد...

باشو آرومم کن تنها با عشق تو هم دستم

هستی تو دنیامو اونی که می خوامو

تلخم شیرینم کن لمسش کن حس تو حرفامو
 من همونم که یه روزی عاشقش کردی
 اومدی روزای سختو بی تنش کردی
 از همه جا دیگه دلگیرم
 زنده ام هستی کنارم نیستی میمیرم
 هر تپش قلبم با تو می کوبه
 عاشقت می شه دلی که بی تو آشوبه
 من دستاتو می خوام تو این حال خستم
 باشو آرومم کن تنها با عشق تو هم دستم
 هستی تو دنیاو اونی که می خوامو
 تلخم شیرینم کن لمسش کن حس تو حرفامو
 لمسش کن حسه تو حرفامو....

.....

کلیدومیندازم تودرومیرم داخل..همینک سرموبلندمیکنم باباروجلوم میبینم..نگاموازش
 میگیرم..ادرومیبندم میخوام برم تواتاقم ک جلوم می ایسته...هووفی کشیدم چنگ
 زدم توموهام وخیره نگاهش کردم...خیره پدری شدم ک قبلامحبتاش
 بیشتربودهرچندبدون حرف..
 بدون گفتن چیزی..

بیا و بزار پر عطر تو بشه خونه ی من
با تو آروم می گیره این دله پر بهونه ی من
بغلم کن بغلم کن بغلم کن بغلم کن
بیا با من می خوام رسوا بشم تو این زمونه
می خوام عشق من و دنیا بدونه

می خوام واسه همیشه با تو باشم
می خوام دیوونه باشم من دیوونه
بیا با من می خوام رسوا بشم تو این زمونه
می خوام عشق من و دنیا بدونه
می خوام واسه همیشه با تو باشم
می خوام دیوونه باشم من دیوونه
با من باشعشقت تو دل منه
دلَم واسه توپرپر می زنه
با من باش و بزار با تو باشم
دلَم می خواد تو دلت و جا شم

آرزوم اینهو قتی می خوابم
 فقط تو رو ببینمتو خوابم
 می خوام هر وقت از خواب بیدار می شم
 تو رو ببینم نشستی پیشم
 دوست دارم اندازه ستاره های آسمون
 بیا همین جاپیش من بشین و کنارم بمون
 دست بنداز دور گردنم حرفام و از چشمم بخون
 بغلم کن بغلم کن بغلم کن بغلم کن
 تو تنها عشق منی تو یکی یه دونه ی من
 بیا و بزار پر عطر تو بشه خونه ی من

با تو آروم می گیره این دله پر بهونه ی من
 بغلم کن بغلم کن بغلم کن بغلم کن
 بیا با من می خوام رسوا بشم تو این زمونه
 می خوام عشق من و دنیا بدونه
 می خوام واسه همیشه با تو باشم
 می خوام دیوونه باشم من دیوونه
 بیا با من می خوام رسوا بشم تو این زمونه
 می خوام عشق من و دنیا بدونه
 می خوام واسه همیشه با تو باشم

می خوام دیوونه باشم من دیوونه

«سوژین»

تسبیحوبر میدارم و آروم آروم ذکر میگم...

خدا جونم؟! میشه یه سؤال بپرسم!؟

این روزا تا کی ادامه داره؟

این آزمایشت کی ب آخرش میرسه؟

میدونی خدا جونم تازگیا خیلی خسته وبی حس شدم...

ازم ناراحت نشیاااا ولی گاهی وقتا دلم میخواد بمیرم...

بمیرم ونباشم..

نباشم تا این روزایی ک سخت میگذره رونبینم

خدایی خودت میدونی ک چقد سخته ن؟

تو درکم میکنی مگ نه؟

خدا جون توازم میخوای ک صبر کنم... تحمل کنم

ولی نگفتی چقد تاکی باید صبر کنم...

مگ ی آدم چقد میتونه صبر کنه؟

خسته شدم انقد تحمل کردم این مدت...

۳ ماه گذشته... خیلی اتفاق افتاد... منو آدرین از هم دورتر شدیم.. دور از قبـل...
 فردای اون روزه لعنتی صیغه محلثش تموم شدو... باطل... تو اناقم خودمو حبس کرده بودم و کارم شده بود گریه و ناله کردن.. گریه و گالایه کردن از خدا...
 از بابا..
 از ماما...
 از بابایی ک ادعا میکرد جونشم و حالا من براش ی بندانگشتم مهم نیستم ک ب خواستم توجه کنه...
 از مامانی ک این روزا سکوت رو ترجیح داده!!
 همهه جالبه این روزا همه فقط سکوت میکنن... مگ چاره ایی جز سکوتتم دارن؟!
 ب خودم اومدم دیدم ۲ ماه گذشته ومن هیچ خبری از آدرین ندارم... شده بودم ی مرده متحرک... یکی ک فقط مینشست رو پنجره و خیره میشد ب آسمون... ب شبه تاریک..
 ب ماه خیره میشد و حرف میزد...
 از دل تنگیش... از حرفایی ک تودلش تلمبار شده بود..
 همش حس میکردم یکی کنارمه..
 یکی همش داره نگام میکنه و میخواد اذیتم کنه..
 نمیدونم چی بودی اکی بود..
 هه دیوونه شده بودم... وقتی ب ی جا خیره میشدم حس میکردم اونم داره خیره نگام میکنه...!

اون صداگفت پاشونماز بخون...
 پاشوبرو پیشه خدا... خدامنتظرته... پاشودختر
 نمیدونم چ ساعتی از شب بود ک اون اتفاق افتاد... طبق معمول رو پنجره نشسته
 بودم.. سرموتکیه داده بودم ب شیشه.. یهوصدای اذان رومیشنوم
 اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ
 أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 اذان تو گوشم زنگ میخورد... باخودم گفتم مگ الان ساعت چنده ک اذان
 میزنه؟؟ وقتی ب ساعت نگاه کردم دیدم ۵ صبحه..
 ناخودآگاه بلندشدم.. رفتم وضو گرفتم.. همه ی کارام جوری بود ک انگار کسی دارع
 منوسمته نمازحل میده.. چادر نمازی ک توی کمدداشتم ونمیدونم چ مدت بود ک
 سراغش نرفته بودم رو برمیدارم وسر میکنم... جانماز روپهن میکنم واشهدمیگم... با
 آرامشه تمام نمازم رومیخونم...
 سرم روک میذارم روی مهر... ی حسه قشنگی میریزه تودلم... عطره خوش بویی
 میپیچه توبینیم... ازخدا طلبه بخشش میکنم... فقط میگم من روبخشش.. ببخش ک
 فراموشت کردم..
 آرامشه عجیبی تووجودم حس میکردم... اونقد ک ی لبخنده کوچیک نشست
 رولبام....
 واقعا چقداین مدت ازخدا دورشده بودم... چقد راحت ازش کمک میخواستم
 وحاضرنشدم یک قدم برایش بردارم...
 درست فردای اون روز.. زهرامیادپیشم.. بچه ها تااون روز اجازه نداشتن بیان پیشم!
 هه بابا اجازنمیداد..

ولبریزمیشم از حسه نـاب عشق...حسه عمیقی ک بینمون بود..."

دلـم تنگه گل نازم منم مثل تو دلگیرم
میدونم عاقبت یک شب از این دلتنگی میمیرم
دلـم تنگه گل نازم نگی از تو جدا بودم

"دلتنگت بودم نـورم...داشتم به مرض دیوونگی میرسیدم ازدوریت..."

اگه پرسیدن اون کی بود نگی من بی وفا بودم

"بدقولوبی معرفت نبودم سوژینم ب جونه عزیزه دلـم نبودمم..."

دلـم تنگه واسه چشمت
گل نازم دلـم تنگه نداشتن پیش هم باشیم

"نـداشت...بابات نداشت پیشه هم باشیم..نداشت سوژینموببینم..نداشت
چشمتوببینم.."

باید هر دو جدا از هم شریک درد و غم باشیم
دلـم تنگه واسه چشمت

دلَم تنگه گل نازم منم مثل تو دلگیرم
 میدونم عاقبت یک شب از این دلتنگی میمیرم
 دلَم تنگه گل نازم نگی از تو جدا بودم
 اگه پرسیدن اون کی بود نگی من بی وفا بودم
 دلَم تنگه واسه چشمت

لبخنده دردناکی روی لبامونه ک آخرش تبدیل میشه ب یک بوسه
 عمیق طولانی..سیراب میشیم هر دو از وجوده هم...سیراب میشیم از اکسیره زندگی
 هم...

"مُحْكَمْ"

!..بَعْلَمُ كُنْ"

"*..عَطْرُ بَمُونِه رُوْنَمْ"

اون روز تا ۲ ساعت آدرین پیشم موند..حرف زدیمو حرف...
 از دلتنگی امون گفتیم..از شبای تاصب بیداری..از بی خوابیا..خستگی...
 در دامون...

از یاده ۱ ماه پیش او دم بیرون..حالا ۱ ماه دیگم گذشته از اون روز...دلتنگ
 تر شدم...ولی الان یاد گرفتم صبور باشم..الان دیگ تحملم بیشتر شده ...

آدرین این امیدوبهم داده ک هر جور باشه ما ماله همیم..حالا هراتفاقی بیوفته...ممکنه طول بکشه..دیر بشه..ولی اخرش این جدایی تموم میشه
 من ب آدرینم اعتماد دارم...مطمئنم همه چیودرست میکنه...ن ب تنهایی منم باید کمکش کنم...منم باید تو پایان دادن این جدایی لعنتی تلاش کنم...بزرگترین مشکلمونم اینه ک شخصه مهمی پشتمون نیست!!
 از روی پنجره پایین میپریم و روی تختم دراز میکشم...بایاده چشمای آدرین ب خواب میرم.:

✿ محکم باش ✿

بہ اندازہ ی ہ لبخند

☺ کہ پُره فریادہ

«دانای کُل»

باران پاییزی خیابان را خیس کرده بود و ماشین ها با سرعت سعی داشتند از هم سبقت بگیرند تا از ترافیک بگذرند!!

ترافیک را که رد میکند...نزدیک پارک ماشین را نگه میدارد. بارانی اش رامی پوشد و پیاده میشود...بعد اقل کردن ماشین از خیابان گذر میکند...وارد پارک

میشود.. پارک راسکوت فراگرفته.. در این روزه بارانی و سرد چه کسی حوصله بیرون آمدن را دارد؟! دست هایش را درونه جیبه بارانی مشکی اش می اندازد.. ب نیمکت میرسد.. فرده مقابلش از روی نیمکت بلند میشود، روبه روی هم قرار میگیرند و خیره هم میشوند.. چه در این نگاهها میگذرد؟! باهم دست میدهند و به روی نیمکت مینشینند... هر دو ساکت و خیره ب برگ های نارنجی و خیس روی زمین..!

و بالاخره سکوت با صدایش شکسته میشود:

- خستن.. خستم..!

تکیه میدهد ب نیمکته سرد:

- منم..

نگاهش میکند:

- بس نیست؟!!

نفسش را همراه بخاردهنش بیرون میفرستد و نگاه عمیقی به اون می اندازد.. چه درس دارد؟!!

بدون هیچ حرفه دیگر بلند میشود پشت به او می ایستد:

- شاید وقتشه...!

و بدون هیچ کلمه دیگری راه می افتد.. پاهایش را به روی برگ های زرد نارنجی میگذارد.. خیره میشود بهشان.. و یک لحظه.. فقط یک لحظه به این فک میکند ک شاید اشتباه کرده است...!

«سوژین»

دستایه همومحکم میگیریم وبالبخند به هم دیگ...
 به دستامون نگاه میکنیم، خوش حالیم... هر دمون:
 بعده ۱ ماه طولانی دیگ... دوباره همودیدیم باپراز دلتنگیای زیاد!

- کاش میشد بریم قدم بز نیم تو این هوا..

بالبخندپشته دستمونواز میکنه:

- سرده خانومم تولباس زیادنپوشیدی سرمامیخوری ی وقت!

سرمو کج کردمو گفتم:

- خب ی ذره!!

ابروشوبالادادو گفتم:

- خيله خب پس اول کیکونس کافتوبخور بعد بریم..!

خندیدمو گفتم:

- چشم

وسریع نس کافه وکیک شکلاتیمو خوردم بعدم باشیطنت ب آدرین ک بالبخندنگام

میکرد گفتم:

- بریم حالا؟!!

لبخندش بزرگتر شد... خدایاشکرت امروز چقد لبخند میزنیم هر دمون:

مرسی خدایی..

بلندمیشه ودستمومیگیره:

- بریم فنچول خانوم

بلندشدموبازوشوگرفتم باهم از کافه بیرون اومدیم..هواسردوبارونی بود..عاشقه این بودک بارون بیاره وتوخیابون قدم بزئم..:(دستمومحکم تردوره بازوی قوی ومردونه آدرین میپیچم..اونم ی دستش رودستمه ودسته دیگش توجیبه شلوارش...فدای ژستای آدرینم!!!ب آدرین بالبخندد خیره میشم وشروع میکنم ب خوندن:

نم بارون باز زده زمین خیسه

بدون حالم بهتره وقتی هستی پیشه

من دیوونه که هر روز با تو خوش بودم

اسیر برگایه حال خوب تو شهر

بالبخنده قشنگش خیره میشهه توچشام واونم باهام همراه میشه:

قدم میزدیم کنار هم زیر ابرا نفس نفس بخار شیشه توی سرما

یه حال خوب یه راه درو یه جای که پر خاطراته واسه هر دو تامون

یه کافه که حال منو بهتر کرد آرومو کم کم بارون نم نم میباره توی شهر

بارون داره تند تند میکوبه رو تن شیشه ها بارون نرو نور شمع ها یه اتاق بی چراغ

بارون بازم بوی تو میادش توی این کوچه ها باورن بازم پاییز شد ابرا میشین روی

ماه

بازم بارونه بازم بارونه

بازم بارونه بازم بارونه

لبخندامون باهم یکی میشه و....

شالگردنم بوتو هنوز از حفظ داره

دست خودم نیست تقدیر روزگاره

تو این اتاق پنجره باز برگا میریزن

بارونو پاییزو یه قهوه روی میزن

یه عکس یادگاری توی کوچه خلوت

منو تو خش خش برگای بدون حرکت

انگار خدا ب همه چی رنگ زرد پاشیده

دوباره زیر بارون انگار بازم پاییزه

دستشونزدیکه صورتم میاره وبانگشت شستش گونمونوازمیکنه ومن بالذت میبندم
(چشامو:)

بارون داره تند تند میکوبه رو تن شیشه ها بارون نرو نور شمع ها یه اتاق بی چراغ
بارون بازم بوی تو میادش توی این کوچه ها باورن بازم پاییز شد ابرا میشینن روی
ماه

وایسادیم زیره بارون..وچیکه های بارون میریزه روصورتامون...

دستای آدرین حلقه میشه دورم...

دستام حلقه میشه دورش...
 سرش نزدیکه صورتم میاد...
 روپنجه پام بلندمیشم..
 خم میشه روم...
 و..لبای داغش آتیش میزنه ب لبای لرزونوخیسم...

«آدرین»

باتمومه وجودمیوسمش...عمیقو طولانی..
 بعده مدت ها میچشم دوباره سیبای سرخشو..
 قلبم از خوشی داشت از جاش کنده میشد..
 برام مهم نیست الان وسطه شهریم
 مهم نیست نگاهای همه رومونه!
 مهم نیست اینا مهم خودمو نـورم
 مهم تپشای قلبمونه
 مهم دلتنگیه ک بعده ۱ ماه رفع شد...
 آرع اینامهمن:
 امروز بعد از مدت ها هر دمونی لبخنده واقعی زدیم..
 هر دمون خندیدیم..

امروز خبری از گریه و ناراحتی نبود..
 امروز هر دو مون خوش بودیم..
 امروز کسی نبود حاله خوشمونو خراب کنه
 امروز فقط روزه من بود سوژینم!!
 آره امروز روزه ما ۲ تا بود..
 روزای بعدم ماله ماس..

.....

سواره ماشین ک شدیم سریع بخاری روروشن کردم! سوژین حسابی خیس شده
 بود و میلرزید.. کاپشنم و از صندلی عقب برداشتم و تنش کردم.. نگام ب لبای سرخش ک
 افتاد دوباره ضربانه قلبم بالا رفت! با صدای گوشیم نگام و از اون سیب سرخه و سوسه
 انگیز گرفتم و گوشیمو برداشتم.

«سوژین»

سردم شده بود حسابی کتونیا مودر آورد و پیامو گذاشتم روصندلی و توشکمم جم کردم
 و کاپشنه آدرینو بیشتر ب خودم فشردم.. بوی عطره خاصه آدرین رومیداد..

گوشیش زنگ خورد از روداش بر دبرش داشت نگاهی ب صفحش انداخت و جواب داد:

- بله؟

.....-

- سلام بفرمایید؟ بله خودم هستم!؟ شما؟

.....-

با دادی ک آدرین زدی لحظه خشک شدم...

ترسیدم و گفتم:

- پیشده آدرین؟؟؟

چشای آدرین گردشده بود:

- چی میگی شمین یعنی چی... یعنی چی.....

گوشیشو آورد پایین با تعجب و ترس نگاش میکردم... سرشو چرخوند و نگام کرد دوباره

پرسیدم پیشده ک بابتهی ک تو صداش بود گفت:

- از... آزمایشگاه بود

زبونم بندامد و دهنم از تعجب بازموند آزمایشگاه برای چی؟؟؟؟؟

- همموون آزمایشگاهی ک.....؟؟؟؟؟

سرشوتندتندتکون دادو با ذوق گفت:

هردمون بغض کرده بودیم... و باورمون نمیشد..

آدرین ماشینوروشن کرد و با سرعت تموم ب سمته آزمایشگاه روند... توی راه دستای همومحکم گرفته بودیم و هوشم ب هم نگاه میکردیم و میخندیدیم...)

همش دعایم کردم جواب اشتباه باشه واقعا..

آخ چی میشدین...!!!!

وقتی رسیدیم جلوی آزمایشگاه.. پراسترس ب آدرین نگاه کردم دستام بدجور سرد شده بودن و میلرزیدن آدرین خم شد و پیشونیم و محکم بوسید..

- بریم خانوم؟؟

باشوق خندیدمو گفتم:

- آره بریم آدرینم..!

پیاده شدیم و وارده ساختمون آزمایشگاه شدیم.. قدمای هردمون میلرزید.. دستای آدرین رومحکم گرفتم ...

آدرین دره آزمایشگاه روباز کرد و رفتیم داخل..

باقدم های سست میریم سمته پرستاری ک ازمون خون گرفت... وقتی جلوش می ایستیم.. یاده اون روزی ک اومدیم آزمایش دادیم افتادم.. اون روز چ حالی داشتیم والان چ حالی..

تقدیر چیکار میکنه با ما...!

آدرین بدون مقدمه گفت:

- جواب آزمایش ماچیه خانوم؟؟

پرستار با تعجب نگامون میکنه و میگه:

- جواب آزمایشتون؟؟ فامیلتون!؟

آدرین با حرص و عصبانیت میگه:

- رضایی هستم خانوم همین الان تماس گرفتم با من ک امکانش هست جوابه
آزمایشمون اشتباه باشه و بیایم.. فقط کافیه جوابی ک دادین اشتباه باشه اینجا رو رو
سرتون خراب میکنم ...

دسته آدرین رو کشیدمو گفتم:

- آدرینم آرام باش الان همه چی معلوم میشه
پرستار بالحنه آرومی گفت:

واقعات ما سفم باید بگم ک... ۲ نفره دیگ هم بودن ک آزمایش ژنتیک دادن
و فامیلیشون با فامیلی شما یکی بوده و همینطور شماره آزمایش هاتون اشتباه
شده بود.. و خوشبختانه... جواب آزمایش شما مثبت بوده...

یه لحظه قلبم از زدن ایستاد... درست می شنیدم؟؟؟

ینی آزمایشمون مثبت بود؟؟؟

جیغی از هیجان زیاد کشیدمو پریدم بغل آدرین.. صدای خنده بلند آدرین بود که
تو گوشم پیچیدم:—

- باورت همیشه سوژیم نم؟؟؟

دیگ همه چی درست شد دیگ
هیچ مشکلی نداریم...

سرمو گذاشتم روشونش و باگریه خندیدم... آدرینه عزیزم اشک صورتش رو پوشونده
بود... خدایا فک میکنم دارم خواب میبینم...

احساس میکنم روابرام..

خدایا اگ این ی خوابه بذار تا ابد تو خواب بمونم...

خدایا مرسی ک بازم نگامون کردی
 خدایا مرسی ک بازم حواست بهمون بود...
 خدایا مرسی ک دوستم داشتی و بخشیدیم...

"اسمه توعشقه دنیام بهشته
 واسه ما دوتیا جدایی زشته
 همه کسم تو هم نفسم تو
 هرچی تودنیاس مالسه ما دوتاس
 دلسه ما دوتیا عاشقه دریماس"

و خدایا بخندمیزند به رویمان...

آدرین بی توجه به دور و ورمون بلندم میکنه و باخنده میچرخونتم... باهم میخندیم.
 - دیدی سوژینم دیدی همه چی درس شد دیگ بابات
 نمیتونه نه بیاره دیگ ماله خودم میشی
 خندیدم:

- وای آدرین اصن... اصن باورم نمیشه
 بالبخنده توچشاش زل میزنه بهم:

- منم باورم نمیشه سوژینم.. فک میکنم خوابم...
 بعد گذاشتم پایین اخماش دوباره برگشت سره جاش! عصبی ب پرستارنگاه
 کردو باصدای بلندگفت:

- شما واقعاچ توضیحی دارین بابتہ این اشتبہاھتون؟؟
- ینی دااااازدا منک گوشم زنگ خورد!
- میدونین بااین بی دقتی—تون ۳—اھ از زندگیہ ماروبہ چہ
رووووووی انداختین؟؟؟
- پرستارگفت کہ فامیلی وشمارہ آزمایشا اشتباہ شدہ بودومعذرت خواهی کرد:|واقعا
این اشتباشون قابلہ بخشش بود؟؟دلہ میخواست بریم شکایت کنیم ازشون ک...
اصن کی بود ک فامیلش بامایکی بودہ؟؟؟
- باصدای بازشدن درہ آزمایشگاہ برگشتم سمتہ در..ی دختروپسر باحالتہ پریشونی
اومدن سمتہ پرستارہ..پسرہ باعجلہ ب خانم پرستارگفت:
- خانم شما باماتماس گرفتین ک جواب آزمایشمون اشتباہ شدہ؟؟
عہ ایناھمونابین ک جوابہ آزمایش ما باھاشون اشتباہ شدہ؟؟؟؟؟؟
- آدرین باحرص ب پرستارگفت:
- همینان کہ فامیلشون باماشتباه شدہ؟؟؟
- پرستارباناراحتی گفت:
- بلہ متاسفانہ..
- دختروپسر وا رفتن ...دخترہ بیچارہ بازوی پسر و گرفت وب سختی گفت:
- وای دانیال...آخہ چجوری...
- پسرہ تابہ خودش بیاددخترافتادروزمین هیییییع طفلی دخترہ....درکش میکرده من
چن ماہ پیش حالہ مشابہشوداشتم...
- نامزدہ دخترہ بغلش میکنہ ودادمیزنہ:
- لعنت بہتون بعدہ چن ماہ تازہ فہمی—دین جوابہ آزمایشا اشتباہ بود

آخه چطورممکنه...

باناراحتی نگاش میکردم... بااین اشتباهشون چیکاکردن باماتا!! آدرین خعلی عصبانی بود.. منم همینطور همش میگفت به اون دکترتون بگو بیاد بیرون! پسره هم آب آورد و پاشید و صورته نامزدش.. وقتی بهوش اومد زد زیره گریه... هموبغل کردن.. منم نزدیک بود اشکم دربیاد.

دره ی اتاق باز شد و دکتره مسنی بیرون اومد آدرین تادیدتش سریع رفت سمتش و با عصبانیت داد زد:

- هی... چی میفهمی بااین تشخیص اشتباتون چ ب روزه ما آوردی بییییییی؟؟؟؟ میدونی نزدیک بود زندگیمو از دست بدم؟؟؟ ۳ ماه گذشته اونوقت تازه الان متوجه شدی... ن..

هووووف بعد از کلی داد و عصبانیت آدرین وقتی آرام شد دکتر باشرمندگی بازم جوابای پرستار و داد: کلی معذرت خواهی کردن از ۴ تا مون.. اون طفلیام حالشون تعریفی نداشت... بعده نیم ساعت آدرین باگفتنه این اشتباهتون یادم نمیره و حتما شکایت میکنم دستمو گرفتو از آزمایشگاه لعنتی بیرون اومدیم..

صورتش سرخ شده بود از عصبانیت و عرق کرده بود... بازو شو گرفتم و گفتم:

- آدرینم آرام باش تور خدا حالا که همه چی درست شده..

برگشت و کشیدم تو بغلش.. صدای لرزانش آتش کشید قلبم:

- سوژینم چطور آرام باشم وقتی بااین اشتباهشون نزدیک بود بابات تورو ازم بگیره... چطور یادم بره این اشتباهشون باعث جدایی طولانیمون شد... دارم میسوزم سوژین وقتی یادش میوفتم دلم میخواد...

ونفسشوباحرص بیرون داد..درکش میکردم حق داشت..حق داشتیم..اشتباهه غیره
 قابله بخششی بود!ولی بایدفراموشش کنیم وخوش حال باشیمم ک همه چی حل
 شد:)

نوازش میکنم گونه های پسری ک عاشقانه این چندسال پاش موندم وپام مونده..
 لبخندمیزنم ب پسری ک باوجوده مخالفت های بابام...

باوجوده تمومه سختیاوتنهابودنش این چن ماه..

باوجوده جداییاودلتنگیای زیاد

هنوزم مث روزای قبل عاشقانه باهامه...وحتی بیشترازقبل..:)

کم نیاورده واین صبوریش دیوونم میکنه...

تحمل کرده وجانزده...

مرده قوی ومحکمه من هیچ وقت کم نمیاره...

ضعیف نبوده ونیست..

وقتی غرورش جلوی من معنی نداره..عاشق ترمیشم..دیوونه ترمیشم...

وقتی پشتمه وهواموداره..

وقتی اسمم شد قسه راسته حرفاش..

وقتی موند رو قسه موقولش

وقتی موند پای حرفوقولش...

هرکی بود بعده ی مدت خسته میشدوجامیزد...

ولی موند من...مرده مهربونومحکمه من

عاشقونه مونده ب پامو من حاضرم براش جونموبدم...

حالا ک فک میکنم ب این اتفاقات میبینم شاید اصن چ خوب شده این جریانات
پیش اومد تا هر دو عاشق تر بشیم...)

خوب شد ک فهمیدیم چقد عاشقه همیم و ب این آسونیا از هم جدا نمیشیم..
خوب شد ک فهمیدیم هر کی مخالف باشه باهامون ...
وقتی دلامون باهم یکیه...

وقتی نفسامون یکیه..

وقتی تپشای قلبمون برای هم میزنه....

وقتی جونمون برای هم دیگ در میره...

"جـ ز تو هیشک ی مهـ ر بون نبود

ن بود با هجوم این درد

زندگی منو از عشق من راحت جدا کرد

من هنوز همون درد دیروزم آدمه همیشه

هیشکی مثل من عاشقت نبود عاشقت نمیشه

تو که میدونی دنیا چه رسم تلخی داره

از هر چی که میترسی اونو سرت میاره"

لبخند رولبای هر دمونه... عشق عمیقمون توی نگامون فریاد میزنه!

باید خدا رو شکر کنیم برای سربلندیمون مگ ن؟!

باید خدا رو شـ کـ کنیم برای این امتحانش...

برای امتحانی ک قلبامون نزدیک تر کرد...

خدایا _____

میخوام ی چیزی بگم...

میخ_____وام بگم شک_____رت:)

فقط همینومیتونم بگم ک عاشق_____تم...

هرچقدرشکرت کنیم باز کمه...:)

خیره میشم توسیاه چاله های عمیقش..

- خیلی دوست دارم آدرین خیلی...:

لبخنده دلنشینش میشینه رولباش وبدون هیچ حرفی بوسه میزنه روی
لبا...محکم ب خودش فشارم میشده...وقتی اینجوری بغلم میکنه نمیدونه تودلم چ

جنگ_____ایی ک ب پانمیکنه!

- زندگی می_____ورم...وقتی توبغلمی، بهم زندگی میدی، نفس

میدی...

چقد دوشش دارم..چقد دوسم داره:)

آدرین راه میوفته وازم میپرسه:

- خب ن_____ورم کجابریم؟!:

فکری کردموبعدباذوق گفتم:

- ب_____ریم ک_____وه؟؟?:

خندیدوگفت:

- آره فینگیلیه من هرچی توبگی:)

بالبخنده عظیمی نگاهش کردم ک سریع نگاهشوازم گرفتوباختم مصنوعی گفت:

- اینجوری نگام نکن بچه قول نمیدم که همین الان لبخندتونخورم!!!
 قهقهه زدم دستمو گذاشتم جلودهنم ورمو بر گردوندم..! که بامحبت دستمو گرفتوبوسه زد
 ب انگشتم:
 - فدای خنده هات..
 و زیرو رو کرداین دله لامصبو:

ضبطوروشن کردم:

«من از اینکه گریه کردی غصه خوردی بیقرارم
 دل بریدن کار من نیست من میتروسم دل ندارم
 عاشقونه پایه حرفات میمونم تا تو بخندی»

"بالبخندنگام میکنه ودستموفشارمیده..."

لبخندمیزنم ب لبخندش...!"

«تو بگو که با من هستی که هنوزم دل نکندی
 نمیدونی دیگه دل ندارم از دلت جدا شم
 خود خدا خواسته که اینقدر عاشقه تو باشم
 نمیتونی سر به سر نذاری با دله دیوونم
 پایه همه چیزمون بدون تا آخرش میمونم
 من میتروسم حتی از این حرفه رفتن مهربونم

دور از این عشق هر دو تاملون کم میاریم من میدونم
 وقته عشقه مثله هر روز ساعتامون کوکه با هم
 عشقم عشقش دست من نیست باورم کن بی گناهم»

"زیره لب میگه:- عاشقتم خانومم"

وبرای هزارمین برا قندآب میکنن تودلم از شنیدن کلمه "خانومم"

«نمیدونی دیگه دل ندارم از دلت جدا شم
 خود خدا خواسته که اینقدر عاشقه تو باشم
 نمیتونی سر به سر نذاری با دله دیوونم
 پایه همه چیزمون بدون تا آخرش میمونم
 نمیدونی دیگه دل ندارم از دلت جدا شم
 خود خدا خواسته که اینقدر عاشقه تو باشم
 نمیتونی سر به سر نذاری با دله دیوونم
 پایه همه چیزمون بدون تا آخرش میمونم»

این آهنگوخیلی دوست داشتم بهم انرژی میداد...
 از انزلی خیلی دور شده بودیم..حتی اون کوهیم ک زیاد میفرتیم رد کرده بودیم. روبه
 آدرین گفتم:
 - کجامیریم آدری؟

باخته گفتم:

- نمیدونم بریم ی جای تازه کشف کنیم!
 خندیدم بیشتره وقتا ک باهم بیرون میومدیم میرفتیم جاهای جدیدیو کشف
 میکردیم..حالا هر قدم میخواد از انزلی دور باشه!
 بارون میبارید و جاده خیس بود پاییزم ک بود درختاهمه نارنجی وزرد: شیشه
 رو کشیدم پایین.. باد ک ب صورتم میخورد حسه خوبی بهم میداد چشمم بستم
 و سرمو یکم از پنجره بیرون کشیدم ک دسته آدرین کشیدم داخل شیشه روداد بالا:
 برگشتم و باخم نگاش کردم! ک خندیدو گفتم:
 - اونجوری نگام نکن فنچولم.. سرم میخوری!
 - نخیر.. هوا خوبه

از اون نگاهای عاقل اندر سفیه بهم انداختو گفتم:

- نمیبینی سرده بارونم ک داره میاد.. ۲ ساعت پیشم زیره بارون بودیم حسابی خیس
 شدی.. خدانکنه سرم میخوری!
 دستی ب ماتوم کشیدمو گفتم:
 - خشک شده!

فرمونو چرخوندو گفتم:

- آدریبیبی بدوگوشیتوبیارعکس بگیریم اینجا حرف نداره

- صب کن

ورفت سمتہ ماشین وگوشی ومونوپادروآوردکنارم وایسادگوشیورومونوپادوصل کردوبلوتوتوش رو روشن کردوگرفت جلومون دسته دیگشوانداخت دوره کمرم وکشیدتوبغلش هردولبخندزدیم وعکس گرفتیم!میخواستم عکسمونوببینم ک آدرین گفت:

- سوژی ی دقه منونگا!؟

هومی گفتموبرگشتم سمتش همینک بهش نگاه کردم خم شدولباشو گذاشت رولبامو..بوسیدتم!!چشام گردشده..این چراپهو جومیگیرتش؟خخخخ حالا نک من بدم میاد!این وسط خندم گرفته بودآخرنتونستم جلوی خندموبگیرم وسرمودادم عقب وبلندخندیدم ک آدرین سرشوخم کردوگونمو محکم گازگرفت جیغم دراومدحالااون بودک قهقهه زد:

- خخخ وایبیبی سوژی من میمیرم واسه این جولات!(جول ب زبان گیلکی ینی لپ!)

خندیدموگفتم:

- ن بابا|||

باشیطنت نگام کردوگفت:

- آرع ضعیفه!

ونذاشت جوابشو بدم ودوباره لبای داغش نشست رولبام..حریصومحکم میبوسید..اینبارهمراهیش کردم ودستاموانداختم دوره گردنش..اززمین بلندم

کردپاهامودوره کمرش حلقه کردم وعمیق ترهموبوسیدیم...قشنگ ترازاین حسم
مگ هست تودنیا!؟

بعده چن دقیقه ازهم جداشدیم...باآرامش سروگذاشتم روشونش ونفسه عمیقی
کشیدم..آدرینم سرشوتکیه داد ب سرم بالبخندخیره شدم ب پایین تپه:
- چقداین بالا قشنگه..

آدرین محکم تر بگلم کردوگفت:

- اوهوم ازاین ب بعدیایم اینجا!؟
باخنده گفتم:

- آری یکم تنوعم بدنیا

لبخندزدوگذاشتم پایین ورفت سمت ماشین نگاش کردم بینم
چیکارمیخوادبکنه!ضبطوروشن کردوآهنگ بالای سامی بیگیوگذاشت خندیدم
بهش..اونم خندیداومد کنارم..ازپشت بگلم کردوهردومون خیره شدیم ب آسمون
نارنجی..

"بالای بالا انگارروابرام"

اون بالا بودیم واین آهنگ حسابی سره کیفمون آورده بود:
وقتی چنتا آهنگ شاداومد دیگ نتونستم وایسم فقط توجام تکون بخورم!شروع
کردم رقصیدن آدرین باخنده گفت:

- ینی اصلا نمیتونی ی جاآروم وایسیا!!!!

- چجوری میتونی بخورییییی؟

- دیگه _____ دیگه _____

وازاون قسمتی ک من خورده بودم شروع کرد خوردن..وایییی من عمرا دهنیه کسبوخورم!!! حالا یکی نیست بهم بگع تاهمین چن مین پیش داشتی لب ب لب...!خخخ خب اون فرق داشت:

آدرین زودبستنیو خورد منم همینجورداشتم نگاش میکردم!وقتی نگاهه خیرمودید چشمکی زدوگفت:

- چیع فنچول؟؟

رموبر گردوندموگفتم:

- هیچی!

بلندخندیدک برگشتم باتعجب نگاش کردم..

- واا ب چی میخند؟؟؟

دستشودراز کردولپموکشید:

- ب قیافه توفینگیلی

باخم گفتم:

- قیافه من مگ چشع؟؟

باشیطنت ابروشوبالانداختوگفت:

- یکم چیزه...چطوری بگم!؟

داشت میخندیدومن حرصم گرفته بودعصبانی گفتم:

- چیزه؟؟؟چیع بگوبینم_____؟؟؟؟

زل توچشاموباخنده گفت:

.....

هردوازماشین پیاده شدند... آدرین آرام بود و سوژین نگران!! دستانش را گرفت و بلبلخنده
مهربانی به رویش پاشید:

- نترس سوژینم نمیذارم این دفه بابات بهونه بیاره!

نفسش را پراسترس رها کرد و سرتکان داد... همراه هم وارده خانه شدند. فرهادنا آرام
روی سنگ فرش ها قدم میزد و دستش را به صورتش میکشید! سرش
را بلند کرد.. بادیدنه سوژین و آدرین دست درسته هم سرخ شد و با قدم های بلند به
سمتشان رفت.. سوژین به وضوح ترسید.. خواست دستش را از دستانه آدرین بیرون
بکشید اما آدرین محکم تر دستش را گرفت! فرهاد به دست های قفل شده اشان خیره
شده بود و نزدیکشان میرفت.. سوژین هر لحظه منتظره واکنش شدید پدرش
بود.. از ترس میلرزید، فرهاد جلوی شان می ایستاد با حرص دست بلند میکند و بازوی
سوژین را محکم میگیرد.. که آدرین سوژین را عقب میکشید و جلوی فرهاد سینه به
سینه می ایستد! این پسر امروز زیادی جسارت ب خرج نداده است!؟
نمیترسید با این کارش فرهاد را جری تر کند و بهانه دستش دهد!؟
گوش های فرهاد سرخ شده بود... حق داشت خب..! باید برای تک دخترش غیرتی
شود یا نه!؟

یا بگذار دپسره نامحرم ب دخترش دست بزند و جلویش بایستد!؟

از میان دندان های کیلد شده اش غرید:

- از جلوم برو کنار پسره بی چشمورو جلوی من و ایستادی دسته دختره

منو گرفت...؟؟؟ خجالت بکش پسر برو اونور ببینم بهت هیچی نگفتم

روت... زیاد شده؟؟؟

باسیلی که فرهاد به صورتش زد چشمانش را محکم زد.. سوژین جیغی کشید و دستش را جلوی دهانش گرفت... باورش نمیشد! تابه حال پدرش را آنقدر عصبانی ندیده بود.. اولین بار بود میدید پدرش دست روی کسی بلند کرده ست...
و آدرین... اولین سیلی امرش را.. از پدیده عشقش خورد!

با خود گفت حق دارد.. پدر است.. دستش را روی گونه اش کشید و ربه سوژین گفت:

- سوژین میشه بری داخل؟؟؟

سوژینش آرام وبی صدا گریه میکرد و میلرزید.. دلش بادیدنه تنه لرزانش گرفت.. آنقدر که دلش میخواست همانجا در آغوش بکشدش و بوسه بزنده گونه های سرخ سردش!!

فرهاد با عصبانیت غرید:

- برو سوژین... بروووووو داخل تامن تکلیفه این پسره بی چشمورو رومشخص کنم...

سوژین با چشمانه سرخ از اشکش خیره میشود به آدرین... چه درنگهایشان میگردد؟؟! جای انگشت های پدرش را به روی صورت آدرین میدید... چانه اش لرزید.. کاش میتوانست دست بلند کند و صورته مردش را نوازش کند.. اما مگر مقابل پدیده بیش از حد عصبانی اش میشد؟؟؟! با قدم های آرام و لرزان از کنارشان گذشت.. و عقب عقب رفت! دلش راضی ب تنها گذاشتن آدرین نبود..
آدرین لبخنده کوچکی به روی نورش پاشید و زیره لب زمزمه کرد:
- دوستت دارم... (:)

و چه خوب است که سوژین لب خوانی را از بر بود!!!

چه میکند این جمله بانورش... میانه بغض میخندد و پاسخش را با:

- منم دوستت دارم میدهد!!

این عاشقانه ها.. آن هم مقابله نگاه های فرهاد.. درست بود!؟

سوژین که رفت فرهاد دست به کمر ایستاد و با چشمانه سردش به آدرین خیره شد:

- حرفتوبزن و برو!

آدرین زل میزد به مرده خود خواهه روبه رویش.. دستش را داخله جیبه کتش

فرومبیرد و پاکت رادرمی آورد و جلوی فرهادنگه میدارد.. فرهاد چشمانش را ریز میزند و به

پاکت نگاه میکند! از دسته آدرین میگیرد و پاکت را باز میکند. از نوشته های داخل

کاغذ متوجه میشود آزمایش ژنتیک است..

آدرین با پیروزی درونه چشمانش لب باز میکند:

- جوابه آزمایش نمونه! مثبته... امروز زنگ زدن و گفتن با آزمایش یکی دیگ اشتباه

شده!!!!

و حالا آدرین است که دست به سینه می ایستد و بالبخنده آسوده ایی نگاهش میکند..

فرهاد سکوت کرده ست.. باز چه در سردار داین مرد!؟

الله علم!

بدون هیچ حرفی گوش اش را از جیبش درمی آورد و شماه ایی میگیرد.. آدرین

کنجکاوانه نگاهش میکند.. الان چه وقت تلفن زدن است؟! فرهاد به شخصی که

پشته خط بود میگوید:

- وقتشه..

و تماس قط میشود!

امان از دسته این مرده مغرور و مرموز...!

آدرین آرام میگوید:

- نمیخواهم چیزی بگین جناب نوزاد؟!

فرهادمی چرخدوراه می افتد:

- بیا داخل...

آدرین گیج و مبهوت نگاهش میکند! واقعا این مرد را نمیفهمید... نه به آن عصبانیتش که قصده بیرون کردنه آدرین را داشت نه به این آرام و مسکوت بودنش!!! انتظار داشت سریع مخالفتش را اعلام کند... اما...

پشته سرش راه افتاده و دووا رده خانه شدند... سوژین کناره شومینه با همان لباس های نیمه خیسش نشسته بود و گهواره ایی خودش را تکان میداد لیلیا کنارش نشسته بود و حرف میزد... صورتش از گرمای زیاد گل انداخته بود... آدرین عمیق نگاهش کرد احساس میکرد بی حال و خسته است... میترسید سر ما خورده باشد!

سوژین با دیدنه پدرش همراه آدرین سریع از جایش بلند شد... به آدرین خیره شد تا از چشمانش چیزی را بفهمد... اما در یق از یک کلمه حرف در نگاهش! کلافه موهای پریشانش روز روی پیشانی اش کنار زد... گرمش شده بود و احساسه خواب آلودگی داشت... فرهاد بدون نگاه کردن ب سوژین گفت:

- برو بالا لباساتو عوض کن... سریع!

و سوژینه بی حال اطاعت میکند... آدرین با نگاهش بدرقه اش میکند... به آرامی به لیلیا سلام کرد... نمیدانست چرا از او خجالت میکشید! لیلیا فقط با افسوس سرتکان داد و به آشپزخانه رفت... آدرین گیج و سرگردان منتظر به فرهاد نگاه میکرد... نمیدانست چه در انتظارشان است...

نمیدانست این بار این مرد چه میخواد هد بگوید...!

جمع درسکوت مطلق بود.. از هیچکدامشان صدایی در نمی آمد..!
 ودوباره قرار بود چه اتفاقی رخ دهد این بار؟!
 سوژین و آدرین بی قرارتر از آن روزه تلخ هستند... هیچکدام نمیتوانستند پیش بینی
 بکنند چه در انتظارشان است...!
 سکوت طولانی با صدای فرهاد شکسته میشود:
 - این جور ک معلومه جواب آزمایشاتون اشتباه شده و... مثبته...
 بامکتی که کرد صداهای خدارشکر دو مادر نیز بلند شد و لبخند بود که روی لب هایشان
 نشست!

فرهاد دوباره لب باز کرد:

- وقتی گفتین جواب آزمایشتون منفیه و هر دو تالاسمی دارین.. شکه شده بودم! اصلا
 ب این فک نکرده بودم ک ممکنه جواب آزمایش منفی باشع.. نمیدونستم چ
 تصمیمی بگیرم.. سخت بود! از ی طرف اگ موافق ازدواجتون میشدم بعدها هر دو تون
 اذیت میشدید و عذاب میکشیدید.. محال بود ک ازدواج کنین و بعده چن سال دلتون
 بچه نخواد! از طرفه دیگم اگ مخالفت میکردم بازم هر دو طرف عذاب
 میکشیدید.. متوجه علاقه زیاده آدرین ب سوژین شده بودم.. همینطورم فهمیده بودم
 سوژین هم مطابقا همون حس روداره.. انتخابه سختی بود.. میدیدم هر دو تون
 چقد توان چند ساعت داغون شدین.. و حاله بده سوژین و فشاره زیادی ک تحمل
 کرده بود.. با تهماسب مشورت کردم.. علاه براون میخواستم میزانه علاقتون
 رو بسنجم... ببینم با این اتفاق تا چ حد میتونین تحمل کنین؟؟! و حاضرین
 چیکار کنین.. بنابراین مخالفت مواعلام کرد! سفت و سخت سره حرفم موندم.. و خیلی

میره؟؟ دخترتون ندیدین روز ب روز داره آب میشه؟؟؟؟؟ ندیدین
 التماسای منو؟؟ چطور اینارو نادیده گرفتین؟ مگ من ب شما ثابت نشده بودم؟ مگ
 نگفته بودم جـــــونم سوژینه وجونمم براش میـــــدم مگ
 قســـــم نخوردم پاش میمونم تا آخرش..هیچی برام مهم نبوووووده
 ونیـــــت جز سوژینم..میدونین چقداین مدت زجر کشیدیم هر دمون؟؟؟ داشتم
 خرد میشدم ولی کم نیاوردم تنـــــها بودم ولی کم نیاوردم...
 هیشکی جز دوستامون پشتم نبودن ولی کم نیاوردم
 خونوادم پشتـــــم نبودن ولی کم نیاوردم!!
 پوزخنده تلخی زدم وخیره شدم توچشمای بابام:
 - بابام پشتم نبودو کم نیاوردم!!!
 بابام سرشوانداخت پایین هه جالبه..این همه مدت نقش بازی کردن برامون! این همه
 مدت نشستن وب حاله ما تاخندیدن ودرحالی ک میدونستن همش بازیع....حالم
 داشت بهم میخورد..دلم میخواست فریادبزنم..باصدای بلند!
 ولی نه تنه چیز ی ک الان میخوام آرامشمه وبـــــس...
 برگشتم سمت سوژینم..روی گونه های سرخش اشک نشسته بود..قلبم موچاله
 شد! رفتم جلوش روززانو هام نشستم..لبخنده تلخی زدم وانگشتمو کشیدم رو گونه
 هاش...وای خدای من چرا انقد داغـــــه؟؟؟ شونه های ظریفشو گرفتم تودستام:
 - سوژینم چرا انقد داغی توقوربونت برم؟؟؟ حالت خوبه؟ سوژین جوابموبده؟؟؟؟
 ولی سوژین انگار صدامونمیشنید..ترسیدم حل کردم...یهوچشاشوبستوافتادن سرش
 مساوی شد باصدای جیغ مادرش..سریع از جا بلند میشم وباسرعت ب اتاقش میرم
 مانتوروسری از روتخش چنگ میزنمومیدوم ی طبقه پایین قلبم داشت سریع

میزد.. نزدیک بود از پله ها بیوفتم ک خودمو کنترل کردم.. همینک رسیدم پایین تندی
مانتور و سریوتش کردم مادرش گریش گرفته بودوهی سوژینو صدامی کرد.. همینک
بغلش کردم تا برم باباش جلوم ایستاد و خواست ازم بگیرتش ک چشمامو محکم
بازوبسته کردم:

- لطف... خواهش... میکنم بذارین بعده این همه روزای لعنتی با
نورم تنها باشم... خواهش کردم چیزه زیادیه؟؟؟
دستاش مشت شد و کشید عقب:

- منم خواهش میکنم مراقبش باش.. تقصیره منه این حالوروش.. آگ بلایی
سرش میاد.....

ادامه نداد و روشو بر گردوند.. سریع از خونه زدم بیرون سوژینو رو صندلی خوابوندم و راه
افتادم... با سرعت گاز میدادم و ی نگام ب سوژین بود ی نگام ب جاده.. فرمونوتومشتم
فشار میدادم سوژینو صدامیزدم..

- سوژینم خانومم چشاتو باز کن؟؟؟ نورم صدامو میشنوی؟؟؟

دستاشوک گرفتم از سردیش یخ کردم.. وای خدایا چرا صورتش داغه و دستاش
سرد؟؟؟ بوسه میزنم روانگشتای سردش.. و عجیب دلم های های گریه میخواست...
و همه ی فشاره این مدت یهو.. اشک میشه و از گوشه چشمم میوفته روی دست
سوژینم.. داد میزنم

فریاد میزنم

- خدایا... حواست کجاس خدایا... این روزا... چرا... اتوموم
نمیشه؟؟؟؟؟ چرا ما باید ب این حالوروش بیوفتیم چرا سوژینم باید اینطوری بشه
چرا...؟؟؟

چرا من؟؟

چرا سوژین؟؟؟؟

با صدای گرفته ای ک از سوژین میشنوم طوری سرموستمش میچرخونم ک گردنم میگیره:

- آدرین

بغضم میگیره از صداش...نگه میدارم گوشه خیابونوبرمیگردم سمتش ومیکشمش تو بغلم..دستای سردوبی جونش میشینه روی سینم...لبام بوسه میشه رو گونه های داغش..

ب خودم فشارش میدم:

- جونم جونم دل من نورم...جونم خانومم چت شده تودیدی آخرت کردی انقدتوسرماموندی؟؟

ب سختی حرف میزنه:

- آدرین باباراست گفت؟؟؟ینی همه اون...مخالفتاش..همششش...
هق هقه تلخش اجازه حرف زدن نمیده سرشو ب سینم فشار میدم بوسه میکارم روموهای بیرون زده از روسریش:

- اصلا بهش فک نکن سوژینم اصلا...

به این فک کن ک تواز اولو آخرش ماله خودم بودی..به این فک کن دیگ از این بعد با همیم..دیگ به هیشکی اجازه نمیدم جدامون کنه..عروسی میکنیم وباهم میریم زیره ی سقف..سقفی ک میشه خونه ی مادوتا...خونه ایی ک تومیشی خانومش..من میشم مرده خونه وتومیشی تاجه سرم...

نی نی میاریم وتولوشش میکنی!من میگم دختر وتومیگی پسر:

من میگم نباید بیشتر از من دوستش داشته باشی و توقوریون صدقش میری!!
 خودم از فک کردن ب اون روزا قندآب میشه تودلم ولبخند میزنم..و سوژین
 میخنده..دنیام آروم میشه!
 خنده های قشنگشوباعطش میبوسم...

«دنیامون آروم چشمات رو به رومه
 کی چشمات مثل تو اینقدر معصومه
 وقتی که دلگیرم دوتا دستتو می گیرم
 من زنده چون واسه چشمات می میرم
 از تو چشمام می خونی تب عشق و به آسونی
 دردم و از همه بهتر می دونی
 فقط با تو می خوام بارونی شه هوای چشمام»

تو گوشش زمزمه میکنم:

- میدونی دوست دارم نی نیمون چی باشی؟! دختر باشی وچشاش وموهاش مٹ
 توباشه..کپی برابر اصل تو:(اونوقت ۲تا نور دارم ک هیچ وقت نمیدارم ازم جداشون
 کنن:)

بازهم میخنده :

- دیوونه من پسردوست دارم..دخترررر چیع پسرباشه چشاش درشت باشع موهاش
 لخت باشه ومن هی فداش بشم..بهم بگه ممنی بلام اشباب باژی بخل موتول
 بخل قام قام کنم!!!

باولع میبوسمش.. محکم تر بغلش میکنم وبوسه میزنم رولبای داغش...
 حسه شیرینی تو وجودم پیچید...

«تویی تنها نقطه ی روشن این روزام

حال خوبیه دیوونگی با تو

چقدر دوست دارم دیوونگی با تو

حال ما دوتا همینه همیشه

هیچکی مثل ما دیونه نمیشه

آره زندگی کنار تو خوبه

خوبه حالم و دل من می کوبه

باید آسمون همیشه باره

آره عاشقی دیوونگی داره

دوست دارم, دارم دل و به دل تو میسپارم

تنها بودم تنها, حالا تو رو تو دلم دارم

دوتا عاشق مثل هم دوتا دیوونه ی بی آزار

حالشون خوبه بی دلیل دوتا دیوونه دوتا بیمار

حال خوبیه دیوونگی با تو

چقدر دوست دارم دیوونگی هات و

حال ما دوتا همینه همیشه

هیچکس مثل ما دونه نمیشه

آره زندگی کنار تو خوبه

خوبه حاله و دل من می کوبه
باید آسمون همیشه بباره»

.....

دروآروم باز میکنه وهمونطورک ی دستم روچشای سوژینه میبرمش داخل!صدای
کنجکاو کلافش رومیشونم:

- اه آدرین کجا اومدیم اخه اصن چرا چشموبستی؟؟؟

میخندم به نق نقاش..شب شده بودوخونه تاریک با اون یکی دستم برقراروروشن
میکنم وب آرومی دستموازر و چشای سوژین بر میدارم!همینک چشماش باز میشه..لب
باز میکنه تاجیزی بگه ولی بادیدنه دوروروش چشاش گرد میشه وسرشومیچرخونه..ب
خودش ک اومد باهمون چشمای گردش برمیگرده سمتم وباتعجب گفت:

- آدرین؟؟؟اینجا کجاست دیگ؟خونه کی اومدیم!؟

بالبخند ب سمتش میرم از روزمین بلند میکنم ک سریع دستشو حلقه میکنه دوره
گردنم:

- ع چیکار میکنی؟؟؟جوابموبده اینجا کجاست اومدیم آدرین؟چرا هیشکی نی؟؟؟
ب سمته پله هارفتم وبالبخندگفتم:

- چون اینجاخونه منو توه وقراره شمابشی خانومه این خونه:
چشاش گردتر میشه وباذوق میگه:

- واییی آدرینن جـدی میگی؟؟؟ینی اینجا خونه

ماست؟؟؟؟زامبی بیشوور چرا الان منو آوردی؟؟؟

بلندخندیدم..رسیدیم طبقه دوم وب سمته اتاق خواب آیندمون رفتیم!اتاقه
منوورم:

سوژین از بغلم میپره پایین و چشای برقاش اتاقونگاه میکنه:

- اینجا چقـد خوشگـله... آدرین کی اینجارو ساخته؟؟؟

دست به سینه به درتکیه دادم و گفتم:

- خوشت اومده از اینجا؟؟؟

خندید و چرخید:

- معلومه ک خوشم اومده دیوونه عالییه اینجا ولی

چرا نقد دیر منو آوردی؟؟؟

لبخند زدم:

- میخواستم سوپرایزت کنم! نقششو خودم کشیدم و ساختمش..

چشاش برق زدومن میمیرم برای این برقه تونگاش...!

- وای جدی میگی آدرین؟ فوق العاااا دست

- قابله خانوم منداره!

میخنده و سریع دره اتاقوباز میکنه و مشغول سرک کشیدن ب همه جای خونه میشه...

هعی چقد خوش حالم.. چقد آرامش دارم.

وقتی سوژین اینجاست و قراره از این ب بعد صدای خنده هاش بیپچه تو این خونه...

صدای پاهاش..

صدای عشقمون...

و کلی خاطره ک باید باهم تو این خونه بسازیم:

سوژین بعد از دیدن کله خونه گفت:

- آدرین کی کاره اینجاست موم شده؟؟؟

چشاموریز کردم:

- تقریباً ۵ ماه پیش!!

چشم غره ایی بهم رفت ک خندیدم:

- خب فینگیلیم میخواستم غافلگیر شی دیگ!

وبعد دست انداختم زیره زانوگردنش و بلندش کردم

- ععع کجااا میبریم باز...؟؟

همونطور ک ازپله ها بالا میرفتم باشیطنتی ک ازم بعید بود گفتم:

- خانومم مگ نی نی نمیخواستی ع؟؟؟؟

هیعی کشید و دوباره افتاد ب جونه موهای بدبخته من!

- آدرین بیشووووووورررررررررررر میکشمت امروز خلعی بی

حیاشدیدی زامبی بی بذارم زمین بینم قول بیابونی

بلند خندیدم و محکم تر بغلش کردم.. دره اتا قوبا پام کنار زدم و رفتم داخل.. سریع

گذاشتمش رو تخت خودم کنارش دراز کشیدم و محکم تو بغلم قفلش

کردم:) تقلا می کردوهی میزد روشونه هام..

باخنده گفتم:

- عزیزه دلم کم ورجوورجه بکن خودت گفی نی نی میخوای فسقلیم!!!!

جیغ زد:

- من غلط کردم گفم ولم کن میمونه الاغ

نمیتونستم جلوی خنده هامو بگیرم.. سرشو گذاشتم روسینم و چشممو بستم:

- بخواب فنچولم.. بخواب نی نی باشع بعده ازدواجمون:) الان فقط میخوام تو بغلم

باشیو باخیاله راحت بخوابم!

آروم شد و سرشوروسینم جا ب جا کرد...

نفسای عمیقش ک ب سینم میخورد از خودی خودم میگرد..
بوسه ایی روی موهاش کاشتمو بابو ببیدنه عطره تنش کم کم خواب ب چشم اومد..!

«سوژین»

با احساس گرمای زیاد آروم چشمو باز کردم.. همه جاتاریک بود اول اصن یادم نیومد کجام؟! خواستم بشینم ک دیدم نمیتونم!! سرمو ک چرخوندم و صورته آدرین رو دیدم تازه یادم افتاد اومدیم خونه آیندمون:) والان تواتا قمونیم!
والایی چقد ذوق دارم من..! آدرین محکم بغلم کرده و پاهاشو قفله پاهام کرده.. پ
واسه همینه انقد گرم شده لباس آستین بلندم ک پوشیدم:| قبلشم ک تب کرده بودم! چرا انقد سفت بغلم کرده نمیتونم نفس بکشم ای بابا
خلاصه با هر جون کندی بود دستاشو باز کردم آخیششششش انگار قفله زنجیرو باز کردم
خخخ آدرین اصن تکون نمیخورد و آروم نفس میکشید.. معلومه حسابی خسته بود و تو خوابه عمیقه! بلندشدم آروم آروم از اتاق بیرون اومدم نیشم خود ب
خود باز شد خخخ خب چیه ذوق مرگم از اینجا!
برقایی راهرو روشن کردم و از پله ها پایین رفتم.. سردم شده بود دستامو بغل کردم
و دوباره همه جای خونرو گشتم:) هعی ینی یکم دیگ منو آدرین زندگیمو نوشروع
میکنیم?!

بالذت لبخند زد مواز آشپزخونه بیرون اومدم ب ساعت نگاه کردم اوووه ۹ شبه وای من
کی برم خونـــــح؟؟؟

- باز گیرداده عمه بیچاره من سوژین ب عمم میگم انقدبش لطف داریاا
نیشموباز کردم ک خندیدوگفت:

- بچه پـــــرروی تخس!

بازم خواستم بگم عمته ک سریع لباشوقفله لبام کردودستاشوتوموهام
فروکرد..وااییییی خدامرگم بده آدرین این روزا دیگ خعلی روش باز شده هاااا!!
بیشوربه من میگه نی نی نمیخواسی مگ؟؟؟؟

همچین باولع ومحکم میبوسیدم ک دردم گرفت:ازدم روشونش ک بره کنارولی
انگـــــار ن انگاربدترلباشوب لبام فشارداد..دیگ باخودم گفتم خب چی
میشه منم همراهیش کنم!؟

نیم ساعت بعداز "خونـــــمون" اومدیم بیرون ورفتم ساندویچی!فلافل
خوردیمویکم توپارک قدم زدیم..کلی ازآینده حرف زدیم...آدرین باذوق اززندگی
مشترکمون میگفت ومن میخندیدم..

آدرین از نی نی هامون میگفتومنم بالج میگفتم فقط اِدونه بچه!
اونم بالاخم گفت:چون تو ادونه ایی میخوای مام یکی داشه باشیم..ولی من میخوام
بچم دورش شلوغ باشه!!

خلاصه هی من میگفتم یکی آدرین میگفت ۲یا ۳تا!خخخ آخرم آدرین باشیظنت
گفت الان وقتش نیس بذازدواج کنیم نشونت میدم!!

وایییی من امشب ازدسته این بشـــــرچقدحرص خوردم!خعلی بی حیاشده:
بایدروشوکم کنم!

ساعت ۱۰:۴۵ بودک آدرین رسوندم خونه..اصلا دلّم نمیخواست برم ..اگ میرفتم
صددرد صدا بابا بحثم میشد! ولی چاره چیه؟ هعی میخوام فراموشش کنم ولی.. آدرین
دستمو گرفتو بالبخنده آرامبخشی گفت:
- رفتی خونه ی راست میری لالا باشع؟!

خنده آرومی کردم ک خم شدو پیشونیمو بوسید.. چن دقیقه بغلم کرد.. نیاز داشتم ب این
آغوشه گرمو مطمئن..

نیاز داشتم ب محبتای همیشگی..

این آغوشه همیشگی..

بعد از خدا سفی و شب بخیر از ماشین پیاده شدم و آیفون روزدم.. بعده چن لحظه
درباز شدو رفتم داخل.. نمیدونستم چ عکس العملی نشون بدم جلوشون؟!
کفشمو در آوردم قبله اینک خودم دستگیره دروپایین بکشم از اونطرف
باز شد.. سرمو بلند کردم و باقیافه نگران مامان روبه روشدم! دستمو کشید داخل
و دستشو گذاشت رو پیشونیم و تند تند شروع کرد حرف زدن:

- سوژینم مامان حالت خوبه؟؟؟ تب نداری دیگ آدرین بردت دکتر؟؟

پوزخنده کم رنگی زدم..! رومو برگردندمو سمتته پله هارفتم... تا حالا انقد سرد باش
بر خوردن کرده بودم.. ولی وقتی این ۳ ماه راحت.. هووفی کشیدمو خواستم از پله
هابالابرم ک با صدای بابا و ایسام..

- سوژین صب کن

چشامو بستم و نفسه عمیقی کشیدم... صداس از پشتته سرم اومد:

- میدونم الان از دستم ناراحتی... میدونم توقعشونداشتی! ولی ب جونه خودت ک
میدونی چقد برام عزیزی واسه خاطره خودتون بود... باید میفهمیدم آدرین تاچ حد

میتونه پات وایسه وصبر کنه؟؟ نمیخواستم با ی تصمیم عجولانه بعدها جزپشیمونی چیزی برامون نمونه...

شاید باراست میگفت... ولی هرچی فک میکنم ب این ۳ ماه تلخ.. دلم میگیره.. ب اون روزایی فک میکنم ک مٹ دیوونه هاشده بودم وحس میکردم یکی داره اذیتم میکنه... دوباره بایاده اون روزا اشک توچشام جم شد.. سریع ازپله هابالارفتم الان نمیتونستم ببخشمش ببارو..

شاید بعدا.. ولی الان اصلا نمیتونم!

وارده اتا قم شدم ولباسموعوض کردم گوشیمو برداشتم و ب بچه هازنگ زدم براشون گفتم ک جواب آزمایشمون اشتباه شده بووالان مثبته! اونام کلی ذوق کردن وخوش حال شدن.. خعلی ممنونشون بودم خعلی..

همیشه مدیون دوستای خوبم:

ک توی هرشرایطی کنارمن ودرکم میکنن...

اونم تواین دور و زمونه ایی ک همیشه حتی ب نزدیک ترین دوستت اعتماد کنی.. زهراوشیرین و حورا... رفاقتشونوبهم ثابت کردن:) دراز کشیدم روتختموزود خوابم برد.

صب بانوازش دسته مامان از خواب بیدار شدم.. پتورو کشیدم روسرم!

- سوژین جان نمیخوای پاشی؟ ساعت ۱۱هه

هیچی نگفتم چشموبستم.. صدای بستن در ک اومد فهمیدم رفته! پتورو کنار زدم و بلند شدم رفتم دستشویی و صورتمو شستم.. باید با آدرین صحبت کنم. شمارشو گرفتم بعده چن بوق جواب داد:

- جونه دلم؟

لبخندی زدم و گفتم:

- سلام همسر آینده:

خندید:

- ای جان سلام همسر آینده! خوبی خانومم؟ تازه بیدار شدی!؟

- اوهوم تو خوبی ارع الان از خواب پاشدم

- خواب آلو خوب خوابیدیااا

خندیدموبعدہ چن لحظه گفتم:

- آدرین؟

- جونش!؟

نشستم روتخت و گفتم :

- الان تکلیفه ماچیه؟ چیکار باید بکنیم

نفسشوباصدا بیرون دادوگفت:

- تکلیفه ما ک معلومه امروز میرم با بابات صحبت میکنم هرچه زودتر عقد کنیم!

بالبخند دستمور قلبم گذاشتموگفتم:

- ینی میشه همه چی ب خیر بگذره راحت شیم!؟

- میگذره زود عزیزه دلم ما ک چن سال صبر کردیم چن روزم روش:

- اوهوم امیدوارم دیگ کسی مخالفت نکنه...

- نگران نباش دیگ هیشکی نمیتونه ن بیاره!

- خداکنه

چند روز بعد...

روسری ساتن مشکی سفیدموسرم کردم و بابر داشتن جعبه لباسوسایلام و گوشیم سریع از اتاقم بیرون اومدم مامان همونطور ک باچنتامستخدم حرف میزد روبهم گفت:

- سوژین بدو ک آدرین منتظره..

ب سمته در رفتمو گفتم:

- باشع مامان من رفتم خدافس

- صب کن صب کن!

باتعجب و ایسادم دیدم رفت تو آشپزخونه وسریع با اسفنددونه اومد!! خندیدم ک دوره سرم چرخوندوزیره لب میگفت:

- ایشالله ب حق همین روزای عزیز خوشبخت بشین..

وبعد پیشونیمو بوسیدو گفتم:

- برات غذا درست میکنم میدم آدرین برات بیاره

بالبخند گفتم:

- باشه مامان مرسی من برم دیرشد..

- خدا ب همراهات..

کفشامو پوشیدم و ازخونه بیرون اومدم آدرین ب دره ماشینش تکیه داده بود بادیدم خندیدو گفتم:

- چ عجب خانوم خانوماتشیف آوردن! عزیزم شما هیچ وقت انقدمنومعطل نمیکردیااا خندیدمو گفتم:

- سلام همســـــر جونیم ببخش دیگ خواب موندم
لبخنده مهربونی ب روم پاشیدو جعبه روازم گرفت:
- عیبی نداره نورم سوار شو بریم
نشستم تو ماشینو آدرینم بعد از گذاشتن جعبه رو صندلی عقب خودشم سوار شدوراه
افتاد..یکم استرس داشتم ک اونم طبیعی بود! آدرین دستمو گرفتو گذاشت رودنده
ودسته خودشم رودستم..ب هم نگاه کردیم و لبخند زدیم:
هردمون بی اندازه خوش حال بودیم...
بالاخره روزای سخت ودوری داشت تموم میشد...
وامروز ماله هم میشدیم...)
- آدرین جلوی آرایشگاه نگه داشت برگشت خوب نگام کرد:
- چقد طول میکشه تموم شه کارت؟؟
- نمیدونم شاید ۲،۳ ساعت..
لبخند زدو باخیره تو چشم گفت:
- میدونی چقد خوش حالم؟
خندیدم:
- ن ب اندازه من!
کشیدتم تو بغلش:
- هزار برابر بیشتر از تو...)
- خخ باش حال من برم دیر شد!
- برو فنچولم

بچه ها خندیدن و نوشتن رو صندلی فیلم بردار و عکاسم از بیسکویت خوردنم عکسوفیلم میگرفتن: |فیلم بردار گفت واسه دوستات بوس بفرست! ک منم لبامو غنه کردم بوچشمک براشون بوس فرستادم اونام غش کردن از خنده و بادستشون برام بوس پرت کردن: |

زهرا از آرایشگر پرسید کی اونارو میخواد درست کنه ک آرایشگر گفت شما باید برین اتاقه دیگ..! ساعت داشت ۱۲ میشد که کاره موهام تموم شد و رفت سراغه آرایشگاه صورتم! همون موقع زهرا با پلاستیک غذا و مواد داخلو گفت آدرین برات غذا آورده منم ک داشتم غش می کردم تندی غذا موخوردم و برگشتم سره جام.. دیگ از ی جانشتن کلافه شده بودم آرایشگرم فهمیده بود گفت: - یه نیم ساعت دیگ تحمل کنی تمومه!!

بالاخره آرایشم تموم شد.. بلندشدم و جلوی آینه ایستادم فیلم بردار همینطور داشت ازم فیلم می گرفت و عکاسم عکس می گرفت از هر لحظه! وای خدا چقدر تغیر کردم!!! موهای کناره گوشم فرشته بود و پشته موهام همونطوری ک میخواستتم جمع شده بود: (سرموچر خوندم و نیم رخموبال بخندن نگاه کردم.. آرایشم خعلی شیکو ساده بود! البای زرشیکم بد جور برق میزد.. و چشای عسلیم ک حالا به سبز نزدیک شده بود بیشتر برق میزد... عکاس چنتا مدل گفت وایسم تا ازم عکس بگیره! چن دقیقه بعد بچه ها اومدن داخلو کلی ازم تعریف کردن منم با اعتمادب نفسه زیاد گفتم:

- خودم میدونم _____ اه شدم!!

و با این حرفم همگی خندیدیم.. گوشیم ک زنگ خورد سریع جواب داد:

- جونم؟؟

- الو ببخشید همسره عزیزه من اونجاست؟! ریزریز خندیدم و گفتم:
- بعلله اقاداماد کارش داری؟؟؟ باصدای مهربونش تو گوشم پی چید...
- آره میشه بهش بگین آدرینش میمیره براش و داره لحظه شماری میکنه بیینتــــــــــــــــــــــــش؟؟!
- تو دلم داشت قند آب میکردن اونــــــــــــــــــــــــم چــــــــــــــــــــــــور!
- عروس خانومتون میگن منتظره همسره آیندشونن با اسب سفید تشیف بیارن دنبالشون!
- هر دو خندیدیم و آدرین گفت:
- الهی قوربونه عروســــــــــــــــــــــــم برم تاچن مین دیگ میام من نورم:
- منتظرم آدرینی!
- گوشیوک قط کردم دیدم بچه ها بالبخندن گام میکنن... منم جوابشونوبا ی لبخنده بزرگ دادم. شیرین گفت:
- خیلی خوش حالم برات سوژین.... بعده مخالفته بابات و آزمایشا هممون ی جورایی ناامید شده بودیم.. ولی الان اصن باورم نمیشه
- نفسمو بیرون دادم و گفتم:
- منم باورم نمیشه همه چی زود اتفاق افتاد.. حورا بغلم کرد و گفت:
- ایشالله خوشبخت بشین آجی جونم
- منم بغلش کردم:

- مرسی عزیزه دلم.. از همتون خیلی ممنونم ک تا اینجا باهام بودین
 هومونوداشترین... مرسی واقعا!

چندمین بعد عکاس ک بیرون رفته بوداومدوگفت داماداومده ومن برم بیرون!
 جلوی در که وایسادم شیرین شنلموسرم کردوتاروی بینیم پائین کشید
 ایششششششش اینجوری که من هیچی نمیبینم.. خواستم یکم بدمش بالا ک فیلم
 بردارگفت:

- عزیزم بذار همونجوری بمونه! سرتم پائین نگه دار و آروم دروبازکن...
 هووفی کشیدم و درو باز کردم هیچی نمیدیدم جز سرامیک های زیره پام: | دلم
 میخواست سرموبلندکنم!

باصدای آدرین یهوسرموبلندکردم:

- سوژینم؟؟

تونستم کفششوببینم باذوق لبخندزد موسرموبیشتر بلندکردم همینک چشمم ب آدرین
 افتاد.. ی عالمه پره های گل رز ب صورتولباسم خورد.. واییییییی اینا از کجااومدن
 دیگه...؟؟؟! عه وایسا بینم این آدرین مشتته دستش چراجلوی
 دهنشه؟؟ ععع نکنه گلا تومشتش بودوفوت کرده سمتم؟؟؟؟؟ وایییی خدای
 من چ جالبورومانتی... ک ایول بابااااا پ واس همین گفن سرموپایین
 بگیرم! آدرین باخنده مشتشوازجلوی دهنش پایین آوردواومدسمتم... هر دوخیره شدیم
 توچشمای هم.. دستشوبلندکردو کلاه شنلمویکم دادبالا تا خوب بیینتم.. جزء به جزء
 صورتمو با دقت ولبخندنگاه کرد:

- خوشگل بودیوخوشگل ترشدی نـورم

خندیدم ک خم شدوپیشونیمو طولانی بوسید.. وبوسه ی آرومه دیگ ایی روی گونم..

دسته گله روزای قرمز با سفیدرو بهم داد.. دستمو گرفتو سواره آسانسور شدیم فیلم بردارم باهامون اومد: اب آدرین گفت بغلم کنه ودره گوشم حرف و بزنه ومن بخندم! خلاصه رفتیم پایین آدرین دره ماشینه گل زد شو برام باز کردو منم نشستم دامنم جمع کردو دروبست بعد از کمی حرف زدن با فیلم بردار اومدو سوار شد.. فیلم بردار بهم اشاره کرد دست تکون بدم برای دوربین منم باخنده بادسته گلم دست تکون دادم! آدرین راه افتادو ضبط روشن کرد بعد بالبخند بهم نگاه کرد ک خندم گرفت:

- چرا اونجوری نگام میکنی آقاهه؟

دستمو گرفتو بوسه ایی پشتته دستم زد:

- ز نمی فنچول دلهم میخواد تا صب نگات کنم ب کسی چه؟!

خندیدم و مورو مو بر گردوندم!

رفتیم دریا و جنگل کلی عکسای با حال گرفتیم.. یه عکسی که خیلی ازش خوشم میومد تو دریا سورا قایق بودیم من تو بغل آدرین نشسته بودم سرمو چسبونده بودم به سینش و اونم پارو میزد.. یکی دیگم توقایق و ایساده بودیم من ب کمر خم شده بودم و گوشه دامنم دستم بود.. آدرینم کمرمو محکم گرفته بود و صورت هامون مقابل هم... ک آخرشم آدرین بوسه ایی روی لبم زد!!

ی عکس تکیم گرفتیم ک لبه قایق نشسته بودم دامنم دورم بود و دسته گلمون نزدیکه آب برده بودو بالبخند ب دریا خیره شده بودم.. نوره خورشید بهم میخورد و عکس خعلی جالب شده بود! ساعت نزدیکه ۲ بود که به سمت کوه راه افتادیم!

چون عقد قرار بود تو باغ بابا تهما سب باشه...

وقتی رسیدیم خونمون حسابی شلوغ بود آدرین درو برام باز کرد و پیاده شدم مامان و مامانه آدرین با سفند اومدن سمتمون.. علاه و برلباشون لبخند و میشد تو چشماشون

دید: بابام و بابای آدرین اومدن جلومون بابام محکم بغلم کرد... بخشیده بودمش! سرمو گذاشتم روشونش.. نمیدونم چرا گریم گرفت.. بوسه زد روی موهام و گفت:
 - ایشالله خوشبخت بشی دختره بابا.. امیدوارم ببخشیم برای..
 ادامه نداد و آدرین و بغل کرد.. بابای آدرین بالبخند دست و دوره شونم پیچید و پیشونیمو بوسید:

- از این ب بعد ی دختره ماه دارم ک مٹ فرهادمیشه نوره چشمم!! باورم نشد این همون مرده جدی و مغرور باشه..! انگار فهمید تعجب کردم ک چشمکه بامزه ایی زد و گفت:

- چیه فک کردی من همیشه بد اخلاق و اخوم؟؟؟

ب تته پته افتادم:

- اممم ن ن اصلا.. ولی اخع...

با خجالت سرمو پایین انداختم ک با خنده محکم بغلم کرد.. چشمم گرد تر از این نمیشد!!!

- میدونم قبلا زیاد خوب بر خوردن کردم... بهم بگو بابا باشه؟؟

رسماذوق کردم!

بعد از خوش آمدگوشیی ب مهمونا و فامیلا، سمت سفره عقدمون که پایین چشمه چیده بودن رفتیم.. (اکثرتون فکر کنم عکس سفره عقد رو دیدین، یه مدت تو کانال گذاشته بودم!)

چقد سفره عقدم خوشگل شده بود.. به یه طراح خوب گفته بودم

بیاد طراحیش کنه! والحقم ک سنگ تموم گذاشه بود. آدرین بالبخند دستم محکم

گرفته بود و بانگشتم بازی میکرد.. دستای اونم سرد بود! هر دمون هیجان داریم...

حدودانیم ساعت بعد عاقد اومد.. قلبم تند تند میزد.. عرق سردی رو پیشونیم نشسته بود.. استرسم زیاد تر شده بود نمیدونستم چیکار کنم آرام ب آدرین گفتم:

- آدری من دارم میمیرم از استرس
نفسشو بیرون دادو آهسته گفت:

- چیزی نیست خانوومم آرام باش.. چن دقیقه دیگ همه چی تموم میشه
و شرعا قانونن میشی ماله خودم:

نفسه عمیقی کشیدم شیرین وزه را و حورا اومدن بالا سرمون تور گرفتن عاقد با بسم
الله الرحمن الرحیم شروع کرد ب خوندن خطبه... سکوت فضای سالن رو گرفته
بود.. سرم پایین بودو آیات قرآن روزمزمه میکردم.. نمیدونم از قیافم معلوم بودیا ن؟ ولی
تو دلتم ک غوقایی ب پابود (درس گفتم عایا؟! عاقد برای اولین بار پرسید عروس
خانوم و کیلم؟

ضربان قلبم ک مسابقه دو را انداخته بود.. زهرا با شیطنت گفت:
- عروس رفته گل بچینه

چرا دروغ میگع منک اینجان شستم!

دومین بار پرسید حورا سریع گفت:

- عروس خانوم رفته گلاب بیاره

دیگ داشت خندم میگرفت آدرینم هی حرص میخورد و میگفت:

- ول کنین بذارین بله روبگه!!

منم ریز ریز میخندیدم ک مامان بم چشم غره رفت! سومین بار هم پرسید اینبار شیرین
گفت:

- عروس زیر لفظی میخواد آقا داماد!!

آدرین خندش گرفت دست توکتش کردو ی جعبه طلای متوسط
 درآورد..بالبخندگرفت جلوم باکنجکاوی ازدستش گرفتموبازش کردم ی گردنبد
 ظریف طلاسفید.. شکه خورشید بود ک بودجورمیدرخشید..خندیدم!همه کارای این
 بشر بامعنیه:)عاقداً بالبخندگفت:

- انشالله ک این باربعله رومیدین عروس خانوم؟آیا بنده وکیلیم شمارابه عقده دائم
 آقای آدرین رضایی..بامهریه معلوم درآورم؟وکیلیم؟؟
 نفس عمیقی کشیدم وخیره شدم ب مامانوبابا..هردوچشاشون پره اشک بود...باباآروم
 سرتکون داد...آدرین دستموفشردومن باچشمای بسته گفتم:
 - با اجازه پدرومادرم وبزگترای مجلس...بله
 آدرین نفسوعمیقوباصدا بیرون داد:
 - آخیشششش خدایاشکرت...
 صدای خندم با کل کشیدن جمع یکی شد..عاقداً آدرینم پرسیدواونم سریع گفت:
 - خب معلومه بعله دیگ!!
 همه خندیدن وآدرین بالبخندونگاهه برقاش برگشت سمتم خم شدوپیشونیموعمیق
 وطولانی بوسید.. قلبم آروم گرفت..
 دستام گرم شد..:)

عاقداً ی دفتره بزرگ اومدسمتمون وکلی جاهاروامضاء کردیم انقدک دستم
 دردگرف:

شیرین حلقه هامونوآوردودستمون داد آدرین حلقه نگین داره بلریانموبرداشت
 ودوسته راستم انداختوبعددستموبوسید! بالبخند حلقشوبرداشتم وتودستش

بیخیاله گازگرفته انگشتش شدم و سریع سرمو کشیدم عقبو وانگشت کوچیکوتوعسل
 فروبردم و گرفتم جلوی آدرین.. ک اونم بالذت عسلو خوردم و گازه کوچیکی ازانگشتم
 گرفت وبا چشم غره های شدیدمن مواجه شد:

همه فامیل اومدن وتبریک گفتن وهدیشونودادن مامانوباباهامونم بغلمون کردن
 آرزوی خوشبختی کردن وکادوشونودادن!

منم ب بابای آدرین گفتم باباجون...!

اونم کلی ذوق کردوگفت:

- نوره چشمه خودمی!!!

ک آدرین اخم کردوگفت:

- عه بابا سوژین نوره من...ه

ک باباشم بدترازاخمای خودش گفت:

- ازاین ب بعدنوره من دختره من میشه فهمیدی؟روحرفه منم حرف نزن خیره
 سرم باباتم:

داشتم بهشون میخندیدم ک این بار بابابااخم مصنوعیش گفت:

- خوب دختره منوصاحب شدیناا سوژین نوره زندگی من بوده ومیمونه:

بالبخندب بابام خیره شدم ک اونم بهم لبخندزد!بابا تهماسب چشمکی بهم زدوروبه
 باباگفت:

- خب فرهادجان منوتوک نداریم سوژینم دختره من چ عیبی داره!؟

باباچشاشوریز کردوگفت:

- نخیر حتی شما دوسته عزیز!

همگی خندیدیم...

خدایاشکرت..!)

ی رب بعد رفتیم سمتہ قسمتی از باغ کہ ادامہ جشن رو اونجا برگذاربشہ. به محض ورودمون این آہنگ پخش شد

امشب شب شادی و خوشحالیہ

حال منو ببین چقد عالیہ

عشقم دارہ میاد به خونہ ی من

خوبہ کہ امشب ہمہ اینجا جمعن

امشب شب شادی و خوشحالیہ

حال منو ببین چقد عالیہ

عشقم دارہ میاد به خونہ ی من

خوبہ کہ امشب ہمہ اینجا جمعن

دنیای من ہمین عروس خانومہ ، عشق منہ امید و آرزومہ

ناز نگاہشو کسی ندارہ ، قشنگترین ہدیہ ی روزگارہ

عروس خانوم ماہ تموم عاشقونہ میخوامت

قلب منہ جون منہ ببین شدہ بنامت



خوب بلدہ قلبمو جادو کنہ

با خندہ ہاش ہوارو خوش بو کنہ

خوب بلدہ برقصہ عاشقونہ

زیر و بم عاشقی رو میدونہ

نشستیم روصندلیمون..چن لحظه بعدهمه ریختن وسطوشروه کردن رقصیدن..
 سرموچرخوندموهمه مهمونارونگاه کردم...ی نفرنبود...!
 آری...واقعدلش اومدعقده داداشش نباشه؟؟؟

حالا هرچندی زمانی...هووووف ولش کن سوژین بش فک نکن...!
 آدرین دستشوپیچیددوره شونموگفت:

- فنچول دیدی آخرش زنه خودم شدیع؟!
 خندیدم ازلحنش:

- خب حالاروتوکم کن!!
 خم شدروصورتموگفت:

- رومو؟!ن عزیزم من تازه روم بازشده!!!
 چپ چپ نگاهش کردم ک سریع گونموبوسیدوگفت:

- انقدچپ منونگا نکن..پاشوبریم برقصیم
 چشم گردشد:

- عع چیشدجنابالی ک دوست نداشتی من برقص؟!|
 دستموگرفتوبلندم کرد:

- عزیزم این دقه دیگ قاطی نیست...!الانم پاشوبرقصیم تانم بیرون نکردن!
 خندیدموبلندشدم رفتیم وسط همه جیغودست زدن وکناررفتن دی جی آهنگ
 چقدعزیزشدی روگذاشت منم بانازشروع کردم رقصیدن:

"چقدعزیزشدی تازگیاسم

چقدعزیزشدی این حسومیشناسم

چقد عزیز شدی عزیز تر از جـونم
 میمـونم پیشه تو همیشه میمونم"

«دانی کل»

مینشیند روی نیمکت سرده پارک... هوای آبان ماه سرد بود.. اما اوسرمایی
 حس نمیکنم... تکیه داد به نیمکته آبی رنگ و خنک...
 دست به سینه... خیره میشود به آسمان تاریک و پرستاره..
 دلش چیزی رامیخواست که خواتسنش جرم بود..
 دلش چیزی رامیخواست که خواستنش گناه بود..
 چمانش بسته میشود

و کتاب سال های قبل را ورق میزند به آرامی...
 "گذشته ها رو دوره کن روزهای خوبمون گذشت
 یه شب از اون شبای خوب چرا دوباره برنگشت
 تموم خاطرات تو گذشته با مرور من
 بدون تو به شب رسید روزای سوت و کور من
 بازم تو خواب من با من قدم بزن آروم و سر به زیر
 میمیرم از غم و بیخود سراغم و از آدما نگیر
 دوباره بی قراری و دوباره گریه های من

نمیدونم چرا به تو نمیرسه صدای من
 نگفته های قلبم و نمیدونم به کی بگم
 دلم همیشه روشن دوباره میرسیم به هم
 بازم تو خواب من با من قدم بزن آروم و سر به زیر
 میمیرم از غم و بیخود سراغم و از آدما نگیر"
 آن روزهانمیدانست دوست داشتن چیست...
 عشق چیست..
 دلبستگی چیست...
 فقط یک چیز امیدانست...
 آن هم سرگرمی و وقت گذراندن...!
 فقط هم بازی میخواست برای یک بازی جانانه
 یا بهتر بگوییم...یک بازیچه!!
 اما مگر تا آخرش همانگونه پیش میرفت؟!
 نه..

بالاخره دنیای بازی های خودش را دارد دیگه...!
 قرار نیست که فقط مابازی کنیم باهم و دنیای یک گوشه بالبخند بنشیند و نگاهمان
 کند...میشود؟!
 بگذریم...:

برگردیم به همان روزهای خوشه قبل از تلخی...!
 وقتی در یک روزه بارانی...
 در یک جای آشنا...

غریبه ی آشنایی رامینند...
 نمیرودازیادش.. آن چشم های روشن...
 آن برقه نگاه..
 اولش ب آن نگاه اهمیت نداد.. وخواست بازی جدیدی را باهمبازی جدید آغاز کند!
 میدانست دیگر قرار است... در این بازی دل ببنددو...
 بازی را ببازد...!
 باجسارت بازی را شروع میکند... میگذرد و میگذرد
 دل میندد به سادگی!
 دل میندد و هیچ نمیفهمد!
 گذرمیکنند از این دل بستن و بازی میگردش...!
 تابه خودش می آید... میندد بازی را باخته است...
 آن هم به چه کسی به چه شخصی...؟!
 به فرده نزدیک تر از جانش...!
 که بود آن فرد؟
 حسودی اش شد به فرده برنده"
 حسودی اش شد که همبازی اش سهم فرده نزدیکتر از جانش شده است...!
 حسودی اش شد به این برنده تازه از راه رسیده!
 اصلا این "فرد" از کجا پیدایش شد؟!
 کجا بود که حال... در آن زمانی که داشت دل میبست پیدایش شد؟
 حقش بود اصلا؟!
 حقش بود بازی را ببازد؟

باید می‌جنگید؟!

یا شکست را قبول میکرد و کنار میکشید...؟؟؟

خب... به نظر عقب کشیدن تنه‌اراه بود...!

وقتی هم بازی اش دل بسته به آن "فرد"

دیگر جنگیدن را چه فایده؟؟

انصاف بود او زودتر بازی را شروع کرده بود... و هم بازی اش را پیدا کرده

بود... انصاف بود هم بازی اش حقه آن "فرد" باشد؟

شاید هم بازی اش حقه هم بودن...!

پشیمان است...

کمی اما...!

اگر کاش می‌جنگید و هم بازی اش را از چنگ آن "فرد" بیرون میکشید...!

هر چه احتمال برد ۱ درصد هم نبود! اما امتحانه یک بازی دیگر ضرری که

نداشت.. داشت؟!!

بگذریم...!

حال که زمان گذشته است و دیگر... هیچ بازی فایده ای ندارد!

گذشته ها گذشته است مگر نه؟!!

با فسون و آه خیره ی حافظ نورانی میشود...

«کی بیشتر از زندگی خستست کی خسته و کم رنگو دلگیره

هر کی به امید نبودن موند تو ابتدای جاده میمیره

من میشناسم بوی موهاتو من مست این جو گندمی بودم

بازم بگو خانومه فرمانده من قتل عامه چندمی بودم
 چشم و امید من نبود من بودن به سبکه آدمی مرده
 بودن به شکله تو به شکله من سرخوردگیهای دو سر خورده
 وقتی خودت در خود گرفتاری هر گونه ی زنجیر یعنی هیچ
 دلخوش نکن این متن چیزینیست این شعر بی تصویر یعنی هیچ
 بعد از تو تصویری نمانده تا شاعر خیالی نو در اندازد
 تنها به فکر مرگ و ماندست تا خون بهایت را پردازد
 بنشین غروبه شعر از اینجاست از کفشهای پشته در مانده از مادریهای تو با طفلی
 که از قبل بودن بی پدر مانده سیاره ای خاموشو متروکم در من حضوری گنگ
 مشهود است

این سنگ سرد کنجه منظمه قبلا زمینه زندگی بودست
 این تکه سنگه آسمان جول را بردارو هو کن جانہ نو گیرد
 در من دو جرئه زندگی مانده ان هم نجنبی زود میمیرد
 حالا کجا با این همه تندی من هر چه کردم با خودم کردم
 جانہ علی امروز با من باش بنشین برایت چای دم کردم
 میگفتمو میگفتمو گفتم نشنیدی و نشنیدمو گم شد
 سوز دلم در زوزه های شهر کلت کمی از کل مردم شد
 من ماندمو تقویمه تاریکم آینده ای منحوسو تکراری
 جسمی گرفتاره خود آزاری در پوششی از دیگر آزاری تاریخه از پلک تو افتادن
 دست خدا دادم تمامت را منها تلف کردند عمرت را از خود گرفتی انتقامت را
 تاریخه شبها تا ابد رفتن تلخابه ی تا صبح بیداری

از هر طرف تا صبح بن بست دورانه چفته چهار دیواری
دستم به دست دیگرم بودو تنها تر از منها قدم بودن
در فکر تو با ضلع سوم شخص سر گیجه ی کنجه خودم بودم
باور نمیکردم پس از مردن چشمم پر از دور و ورت باشد
در خود بخوابو راهیه خود شو دست خدا زیر سرت باشد
ابریقه مستم را شکستی و ابری شدی از مرده های آب
خیسم شدی از قطره های اشک حالی شدم در گوشه مهراب
ای ابر در شلوار کز کرده جا رختیه خاموشه بر دیوار
ای ماریاره روسیه دلتنگ ای بهت سنگینه پس از دیدار
خوابیده ای در آن سر دنیا من این سر دنیا پر از دردم..
من خواب دیدم تویه این خونه سقفه بلندمون ترک میخورد
ای مرده شوره نسخه پیچیها لعنت به قرصهای فراموشی
اسم همه جز اسم تو اینجاست لعنت به لیست تویه هر گوشی
از سادگی خستم نمیفهمی خطی بکش تو دفتر دنیا
دنیا تو رو رنجوندو راهی کرد ای خاک عالم تو سر دنیا
باید سکوتی تازه تر باشم چیزی برای حرف بودن نیست
یک شهر واژه پشته در مرده میلی برایه در گشودن نیست
هر آنچه باید از تو میگفتم گفتم نوشتم بت تراشیدم
هر دختری از خانه ای میرفت پشته قدمهش آب پاشیدن
اینها که گفتم از سکوت از تو حرف نگاهم رویه کاغذ ریخت
در چشمه هایم سوز میرفتو از گونه ها قندیل می آویخت

چیزی نخواهم گفت باور کن گاهی سکوت آینه ی داد است
روزی مرا خواهی شنید از دور بغضه ابتدای ترد فریادست...!»

«آدرین»

دسته سوژینومیگیرم وبالبخندمیچرخه ومن...فکرم پیشه آریای بی معرفته...
برادره بی معرفتم حتی حاضر نشده ی زنگ بهم بزنه وتبریگ بگه!
چقدباآریای چن سال پیش فرق کرده!
ازوقتی رفته ی بارنیومده ایران...چن ماهه ک زنگم نزده...! ناراحتم...منم دل دارم
خو..میخواستم داداش کوچیکم...توروزه عقدم باشه!
مٹ همه برادرا پشتم باشه..
اما...

سعی میکنم ازفکرش دربیام..البته سعی میکنم!
سوژینم امشب مٹ ماه میدرخشه:
هنوزباورم نمیشه ک دیگ تموم شده والان این نور کوچولوماله منه!
نبوده آریا نمیتونه خوش حالیموازم بگیره..نبایدبذارم!
خم میشم روصورته خندونش ومیبوسم چشمای پرنورشو...!

.
.
.

«سوژین»

ساعت ۱۲ جشن تموم شد! کلی رقصیدیم... خندیدیم.. عکس گرفتیم.. آهنگ خوندیم:) تا آخرش دسته هموول نکردیم! توخیابونا چرخ زدیم و آهنگو تا آخر زیاد کردیم.. و در آخر با بانهما سب گفت امشب بریم خونه اونا: بابا فرهادم بالبخندا اجازه داد.. ولی من با اون لباس ک نمیتونستم واسه همین ب آدرین گفتم اول بریم خونه دوش بگیرم لباسمو عوض کنم بعد بریم! اونم قبول کرد و برگشتیم خونمون.. سریع لباسمو برداشتم و رفتم تو حموم.. آخیششششش سره حال شدم! تندی لباسمو پوشیدم و اوادم بیرون موهای خیسم دورم ریخته بود و فرشته بود: (کلا هر وقت میرفتم حموم موهام فرمیشد پائینش خعلی خوشم میومد واسه همین همونجوری خیس میبستم تابیشتر فرشه! آدرین کناره پنجره اتا قم دست ب جیب وایساده بود.. ی لحظه دلم برای شوهرم لرزید.. چه واژه قشنگی..

شوهرم"

همسرم..

میرم سمتش و دستمو دورش حلقه میکنم و سرمو میچسبونم ب شونه های محکمش...

به شونه های مهربونش..

دستاش میشینه روی دستام و.. میکشونم جلوی خودش سرمو بلند میکنم و خیره میشم تو چشماش..

خیره میشه تو چشمام..

نفس میکشیم باهم...همزمان!...

سرخم میکنه وبومیکشه موهای خیسه منو...دستاش قفله کمرم میشه وسرم
میچسبه به سینه داغش...

زمزمش توگوشم میپیچه...

- میدونستی عاشقه عطره موهاتم نـــــــورم...؟؟عطره بچگیارومیده...)(وقتی دل
تنگم..وقتی عصبانیم..وقتی ناآروممم عطره تنت..عطره موهات آرومم میکنه
سوژین..نمیدونی باهام چیکار کردی..اون ۱هفته دوریویداته خانوم؟!
آروم سرتکون دادم

- اون ۱هفته لعنتی بدترین روزای عمرم بود..هرجامیرفتم عطرت
میچیدتوبینیم... (تک خنده ایی کردوادامه داد) انگشترت پیشم جامونده بود..باورت
نمیشه همش بوش میکردم عطرت میرفت تا عمقه وجودم...دیوونه شده بودم..
عطرت باهام بودهمه جــــا..دیوونم میکردعطرت وقتی پیشم نبودى..
لب بازم میکنم ومنم میریزم بیرون هرچی تواین ۳ماه گذشته رو:
- من بدتر از تو...رسم شده بودم ی دیوونه..آدرین شاید باورت نشه..ولی انقدتو خودم
بودم ک همش احساس میکردم یکی پیشمه ومیخواه اذیتم کنه...انگار همش
نگاهش روم بود..ی بار موقع نهار زلزله زده بودم ب بشقاب ک حس کردم کنارمه
وهمش میزنه رودستم... (دوباره بایادش داشت گرم میگرفت...)(انقدحسه بدی داشتم
ک بلند داد زدم ولــــم کن دست از سرمممممم بردار...هه مامان میگفت چته
دیوونه شدی کی ولت کنه کی اذیت کرده...مامانم فک میکردخل
شدم..ولــــی بخدا ک راست میگم...همش اون نگاه آزاردهنش باهام

بود..نمیدونم چــــی بود کــــی بود... ی بار ساعت ۵ صبح بود
 روی همین پنجره نشسته بودم.. ک صدای اذان روشنیدم...انگاریکی
 صداممم..میکردپاشونمازبخون..پاشوخدامنتظرته..خود ب خودازپنجره پایین اومدم
 ورفتم وضوگرفتم..نمازخوندم وزارزدم...اونقدگریه کردم وباخداحرف زد م ک خالی
 شدم..آروم شدم.. ی آرامشه عجیبی توجوادم پیچیده بود..خاص وناب بود..ازاون شب
 ب بعد دیگ حس نکردم اون نگاه رومه ومیخواواذیتتم کنه!دیگ هیچی حس
 نکردم..

تا ب خودم اومدم دیدم پیراهن سفیده آدرین خیسه ازاشکام و آدرین...محکم بغلم
 کرده .بوسه های ریزش مینشست روی موهام..صدای لرزونس طنینه آرامبخشی
 شدتوگوشم:

- لعنتــــ ب من کــــ بیشترتلاش نکردم تا بابات اجازه بده
 بینمت..کــــاش زودترمیدیدمت...سوژینم چراالان داری ایناروبهم
 میگی؟؟؟این همه اتفاق افتادوتوالان ب من میگی؟؟؟چرابهم نگفتی ی چیزی دارع
 اذیت میکنه؟؟کی بهت گفته دیوونه..سوژینم دیگ نمیدارم...ب ولای
 علی دیگ نمیدارم ازم جداشیوازنقدزجــــربکشی...نمیــــذارم
 حتی چن ساعت ازم دورشــــی..ازاین ب بعدفقط بامنی تاروزه عروسیمون..تابریم
 خونه خودمون..اونوقته ک دیگ نمیدارم هیچی اذیت کنه..نمیــــذارم دیگ
 عذاب بکشی...

ب جــــونه ک جــــونمی نمیدارم..قول میدم..

صورتهاشکیموپاک میکنه:

- الهی قوربونت برم خانوم.. گریه نکن.. نریز اینارو ب من اعتمادداری
دیگ؟؟ میدونی قولم قوله..؟؟ از این ب بعد فقط باید لبخند باشه ک روبات میشینه
میفهمی سوژین؟ از این ب بعد فقط باید چشات برق بزنه برام... فقط بخندی
برام

باشه خانوم؟؟

بالبخدمتتون میدم لبخنده کوچیکی میزنه و دوباره تو بغلش فرو میرم...

وقتی می خندی منو نگاه کن

از ته قلبت منو صدا کن

وقتی می خندی پر از صدا باش

مثل پرنده آزاد رها باش

♪♪♪♪♪

وقتی می خندی موهاتو وا کن

کنار من باش فقط به من نگاه کن

وقتی می خندی تو فکر من باش

امشب تا ظهر تو ذکر من باش

تو یکی یک دونمی گل توی گل خونمی

دور چشات بگردم عمر منی جونمی

یه خنده مهمون کنی قلب پر از خونم و

بزن و دیوونه تر کن این دل دیوونم و

بزن و دیوونه تر کن این دل دیوونم و

- باشه خانومم بخواب تو منم دوش بگیرم ی چیزی خوردم میام
کشور باز کردم و سوارو برداشتم.. تعجب نکنین دوران نامزدیمون چن بار اومدم
خونشون و دیگ همه جای اتاقشوبلدم و...! خخخ اصنشم پرروووم نیستم!!
موهامو خشک کردم آدرینم رفت حموم میخواستم بخوابم ک گفتم زشته بدون شب
بخیر ب مامان ثریا و بابا تهماسب بخوابم!

بنابراین از اتاق بیرون رفتم بابا تهماسب تو بالکن بود داشت ی چنتا گل آب
میداد! ایول بابا معلومه اونقدام بی احساس نیست! مامان ثریا تو آشپزخونه بود منم رفتم
اونجا. داشت غذا گرم میکرد

- مامان ثریا من میرم بخوابم کاری بامن ندارین؟
برگشت سمتم و بالبخند گفت:

- ن عزیزه دلم برو بخواب خسته شدی
- ممنون شما خسته شدین امشب...
بالبخنده قشنگی گفت:

- خستگی برای پسر و دخترت معنی نداره ک جانآ:
آخی خعلی خوش حالم ک مادرشوهره خوب گیرم اومده! منومث دخترش میدونع
و باهام بدبر خوردن میکنه!

شاید الان نقششه بعدی هم مادرشوور بازی در بیارع هن؟!
توچی میگی این وسط؟؟

میگم گوله قیافشون خوریهودیدی بعدا حالتو گرفتارا
آدم شناسی توع!|

خلاصع از من گفتن بود هیچ مادرشووری با عروسش خوب نی!

چیچ نکنه مادرشووره خودت بدجوربات بدع!؟

کـیـع من؟؟من اصن ازدواج نکردم!

آهاالن پ دوس پسر داریع!

(عارع:)

ایششش نیشتببین بروحالامزاحمه منومامی شوشوم نشو!

مادر وشوور ندیده!

بعله ندیدم دیگ مگ چن بار شوور کردم!؟

دیگ ب مامان ثریاشب بخیر گفتم ورفتم توبالکن بابا تهماسب بادیدنم لبخندی

زدوگفت:

- نخواییدی دخترم؟

نمیدونم چرادرخترم گفتنای بابا تهماسب یه جورایی برام خاصه:

خعلی قشنگ میگه اصن!

لبخندزدموگفتم:

- اوادم شب بخیر بگموبرم بخوابم!

لبخندش بزرگتر شد...آپ پاشوگذاشت زمین واومدبغلم کرد...حس میکنم بغل کردنش

مث آدرینه..محکم...ودوست داشتنی..)

چقدآرامش میدن این پدروپسر ب آدم..!

- خوب بخوابی باباجان شبت بخیر

وبوسه ایی روپیشونیم زدلبخندم عمیق ترشد:

- شمام خوب بخوابین شب بخیر

بامهربونی نگام کردوگفت:

- خعلی خوش حالم الان ی دختر دارم
شیطون شدمو باچشمکی گفتم:
- D- منم خوش حالم بابای دومی مٹ شمادارم:-
قهقهه ایی زدوگفت:
- ای وروجک الان بابا فرهادتم اینجا بودهمین حرفومیزدی؟؟؟
چشامو گردکردمو گفتم:
- امممم خب...خب چیزه خب معلومه دیگ!!!!!!
بلندتر خندیدو دستشو گذاشت پشته کمرم:
- برو بخواب دختره شیرین زبون برو نـــــوره چشمه فرهاد!
خندیدمو باگفته شب بخیر از بالکن بیرون اومدم و وارده اتاقه آدرین شدم..برقو خاموش
کردمو روتخت دراز کشیدم...هووووووم چقد بوی آدرینو میده:
عاشقه عطرشم..
- سرمو فرو کردم تو بالشش و بالبخند عطرشو بویدم..
باداغ شدن گونم چشامو آروم باز کردم..صورتی آدرین جلوم بود بالبخندزل زده بود بهم
ودستش تومو هام بود:
- بیخش بیدارت کردم فنچولم
خمیرازه ایی کشیدم:
- نخوابیدی هنوز
- ن خوابم نمیره نورم...
- میخزم تو بغلش و خواب آلود گفتم:
- چرا..

بوسه میزنه روشونه سردم:

- وقتی تو بغلمی..پیشمی چطور بخوابم؟! تو بخواب نورم..
اونقد خوابم میومد ک چشم سریع گرم شدو...

«زهرا»

با صدای پی ام تلگرامم گوشیمو بر میدارم..یکی از دوستانم ک اونم اسمش زهرا بود پی

ام داشتم..بازش کردم:

- سلام زهرا جون خوبی؟

جواب دادم:

- سلام مرسی تو خوبی

- فدات چ خبر زهرا ی سؤال پرسم؟؟

- پرس؟

- چرا با علی کات کردی؟

هووف سؤال قحط بود؟! اب هیچکدوم از دوستانم نگفته بودم دلیله تموم شدن

رابطمون چی بوده فقط سوژین وشیرین باحور امیدونستن..جواب دادم:

- باید توضیح بدم؟

زهرا:- خب دوست نداری نگو....

جوابشون دادم ک بعده چن مین گفت:

- خب چی میشه حالا بگی؟!
لبموفشار دادموتایپ کردم:
- برای چی میخوای بدونی؟؟
- خب کنجکاو شدم بدونم شما ک رابطتون عالی بودچیشد یهو..
بادستای لرزون جوابشودادم:
- خیانت میدونی ینی چی؟! بهم خیانت کرد!
چن لحظه هیچی نگفت.. بعدتایپ کرد:
- جدی؟؟ واقعا علی بهت خیانت کرد؟ مطمئنی؟
- آره!|
- عجب.. هنوزم دوش داری؟؟
- نع!
- اگ بفهمی میخواد بایکی دیگ رل بزنع چیکار میکنی؟
- مبارکش باشع!
- برات مهم نیس ینی؟ الان دلت میخواد با این سوالات نصفم کنی؟
- نع..
- زهرا:- حالا این چیزا که هیچی میخوام بدونم واس تو مهمه یا نه؟
من:- واسه چی میپرسی
- همینجوری میخوام بدونم حس یکی مته شماها که رابطتون اونجوری بود چیه..
- بیخیال الان صددرصد بایکیع!

- الان با هیشکی نی.. چون هرروز باش میحرفم.. علی تا بینتون خراب میشد به (اون موقع رابطمون جوری بودزها مٹ آبجی واس علی !!! من میگف بود: |ومعلومه ک هنوزم باهم درارتباطن..!) چه برسه الان خنخنخنخ هه خب خب پ علی اقا حسابی با آبجیش دردودل میکرده! حالا فک میکنی اگه علی بخواد بره سراغ یکی دیگه اون کیه؟ جوابش معلوم بود!

- آبجی قبلپاش

زهرا:- ینی کی؟

تومیدونیع! من:- نمیدونم هرکیع

زهرا:- خنخنخ ولی خدایی هنوز با هیشکی نی

! من:- خب ب همین زودیع میره دیگ

زهرا:- اگه پس فردا بیینی با منه منو میزنی؟؟؟

هه خنده داربود!

من:- هه

زهرا:- هوم؟

من: - خوشبخت بشین 🖐

زهرا:- منظور؟

من:- منظوریع توشه ب نظرت؟!

زهرا:- اخه خوشبخت بشین این وسط ینی چی؟

پوزخندی نشست رولیم.. حالادیگ مطمئن شدم ی چیزی هست این وسط!!

- گیجی یاخودتوزدیع ب اون راه

- خونه بودم ک زهرا زنگ زد...جوری هق هقشو خفه کرده بود ک ی لحظه قلبم
وایساد..صداش سامی صدالاش نگرانش شدم گفتم چیشده گفت فقط بیایشم وقت
کرد رفتم و...

بغضم گرفت بایدآوری اون لحظه ایی ک زهرا روزمین افتادوباخنده هق هق
کرد...بادردخندیدواشک ریختوگفت..

سامان باناراحتی گفت:

- خونوادش میدونن؟

- ن وقتی رفتم خونشون نبودن ..موندم چجوری بهشون خبربدم..

- فعلا چیزی بهشون نگو.. کدوم درمونگاهین؟

- درمانگاه...

- من الان میام شیرینم..

آروم زمزمه کردم:

- باشه منتظرتم..

گوشیوقت کردم و گذاشتم رو صندلی کنارم...سرموتیکه دادم ب دیوراو چشمابستم..

نفرتم از قبل ب علی بیشترشده بود..

اینک انقدپست باشه برام قابله حضم نبود..

آدم چطور میتونه انقد کثیفوعوضی باشه..؟

سامان اومدوهر دو حاله زهرا راوزد کتر پرسیدیم گفت نوار قلبش اصلا خوب نبوده

آرامبخش بهش تزریق کردن..

دلَم گرفت واسه آجی درد کشیدم...

دلَم گرفت واسه آجی زجر کشیدم..

واسه هزارمین بارلعت میفرستم ب اون لعنتیج..

زهرا ک بهوش میادهیچی نمیگ ساکت باچشمای سردخیره میشه ب ی نقطه
هرچی باهاش حرف میزنم..هیچی نمیگه گریم میگیره ازاین حالتش...سرمومیذارم
روپاهاش:

- زهرایی اجی ی چیزی بگو ی حرفی بزن تورخدا سکوت نکن قوربونت برم حرف
بزن برام هرچی تودلته بگو...نریزتو خودت...
لبای خشکش تکون میخوره:

- همه چی برای من ۱سال پیش تموم شده...امشبم هیچ اتفاقی نیوفتاده..من
هیچی یادم نیامد!!!توم فراموش کن ...

ینی واقعا میخواست همه چیو فراموش کنه؟؟ میتونست؟!
لبخندی زدم:

- خوش حالم ک هیچی یادت نیامد زهرا..منم مٹ تو..هیچی یادم نیامد..فقط تویکم
دیوونه بازی دراوردیوبات زخمی شده همین!!
چقد ساده از همه چی گذشتیم...!

دکتر زهرا و مرخص میکنه و از بیمارستان بیرون میایم..زهرا گفت مامانش اینارفتن
رشت و فردا برمیگردن منم خوش حال شدم چیزی نمیفهمن و امشب میرم پیشه
زهرا! با سامان خدافسی میکنم و سواره ماشینم میشم و راه میوفتم..ساعت نزدیکه
۱۰شب بود ب زهرانگاه کردم و گفتم:

- زهرایی گشتت نیس؟

آروم گفتم:

- چرا خیلی گرسنمه..

گوشیو قط کردم وب حورام زنگ زدم اونم باکله قبول کرد. نوشابه
 وچتاچیپسوپفکوماست موسیر و تخمه و... خریدموازمغازه بیرون اومدم
 !توی راه ب مامان زنگ زدموگفتم شب پیشع زهرامیمونم
 مین بعدرسیدیم خونشون 10
 کمکه زهراکردموبردمش اتاقش ازگوسه فرش بردمش ک شیشه نباشه
 !ودوباره پاش داغون شه
 :گفتم

کمکت کنم لباساتوعوض کنی؟ -
 ن میتونم دستت دردکنه -

:بالبخندگفتم

خواهش من برم غذاروگرم کنم -
 !ازاتاقش بیرون اومدم ومانتومودرآوردم انداختم رومبل
 هنوبش نگفته بودم ب بچه هاگفم بیان
 وسایلایی ک خریده بودموبردم آشپزخونه و دره یخچالوبازکردم

..قابلمه غذاروبرداشتم و گذاشتم روگازروشنش کردم

..ی رب بعدصدای زنگ آیفونو شنیدم

:آیفونونگاکردم دیدم سوژینه! دروبراش بازکردموزهراروصداکردم
 !زرا!!!!!! بیایا مهمون داریم -

صدای متعجب زهرا از اتاقش اومد

- مهموون؟؟؟

از اتاقش ی لنگه پایرون اومد منم دروباز کردم.. سوژین بانسه باز ازپله
ها بالا اومد و زد روشونم:

- چطوری شی شیییی؟

چشم غره ایی بهش زددم:

- شی شی عمته الاغ لش بیارتووو
زدتم کنارو گفتم:

- خف باش زرا کووو

زهرا بادیدنه سوژین خندیدو گفتم:

- اینه مهمون اینک مزاحم!

سوژین باخنده چشم غره ایی بهش زدخواست چیزی بگه ک بادیدنه پای پانسمان
شده زهرا با تعجب گفتم:

- پات چیشه؟؟؟

سریع گفتم:

- شیشه بریده..

و ب زهرا چشم ابرو اومدم چیزی نگه حداقل نمیخواستم جلوش دوباره یادش

بیوفته.. بعدا خودم ب سوژین میگفتم...! الان باید همه چی فراموش بشه

سوژین نزدیکه زهر رفتو گفتم:

- چجوری پاتو برید حواست کجا بود؟؟؟

زهرا بیخیال سمته مبل رفتو گفتم:

«سوژین»

داشتم چیپسوماست موسیرمیخوردم وب فیلمه طنزی ک پخش میشدنگاه میکردم
ک گوشیم زنگ خورد اولش توجه نکردم ولی حورا زدتوسرموگفت:

- پاشوجواب بده شووشوته حتما!

چشم غره ایی بهش رفتهموبلندشدم گوشیموازتومانتم ک رومبل بودبرداشتم عکسه
آدرین ک ب دیوارتکیه دادبودونگاهش ب جایی خیر بود،افتاده بودجواب دادم:

- جونم؟

باصدای دلخورش گفت:

- خیلی دختره بدی شدی!

- عه آدرین نامردنشودیگ

- اصن من ب تواجازه دادم پاشدی هلكوهلك رفتی پیشه دوستات؟؟؟

باحرص گفتم:

- نخیرررررر

- پرو شدی عب نداره زبونتو کوتاه میکنم!

- بیخووود بچه پروو

هووفی کشیدوگفت:

- پس فرداک عروسیمونه ازاون روز ب بعدبهدت میفهمونم!حالا این آروزخوب

بچرخ براخودت

- اه آدرین بچه شدی؟چرالچ میکنی؟؟

باتخسی ک ازش بعیدبودگفت:

- خب بی انصاف من دلم برات تنگ میشه همینک ازپیشم میری..منوباش گفتم
عقد میکنیم همش پیشه خودمی و...

- خب عزیزم ۲روزباهم بودیم..

باتخسی بیشترگفت:

- من میخوام همیشه پیشم باشی توهرثانیه ودقیقه سوژین..

خندیدم خدایامن چیکارکنم بااین پسره خودخواه!؟

- آدرین پس فرداعروسیمونه بذاراین ۲روزخوش باشم بابچه ها..

بعدم باناراحتی ولحنه مظلومه الکی گفتم:

(((((:- منک میدونم ازدواج کنیم میخوای زندونیم کنی توخونه

صداش مهربون شد:

- مگ من یزدیم قوربونت برم؟من فقط حرفم اینه ک بیشترپیشم باشی..میخوام

هرلحظموکنارم حسست کنم..

میفهمیدم چی میگه درکش میکردم...منم دوست داشتم همش باهم

باشیم..اما..منک نمیتونستم دوستای مهربونموول کنم میتونستم؟؟؟

هرگز..

من جونم وصله ب این خل چلا:(

بعدازحرف زدن باآدرین نشستم پیشه بچه هاشیرین نگام کردوگفت:

- آدرین بود؟

-اره

آرنجموگذاشتم روپاهای حورا ومشغول پفک خوردن شدم!

- اوی شوهر تو اونجوری نگا کنااا میموووون بلندشووو زوداینجارو جموجور کنیم
 هووفی کشیدموبلندشدم شیرین نشسته داشت چرت میزد خخخ زهرام ندیدم
 کجاس..رفتم دستشویی جلوی روشویی وایسادم همینک سرموبلند کردم وب آینه
 نگاه کردم وبادیدنه قیافه خودم کپ کردم!!واااییییییی خدااین منمممممم
 ???چشام چراانقدقرمزوبادکرده???موهام چراانقد گره خورده خخخ وایی خدا
 لباسموووو همههه تابم تابالای نافم رفته بودوشلوارمم ی لنگش تاروی زانوم
 بودیکیم انگشته پاهامم رد کرده بود:|ینی الان جای آدرین خالیه منواینجوری ببینه
 هااا خخخخ

خب چیه اصن دختر باید شلخته باشه!

صورتمو شستمولباسمو مرتب کردم موهام دوباره بستم ورفتم
 بیرون.ریختوپاشارو جمع کردیمو آماده شدیم از زهرا خدافسی کردیمواز خوشون بیرون
 اومدیم وایسادم جلوی ماشینمو گفتم:

- وای بچه ها خیلی کیف داد ن؟

حورا سرتکون دادو گفتم:

- اره چن ماه بوداینجوری باهم نبودیم...

شیرینم سرتکون داد..مشتامونوبهم زدیموبا ی خدافسی سواره ماشینامون شدیم وراه
 افتادیم.

از ماشین پیاده شدم و نگاهی به پاساژ بزرگ انداختم..همگی اومدیم تهران برای خرید لباس عروسه من..میگم همگی مظلورم مامان بابای منو آدرینه! چیزی ک برام خعلی جالبو تعجب برانگیز بود اصراره بابا ته ماسب بودک میگفت من حتما باید باشم دختر موببینم بالباس عروس!

بگذریم..خعلی ذوق دارم واسه لباس عروسم..قبلا سفارشش داده بودم والان فقط باید پرورش می کردم..وارد شده پاساژ بزرگه لباس عروس شدیم..رفتیم همونجایی ایی ک سفارش داده بودم چون قبلا چن بار اومدم بودم اینجا فروشندش دیگ میشناختم..فروشنده ی خانوم ۳۸ساله بود ک خعلی چهره مهربونی داشت و کله این پاساژ ماله اون بود! بعد از سلام و احوال پرسى گفتم لباسم امادس ک گفت دنبالم بیا منم رفتم باهاش ..داشت میرفت سمت کاور لباس عروس هاش..بینشون روگشت و لباس عروسه منو در آورد! بادیدنش لبخنده بزرگی زدمو گفتم:

- وایی چ نازززه

خانوم کبیری بالبخندگفت:

- آره عزیزم حالاتو پوشی نازتر میشی بیابرو اتاق پرو کن اگ گشادیاتنگ بودبهم بگو

- باشه ممنون خانوم کبیری

رفتم تواتاق پرو و لباسمو در آوردم و لباس عروسو پوشیدم رفتم عقب و با ذوق ب خودم

تو آینه نگاه کردم...والا اییییی خعلییییی خوگشله

سفید و پرنسسی بودو مدلش دکلته ولی تا روی سر شونه هام تامچه دستم تور سفید

ونگین کار شده بود! خعلیم پف و دنباله داشت ک من عاشقش بودم:) تقه ایی ک ب

در اتاق پرو خورد از فکره لباسم در اومدم:

- سوژینم پوشیدی؟؟

لبخند زدم:

- آره

باخنده گفتم:

- خب خانوم بی بیرون بینمت دیگ!

باشیطنت گفتم:

- نمیخوام

- عه تخسه لجباز بیادیگ اذیت نکن

- نمیخوام الان بیینی!

- بالاخره ک باید بیینم حالا چ فرقی دارع الان..

سریع گفتم:

- من دلم میخواد فردا بیینی دیگ..

باصدای بابا تهماسب بقیه حرف مونگفتم:

- چیشده آدرین؟ سوژین بابانمیخوای بیای بیرون ما بیینیمت؟؟

خندیدمو گفتم:

- نه بابا جون شرمنده!

- عه مگ میشه بیا بیرون شیطون من باید عروس مو تو لباس عروس بیینم زود باش!

بیشتر خندیدمو گفتم:

- نوچ نمیشه اصرار نکنین...!!

خلاصه اونا هرچی اصرار کردن من بیرون نرفتم!

به خانم کبیری گفتم یه تور بلندم بهم بده اونم لباسموباتوره بلندی گذاشت توجه به وگفت:

- مبارکت باشه عزیزم خوشبخت بشین

- ممنون خانوم کبیری

آدرین میخواست پولشو حساب کنه ک بابا فرهادو بابا تهماسبم اومدن گفتن ما حساب میکنیم!

تا غروب خریدامون طول کشید حسابی خسته شده بودیم.. بعد از خرید یه سره برگشتیم انزلی دیگ وقتی نداشتیم بمونیم.. ساعت ۱۰ رسیدیم انزلی.. خسته و کوفته فقط دلم خواب میخواست از ماشین آدرین پیاده شدم آدرینم پیاده شد وگفت:

- سوژینم رفتی ی چیزی بخور سریع بخواب باشه خانومم؟ فردا خسته نباشی خواب آلود سرت کون داد وگفتم:

- خدافس

از امان تریا و بابا جون خدافسی کردم و رفتیم خونه! تندی لباسم و عوض کردم و شیرجه زدم روتختم پتورو کشیدم روم ب فردا فک کردم.. کلی برنامه داریم و اایی خدا فک کنم فردا میمیرم از خستگی..!

چیزی که خیلی دوس دارم اینه که شیرین، زهرا و حورا لباسای مثله هم دوختن و ساقدوشامن:)

خیلی لباساشون جالبه آدرینم ۳ تا ۲ از دوستاشو گفته واسه ساقدوش! اوووو چی بشه فردا... یه هیاده فردا شب میوفتم:| اینی چی میشه؟؟ من میترسم...

سعی کردم بهش فک نکنم آدرین ک نمیخواه منو بکشه! با فکر به فردا کم کم خوابم برد..

کاره سوژین تموم شده بود و عکاس داشت ازش عکس می‌گرفت، عوضی خعلی
 ناز و تودل بروشده بود:) مبار که صاحبش!

موه‌اش به طرز جالبی پشتش جمع شده بود... موهای جلوشم یکم فرق باز شده بود
 و تاج روسرش بود تا جش خیلی خوشگل بود:) لباسشم که حرف نداشت.
 چی بکشه امشب آدرین!!!

عکاس گفت هممون کناره هم وایسیم و چنتاشیشه دلسترو چیپس داد دستمون ک
 مام باید با کولی بازی مشغول خوردن بشیم!!!

ینی من شیفته این ژستاشونم: | اولی خدایی عکسمون خعلی جالبو بامزه شد.. سوژین
 با اون لباسش ی دلستردستش بود و میخواست به زور بریزه تودهنه حورا ی چیپسم
 تودهنش بو!

منوزهرام مثلا داشتیم سره چیپس دعوا می‌کردیم
 و لباس و موهای همومیکشیدیم!!

وای خدا وقتی عکسومیدیدم از خنده غش می‌کردم خوده عکاس و فیلم بردارم کلی
 خندیدن! چندتا عکس با حال دیگ هم گرفتیم تا اینکه آدرین زنگ زد به سوژین که
 اومدن. سوژین برگشت سمتمون و گفت:

- بچه ها خوب شدم؟ لباسم خوبه خوشگله؟ نکنه آدرین خوشش نیاد اخه اصن بش
 نشون ندادم: |

زدم به شونشو گفتم:

- نه دیوونه عالی شدی آدرین مگه دیونس خوشش نیاد؟؟

باسترس ب خودش تواینه نگاه کرد...!

«آدرین»

پشت ب دره آرایشگاه وایساده بودم.. سامان وسینار با آرپان کنارم دست ب جیب
بالبخندايستاده بودن وهی بهم تیکه مینداختن منم چپ چپ نگاهشون میکردم..فیلم
بردارگفت هرسه مون روبه ماشین وایسیم وبرنگردیم لباسمون یکی بود بایدبینم
سوژین منویدامیکنه یان!؟
دسته گلو تودستم چروخندم باصدای فیلم بردارک گفت:
- عروس خانوم داره میاد..

صاف ایستادم وجلوی لبخندی ک داشت بزرگ میشد روگرفتم..!صدای تق تق
کفاش میومد..قلبم گرومب گرومب میزد..ینی سوژین چجوری شده؟دختره تخس
نذاشت بالباس عروس بینمش دیروز!
"تصمیممو گرفتم یه عمری باتو باشم

همه باید بدونن دیوونه نگاهشم
تصمیممو گرفتم یه عمری مال من شی
عروس رویایی قصه خواب من شی
سپیدی رو تنت کنم سبد سبد گل بیارم

این قلبمو مهرت کنم تورو به دنیام بیارم"
پشته سرم احساسش کردم وبعده چن ثانیه..دستای گرمش ک نشست روی شونم
وصدای قشنگش:

- آدرین؟ نمیخوای برگردی؟!

وای خدا قلبم...چشاموبستموروی پاهام چرخیدم سمتش...چشام ازاون همه
زیبایش برق زدولبام ب لبخندبازشد.. سوژینم اونقدتوی اون لباس میدرخشید ک
اصلا نمیتونستم نگاموازش بگیرم..ازنگاهه خیرم خندیدوبانازگفت:

- نمیخوای دسته گلموبدی عزیزم؟؟

ای جووون عزیزم!!ینی من عاشقه این ابرازاحساسته یهوییستم دیگ:(

باخنده دستشو کشیدموسمته خودم وتوبغلم گرفتمش اصن برام مهم نبود ک فیلم
بردارگفته بودجوره دیگ ایی باید انجام بدم! بوی عطرش ک میپیچه توی بینیم
نفسه عمیقی میکشم..کناره گوشش لب میزنم:

- میدونی داری باقلبم چیکارمیکنی فنچول؟! الان دلَم میخواد فقط من باشموتو
هیچ مزاحمی دورو ورمون نباشه...!

ریزریزخندیدومن دلم واسه هزارمین بارضعف رفت براش خم شدموبوسه
عمیقی روی پیشونیش کاشتم ودسته گلودستش دادم..شیرین وزهراباحورام اومدن
سمته پسرا ازحالتونگاهه سیناروآریان خندم گرفته بودبیشورا همچین باهیزی ب
حورا وزهرای بیچاره نگاه میکردن ک سرخ شدن!حورا ک نسبت ب زهرا
پرورتربوداومد جلوی پسرا باتخسی گفت:

- دسته گله من کو!؟

خخخ وای خدایا این دسته سوژینم از پشت بسته..منوسوژین خندیدیم آرپان ک
چشاش از حرفه حورا گردشده بودسریع دسته گلشوبلند کردوگفت:

- بفرمایید

اینارهمه بلندخندیدیم! ک حوراچشم غره ایی بهمون زدوب زهراگفت:

- بیادسته گلتوبگیردیگ!

سینارتندی رفت جلوی زهراو دسته گلوبهش دادزهراو بدون هیچ کلمه ایی ازش

گرفت!ب سوژینم نگاه کردمویهواوزمین بلندش کردم ک جیغش

بلندشد!خندیدمونشوندمش روی کاپوت ماشین..ک دستشو گذاشت روشونموگفت:

- آدرین دیوونه چرااینجام گذاشتی الان میوفتم بااین لباس..

بالبخند ب لبای هلویش نگاه کردموگفتم:

- نترس نوره من مراقبتم:

"قشنگترین لحظه تو برای من مجسمه

وقتی که لبخند می زنی دستای تو تو دستمه

مهمون رویاهای این شبای سرد زندگی

خوش اومدی به زندگی خوش اومدی به زندگی

همیشه آرزوم بوده مثل تو پیدا شه همین

خوش اومدی به زندگی خوش اومدی به زندگی

مهمون رویاهای این شبای سرد زندگی

خوش اومدی به زندگی خوش اومدی به زندگی

همیشه آرزوم بوده مثل تو پیدا شه همین"

درو باز کردم سوژینو تو ماشین نشوندم و بعد از صحبت با فیلم بردار سوار شدم و راه افتادم.. سقف باز کردم و سوژین تورشوک باد ب بازیش گرفته بود و دستاش گرفت! با عشق نگاهش کردم دستاشو تو دستم گرفتم و ضبط روشن کردم..

"خوش اومدی به زندگیم خوش اومدی به زندگیم"

تاجی که روی سر تو نگاهو خیرش میکنه
نشونه پاکیده که دل و اسیرش می کنه
امشب یه حالی تو دلم دارم دیوونم می کنه
احساس خوشبختی با تو منو آرومم می کنه
امشب یه حالی تو دلم دارم دیوونم می کنه
احساس خوشبختی با تو منو آرومم می کنه
مهمون رویاهای این شبای سرد زندگیم

خوش اومدی به زندگیم خوش اومدی به زندگیم"

توی راه پسر اکنارم میومدن ما وسطشون بودیم هی بوق میزدن و صدای آهنگ زیاد کرده بودن و دیوونه بازی در میاوردن منو سوژینم بهشون میخندیدیم! فیلم بردارم هیچ کدوم از لحظه هارو از دست نمیداد..

قرار بود اول بریم آتلبه بعدش بریم گیسوم (گیسوم ی منطقه جنگلی و دریایی در تالش استان گیلان هست و اقامت منطقه فوق العاده ای هست جنگلش توی پاییز قشنگه و دریاش توی بهار.. پیشنهاد میکنم کسایی ک تاحالا گیلان و گیسوم نیومدن حتما یه مسافرتی بیان توی تابستون:)

خلاصه رفتیم آتلیه و کلی ژست گرفتیم واسه عکسای وای حالا عکسای اسپرتمونونگرفتیم:))))(سوژین همش غرمیزنه چرازودترینومدیم!خب حالاچن روز دیگم میتونیم بیایم باحوصله بیشتری اون عکساروبگیریم والا:| سوژین حسابی خسته شده بودازچهرش معلوم بودعکاس گفت کتمودربیارم کراواتموشل کنم وچنتادکمه بالای پیراهنموبازکنم...بعدکتموبندازم رودوشم وی دستمم توجیبم ویکم خم بشم ..سوژینم پشتم وایسه ودستشوبنداره روشونم وسرش ب ی طرفه دیگ باشه..عکسه جالبی شدعکسه دیگم قراربوداهنگ بذارن وبرقصیم وهمونطورم عکس بگیرن! سوژینم ک ازرقص هیچ وقت خسته نمیشدبازوق گفت آهنگ موردعلاقشوگفت آهنگو گذاشتن وسوژین بانازشروع کردرقصیدن ای جونم امروز چقددلبری میکنه امشب ی لقمش میکنم حالاببین کی گفتم!!! دستشوگرفتمو ی چرخ زدوخندید..باخندش خندیدموکمرشوگرفتموبلندش کردم وچرخوندمش...وعکاس کلی ازمون عکس گرفت!

«دانای کل»

سوژین گوشی اش را از کیفش در آورد و روبه آدرین گفت
!- شوهر جون بیا عکس بگیریم تا عکاس نیومده
!آدرین چپ چپ نگاهش کرد
!فردا نری عکسارو بذارى اینستاوتلگرامت هـــــا!؟-

سوژین بالب های جمع شده نگاهش کردوگفت
 ! شوهری بیا حالا بعدا راجبش حرف می زنیم -
 آدرین پشت سرش ایستادوشانه هایش را گرفت
 فنچول کم تو ماشین جنگولک بازی درآوردی حالا اینجا؟! یعنی سوژین من -
 بفهمم عکسوفیلما رو جایی گذاشتی!!!
 جان به جانش کنند باز هم غیرتی بود این پسر!!
 سوژین نتوانست جلوی خنده اش را بگیرد! باخنده سمتش برگشت و دستانش را دور
 گردن آدرین حلقه کرد، لب هایش را قنچه کرد و باناز گفت
 ! شوهری؟؟ میدونی که چقد واسه این روز برنامه ریختم! دلت میاد -
 ! آرزو به دل بمونم؟
 ... آدرین لبخندی زد و چانه اش را گرفت و نزدیک صورتش برد
 نه نمی خوام آرزو به دل بمونی ولی من توی شیطون ومی شناسم! از فردا می -
 !!! خواهی کلیپا و عکسارو بذاری اینستا و تلگرامت، جنگولک بازی در بیاری
 ! سوژین چشم هایش را گرد کرد
 ! وایا جنگولک بازی چیه همش میگی شوهر؟؟! من و این حرفا، اصن مگه -
 !!! میشه؟! من فقط نمی خوام اینا عقده بشه تودلم بمونه پس فردا نکوبم توسرت
 آدرین بلندخندید با خودش گفت چقدر هم عقده بر دلش مانده! دیگر چه کاری مانده
 ! تا انجام دهد این فنچول جان؟
 با یک دستش کمر همسرکش را گرفت و با دست دیگرش موبایلش را
 درآورد. همانطور که ایکن دوربین را لمس می کرد روبه سوژین گفت
 ! خیل خب عکس می گیریم ولی این بار با گوشی من -

سوژین لب هایش راجمع کرد، ناراضی زیر لب غری زد
 آدرین بالبخند سوژین را برگرداندو از پشت درآغوشش گرفت، لب هایش را به شقیه
 ...اش چسباند و گوشی را مقابلشان گرفت و
 !!!چیک

و عکسی که به جمع عکس های دیگرشان رفت و خاطره شد...!
 بعد از گرفتن عکس هایشان از آتلیه خارج شدند و به سمت گیسوم راه افتادند و در
 راه، سوژین تمام آرزوهایی که برای روزه عروسی اش را داشت انجام داد!
 دخترک شیطان من!
 خب اگر انجام نمی داد که عقده می شد بر دلش...!

توی راهه گیسوم بودیم همه ماشینا ک مارومیدین بوق بوق میزدن و دست تکون
 میدادن نگاهم افتاد ب ماشینه آرپان دوسته آدرین ک حوراباهاش نشسته بود خخخ
 حتماحورا حالشو گرفته بود ک اخم کرده بود!
 شیرین و سامانم ک لبخند از لباشون کنار نمیرفت... عزیزم:)
 زهرا جونیمم ک خنثی بود!
 بالاخره بعده ۱ ساعت رسیدیم گیسوم و اای من عاشقه جنگله خوشگلو دریای
 (-; گیسوومم هرچند ب پای دریای انزلی من نمیرسه

اول بایدتوی جنگل عکس می‌گرفتیم بعد میرفتیم دریا.. دامنوتوره بلندمو گرفتیم
تو دستمو پیاده شدم آدرینم اومد دستمو گرفت جلوی فیلم بردارو ایسادییم
تا توضیحاتشوبگه!

تقریباً نیم ساعتی بود داشتیم می‌چرخیدیمو فیلم بردار فیلم می‌گرفت..
کناره ی درخت بزرگ ک رسیدیم فیلم بردار گفت بشینم پایینه درخت!!!
گفتم:

- وایا لباسم کثیف میشه اقای امیری
باخنده گفت:

- نترس دخترم ی زیرانداز می‌گم بیارن
بعد ب رو کرد ب همکارش:

- فرهودیپرواز ماشین زیرانداز کوچیکرو بیار

اونم سرتکون دادورفت طرفه ماشینشون.. بعده چن لحظه اومدوزیراندازه
کوچککوپهن کرد زیره درخت منم ب آرومی دامنوجمع کردمونشستم روش فیلم
بردارخانوم اومدودامنودورم جمع کرد بعدم گفت پاهو درازکنم وب آدرین گفت
بیادکنارم بشیه وسرشوبذاره روپاهام! آدرینم ازخداخواسته بانیشه بازنشست کنارم
چشمکی زدوپرو پرو سرشو گذاشت روپام چشم غره ایی بهش زدم ک همه خندیدن!
شیرین گفت:

- خب حالا نخورید بختوعکسه دیگ!

خندیدموناخودآگاه دستمو فرو کردم توموهای لخته آدرین اونم بالبخندگفت:

- شیطونی نکن

دوباره برگشتیم تو جنگل تا عکسای دسته جمعیمونوبگیریم...
 من پشتت ی درخت بزرگ وایسادمورو کمرم خم شدم شیرینم پشت سرم
 دستشو گذاشت رو کمرم وخم شد..اون ۲تام پشت سرمون هر ۴تامون بالبخندخیره
 شدیم ب دورین...

بچه هاجلومون باسبده گل همونطورک وارده تالارمیشدن زیره پامون گل
 میریختند..منم بازوی آدرینو گرفته بودم وبالبخند ب مهمونا خوش آمدمیگفتیم ..
 حورا با سبده گلش اومدستمون و گلای رزوریخت روسرمون دی جی هم آهنگ
 عروس مهتاب رومیخوند:

امشب تموم عاشقا با ما میخونن یک صدا میغن تویی عاشق ترین عروس دنیا
 دلمو وردارو ببر کوچه به کوچه شهر به شهر بگو که نظر چشماته ای عروس
 دلبر

یه جفت چشم سیاهو یه حلقه ی طلایی یه فرش یاس و الماس و دلی که شد
 فدایی

آره من مسته مستم با این عهدی که بستم پیش اون آینه ی چشمات وای
 نپرس از من کی هستم

ای عروس مهتاب ای مستیه میه ناب امشب با صد تا بوسه دومادو دریاب

حالا که با تو هستم دنیارو میپرستم نگی که یه وقت نگفتم عاشقت هستم تا
کی تا زنده هستم

امشب شب ماست سحر نداره مستی و راستی این عروس رو دست نداره
با این همه ستاره کی دیگه خبر نداره ماه شب ۱۴ امشب پیش تو کم میاره
این سرنوشت زیبا ببین چه کرده با ما همگی بگین ماشالله مبارکه ایشاله
ای عروس مهتاب ای مستیه میه ناب امشب با صد تا بوسه دوما دو دریاب
حالا که با تو هستم دنیارو میپرستم نگی که یه وقت نگفتم عاشقت هستم تا
کی تا زنده هستم

امشب تموم عاشقا با ما میخونن یک صدا میگن تویی عاشق
ترین عروس دنیا
دلمو وردارو ببر کوچه به کوچه شهر به شهر بگو که نظر چشماته ای عروس
دلها
یه جفت چشم سیاهو یه حلقه ی طلایی یه فرش یاس و الماس و دلی که شد
فدایی
آره من مسته مستم با این احدی که بستم پیش اون آینه ی چشمات وای
نپرس از من کی هستم

ای عروس مهتاب ای مستیه میه ناب امشب با صد تا بوسه دوما دو دریاب

حالا که با تو هستم دنیارو میپرستم نگی که یه وقت نگفتم عاشقت هستم تا کی تا زنده هستم

..بعد از خوش آمدگویی ب مهمونا نشستیم روی صندلیامون

:آدرین دکمه وسطه کتשובاز کردوگفت

!هووف خسته شدم چقد طول کشید عکساوفیلما -

:دستمورسوندم ب مچه پاموگفتم

آره والا من پام دیگ داره خردمیشع بااین کفشا -

..اصن ناندارم دیگ

:باشیطنت خم شدروموگفت

!عزیزم من دیشب گفتم ک زودبخواب امروز خسته نباشی -

!!!کاره ما تازه شروع شده خانوم

باترس نگاش کردم یاخودا نکنه منظورش اخره شبه

:لبموفشاردمونگاموازش گرفتم

!!!منک اصن ازجام پانمیشم عروسیم تموم شدرفتیم خونه...ی راست میرم لالا

:آدرین باخم مصنوعی نگام کردوگفت

!عزیزه دلم مگ من میدارم توامشب بخوابی!؟ -

چراااااااا دلت میاد آدرین من انقدر خستممم -

:خندیدوگفت

!!!خستگیتو درمیکنم خانومم نگران نباش -

وایی خدا از الان معلومه امشب من...

دختر داشتن وسط حسابی قرمیدادن منم قرم گرف: |بااینک پام دردمیکردولی
نمیتونسم پانشمونرقصم ب حورا اشاره کردم بیاداونم فهمیدوباخنده اومدسمتمون
دستموگرفتوباچشمکی گفت:

- پاشووببینم دختر

آدرین سریع گفت:

- کجانرسیده؟؟

حورابروشوبالادوگفت:

- میریم برقصیم!

آدرین باخم گفت:

- سوژین خسته شده پاش دردمیکنه مگ ن سوژی؟؟

ابروموبالانداختموخبیث خندیدموبلندشدم وسریع دسته حوراروکشیدم رفیتم

وسط! آدرینم باحرص نگام کرد هاه هاه ها

مرض هر هر صب کن اخره شب ی بلایی سرت بیاره که!!

کلی بادخترارقصیدم آخرسر همه باهم بلندگفتن:

- آدرین بایدبرقصه آدرین بایدبرقصه..!

وایسادم باخنده ب آدرین نگاه کردم ک بلندشدواومدم روپیست

روکردب سامان:

- بگواون اهنگوپذاره

سامان خندیدوسرتکون دادورفت ب دی جی چیزی گفت واونم اهنگوپخش کرد

واووو اهنگ وقتی اومدی توقلبم:))))

عاشقه این آهنگ بودم خندیدم و شروع کردم رقصیدن.. آدرینم باهام همراه شد.. همه دورمون حلقه زده بودن و باهنگ میخوندن:
 وقتی اومدی تو قلبم زندگی تازه شروع شد
 با تو و با داشتن تو همه دنیام زیر و رو شد
 آرزوم همیشه این بود یکی مٹ تو دوسم داشت
 عشق من فقط دل من تو دنیا تورو کم داشت
 واسه قلب مٹ شیشه ، هیچکی مٹ تو همیشه

دخترآ همونجوری ک میخوندن اول بادست ب آدرین اشاره کردن بعد ب
 من!! منو آدرین خندیدیم و همونگاه کردیم..)

عشق تو یه حس تازه ست که میمونه
 تا همیشه

واسه قلب مٹ شیشه ، هیچکی مٹ تو همیشه
 عشق تو یه حس تازه ست که میمونه تا همیشه
 وقتی تو کنارم هستی ترسی از چیزی ندارم
 لحظه هام ساکت و امنه سر رو شونه ات که میذارم

با آهنگ اروم زمزمه کردم آدرین نزدیکم شد و دستمو گرفت چرخیدم و نگامون دوباه
 قفله هم شد

تو که پیش من میشینی پر آرامش قلبم

ممنونم که اومدی تا با تو عاشق بشه قلبم
 باتو هر ثانیه زیباست پر عشق تو نگاهت
 ممنون از اینکه باهامی ممنون از این انتخابت
 واسه قلب مٹ شیشه ، هیچکی مٹ تو همیشه
 عشق تو یه حس تازه ست که میمونه
 تا همیشه

واسه قلب مٹ شیشه ، هیچکی مٹ تو همیشه
 عشق تو یه حس تازه ست که میمونه تا همیشه
 وقتی تو کنارم هستی ترسی از چیزی ندارم
 لحظه هام ساکت و امنه سر رو شونه ات که میدارم
 تو که پیش من میشینی پر آرامش قلبم
 ممنونم که اومدی تا با تو عاشق بشه قلبم
 باتو هر ثانیه زیباست پر عشق تو نگاهت
 ممنون از اینکه باهامی ممنون از این انتخابت
 واسه قلب مٹ شیشه ، هیچکی مٹ تو همیشه
 عشق تو یه حس تازه ست که میمونه
 تا همیشه

واسه قلب مٹ شیشه ، هیچکی مٹ تو همیشه
 عشق تو یه حس تازه ست که میمونه تا همیشه

باچنتاآهنگ دیگم رقصیدیم ک موقع شام شددیگ داشتیم ضعف می کردم نشستیم
پشته میزه مخصوص خودمون چندنوع غذا برامون آوردن آدرین برام برنجوجوجه
کشیدوبالبخندگونمونوازش کرد:

- بخورفنجولم ضعف کردی

قاشق غذاروتودهنم گذاشتموگفتم:

- اوهوم نهارم کم خوردم

- بخورپس تاخره شب ضعف نکنی!!!!

باچشای گردنگاش کردم ک خندیدوگونمو محکم بوسید

چشم غره ایی زدم:

- کورخوندی من امشب میخوابم

چنگاشوزدروجوجه وريلکس گفت:

- میبینیم حالافنچوله من!

فیلم بردار اومد یکم ازمون فیلم گرفتورفت!بعده شام بازم بزنبوکوب شروع

شدتا ۱۱..موقع رقص چاقوبود..قراربود اونایی ک دوست دارن دونه دونه

باچاقوباهامون برقصن بعدآخرس ساقدوشابهمون بدن:(اول سماء چاقوی گل زده

روگرفت وبااهنگ شروع کردرقصیدن:

عروس دومادیه زوج بی نظیرن

میان وسط دست همو میگیرن

عروس دوماد ستاره های مجلس

شاهزاده مون میرقصه با پرنسس

عروس دوماذ محو تماشای هم
عاشق و دلداده و شیدای هم
یادگاری می مونه لحظه هاشون
تو قاب عکس برای بچه هاشون
بزن و برقص و باصفایی دارین
تو قلب هم عشق و وفا میکارین

نوبته نفره بعدی بود.. معصومه چاقوروازش گرفتوبالبخندورقص اومدطرفم

خندیدموباهاش رقصیدم

برای احساسی که بیتونه

چند میلیون لایک طلایی دارین

دوماذ میرقصه رقصشم باحاله

عروس خانوم به داشتنش میاله

تو عاشقی لنگه نداره دوماذ

تو رقصیدن میگن که مرد ساله

خلاصه چندنفر رقصیدن تانوبته ساقدوشاشد اول شیرین رقصیدباهام.. هعی هم اذیت

میکردچاقورمیگرفت طرفم عقب میبرد:| آدرین بهش شاباش داداونم پررو

پرروگرفتوچاقوروداد ب حورا! هرسه نفرشون ک رقصیدن زهرامیخواست چاقوروبهم

بده ک سامان پریدوسطوگفت:

- عههه بده من منم میخوام برقصم شاباش بگیرم!

زدم زیره خنده پسره خل! آدرین باخنده گفت:

- روانی همین مونده تو برقصی!
 اخر سر سامانم با چاقورقصیدو کلی قر دادخخخ بعدم چاقوروداد ب آدرین آدرینم
 بالبخندگرفت سمتم بعدم رفت طرفه خواننده تا آهنگ رو بگه!
 معین "زندگی با تو" آهنگ
 پخش شد منم گوشه دامنمو گرفت مورفتم وسط همه دورم حلقه زدن آدرینم جلوم
 وایسادو بالبخندبرام دست میزد منم باناز میرقصیدم کلی عشوه اومدم:
 از چندروز پیش کلی با این آهنگ رقصیدم و تمرین کردم!
 از قیافه متعجب بچه ها خندم گرفت حتما فکر نمی کردن من این آهنگ و انتخاب
 کنم!

زندگی با تو چقدر قشنگه، خوب من
 آسمون عشق چه آبی رنگه
 سر بذار آروم به روی شونم، شیرینم
 وقتی که خسته از این زمونم

ای غم عشق تو چاره من
 بودند عمر دوباره من
 توی این شبهای بی ستاره
 چشمای قشنگ تو ستاره من، ستاره من

زندگی با تو چقدر قشنگه، خوب من

آسمونِ عشق چه آبی رنگه

اینجای آهنگ ریتمش رو خیلی دوست داشتم آروم آروم همراه رقص روپاهام
نشستم و بلند شدم
صدای دست و جیغ همه بلند شد و بچه ها با چشمای گرد و خندون لایک نشون
دادن و بوس فرستادن!
آروم خندیدم و برگشتم سمت آدرین و همراه آهنگ زمزمه کردم

خوبِ من، ای طبیب مهربون دلِ بیمارِ من
ماه من، چشم تو چراغِ روشن به شبِ تارِ من
یار من، وقتیکه پر از بهونم تویی غمخوارِ من

آدرین سبد گل رو از شیرین گرفت و رو سرم ریخت و اونم با لبخند زیره لب می
خوند...

وای که چه حسه قشنگی داشتم

زندگی با تو چقدر قشنگه، خوبِ من
آسمونِ عشق چه آبی رنگه

ای غمِ عشقِ تو چارهٔ من
بودنت عمر دوبارهٔ من

توی این شبهای بی ستاره
چشمای قشنگ تو ستاره من، ستاره من

همراه ریتم شونه هام و تکون دادم و با ناز برگشتم سمت دوربین که موی فرم تو
صورتتم ریخت...

دخترها اومدن دورمون حلقه زدن و بلند با آهنگ می خوندن
دوره آدرین چرخیدم و چشمکی بهش زدم که خندید و سرش و آورد جلو و با
صدای بلند گفت

- خیلی داری شیطونی می کنی ها، تو این همه ناز و ادارو کجا قایم کرده بودی
فسقلی؟؟!

خندیدم و گفتم

- حرف نزن تو خودتو یه تکون بده چیه همش دست می زنی!

ابرو بالا داد و باخم مصنوعی گفت

- عمرا عزیزم مرد که نمی رقصه!!

پشت چشم نازک کردم و گفتم

- ایش دلت میاد شب عروسیمون نرقصی؟؟ بیا دیگه من تنهایی خوشم

نمیاد، نامرد پریروز قول دادی باهام می رقصی!

باخنده دستمو گرفت تا بچرخم و همونطور گفت

- عزیزم اون حرف و زدم تا بخوابی!

با حرص نگاهش کردم و بهش پشت کردم! پسره میمون خواسته منو خواب کنه

بیشعور چطور دلش میاد نرقصه!!

زندگی با تو چقدر قشنگه، خوب من
 آسمون عشق چه آبی رنگه
 سر بذار آروم به روی شونم، شیرینم
 وقتی که خسته از این زمونم

چندتا از دوستای آدرین اومدن و دستشو گرفتن تا برقصه ولی آقا نرقصید که
 نرقصید!

کرمش گرفته دیگه!

منم رفتم با دخترا حسابی رقصیدم:

اخ چه کیفی میده...

آهنگ که تموم شد آدرین بانگاه مهربونش نزدیکم شدو کشیدم تو بغلش و روی
 موهام و بوسید...

کیک بریدنمون رقصه تانگومون...

گل پرت کردیم!

عکسوافیلما مون... همه وهمه به تندی گذشت...

ساعت شدن نزدیکه ۲ شب، مهمونارفتن...

دلم گرفته بود. داشتم از مامانوبابام جد امیشدم...

سواره ماشینمون شدیم و راه افتادیم... سرموتکیه دادم به شیشه وخیره شدم به

خیابونای چراغون و خلوت انزلی...

آدرین دستمو گرفت تودستاشوانگشتاموبوسید:

- نیبم فنچولم ناراحت باشه..

هیچی نگفتم اونم انگار فهمید به سکوت نیاز دارم!!

وقتی رسیدیم به خونمون...بغضم گرفت...الان من باید مٹ روزای قبل میرفتم خونه

خودمون پیشه مامانوبابا...پیاده شدیم فامیلای نزدیک باهامون اومده بودن

بابا اومد جلوم با بغض صداش کردم خودمو انداختم بغلش..حسابی گریه کردم تو بغلش

اونم کمرمونوازش میکر دو میگفت:

- گریه نکن نوره چشمه بابا..تو همیشه پیشمی تو قلبم تو چشمم...هر روز باید بهمون

سربزنی باشه سوژینم؟ نمیتونم بینم جای خالیت تو خونه رو..

یهو کشید عقبور و شوبر گردوندازم اشکام تن تن میریخت رو گونه هام آدرین

کمرم محکم گرفتوسعی داشت آرومم کنه..مامان بغلم کرد..اونم گریش گرفته بود:

- قوربونه سوژینم برم نریزاین اشکارومادر...دلم میگیره شگون نداره شب عروسی

عزیزه من..

کفشامو درآوردم انداختم گوشه جاکفشی..اشکام هنوز رو گونه هام بود..دلم میخواست

برگردم پیشه بابام...سرگدون توسالن میچرخیدم ودورو ورمونگاه می کردم ک

یهواز جاکنده شدم وتوبغله آدرین فروفتم...

سرشوفرو کردتو گردنم وگفت:

- سوژینم؟

باچونه لرزون گفتم:

- هوم

- چته نورم؟ چرا باز چشات اشکيه؟؟

سرمو چسبوندم ب سينش:

- ميخوام برم پيشه باباممم!

آروم خنديد..توبغلتش فشردم وراه افتاد ب سمته اتاقمون..دروباپاش کنارزدورفت داخل نگاهي ب اتاق پراز گلای رزمون انداختم..خعلي خوشگل ورمانتیک شده بود..شمعاي فانتزي گوشه هاي اتاق بودوروي تخت گلای قرمزوسفيد ب شکله قلب درواومده بود..!آدرين آروم گذاشتم روتخت نشست جلوپام وشنلوازتم درآوردی دستشو گذاشت روزانوم واون يکی دستشونوازش گرونه روی گونم کشيدچشاموبستم صدای مهربونش روشنيدم:

- خانومم خدایي نکرده از باباومامانت ک جدانشدی عزيزه دللم هروروز ميري پيششون بهشون سرميزنی خودم ميبرمت هروقت ک بخوای..توروخداتوی اين شبه قشنگ چشمتواشکی نکن سوژينم منوبيين؟؟
راستی حدس بزن ماه عسل کجاميخوام ببرمت؟؟!

چشاموباز کردم وگفتم:

- نميدونم کجا؟

بلندشدم دستمو گرفتوگفت:

- اول پاشو کمکت کنم ازشره اين لباسو گيره ها خلاص شی بلندشدم نشستم جلوی آينه نميدونم چرا انقد استرس دارم..آدرين توره بلندم ودرآوردونم مشغوله باز کردنه موهام شدم آدرينم کمکم کرد..وقتی موهام باز شد آدرين دستی تومو هام کشيدوگفت:

- نورم پاشو برو دوش بگير تا فردا همينجوری بمونه موها تا داغون ميشه

سرتکون دادموبلندشدم دره کمدوباز کردم ی تاب شلوارک کوتاه درآوردم ورفتم داخل سرویسی ک تواتاقمون بودلباسمو ب سختی درآوردم ودوشوباز کردم ورفتم زیرش خنکی آب وروپستم حسه خوبی بهم میداد...سع کردم ازفکره مامانوبادربيام..من دیگ اومدم خونه خودموعشقم...:(بایدزندگیه جدیدموشروع کنم...

بعزاز۴۵مین ازحموم بیرون اومدم لباسموپوشیدم..نگاهی ب خودم انداختم بهترنبودلباس خواب میپوشیدم عایا!؟

خب حالا میرم عوض میکنم! اصن مگ چ فرقی دارع!؟!

لباس عروسمو برداشتم وازحموم بیرون اومدم آدرین تواتاق نبود ولی کتل شلوارشوتو کاور گذاشته بود لباس عروسمو روصندلی میزارایش گذاشتم کمدموباز کردم وینه لباس خوابایی ک خریده بودم روگشتم ی لباس خواب سفیده گیپورکوتاه نظر موجدلبک کردهمونوبرداشتیم وسریع تنم کردم..جلوی آینه وایسادم وایی خعلیی کوتاهه تاپایینه باسنم بودوقفت روسرشونه های ۲تابندضربرداری بودتقریباهمه جام معلوم بود:|هووف حالا ک پوشیدمش دیگ چیکارکنم آدرین ک نامحرم نیست بالاخره باید...وایی دارم دیوونه میشم نشستم پشته میزتاموهامو خشک کنم ک دره اتاق بازشدو آدرین اومدتو..ی تاب سفیدپوشیده بودشلوارک مشکئی..وقتی نگاهه خیرشو روبدنم دیر سرخ شدم وسرموبرگدوندم بادستای لرزون شونه روبرداشتیم روموهام کشیدم اصن حواسم ب موهام نبودداشتیم زیرچشمی ب آدرین نگاه میکردم ببینم عکس العملش چیه آب دهنمو قورت دادم خواستم بلندشم ک یهو آدرین باقدمای بلندستم اومدودستاش نشست روکمرموبلندم کردبچشای گردنگاش میکردم ک باخنده گفت:

- فنچول فک نمیکنی یکم زیادی خوردنی شدی و یکیوخعلی هوس ب خوردنت انداختی؟؟؟

لبمو گاز گرفت موسر مو انداختم پایین ک بانشت لباش رولبام قلبم افتاد تو پاچم! جوری میبوسیدم ک نمیتونستم نفس بکشم.. تا حالا اینجوری نبوسیده بودتم...
خب خنگه خدا وقتی اینجوری جلوشی بعدشم شبه عروسیتون...!! انتظار داری واسه نگات کنه؟|

توخفه من قلبم داره میاد تو دهنم..

افتادم روتخت و آدرینم همون جورک میبوسیدتم خیمه ز دروم.. باشتیاقی ک داشت نتونستم جلوی خودمو بگیرم.. ترسو استرسو گذاشتم کنار و بالذت همراهیش کردم.. دیگ داشت لبامو میخورد و گاز میگرفت هم دردم میگرفت هم لذت میبرد.. می...
خشونته خاصی تو بوسه هاش بود ک هم خوشم میومدهم میترسوندم!!

دستاش رفت زیره لباس خوابم.. دستای داغشومیکشیدرو کمرم و قلبمو میلرزوند... هر دو مون ب نفس نفس افتاده بودیم.. لباش از روی لبام آروم آروم کنارفتو رسید ب چونم ی گاز از چونم گرفت ک ناخودآگاه آهم بلندشد.. با صدای لرزونش گفت:

- سوژین امشب دیوونم کردی.. میخو.. ام ماله من شی تمامو کمال... اجازه... میدی نورم اجازه میدی واسه همیشه داشته باشمت؟؟ آره سوژینم این اجازرو.. میدی بهم؟

چشامو بستم و فقط لبامو گذاشتم رولبای داغش.. ک حریص چنگ زد ب کمرمو یهو لباس خوابمو از تنم کشید بیرون.. خجالت کشیدم موسر موفرو کردم تو گردنش.. خنده آرومی کرد و روی گوشمو بوسید:

- الهی قوربونه خجالتت بشم..توخجالتتم بلدبودی ورونمیکردی فنچول؟؟
 آروم بااعتراض صداش کردم ک سرشو گذاشت روشکمم ومحکم بوسید.. واییی
 خدااا

- جوووووونوونه دله آدرین نوره آدرین خانوممم
 ودوباره بوسیدوبوسید..

بوسه میزد ب جای جای تنم ومن غرقه لذت بودم..

غرقه لذتی ک شوهرم..

عشقم منوتوش گم میکرد...

دستاش رفت سمتہ لباس زیرمو..

بوسه کوتاهی رولیم زد:

- جون می دم برات نوره زندگیم..

چشاموبالذت بستم و.....

نفس نفس زنان سرشوفروکردتوگردنم هر دو مون داغ بودیم...ازدرد ب شونه های
 آدرین چنگ زدموسرموتوبالش فروبردم لعنتی دردش تازه شروع شده بود دلم
 میخواست گریه کنم....:))))

آدرین سرموبلند کردبامحبت وعشقی ک تو صداوچشاش بودگفت:

- خااانومم خوبی؟؟؟خیلی درد داری ببخش اذیتت کردم

تمومه صورتم رو می بوسید وسی داشت آرومم کنه
 دروواقع آدرین خعلی خوب باهام رفتار کرد...ینی عالی بیشتر از اینک درد بکشم
 لذت بردم...!وتازه الان دردم شروع شده بودو...
 آدرین روی شکمم بوسیدو گفت:

- سوژینم میخوای بریم دکتر؟؟میترسم...

وبا کلافگی نشست و منو گرفت تو بغلش و بوسه های داغشور و موهام زد...هیچ دلم
 نمیخواست از معاشقمون پشیمون بشه و خودشو مقصره دردم بدونه روی سینه
 لختو گند میشو بوسیدم و گفتم:

- من خوبمم..این دردم طبیعیه، فقط آدرین...میخوام برم حموم اینجوری...

از خجالت نتونستم ادامه حرفمو بزنم ک آدرین باتک خنده ایی ب خودش فشارم
 داد و بای حرکت بلندم کرد:

- ای جونه دلم..چشم الان میبرمت حموم بعدم یه قرص و خوراکی میدم بخوری
 میترسم ضعف کنی جو جوم

سرمو فرو کردم تو گردنش و بوکشیدم عطرشو..!

آدرین گذاشتم داخله وان پره آب گرم و خواست ملافه رو برداره ک دستمو گذاشتم
 رو دستشو گفت:

- نمی..خواه..توبرو

با آرامش و لبخند زل زد تو چشای پراز خجالت:

- خجالت چه معنایی داره خانوم؟؟از من خجالت میکشی اخه فنچول؟وقتی اینجوری

خجالت میکشی دلم میخواد بازم بخورمت...

بعد باشی طنت ب لبام نگاه کرد و اضافه کرد:

- راستی بهت گفتم خیلی خوشمزه بودی؟؟
 خندم گرفت لبمو گاز گرفتم و موبرو موبر گدو ندلم که باخنده سرمو چرخوندم طرفه خودش و
 سریع ی بوسه عمیق رولبام نشوند که منم بوسیدمش...!
 آدرین رفت بیرون و منم یکم تووان موندم و موهاموشستم دردم یکم بهتر شده بود
 ولی هنوز زیره دلم دردشوحس میکردم بعده نیم ساعت آدرین با سینی تودستش
 اومد داخل باچشم غره بش گفتم:
 - راحتی همینجوری میای داخل؟؟
 بیخیال خندیدونشست لبه وان وسینی و گذاشت روپاش آخ جون شکلاتو کارامل:
 - زنی ها جوجو فسقلی حالا کن این قرصوبخوردردت کم شه
 دهنموباز کردموقرصو گذاشت روزبونم و آبو ب خوردم داد بعدم قاشقه پره
 شکلاتو گذاشت دهنم ک بالذت خوردم آخیششش حالا اون حسه ضعف رونداشتم
 آدرین هرقاشی ک دهنم میداشت بالبخندگونمونوازش میکردوروی
 موهامومیوسید....
 خدایی وقتی یه مرد شبه عروسی انقد به زنش برسه مگ میشه دردیوحس کرد؟!
 وقتی مردت انقد نگرانت باشه وهواتوداشته باشه ک ی وقت چیزیت نشه..
 این بالاترین لذته دنیااست ک مردت نگرانت باشه وتورا بطله مراقبت باشه:
 آدرین کمکم کردمموهاموبشورم وبعدم رفت حولمو آوردونتم کردنذاشت ی قدمم
 بردارم خودش بغلم کردوازحموم بیرون بردم:) گذاشتم روتختوازتو کمدلباسمودرآورد
 یه تاب دکلته سفید با دامن کوتاه کلش داره صورتی!روش خعلی باز شده ها خواست
 حولمودر بیاره ک چپ چپ نگاش کردم وگفتم:
 - تشیف ببریرون بچه پررو

بلندخندیدو گفت:

- جوجوم منک همه جاتودیدم دیگ الان

باجیغ موهاشو کشیدم ک باخنده گفت:

- جیغ نزن نصفه شبی فنچول زودپوش بخوابیم تانخوردمت فردا باید بریم ماهه

عسلا

باحرفش نگاهی به ساعت انداختم وایییی ساعت ۴ صبه؟؟؟ سریع پاشدموپشتمو کردم

ب آدرین وسی کردم لباسموپوشم ک صدای خندش اومدبعدم ازپشت بغلم

کردولباسموازدستم گرفتو خودش تنم کرد:

من بی تقصیرم این بشر خعلی پررو وبی حیاه فک نکنین منم بی حیاما بخدا من

خعلی حیا دارم و خجالت میخورم!!!

موهامو که خشک کرد دراز کشیدم روتخت اونم برقوقاموش کردو کنارم

دراز کشیدبازوشو گذاشت زیره سرم ودسته دیگشو قفله شکمم کرد پاهاشم انداخت

روپاهام بعدم ریلکس لباسو گذاشت رولیم وبوسیدو ی گاز گرفت:

- حالا بخواب جوجوم:

باحرص نگاش کردمو گفتم:

- به نظرت الان من میتونم اینجوری بخوابیم؟؟؟

بالبخندوچشای بستش گفت:

- آره فنچول میتونی هموونجور که من میتونم بخواب حالا تانخوابوندمت!!!

یه مشت زدم به سینش وچشاموبستم ولی اینجوری نمیتونستم بخوابم من باید

بالشموبغل کنم حرفه دلموزدم آدرین سرمو گذاشت روسینشو گفت:

- ازاین به بعدسرت جاش اینجاس فهمیدی؟ جزممنم نبایدهیچیوهیچیکیبغل کنی!

- آدرین میدونسی خعلی خود خواهی؟؟؟ پررووووم هسی
باچشای بستش گفت:

- آره میدونم حالا بخواب وگرنه...

ترسیدم بزنه دوباره بلایی سرم بیاره واسه همین سریع سرمو گذاشتم
روسینشو چشموبستم! که صدای خندش بلندشدمن بیشتر حرصی شدم، اونم بوسه
ایی رومو هام زد...

«آدرین»

باعشق گونشونوازش کردم... خوابه خواب بودخم شدم روشو موهای خوش بوشو
بوییدم بالبخند صداش کردم:

- سوژینم؟ نمیخوای بیدارشی؟ ازدیشب هیچی نخوردی ضعف میکنیا

اخمی بینه ابروهای افتاد ک خندم گرفت روی ابروهای گره خوردشوبوسیدم:

- پاشو جوجوم ساعت داره ۲میشه باید فنچولموبیرم ماهه عسل!

«زهرا»

تکيه ميدم ب ديواروخيره ميشم ب آسمون هوا سرده..

دله منم سرده...بدنم سرده..

چشام سرده..

دستام سرده...

هه

زندگيمم سرده!

شيام سرده

روزام سرده

همه چي سرده...!

چن شبه خوابم نميبره..

هه لعنتي خودش نميدونع چ گندي زده ب شبا وزندگيمم...!

خودش راحت شباميوخابه..

باعشقه جديدش..!

نميدونه يكي اين سره شهر...

چشاش خواب نميره..

خيره ميشه ب آسمون..

واسه هزارمين بار ن ا ميلد ياردمين بار..

لعنت ميکنع باعثوبانيه اين شبـارو

چشام داره پرميشه...

ولي نميدارم ي قطره ازش بريزه...

من خشک شدم...سردشدم

دیگ اشکی نباید بریزه واسه آدمای پست..

بَعَزْ اَوْنِ شَبِيعِ

ZZZ که شب بخیر اتوع

😊 جایع مند

بع رفیقم گفتیع

خَابَ عَزَّ سَرَمَ پَرِیدَع

هه ینی الان باهمن؟!

الان دارن باهم حرف میزنن؟

بسه زهرا بسه چقدب اون لعنتیاع فک میکنیع

برن ب درک هر دشون

لعنتیایع عوضی..

لعنتیایع پست..

من دیگ بهش فک نمیکنم من دیگ دوشش ندارم

آره من دوباره همه چیو فراموش میکنم

"یه آلازایمره قوی میخواد فراموش کردن کارات..."

ینی میشدی آلازایمر قوی میگرفتمو جز چیزای دوست داشتیم اونو فراموش

میکردم؟؟ میشد!؟

"اونی ک دوشش داری رودلت پامیذاره

خیلی راحت میره و تورو باز جامیذاره

اونی ک دوست داره..داره پر میزنه

تو اونونمییینی اون ب توسرمیزنه
 واسه اونی بمیر ک واسه تو تب میکنه
 همه روزاشو اون ب یاده تو شب میکنه
 واسه اونی بمیر ک مرحمه درده توه
 همیشه عاشقه ودلش فقط بنده توه"

«آدرین»

دوباره سوژینو صدا کردم ک تکونی خوردو خواب آلودگفت:
 - خوابم میادبذار بخوابم
 دستموزیره کمرش بردموبلندش کردم ک نق زد!
 - دیگ خواب بسه خانومم پاشو ی چیزی بخوریم وسایلمونوجمع کنیم بایدبریم
 سرشو گذاشت روشنم:
 - دلم دردمیکنه...
 بانگرانی شونشو گرفتمو ب صورتش نگاه کردم چشاشوبادردبسته بود ی لعنت ب
 من..
 - هنوزم دردمیکنه سوژینم؟؟؟میخوای بریم دکتر هوم؟؟؟ اصن پاشو ی چیزی بخور
 ضعف کردی واسه همونه

هیچی نگفت و سرشو چسبوند ب سینم...هیچ فکرشونمیکردم سوژینم انقداذیت شه:(بغلش کردم و بردمش توالت صورتشوشستم و رفتیم آشپزخونه خداروشکر مامان لیلا برامون نهار آورده بود وقتیم دید سوژین خوابه بوسیدتش و رفت..سوژینونشوندم روپام و ظرف کچی رو ک مامان لیلا داده بود حتما بخوره رو گرفتم جلوش سوژین هنوز خواب آلود با چشای نیمه بسته گفت:

- کچی خانومم بخورش برادرت خوبه

بابی میلی چنتاقاش خورد و گذاشت کنار! برنج و قورمه سبزی ک عاشقش بود و براش ریختم و قاشو گرفتم جلودهنش ..انقد بی حال بود ک بدونه غرغر کردن از دستم خورد! خیلی نگرانش بودم میترسیدم حالا حالاها خوب نشه دردش..نهاروک خوردیم سریع آب نبات درس کردم دادم ب سوژین بخوره. ساعت ۳ شده بود دیگ باید کم کم راه میوفتادیم ب سوژین گفتم آماده شه ک پرسید:

- کجامیخوایم بریم حالا؟؟

چشمکی بهش زدم:

- سوپرایزه فنچولم

چشم غره ایی زد و گفت:

- ینی من نباید بدونم ماه عسل کجامیخوایم بریم؟؟؟؟

عزیزم چقد بی اعصاب شده بود بغلش کردم و رفتم تو اتاقمون گذاشتمش رو تخت ک دوباره نق زد:

- آدریبیین بگووو دیگ کجامیخوایم بریم..

رفتم سمته کمدو ی مانتوی نخودی رنگ باشلوار جین سفید و شال هم رنگش در آوردم و گفتم:

- فعلا بیا لباستوپوش دیرمون شده

دوباره چپ چپ نگام کرد ک بینشو کشیدم:

- چشات لوچ شداا جوجوم!

جیغ زد:

- ب دماغه من دسسسسسسسس نزرززرز جوجوم نیستممممممم

چشام گردشد یاخدااااا چ اثری داشته انقدازدیشب عصبانی وحساس شده؟!؟

بعده ۲۰مین آماده شدیم چمدونارواز دیشب بسته بودم خیالم راحت بود فقط باید واسه

توراهمون یکم خوراکی برمیداشتم رفتم تو آشپزخونه و ی سبدرداشتم چنتا پرتقال

ک سوژین دوس داشت باسیبه سبز و برداشتم فلاکس چایی هم باشکلات گذاشتم

داخلش صدای سوژینوشنیدم ک داشت باتلفن حرف میزداز اتاق بیرون

اومدموهاشو پریشون روپیشونیش ریخته بود و آرایش ملایم کرده بود لبخندی ب

تپیش زدم و سبدرداشتم از آشپزخونه بیرون اومدم روبه سوژین گفتم:

- همه چیوبرداشتی چیزی جانداشتی؟

سرتکون دادوب سمته جاکفشی رفت چمدوناروبرداشتم و بعدازچک کردن

گازو خاموش کردن برقا کفشموپوشیدم و بیرون رفتم.. سویچ دسته سوژین

بودریموتوز دوچمدونارو صندوق عقب گذاشتم سبدم گذاشتم صندلی عقب باگرفتن

سویچ از سوژین سوار شدیموراه افتادیم ب سمته _____ اهاه عسلمون:)

اولین روزه زندگی مشترکمون... چقد حسه خوبییه روزه بعده ازدواجت... باعشقت

میخواهی بری ماهه عسل تا اول زندگیتوبا شیرنی و طعمه قشنگه نگاهش شروع

کنی:

- سوژین ب دره ماشین تکیه داده بودونگام میگرداز نگاهه خیرش لبخندرو لبام
اومددستشو کشیدمو افتاد تو بغلم چشاش گردوشدومن قهقهه زدم:
- جوجوم ب چی نگاه میکردی؟
- ازاون چشم غره های معروفشوبهم زدوگفت:
- ب شوهرم نگاه میکردم ب تو چ اصن
نگامودادم ب جاده روی موهاشوبوسیدم:
- ای جوووونم این شوهرت قوربونت میره هااا دیگ دلت درد نمیکنه خانوم؟؟
سرشو گذاشت رویاموپاهاشو توشکمش جمع کرد:
- ن خوبم
دسته راستموفرو کردم توموهای لختش..
- خداروشکر دردداستی بهم بگوباشه؟ الان خوابت میاد؟!
چشاشوبستوگفت:
- اوهووووم خعلی
خندیدموگفت:
- بخواب جوجوی خواب آلوو
چشاباز کردوگفت:
- ولی آخرنگفتی کجامیخوایم بریم:|
نگاهموازش گرفتمو حواسموب جاده دادم:
- وقتی رسیدیم میفهمی خانوم
چشاشودوباره بستو خوابید. منم سرعتمویکم بیشتر کردم تازودتر برسیم!!

ی ابروشو بالادادو گفت:

- اگ من خوشم نیومدچی؟؟؟

بالبخندگفتم:

- میدونم ک خوشت میاد:

- خعلی مطمئنیا!!!

دره ماشینوباز کردم:

- بعله دیگ! پیاده شده یکم استراحت کنیم

نگاهی ب جاده شلوغ انداختم بدنمو کشوقوسی دادم.. سوژینم پیاده شد سبدو از صندلی

عقب برداشتم با گرفتن دسته سوژین رفتیم سمته الاچیقی ک کناره رستوران

بود.. نشستیم رو الاچیق سوژین ازتوسبدلیوان درآوردو چایی ریخت داددستم ی حسه

قشنگی تودلم پیچید..:

نمیدونم درک میکنین یا ن ولی حسه فوق العاده ایی ک تاولین

روزه مشترکه زندگی ت اولین چیزهارو باهمسرت تجربه کنی:

سوژین همیشه برای من اولین بوده.. وهست ومیمونه

من همه اولین هامو با نـورم تجربه کردم...

این سفره دونفره...

این لبخندا...

از همه مهم تر عشقی ک بهش دارم... اولیه و آخرین میمونه!

«سوژین»

گلای جورواجور ینی عااشقه گلماااااا بعدازبوویدنه گلاب ویلای دوطبقه چوبی نگاه کردم..خعلی قشنگ جالب ساخته شده بود چنتادرخت پایینش بودوشاخه هاش ب ویلاچسبیده بودوماریچی تاروی سقف رفته بود..منتظره آدرین موندم تابیاد..ماشینوپارک کردویپاده شدبعدازبرداشتن چمدوناومد سمتم بالبخندکیلیدوجلوم گرفت ک منم بانیشه باز ازش گرفتمودرو باز کردم همونطورک حدس میزدم داخلش هم چوبی ولوکس بودبذوق همه جای ویلا رو گشتم و ب طبقه دومش رفتم آدرینم بالبخنددنبالم میومد:

- چطوره خانومم خوشت اومده؟

چرخی زدموالبخندگفتم:

- عالییه آدرین عاااااااااا فقط میتونم بگم مرسی:)

دستاشوباز کردومنم ازخداخواسته پریدم توبغلس باعشق بوسه زدروپیشونیم ومن قندآب شدتودلم...!

- دردنداری دیگ؟

دستامودوره گردنش حلقه کردم:

- نه خوووووم

- خداروشکر

بلندم کردوسمته یکی ازاتاق خوابارفت..پاهامودوره کمرش حلقه کردموباشیطنت گفتم:

- میدونی عاشقتم؟؟؟؟

باخنده زل زدبهم ک سرموخم کردموبدون فک کردن لبامو گذاشتم رولباش..تکونه خفیفی خورد خنخ بچم شوکه شد خب این اولین باربودخودم پیش قدم میشدم

تو این خونه یکی هست که همیشه چشم به راته
 اونی که هر دقیقه عاشق شیطونیا ته
 تو این خونه یکی هست که بهونتو می گیره
 اونی که حاضره لب تر کنی برات بمیره
 تو این خونه یکی هست که یه عمر عاشقی کرده
 با این حال و هوا عمریه که زندگی کرده
 جونم واسه چشمت واسه عطر نفس هات
 جونم واسه لبخندی که می شینه رو لب هات
 آره راست راستی دیوونتم
 من این حسمو مدیونتم
 به تو بد جوری وابسنه م عزیزم
 به تو بد جوری وابستم
 دلمو به دلمت بستمو
 همه زندگیم به پات میریزم
 جونم واسه چشمت واسه عطر نفس هات
 جونم واسه لبخندی که می شینه رو لب هات
 آره راست راستی دیوونتم
 من این حسمو مدیونتم
 به تو بد جوری وابسنه م عزیزم
 به تو بد جوری وابستم
 دلمو به دلمت بستمو

همه زندگیم به پات میریزم
 جونم واسه چشمت واسه عطر نفس هات
 جونم واسه لبخندی که می شینه رو لب هات

بانازمیرقصیدمو آدرین دست ب سینه وبالذت نگام میکرد...چشمکی بهش زدم وروی
 کمرم بارقص خم شدم موهای پریشونم رو هواپخش شد...

«آدرین»

وقتی خم شدومو هاش تو هواپخش شددیگ نتونستم وایسامونگاش کنم رفتم
 سمتش کمرشو گرفتم خم شدم روشولباموچسبوندم رولباش محکم بغلش
 کردم و کمرشو صاف کردم.. امروز همش داره شیطونی میکنه و دله منومیلرزونه...
 سرمو فرو کردم تو خرمنه مو هاش:

- جونم واسه چشمت واسه عطره نفس هات
 جونم واسه لبخندی که میشینه رولباش هات..:

«سوژین»

بعد از ی استراحت کوتاه لباس پوشیدیم بریم حافظیه..چن سال پیش ک با زهرا اینا اومدیم خعلی خوش گذشت بهمون..یادش بخیر! رفتیم مقبره حافظو فال گرفتیم...تو حیاطش قدم زدیم و عکس گرفتیم خلوت بود و کمتر کسی تو حیاطش بود...هوام ک یکم سرد بود منم جز ماتتو هیچی نپوشیده بودم آدرینم هی چپ چپ نگام میکرد ک چرا پالتوور نداشتم با خودم! نشسم رونیمکته آبی رنگوسرد از سردیش ب خودم لرزیدم ولی ب روی خودم نیاوردم تا آدرین دوباره گیر بدع! سوشرت خودشو در آورده بود تن کرده بود ولی باز سردم بود! آدرین گفت میره شیر کاکائو داغ بگیره منم منتظرش موندم.

همونجور داشتم دور و ور مونگاه میکردم و تو دستام هاه میکردم..سرمو چرخوندم و ب مقبره حافظ نگاه کردم ک دیدم ۲ تا پسر جلوش رونیمکت نشستن..یهو بلند شدن یکیشون هیکلش از پشت خعلی برام اشنا بود!!!ینی اشناس؟؟ باچشای ریز زوم کردم روش تابرگرده بینمش..ولی با پسره کنارش ی سمته دیگ ایی رفتن وندیدمش: آدرین بعده چن لحظه اومد بالبخند شیر کاکائو روازش گرفتمو بالذت مشغول خوردن شدم اونم کنارم نشست پاشوروپاش نداختوی دستشودوره شونم حلقه کرد....

سرمو تکیه دادم ب شونش وبالذت چشموبستم..

این حسی ک دارم باهیچی تودنیــــــــــــــــاعوض نمیکنم

باهیــــــــــــــــچی...

این آرامشی ک دارم...

بعده ی رب بلند شدیم تا بریم جاهای دیگرو برگردیم از دره حافظیه ک بیرون اومدیم داشتیم سمته ماشینمون میرفتیم ک یهوبادیدنه کسی ک روبه رومون بود ی لحظه

تو جام میخ کوب شدم...چشام گردشدا زشده

تعجب!!!! ای... ای... اینج... ا

چیکار میکنه؟؟؟ باتعجب وچشای گرم ب آدرین گفتم:

- آدررییی.. اووون.. اووون آریا نیست؟؟؟

باتعجب برگشت سمتمو گفتم:

- آریا!!!!؟ شوخیت گرفته سوژین؟؟؟ آریا ک الان....

«دانای کل»

کلیدرامیچرخاندودرر ابازمیکند کنار میکشد و تا وارد شود.. بانگرانی ناراحتی چشمانش

نگاهش میکند و اسمش رازیره لب صدامیزند...

اما اوفقط پلک مینند و با صدای خفه ای لب میزند:

- برو تو

آهی میکشد و داخل میشود.. نگاهش را دورتا دوره سالن میچرخاند.. عجب ماهه عسلی

را شروع کرده بودند!

چه فکر میکردند و چه شد!

اینگیلیس پیشه عم—ووووو خعلی بی عقلی آریاااا بی عقله بی
فکرررر

ناگهان آرام شد...چشمانش پر بود از دلخوری...

دلخوری از برادره بی فکرو بی معرفتش....

- چطور دلت اومد بی خبرمون بذاری؟؟؟چطور دلت اومد شبه

عروسیم نباشی؟؟؟چط—ورانق—د بی معرفت

شدی داداش کوچیکه؟؟؟دلت نسوخت واسه مامان؟؟

هه معلومه نسوخته...مالین همه مدت نگرانوبی خبر...اونوخ آقا راحت داشته

شیراز میچرخیده..خیلی عوض شدی آریا...خیلی.....

و آریای سرانداخته به زمین چه میگفت به برادره دلخور و عصبانی اش؟!

میگفت نتوانستم تحمل کنم هوای آنجا را؟

میگفت نتوانستم تحمل کنم دوری را...

میگفت من هیچ چیز را فراموش نکرده ام هنوز..

میگفت مغزم حافظه اش را از دست نداده و...

سرش را بلند کرد و خیره شد به چشمانه برادرش..

و شاید رقیبه گذشته اش!..

فردی که یک دفعه وارده بازی هیجان انگیزش شد...

فردی که قدم گذاشت بینه او و هم بازی جدیدش..

چشمانش پراز حرف بود..آدرین این را میفهمید..اما چه میگفتند این چشم های

پراز فریاد؟ آدرین چگونه میفهمید حرفه درونش را؟

آریا هیچ زبان باز نکرد...هیچ!تمامه حرف هایش ریخت درونه چشمانه جنگلی
 اش...وشایدیکی از حرف هایش این معنی رامیداد:
 - چطور به جشنه کسی می آمدم که تمامه روحو قلبم راتسخیر کرده؟چطور می آمدم
 به عروسی برادرم...برادری که عشقه تازه جوابه زده ام را..راحت به دست
 آوردومالکش شد؟!چگونه تحمل میکردم بی انصاف...چگونه تحمل میکردم
 عاشقانه هایتان را...
 چگونه نگاه از دست های قفل شده اتان میگرفتم..?
 چگونه نگاه میدزیدم از بوسه هایی که.....
 آدرین ماتومبیهوته چشمانه برادرش بود...
 هیچ درک نمیکرد غمه چشمانه جنگلی اش را!
 چطور میفهمیدبرادره کوچکش روزی عاشقه نورش شده بود؟!
 چشم مبیندبده روی غم انگیزه نگاهه برادرش..
 چشم مبینددتابیشتر از آن گیج نکندش این نگاهه پراز حرف...
 دستانش چرا جدا کرد از یقه پیراهن آریا..پشتش را به او کرد:
 - برگرد پیشه مامان...دلتنگته بی انصاف!من هیچ..من ب درک..برادرت ب درک
 برو حداقل مادره طفلیمونواز چشم انتظاری دربیار..
 بی هیچ کلمه دیگری دستانه سوژینه مبیهوت رامحکم میگیردوراه می افتند...
 وآریا..باچشم های سرخ...
 باچشمانی که میلرزیداز..
 باابروهایی گره خورده...
 چشمانی ریز..

خیره میشود ب دست های قفل شده اشان...!

لب هایش میلرزد...چشمانش آماده باریدن...

چشم می بنددازدست هایشان..

چشم میندودوزیره لب میگردد:

- خدا! چرا من آزايمرنمیگیرم!?!?

من خواب مبینم تو رو با اون

دارین قدمهاتون رو میشمارین

من پشتتون ویلونو سرگردون

.....

سوژین بی طاقت بلندمیشودوبه طبقه دوم میرود..دره اتاق نیمه بازاست..

دررا به آرامی کنارمیزندونگاهش رامیدوزدبه مردی که تکیه داده به دیواربالکن

وخیره است به آسمان پرازستاره شیراز..

پاهایش به سمتش قدم برمیدارد..زانومیزندکنارش دستانش مینشیدروی شانه های

مردش!

نگاهه خیره اش رابرنمیداردازاین مرده پرازسکوت..

وبالاخره آدرین پاسخه نگاهه خیره نورش رامیدهده:

قفل میشودنگاهیشان درهم...لبخندمینشیندروی لب هایشان..

چقدخوشبختی این حوالی میچرخدمگر نه!?:)

دستانه آدرین نوازش میشودبه روی گونه های دوست داتشنی عزیزه جانش...

وجانه شیرینش پلک میندودازاین نوازش...

لبخنده شیرینش نقش میزندلب هایش را

ولوله به پامیکندله مردش را:
دست های آدرین مییچددوره کمرباریکه نورش..باعشق درآغوش میکشدجانش
را...!

سفت وعمیق...

داغ وپرازحرارت...

وچقدرخوب است که این لحظه...

نورش رادرآغوش دارد!

چقدرخوب است تنهانیست..

چقدرخوب است جانش دیگرماله اوست..

"اصلاً چقدر این چقدرخوب هازیاد شده است تازگی ها نه؟!"

وقتی جانت کنارت باشد..وقتی نفس هایت کنارت باشد...

مگرمیشودبدباشد؟!

مگرمیشودهمه چی خوب نباشد؟!

لب میچسباندبناگوشه نورش را...لب هایش بازمیشود وزمزمه میکند:

- میدونی یکی ازآرزوهام چی بودنـــــورم؟؟

سوژین بازی میگرددکمه پیراهنه مردش راه!

- چی بود؟!

بالبخندخیره میشود به آسمان:

- اینکه تو ی شب توبغلم باشی و..دونفری بشینیم زیره آسمون..خیره شیم ب ستاره

ها! وفخر بفروشم ب این ستاره های پرنور...کـــــه نوره من درخشنده

ترازاوناست... کـــــه نورزندگی من...زیباتراز اوناست!

کـــه نوره چشمه من برقه نگاهش...پرنورتر از هرچی ستارست...!!!
 وسعت میگیرد لبخنده نورش...چیزه شیرینی از قلبش سرازیر میشود...حلقه اشک
 چشمانش را دربی میگیرد!
 اشکه خوش حالی است مگر نه؟!
 اشکه عشق است:
 اشکه دلتنگی است...
 اشکه شوق است
 آدمی است دیگر...حتی درزیباترین لحظات زندگی اش..حتی اگر غرقه خوشبختی هم
 باشد...اشک مهمانه چشمانش است!
 دیوانگی که نیست...هست؟!
 آدرین بالذت میبوید گیسوانه نورش را:
 - جانـــه جانانم...؟عطره موهات جونه زندگی بهم میده
 نـــورم..جون میگیرم از وجودت جـــانا:
 وچقـــدر این لبخندهای برلبانشان زیباست...!
 وپروردگار...لبخند میپاشد به روی لبخندهایشان..
 الهی...؟شکرت:

"سوژین"

گوش میسپریم ب نفس های آرومش..راحت خواهید!
 ولی من خوابم نمیره...فکرم درگیره...!
 درگیره آریایی ک انگار قرار نیست از ندگیمون بیرون بره...
 واقعا نمیفهمم چطور سر از این جادرا آورده؟؟؟
 ینی اصن نرفت اینگلیس؟؟!
 وقتی یاده چشماش میوفتم دلم میخواست کاش اون لحظه نبودم اصلا...!
 نبودم و چشای پر حرفشون میدیدم...
 کاش هیچ وقت آدرین حرفه نگاهشونفهمه...!کاش...
 سرمومیدارم روی قلبش..چقد عاشقه ضربانه قلبشم:(گوش دادن ب این گرومب
 گرومب...آرامش میده بهم
 با انگشتم خطای فرضی میکشم روی پیراهنش..چرا خوابم نمیره؟
 صدای بمو خواب آلودش ک میپیچه تو گوشم سرموبلند میکنم:
 - نصفه شبی شیطونی میکنی فنچول؟!
 خندم نیومد!لبخنده کوچیکی زدم و آروم گفتم:
 - ببخشید بیدارت کردم...بخواب
 خودم از لحنه آروم تعجب کردم!منو ب این همه مظلومی؟!
 آدرینم انگار تعجب کرد چون چن لحظه هیچی نگفت بعد یهوشونمو گرفتوبلندشدمنم
 نشوندباتعجب نگاش میکردم توی اون تاریکی اخمای درهمشودیدم!
 - پیشده سوژین؟؟حالت خوبه؟
 باتعجب گفتم:
 - آره خب مگ باید چیزی شده باشه؟؟

سرموتکیه میدم به پشتی صندلی وچشامو محکم میندم.. سرم داغه.. انگارتو وسطه
آتیشم..

باخنکی چیزی ک رودستم گذاشته میشه چشامو باز میکنم.. کاوان بطری ابو رودستم
گذاشته بود! چقد ب ی آب خنک نیازداشتم تا آتیشم خاموش شه..

نصفه بطریوسر کشیدم.. وچسبوندمش ب پیشونی داغم..!

کاوان همونطورک رانندگی میکرد آروم گفت:

- خوبی آریا؟

سرموچرخوندم.. پوزخنده تلخی میزنم:

- تا خوب چی باشه... خودم ک فک میکنم افتضام!!

نفسه عمیقی کشید:

- باید حالتو خوب کنی پسر.. تاکی میخوای اینجوری بمونی؟؟

زل میزنم ب ماشینایی ک با سرعت از جلوی چشم رد میشن..

- چجوری..؟

سرشوچرخوندو باجدیت نگام کرد:

- باید خودتوسرگرم کنی آریا.. فکرتو مشغول کن برگرد ب دانشگاه.. مدرکتوبگیر

بروسره ی کاری.. بیکارنمون.. اصلا باید برگردی انزلی! پیشه خونوادت... پیشه

داداشو... زن داداش...ت..!

پوزخند میزنم... روی زن داداش...ت خلی تاکید کرد!

- همیشه لعنتی همیشه چرانمیفهمی؟؟ من فک میکردم حداقل تویکی درکم میکنی

کاوان

ونگاهه پراخمی ب بابای رادوین انداخت وگفت:

- خانومم فقط پسر تونوبوس کرد نخواست بدزتش ک ازاین ب بعدبیشترمراقبه
پسرتون باشین!

ودستمو کشیدوراه افتاددستمو گذاشتم روبازوشوباحرص گفتم:

- چرانداشتی جوابشوبدممم مرتیکه بیشوووررانگارپسرشوخوردم!
اخمه غلیظی بهم کردوگفت:

- همین مونده بذارم با مرده دهن ب دهن شی!

هووووفی کردم وروموبرگردوندم.اومده بودیم یکی ازپاسازای بزرگ شیرازتاخریدکنیم

اساعتم هس دنباله مانتوم:لامصب هرچی میگردم ی مانتویی ک خاص باشه

وتکراری نباشه پیدانمیکنم!دیگ خسته شده بودم ی کفش پاشنه بلندم پوشیده بودم

ک داشت پامواذیت میکرد آروم راه میرفتم آدرینم تندتندراه میرفت یهووایسادم

باحرص نگاش کردم برگشت باتعجب نگام کرد:

- چیشدچراوایسادی؟؟

باچشم غره گفتم:

- خوزامبی پام دردگرف خسته شدم توم هی تن تن راه میری اه

خندش گرفت ولی اخم کردوب کفشم نگاه کردوباحرص گفتم:

- خوبچه تو ک همیشه کتونی میپوشیدی الان چیشده کفش ب این پاشنه بلندی

پوشیدی؟؟حقته الان پات دردگرفته!!

چشاموریزکردم وباتخسی گفتم:

- دوووست داشتمممممم

خونسرد ب ویتترین بوتیکانگاه کردوگفت:

- باشه دوس داشتی حالا پادردتو تحمل کن!!!
- هعییییی خداااا جلوی ی بوتیک لباس مجلسی وایسام و ب لباس نگاه کردم ک
آدرین بازومو گرفتو گفت:
- بیابریم ی کفش اسپرت برات بگیرم پات زخم میشه بااین
نیشم باز شد اخییی فدای آدرینه مهر بونم!! دستشو گرفتو دنبالش آروم آروم رفتم اونم
قدمای آروم برمیداشت ب خاطر!
- رسیدیم ب ی کفش فروشی توو تیریناش ک کفش و کتونای خوشگلی بود.. مشغول
دیدن کتونیا شدم آدرین پشت سرم نگاه میکرد. بالاخره ی کتونی سفید طلایی دیدم
ک خعلی خوشگل بود ب آدرین نگاه کردم و گفتم:
- آدری این کتونی خوبه؟
- نگاه کرد و گفت:
- آره خانومم خوبه
- بعد ب فروشنده گفت:
- آقا از این کتونی سایز ۳۸ روبیارین
- فروشنده ک پیره مرده مسنی بود بالبخند گفت:
- ب چشم الان میدم جوون
- تافروشنده کتونو بیاره ب کفشای دیگم نگاه کردم ی کفش سفیده پاشنه بلند دیدم
طرحش جالب بود خواستم برم جلوتر ک آدرین بازومو گرفتو گفت:
- دیگ پاشنه بلندنه سوژی!

ای بابا..فروشنده کتونوبرام آوردنشستم روصندلی ک گوشه مغازه بودوکفشامودرآوردم وکتونوپوشیدم خوب اندازم بود..جلوی آینه وایسام و یکم نگاه کردم آدرین گفت:

- خوبه راحتی باهاش پاتو ک اذیت نمیکنه؟

بالبخندگفتم:

- ن خوبه نرمه

سرتکون دادوگفت:

- پس درش نیاردیگ..خب آقا قیمتش؟

فروشنده باقابل نداره قیمتوگفت آدرینم کارت کشید..کفشای پاشنه بلندموتوساک

گذاشت و ازمغازه بیرون اومدیم..رفتیم ی ماتتوفروشیه بزرگ داشتیم رگاله

مانتوهارومیدیدم ک ی مانتوی کرم رنگ ک باگیپورکارشده بودوجلوش بازبودسره

آستینشم گیپورداشت و سرسینش منجوق کاری شده بود همیــــــــــــنه بالاخره ی

مانتوه خوب پیداکردم!آدرینم خوشش اومد وگف پرو کنم ب فروشنده سائیموگفتم

اونم برام آورد..رفتم تواتاق پرو ومانتوروپوشیدم حسابی بهم میومد ازاتاق پروبیرون

امدم وجلوی آدرین بالبخندچرخیدم وگفتم:

- چطوره؟

بادقت ب مانتونگاه کرد ی ابروشوبالادادوگفت:

- بازه جلوش:ایکمم کوتاهه!!

چشاموگردوندوگفتم:

- آدریبیبی گیرنده دیگ همین خوبه زیرش ی سرافان بلندمیپوشم

وازدختره فروشنده پرسیدم برای زیرش چیزی داره ک اونم گفت ی سرافان مشکی داره وبرام آورد دیگ آدرین نتونس بهونه بیاره ماتتوروعوض کردم و آدرین حساب کرد.

ساعت ۱:۳۰ بود ک بعدازیکم خریدرفتیم رستوران تانهاربخوریم..هردمون جوجه سفارش دادیم تاگارسون غذاروبیاره دستموانداختم توکیفموآینه کوچیکی ک داشتمودرآوردم آرایشم یکم پاک شده بودورژم کم رنگ تر کاش میتونستم رژموبزیم:اولی میدونم آدرین میکشتم!سرموبلندکردم دیدم آدرین داره بااخم نگام میکنه یاخدا خوبه فقط خودموتوآینه نگاه کردم آرایشی نکرد:|
حق ب جانب نگاش کردمواگفتم:

- چیه چرااخم کردی؟!

چشم غره ایی بهم زدک حرصم گرفت:

- دق میکنم من ازدسته توآخر!!

بااعتراض گفتم:

- عه چیکارکردم مگ—

چیزی نگفت همین موقع گارسون غذاروآوردمنم ک صبونه هیچی نخورده بودم باولع مشغول شدم یکم دندونم دردمیکردواسه همین آروم میخوردم دسته آدرین نوازش گونه نشست روگونم وصدای مهربونش ک بهم گفت:

- گشنت بودقوربونت برم؟

سرتکون دادموگفتم:

- اوهوم

اخمه کم رنگی کردوگفت:

کنارش نشست و به نیم رخش خیره شد... دستش رابه روی بازویش گذاشت و گفت:

- خوبی؟

خیره به نقطه نامعلومی لب هایش راتکان داد:

- فک میکنم..!

بادقت نگاهش کرد.. فهمیدن افکارش آنقدرها هم سخت نبود! حداقل برای اویی که

یک سال تمام.. درهمه لحظاتهش کنارش بود و تک به تک رفتارش را به خوبی

شناخته بود! دوستش داشت و برایش مهم بود که دست از افکارش بردارد و بیخیال

شود.. به آرامی گفت:

- چی فکر تو مشغول کرده؟

پلک زد.. با انگشته اشاره و شستش پیشانی اش رافشرد:

- گذشته... بچگیام... کوچیک بودم فقط به فکره بازی و خوش گذرونی بودم هیچی

جز سرگرمی برام مهم نبود! انقدر فکر مشغول نبود... والان دیگ حتی ب خودمم فک

نمیکنم و مهم نیست هیچی برام!

با ندوه سرش راسمته سنگ صبورش چرخاند و کلافه گفت:

- خستم کاوان خستم... از همه چی از خودم از این تقدیر لعنتی

آریا پشیمان و کلافه دست میانه موهایش کشید:

- نمیدونم کاوان..نمیدونم...اون لحظه ک برقه نفرتو توچشماش دیدم حاله ازخودم بهم خورد!

و کاوان چه میگفت به این مرد؟!

آریانگاهش رابه کاوان دوختوباکنجکاوی گفت:

- کاوان...؟تو..تو فراموش کردیش؟

کاوان لبخنده کوچکی زدوصاف نشست..زل زدبه شهره چراغانه روبه رویش:
- فراموشش کردم:

و این لبخند به نظرزیادی تلخ که نبود...بود؟!

هرچه میکشیم از این خاطرات وسخت بودن فراموشیست...

چه دردی دارد این خاطرات لعنتی..؟

خاطرات هم لعنتیج بدیست:

اصلاچه کسی قدرتش راداشته که مقابله حجمومه خاطرات بایستدومقاوت کند...؟

چه کسی توانسته به راحتی خاطراتش رافراموش کند...؟!

شاید همه چیزرابایدبه دسته تقدیردامگرنه:

«سوژین»

با احساس سردرده بدی چشموباز کردم نوره خورشیدرو صورتم افتاده بودولی خیلی

سردم بودچرخیدم وب ساعت نگاه کردم اووف ۸ صب:ب آدرین ک غرقه خواب

بودنگاه کردم...پسره پیشوردیشب اصن نداشت بخوابم!!!

بگیرم بزمنش...!

وای خدا دوباره سینوزیتم شروع شد:)))

بدجوردلم میخواد برم زیره دوش داغ...

دستمو گذاشتم رودستاش ک محکم دوره شکم حلقه کرده بود و از دورم بازش کردم

ک تکونی خورد و سرشو گذاشت روسینم! هوووو! حالا چجوری بلندش کنم؟؟؟ زدم

روشونه هاش و غرزدم:

- آدریییی... آدری پاشووووو

هومیی گفت و چشاشو باز کرد چشم غره ایی بهش زدم و گفتم:

- پاشووو زامب... بیشتور تمومه تنم درد میکنه... سرم داره میتراکه

بلندش دونشست دستشو تو موهای پریشونش فرو کرد... ملافه رو دورم گرفتموب سختی

نشستم اووف کمرم داره خرد میشه رسما!! دستاس گرمش صورتمو قاب

کردوبامهربونی گفت:

- خیلی درد داری نورم؟

بادرد چشموبستم:

- دارم میمیرم.. آدرین قرص ندارم اینجا چیکار کنم

از روتخت بلند کردم و بوسه محکمو داغی رو پیشونیم زد:

- میرم دارو خونه برات میگیرم قوربونت برم... اول ی دوش بگیر

وارده حموم شد و شیره ابه داغوباز کرد و بعدم سردو.. تووان گذاشتم و ملافه رواز دورم

باز کرد... روی بینیمو بوسید و گفت:

- تادوش بگیر ی من صبونه رو آماده میکنم ضعف کردی..

سرتکون دادم و آدرین رفت بیرون. موهاموپخش کردم و راحت دراز کشیدم
تووان... درده کمرم بهتر شده بود ولی سردردم بدتر داشت میشد... ای کاش
قرصامومیاوردم:)

بعد از ۱۰ مین ازوان بیرون اومدم و سریع شامپورومو هام خالی کردم.. اونقد درده پیشونیم
زیاد شده بودک حس کردم تب کردم و چشمم داره کم کم بسته میشه
موهاوتنموشستم و آروم با قدمای سست از حموم بیرون اومدم حوالم روازرو صندلی
برداشتم و تنم کردم داغ بودم از داخل ولی از بیرون از سرمامیلرزیدم ضعف داشتم
روتخت نشستم و محکم حولروب خودم فشردم نمیتونستم چشمم بازنگه دارم اخه
من چم شده ی دفه.. از ی طرف سردرد از ی طرفه دیگم دل درد و کمر درد... دلم
میخواد بخوابم... ی خوابه عمیق!

باحوله و موهای خیس سرموروبالش گذاشتم و پتوروم کشیدم پلکام لرزید و کم کم
خوابم برد...

با احساس گرمای شدید پلکامو فشار دادم

آروم باز کردم... چن لحظه همه چی برام گنگ و نا آشنا بود.. تا اینک فهمیدم تواتاقمونم
و...

ی بلوز استین بلند تنم بود و پتو تا زیره گردنم بود.. نگام افتاد ب سرمه تو دستم! اه لعنتی
متنفرم از هرچی سرمه.. کمرم خشک شده بود بادردنشستم و پتورو کنار زدم.. ی ساپورت
کلفت پام بود! هوووف دارم میپزم:))) (سرمواز دستم کشیدم بیرون و بلند شدم هنوز یکم
سرم گیج میرفت ولی ن ب شدت قبل... ساعتونگاه کردم هیع ۱۲ ظهر بود!! اینی
این همه مدت خواب بودم؟ آدرین کجاست پ!؟

اول باید لباسای کلفتو خفه کنوعوض کنم! سمته کمدرفتم وبازش کردم ی تاب بندی یاسی رنگ وشلوارک سفیدتاروی زانودرآوردم وپوشیدمشون..اخیششش راحت شدم داشتم توان لباسآتیش میگرفتم..انگارن انگارچن ساعت پیش داشتم منجمدمیشدم:|

جلوی آینه وایسام وقیافمونگاه کردم اوه اوه رنگم حسابی پریده بودوزیره چشم گودرفته بودسریع کرم پودروبرداشتم وروصورتہ رنگ پریدم کشیدم ی رژه کالباسیم رولبای خشکم زدم چشمم مدادکشیدم!خب الان بهترشدم.موهامم شونه زدم وازاتاق بیرون اومدم سروصداهایی ازپایین میومدندردہ هاروگرفتم وازپله هاپایین رفتم..صدازتوآشپزخونه میومد..به آروم وارده آشپزخونه شدم ازدیدنه آدرین اونم جلوی گاز ک مشغوله آشپزی بودچشم گردشد!مگ آدرین آشپزی بلـــــــده؟؟؟آروم صداش کردم ک سریع برگشت سمتم توچهرش پربودانگرانی...اومدسمتموشونه هاموگرفت بادقت صورتمونگاه کردوگفت:

- حالت خوبه سوژینم؟چراازاتاق بیرون اومدی؟هنوزضعف داری بایداستراحت کنی.. نگاش ک ب لباسام افتاداخم کردوگفت:

- لباستوچرا عوض کردی سرده سرمامیخوری بچه
غرغر کردم:

- داشتم خفه میشدم بابا آدرین...اونچی بودتم کرده بودی..داشتم آتیش میگرفتم دیگ اونوقت میومندم زیره پتو؟؟گشمنه آدری چی داریم بخورم؟
باتاسف سری تکون دادوبازوموگرفت وازآشپزخونه بیرون رفت نق زدم:

- کجامیبریم؟من گشمنه ها!!!!

همونطورک ازپله هابالامیرفت گفت:

- بیابریم حرف نزن

- ای بابا

وارده اتاق شد و دستموول کرد. کمدوباز کردو ی سوشرت مشکی درآورد باشلوار گرمکن سفید او مد جلو مو باختم گذاشت رودستم:

- زود بپوششون

چشامو گردوندم و گفتم:

- عمر!!!! گرممه آدرین چرانمیفهمی خب؟؟

بعدم لباساروانداختم رودستاشو خواستم ازاتاق بیرون بیام ک بازومو کشید:

- سووژین گوش بده انقدلج نکن بچه بیابپوش من میدونم با ایناسرمامیخوری مگ دل دردو کمردردنداری؟؟

سرتکون دادمو بیخیال گفتم:

- یکم

چپ چپ نگام کردو گفتم:

- خب سرتق خانوم ایناروبپوش دیگ دودیکه دیگ سردت میشه ودردت بیشترمیشه حرف گوش کن سووژین

منک انقدگشتم بودک دیگ دردم برام مهم نبود فقط میخواستم ی چیزی بخورم بدجورضعف کرده بودم آدرینم فهمیده بودبرای همین گفتم:

- تا اینارونپوشی از غذا خبری نیست!!!! گفته باشم

کلافه روزمین پاکبوندم و گفتم:

- اه همش گیر بدعجع

بابروب لباسا اشاره کردو گفتم:

- حرف نزن بپوش
 باحرص نگاش کردم سوشرتواز دستش کشیدم وباا کراه پوشیدمش:
 - خب پوشیدم حالامیتونم برم عایا؟ دارم میمیرم گشنگی زور گوووو
 سلوارو گرفت جلوم:
 - اینم بپوش بریم بت غذا بدم!!
 دیگ لجم گرفتااااا من داشتم گرمی میپختم اقامیگه اینارو بپوش همین سوشرتم
 پوشیدم زیادیه: | چشم غره ایی بهش زدم وبرگشتم برم بیرون:
 - دیگ گیرنده آدرین همین بسه من سردمم نیست فقط گشمنه!
 بعدازذن حرفم ازاتاق بیرون اومدم وتوجهی ب صداکردنای آدرین نکردم پریدم
 توآشپزخونه ورفتم سره گاز.. خب ببینم شوورم چی پخته برام!؟
 اووووم به به سوپه سبزیجات ک من عاشقشم! ولی فقط همین؟ اینک منوسیرنمیکنه
 بدجور گرسنم!
 بیخیال فعلا همینوبخور!
 ی ظرف برداشتم وسوپوریختم گذاشتم رومیزهمینک خواستم بشینم روصندلی
 آدرین اومد داخل! باختم نگام میکرد ک ابروبالا انداختم ونشستم پشتته میز
 قاشقوانداختم توسوپوگرفتم جلوم حسابی داغ بود.. یکم فوتش کردم وخوردمش
 اووووووووم عالی بوداصن نمیدونستم دسپخته آدرین انقدخوبه:(خوبه شووووره
 d کدبانویی گیرم اومده:-
 آدرین ک دیدبیخیال دارم سوپ میخورم ازدسته تویی گفتویخچالوباز کرد ی قابلمه
 ازش درآوردورو گاز گذاشت و روشنش کردممن داغ داغ سوپه خو مزه
 رومیخوردم! آدرین نشست کنارموگفت:

- انقدداغ داغ نخوربچه میسوزی

ابروبالا دادمو گفتم:

- من عادت دارم

اخم کردو گفتم:

- عادتہ بدی داری سوژین همه چپوداغ داغ میخوری معدت داغون میشه یکم آروم

تربخور دنبالت ک نکردن

نق زدم:

- اییی آدری چرا انقد گیر میدی؟؟؟

باجدیت زل توچشامو گفتم:

- توچرا انقد امروز نق میزنی؟؟؟ میدونی فشارت روچن بود؟؟؟ چن ساعت پیش تنت

داغه داغ بودتب کرده بودی رفتم دکتر آوردم ک سرم وصل کردیکم بهتر شدی...ولی

هنوز خوبه خوب نشدی سوژین کاری نکن دوباره فشارت بیوفته غذاتم خوردی این

قرصوبخور

وبسته مسکنو گذاشت جلوم وبلندشدرفت سره گازخیره ب مسکن فک کردم ینی

انقدحالم بدبود؟!!

ن پس خنگول آدرین الکی گفت جویده:|

آدرین اومدقابلمه رو گذاشت رومیزی بشقابم برداشت داخلشونگاه کردم دیدم ععع

فنسسجووووون؟؟؟ باتعجب نگاهش کردم ک باخونسری توبشقاب غذا میریخت

- آدریییییی تو فسسنجون درس کردی؟؟؟

ابروبالا انداخت وگفتم:

- خیر ی رستوارن بود ک غذاهای خونگی میپخت! سفارش دادم آوردن!!

- آهااان گفتم اخع...

چشاشوریز کردونگام کرد خندیدم و گفتم:

- چیع؟! فک کردم شوورم کدبانوه! خخخ

لبخنده کوچیکی زدوگفت:

- مرض غذا تو بخور بچه!

خندیدم و بشقابوازش گرفتم و بااشتهامشغول خوردن شدم واقعا طعمش حرف نداشت.

بعد از غذا بلندشدم تا قرصا رو بخورم آدرینم ظرفا رو جمع کردو با کمکه هم شستیمشون:

چقد ظرف شستن اینجوری رودوست داشتم!

رفتیم توسالن ویکم فیلم نگاه کردیم بعدم زنگیدم ب مامان اینا ازپشته خط صدای

بادمیومد با کنجکاوی از مامان پرسیدم :

- کجایی مامان؟؟

مامان صداش با تاخیر اومد:

- میخواستیم بریم دریا ک...

چشام گردش چچی دریااا؟؟؟

- دریاااا اووونم بدون من؟؟؟

خندیدوگفت:

- عه بذار حرفو بزمنم بچه.. گفتم میخواستیم.. نرفتیم ک! بابات گفت سوژین نیست

دوست ندارم بریم دریا: واسه همین اومدیم کوه!

نیشم باز شد و باخوش حالی گفتم:

- ای من قوربونه بابایی خودم برم ک دلش نیومد بی من بره دریا

آدرین از این حرفم خندیدو سرتکون داد:

- ب مامان ایناسلام برسون
سرتکون دادموگفتم:

- آدرین براتون سلام میرسونه حالا مامان گوشو بده باباجونیسم!
مامان باخنده گفت:

- دختره لوس..فرهادیا دختره تخست باباشومیخواد!
آروم خندیدم باصدای مهربون بابا ک تو گوشم پیچیدالبخندگفتم:

- سلام بابایی جووونم خوبی؟انقددلم برات تنگ شده بابااا

- سلام نوره باباخوبی سوژینم؟همه چی خوبه خوش میگذره؟اخ بابا دله من همش
پیشه توه مادرت گفت بریم دریا دلم نیومد وقتی نیستی بریم دریا...
آخ قوربونه بابای مهربونممممم برممممم

- عاشقتم دیگ بابایی جووونم همه چی خوبه فقط جای شماخالیه:
خلاصه بعده ی رب حرف زدن با بابا تلفنوقط کردم آدرین
بالبخندبازوموگرفتوانداختم توبغلتش سرموچسبوندم ب سینش وچشاموبستم...
- توچراانقدبابایی هسی فنچولم؟!

خندیدم وهیچی نگفتم آدرین دست انداخت زیره زانوگردنم وازمبل
بلندشددستامودوره گردنش حلقه کردم.. ب سمته پله ها رفت وبآرامشه خاصی ازپله
ها بالارفت..رسیدیم جلوی دره اتاقمون باپاش دروکنارزدورفت داخل گذاشتم
روتخت وسمته کمدرفت لباسشو با شلوارک ورکابی جذبی عوض کرد..همینجور ک
نگاش میکردم رو شکمم خوابید..خوابم گرفته بود دوباره کم کم چشم داشت بسته
میشد ک آدرین کنارم درازکشید...دستاش وازیره سینم ردکردوقفل
کرد..!سرشو گذاشت توگودی گردنم ونفسه عمیقی کشید...

یاده دیشب افتادم: نمیگم لذت نبردم اتفاقا آدرین عالی بودو تورابطه کم
 نمیذاشت... خیلی مراقبم بود وراضی بودنم براش مهمم بود:
 این مرد بااین کاراش داره دیوونم میکنه...
 دستاش آروم آروم روی شکمم لغضید.. لرزی تودلم ب پا کرد
 بوسه های داغش مینشست رو شونه های سردم وداغ میشدم!
 برگشتم سمتش ودستمو گذاشتم روسینش.. توچشای هم خیره شدیم چشاش مٹ
 همیشه پره حرف بود...:
 پره دوست دارم...!
 پره عشق— وهیجان...!
 نگاهش کم کم رفت رولبام دستشو بلند کردو ازروی گونم نوازش گونه کشیدتاروی
 لبم.. ناخودآگاه چشم بسته شدوتوی ثانیه لبای داغش لبامواسیره خودش کرد و...
 بوی عطره تنش روبالذت ب ریه هام کشیدم... چقد عاشقه این نزدیکیم:
 عاشقه دیوونه بازباش...!
 عاشقه خودخواهی وزورگوش...!
 منم دیوونم:
 مٹ خودش... ۲ تا دیوونه ک بی هم جون ندارن...:
 دوست دارم نجات کنم
 تا که بی حال بشم
 تو ازم دل ببری منم اغفال بشم
 دوست دارم برای تو با همه فرق کنم
 خودمو توی چشات یه تنه غرق کنم

با تو باشم غم چیه با تو مرگم آسونه
 آخه دیوونه میشم وقتی میگی دیوونه دیوونه دیوونه دیوونه
 حال میده ناز کنی تا نوازشت کنم
 بی خودی قهر کنی غرق خواهشت کنم
 دل بدم به خنده هات سپر بلات بشم
 الهی تصدقت، الهی فدات بشم
 مگه میتونم تو رو با کسی عوض کنم
 لعنتی صدام بزن، هی بگو تا حظ کنم
 دیوونه دیوونه دیوونه دیوونه
 تو حصار بغلت زندگی به کامم
 همه چیت مال منه سندش بنامم
 وقتی میخندی برام خونه آفتابی میشه
 گلدونا گل میکنن، آسمون آبی میشه
 گلای نسترنو بذار پشت پنجره
 زل بزن توی چشم تا دلم ضعف بره
 دیوونه_____ه

آدرین رفته بودیکم خوراکی خریدکنه منم توویلامونده بودم
 آدرین رفته بودیکم خوراکی خریدکنه منم توویلامونده بودم
 وفیلم میدیدم ی ظرفه پوفیلاروروپام گذاشتم وهمونطورک
 باهیجان ب فیلم نگاه میکردم پوفیلامیخوردم! باصدای زنگ گوشیم

اهی گفتم ظرفو رومیز گذاشتم و بلندشدم از رواین گوشیمو
!واین کی بوددیگ؟ 😊 برداشتم همینک گفتم الو قط شد
به شماره نگاه کردم اصن برام اشنا بود! بیخیال گوشیمو گذاشتم رواین ک دوباره زنگ
خورد.. همون شماره بود دستم رو روی صفحه کشیدم

:و جواب دادم

بله؟؟ -

:صدای نفس های بلندی روشنیدم!! با تعجب دوباره گفتم

الوو؟؟ -

با صدای بمی ک تو گوشم پیچید چشم گرد شد:

...میخوام ببینمت -

!به تته پته افتادم

ت...تووو؟؟؟؟ -

...آره من تا ۱۰مین دیگ میای حافظیه و گرنه من میام اونجا -

تو اون ویلای لعنتی فهمیدی؟؟؟

:یهو ب خودم اومدم با عصبانیت گفتم

..تو چی میگی برا خودت احمق؟؟؟ چی پیشه خودت فک کردی که باز -

:با صدای بلند داد زد

حرف نزن پاشو بیا حافظیه.. تو که دلت نمیخواد -

...آدرین جونت بفهمه

...نفسای بلند میکشیدم و از حرص گوشام داغ شده بود.. ترسیدم

!آره من ترسیدم

...ترسیدم این آدم نامرد و عوضی بره و

!...نمیدونستم چیکار کنم..یعنی برم؟؟؟ اگ آدرین بفهمه که

...وای خدا دارم دیوونه میشم

لعنتی ————— بهت عوضی ک روزه خوشمو خراب کردی

:بانفرت...بادندونای کلیدشده گفتم

...میام نامرد -

تما سوقت کردم وب زمین خیره شدم خدایا این کارم درسته ینی؟؟؟

.خدایا خودت همه چیو ب خیر بگذرون تودلم غوقاییه

!...خیلی میترسم، امیدوارم هیچ اتفاقه بدی پیش نیاد

..از تا کسی پیاده شدم و کرایه رو حساب کردم

.با استرس ب دور و ورم نگاه کردم و سمته دره حافظیه راه افتادم

...جلوی درکه رسیدم نفسه عمیقی کشیدم چشممو بستم وزیره لب زمزمه کردم

خدایا کمکم کن -

...دقیقا جلوی مقبره حافظ ایستاده بود بسم الله الرحمن الرحیم گفتم و رفتم داخل

!وجه نفرتم اونقدر زیاد بود ک دلم میخواست همین الان بکشمش

...با چشای ب خون نشسته جلوش واستادم و بانفرت نگاش کردم

تو چشمای لعنتیش یه چیزی بود ک آزارم میداد...

با اون چشای جنگلیش زل زده بود تو چشمم پر حرص گفتم:

- حرفتو بگو باید برم

هووفی کشیدوراه افتادوگفت:

- بیا

وای خدا دلم میخواد....!

دنبالش رفتموباعصبانیت گفتم:

- کجامیری حرفتوبزن من وقت ندارم ک برای توتلف کنم

این خونسردی مسخرش عصبیم میکرد ولی باید آروم باشم..

آروم...!

جلوی ی نیمکت وایسادونشست. روبروش دست ب سینه ایستادم وباحرص نگاش

کردم اونم دست ب سینه شدوگفت:

ازهمون روزه اول ک توپارک لعنتی دیدمت از چشمای براقوتختت خوشم _

اومد..دلم میخواست بودن باهاتوتجربه کنم..میخواستم خوب بشناسمت.. میخواستم

...برقه چشماتوتصاحب کنم

!لج بازومغروربودی..جوری باغرورجلوم حرف میزدی ک احساس ضعف میکردم

فک میکردم ب راحتی میتونم دلتو ب دست بیارم و ...امااشتباه فک میکردم وهمه

چیوساده..و ب بازی گرفتم...ی بازی ک فک میکردم برندش خودمم! در واقع من

!!ازهمون اول ی بازنده بودم

..مکثی کرد..ابروهاموتوهم کشیده بودم و ب حرفاش گوش میکردم

دوباره قصدش ازاین حرفاش چیه?!

باحرصوعصبانیت نگاش کردم..ازخونسردی مزخرفش حرصم میگرفت؛نگاموازچشای

:خیرش برداشتم وگفتم

!!زودباش حرفتوبزن من وقته الکی ندارم واسه تو حدربدم _

پلک زدوبرگشت راه افتاد! هوووفی. کشیدم وبا قدمای محکم دنبالش راه افتادم؛ جلوی
 ی نیمکت وایساد و نشست روش.. دوباره بانگابه خیره وحشیش زل زد
 :توچشام! دیگ کفری شدم وباصدای تقریبا بلندی گفتم
 د زود باش حرفت و بزن لعنتی هیچ حوصلتوندارم _
 !.. احساس کردم توچشماش غمه تلخی نشست... ولی دیگ دلم براش نمیسوخت
 من باید در مقابلش بی رحم و سنگدل باشه باملایمت و دلسوزی هیچی درست
 .نمیشه
 :تمامه نفرتمو ریختم تووچشمای سرخم
 - یا حرف بزن یا میرم واین آخرین باریه ک چشمم تو چشمت میوفته.. فهمیدی چی
 میگم؟؟؟
 :نفسشو همراه آهی بیرون داد.. نگاشوازم گرفتوگفت
 - ازهمون روزه اول ک تو پارک لعنتی دیدمت از چشمای براقوتخست خوشم
 اومد.. دلم میخواست بودن باها تو تجربه کنم.. میخواستم خوب بشناسمت.. میخواستم
 ...برقه چشماتو تصاحب کنم
 !لج بازومغرور بودی.. جووری باغرورجلوم حرف میزدی ک احساس ضعف میکردم
 فک میکردم ب راحتی میتونم دلتو ب دست بیارم و ... اما اشتباه فک میکردم وهمه
 چیوساده.. و ب بازی گرفتم... ی بازی ک فک میکردم برنش خودمم! در واقع من
 !! ازهمون اول ی بازنده بودم
 ..مکتی کرد.. ابرو هامو توهم کشیده بودم و ب حرفاش گوش میکردم
 !دوباره قصدش ازاین حرفاش چیه؟

خسته شدم از ایستادن..نشستم رونیمکت جلوش دست ب سینه همراه باخم غلیظی

نگاش کردم اونم خیره ب زمین دوباره شروع کرد

-اشتباه کردم..خیلی اشتباه کردم ک زود بیخیال شدم وهمه چیوساده گرفتم

...اشتباه کردم اون حسی ک تو دلم پیادش شده بود رو بهت نگفتم

!اشتباه کردم راحت کشیدم کنار

کشیدم کنارو گذاشتم رقییم...برادرم راحت برقی ک شیفتش شده بودم روتصاحب

!!کنه

ب راحتی آب خوردن...خیلی سریع وغیره قابل باور اونقد ک تاچن ماه هنوز

توشکش بودم؛همه چی زود اتفاق افتاد...اونقدب هم نزدیک و وابسته شدین ک

...دیگ جایی برای من نبود

...من اون وسط فقط ی مزاحم بودم بس!بازم کشیدم عقبو..عقب تر

شدم برادروهمراهه شیطنتات..تو راحت همه چیو فراموش کردی وبیخیالوآسوده

کناره آدرین خوش بودی منم مث ی دوست وبرادر میدونستی..منه لعنتی عاشقه

شیطنتاودردسرات بودم! واسه همین همیشه توشیطنتات همراهت بودم...باخنده هات

..میخندیدم...باناراحتیات ناراحت میشدم

ازعشقی ک توچشمتون موج میزد عذاب میکشیدم

ازنگرانی ها وغیرتی شدن های آدرین نسبت بهت دیوونه میشدم ودلم میخواست

..خودمونابود کنم

فکره روزاوشبام همش این بود ک من چی از آدرین کم داشتم،چی کم داشتم ک

توان لعنتیوبه من ترجیح دادی؟؟؟

!پهوازجاش بلندشد،فریادی زد ک ازصداش به خودم لرزیدم

- ہاں من چیم ازاون نامرد کمتر بود لعنتی؟؟؟

:بہ خودم اومدم وباعصبانیتی ک میلرزیدم داد زدم

- بہت اجازہ نمیدم بہ شوہرم بگی نامررد تو یہ عوضی احمق ہستی ک
ب عشقہ برادرت چشم داشتی!توی نامرد عشقونو دیدی وبازم...

!چونم ازعص بانیت میلرزید.. ونفسام تندشدہ بود

:چشاموبستم وباصدایی ک میلرزید گفتم

آریا دیگ نمی... خواہ بینم ت...دیگی نمیخواہ این -

:ح...رفارو ازت بشنوم فہمیدے؟؟ بلندتر دادزدم

فہمیدے لعنتی...؟؟؟ _

..مردم ک چشماے لعنتیش میلرزید!خستہ شدہ بودم ازاین استرساونگرانیا

!کاش میتونستم آریارو از زندگیمون حذف کنم

!...کاش دیگ ہیچ وقت نمیدیدم بش

گوشہ چشمام خیس شدہ بود..نہ دلم نمیخواہ گریہ کنم؛نبایدضعیف

!باشم...نبایدانقدرسومیبودم

باہمون چشمماے بستہ چرخیدم کہ برم،چشام میسوخت ومن فقط دلم یہ

!چیز میخواست

(:یہ آبہ سرد کہ خالے کنم روچشام

..پاہاے خواب رفتم اولین قدم روکہ برداشتن

!...حرارتہ زیادے تمومہ تنم روبہ آتیش کشید

! باصدائے فریاد گوش خراشے کہ شنیدم قلبم لرزید
 گیج و گنگ — نگاہ میگردم بہ آدرینی ک — ازخشم
 ! و عصبانیت میلرزید
 ... لعنتی عی — وضی —
 ت — ووو چطووور جرئت — ک — ردے
 ن — ا — م — ر — د — آری — ا — ... ت — وووو!!!
 ... صدایے تو گوشم مثلہ ناقدوس شومے زنگ میخورد
 ... نفسام بہ شمارہ افتادہ بود
 انگار حافظہ ایے کہ تو چند لحظہ از دست دادہ بودم
 !! .. برگشتہ بود
 ... آریازنگ زد
 ... تہدیدم کرد
 .. ترسیدم
 گفت پیام حافظیہ
 ! ... و گرنہ
 ! ... او مدم اینج —
 آریاے لعنتے حرف زدو... من عصبانی تراز
 ... قبل شدم انقد گفتو گفت تا
 میخواستم برگردم ک
 ... گرمایے وجودم در بر گرفت — و

صدایے تو گوشم مثلہ ناقدوس شومی زنگ میخوردو حالا.. گیج تراز قبل داشتم بہ
آدرینی کہ باخشم و

!! عصبانیت فراوان... برادرش آریا رومیزد

! میخورد یہ سیلی تو صورتش میزدو فریادش تو گوشم زنگ

بستہ بود، بہ من نگاہ آریاے لعنتے باپوز خندہ تلخے کہ رو لباش نقش
... می کردو

!! آدرین تامرزه کشتن میزدتس

نامردہ خیانت کار چطووووووور تونستی -

بہ "زن"

ناموسہ من... چشم داشتہ "من" باشے؟؟؟؟؟؟؟؟

چطووور جرئت کردی اون مزخرفات رو بیافی؟؟؟؟

.. باہر فریادے کہ میزدت کونہ محکمے میخوردم

.. سرہ جام قفل شدہ بودم ونمیتونستم ہیچ حرکتے انجام بدم

دلہ میخواست برم جلو و آدرین رو آروم کنم

اما چجورے؟

!!.. انگار فقط روحم اونجا بود وجسمم

از درون میلرزیدم وازیرون ساکت وصامت!

اش کاے داغم بدون معطل ے روے گونہ هام میغلتیدن ومن هیچ کارے برائے
مہارکردنشون انجام نمیدادم صداہای ے توے سرم اکومیشن داشتن مغزم رو
!..میخوردن

...کاش میتونستم صداہاروقط کنم

دستائے سردم میلرزیدن..اینو خوب حس می کردم

نگام خیرہ مردے بود کہ باغض مردونہ وحالہ خرابش بہ آریا نگاہ
..می کردو فریاد میزد

لازمہ ک بازم آریای لعنتے رولعنتے بفرستم..؟؟

چرا آریا چرا لعنتے ے؟؟؟؟چطورتونستے این ہمہ _

سال...بہ من بہ برادرتے خیتے انتے کنی؟؟؟؟

آریا بالبخندہ تلخ ے کہ رولیش بود، دستشو بلند کرد و خونہ گوشہ

:لبشوپاک کرد! پوزخندے زدو گفت

...گفتم کہ...من زودتے رازتے وسوژینے _

!!باتودهنے کہ از آدرین خورد حرفش نصفہ شد

خفہ شو احمق اسمے زنہ منو تو _

..دھنہ کثیفے نیتے ارعوضے

ہہ بہ خیالم داداش داشتے!!!

:آریا صورتش سرخ شدہ بود باصدای لرزون دادزد

ساکتے باش بذار حرفموبزنے مگہ _

باورت نمیشد؟؟ نمیخواستے بفہمے؟؟

پس لال شو وگوش کن دادااش بزرگه یادتہ
 میخواستہ بفہمہ چمہ؟؟
 میخواستہ باہات حرف بزئم؟؟؟؟
 چونش میلرزید...انگار حرف زدن براش سخت بود، ولہ
 !ہر جور شدہ میخواست حرف بزئہ و آدرین رو عصبانہ ترکنہ...
 آدرین باآفتگہ دستش ورو صورتش کشید... قفسہ سینش
 بالاپاین میرفت و دستاش ومشت کردہ بود؛رگاہ دستش کہ بیرون زدہ بود
 !!رو از ہمین فاصلہ میدیدم
 بادیدنہ حالہ خرابہ عزیزہ جونم...اش کام دوبارہ صورتہ پوشوند
 چراصدام در نمیومد تاچیزہ بگم؟
 چرا الان باید بزبونم قفل بشہ؟؟
 !چرا این اتفاق افتاد؟؟
 چرا خوشہ رو از مون میگیرن؟؟
 !کلہ چرا تو ذہنم بود کہ قادر بہ زبون آوردنشون نبودم
 آریا بالاخرہ زبون باز کردو لرزوند تنو بدنہ آدرینمو
 ..لرزوند...گفتوگفت...!ازہمون اول ماجرا
ازاون روزہ کہ تو پارکہ لعنتہ دیدتم و
 خم شدنہ شونہ ہاے آدرینم رودیدم
 سست شدن پاہاے استوارومح کش رودیدم
 !نفسہ ک توسینش حبس شدہ بود و..صورتش بہ سرخہ میزد

دیگ نتونستم سرہ جام بایستم فقط نگاہ کنم ذرہ ذرہ خردشدنہ
 مردم رو... پاہای بے جونم رو بہ حرکت انداختم و سمتہ آدرین
 ...رفتہ اما باحرفے ک آریا زد ی ہ لحظہ وایسادم
 - سوزین ت و سہم ہ من بودے و
 ہستہ!!!

نفرت تمومہ وجودم رو دربر گرفت دستام مشت شدن و باخشمہ زیاد بہ
 آریانگاہ کردم. قبل ازاین ک آدرین ع کس والعملے نشون بدہ باقدم ہاے بلند
 ..فاصلہ رو تموم کردم وجلوش ایستادم
 !باپوزخندہ مزخرفش داشت نگام می کرد
 یہ نیشخندتحویش دادم و دستم وباتمومہ قدرت کوبیادم
 تو صورتش طورے ک صورتش بہ سمتہ راست برگشت!!
 بلندقہقہ زد، یہ خندہ عصبی ومزحک!
 میدونے چی ہ آریا...توفقط ادعات میشہ ک دوسم دارے!! درحالے _
 کہ ہیچ اینطور نیست

توفقط ازاین دارے میسوزے ک چرا اون اول قبولت ن کردم وعاشقہ
 (:آدرین..برادرت شدم

!!ازاین ناراحتے ک نتونستے چیزے ک میخوایے رو بہ دست بیارے
 میدونے؟زندگے ہیچ وقت اونطور ک میخوایم پیش نمیرہ...مثلا من خیلے
 !!دلہ میخواست آریانامے اصلا وجودنداشت. اماخب دیگ

اما تنها چیزے ک دنیا و..هیچ کسے نتونست ازم
 بگیرتـش..عشقے بودک چـن سالے ه توجودم جوون ه
 (:زده ومث خون تورگ هامه
 :لبخنده بزرگے زدم وادامه دادم

- هیچ کے آریا،هیچ عهدے نمیتون ه آدرینم و ازم بگیره...وسدے بشه
 بینمون!!اینوتو گوشت فروکن که محاله بذارم مٹ این چن سال
 بچسبے ب زندگیم!
 لبخند از رولبم کنارنمیرفت خداروش کرتونستم باحرفام حرصش
 (:بدم

اما...

باکشیده شدنم به عقب...برگشتم و آدرین عصبانی رودیدم که نفس نفس
 میزد!باناراحتی توچشاش نگاه کردم اماون...چرانگام نمیکرد؟؟
 :بادستش منو فرستاد پشتش؛رخ به رخ آریا ایستادو با دندونای کلیدش داش گفت
 گورتو گم میکنی آریا...ازاین شهر...ازاین کشور دورمیشی آریا حالیته؟؟وگر نه _
 !تضمین نمیکنم جلوچشام باشی وزندت بذارم
 :آریا باپوزخنده لعنتیش گفت

هه فک کردی به همین راحتیا بیخیال میشم!؟هرجا باشین منم هستم مٹ سایه _
 !!دنبالتونم

!هروقت برگردین انزلی منم برمیگردم

میخوام بشم آینه دقتون... داغ بودن باهمو بذارم رودلتون! حالا مونده عذاب کشیدن
 !ازدسته من آدرین خان این تازه اولشه، منتظرم باش
 باحیرت به آریای نفرت انگیز جلوم نگاه میکردم هیچ وقت فکرشم نمیکردم یه روزی
 ... آریا انقد عوض بشه و بخواد
 آدرین هجوم برد سمتش و یقشو و تومشتش گرفت.. چشاش از عصبانیت... از حدقه
 ... بیرون زده بود و خون جلوشو گرفته بود
 ... نگران بودم
 چن قدم برداشتم واسمش و صدازدم ولی بی توجه باختونت به آریا که
 :بیخیالوبانیش خندنگاش میکرد گفت
 هیچ غلطی نمیتونی بکنی آریا... خونت حلاله اگه بینم از ۱۰ کیلومتری سوژین -
 ... رد شدی!! حتی اجازه نمیدم فکره سوژین تو سرت باشه نامرد
 خوب گوشاتو باز کن آریا... از همین لحظه به بعد... من دیگ برادری به اسم
 !!! آریاندارم
 ..هیچ نسبتی باهم نداریم
 برای خودم متأسفم که ی روزی همچین داداشی داشتم و تو رو برادر خطاب میکردم
 محکم کوبید به سینشو بر گشت سمتم چند لحظه نگامون توهم گره خورد... ولی
 !آدرین نگاهشو با سردی گرفتو با کشیدنه دستم دنباله خودش.. راه افتاد
 ... سرمو پایین انداختم و دستای سردشو فشردم
 ..چقد دلم آغوشه گرمشو میخواد
 با قدمای محکم از خیابون رد شدو ریموته ماشینوزد دروباز کردو کشید کنار... برگشتم
 ... و نگاهش کردم؛ نگاهش به پشت سرم بود

لعتی چرانگاتوازم گرفتی؟؟

!چشماش انقدتیره وسردشده بودن که ب خودم لرزیدم
:اشکام دوباره راه خودشطونوپیداکردن.. باصدای لرزون صداش کردم
آدرینم...؟؟؟ _

:چشاشومحکم بستوباسردی تمام گفت
سوارشو _

...دوباره ملتمس صداش کردم ک دستشو گذاشت رو شونم وفشاره خفیفی داد
لب گزیدم و سوارشدم..درو بست وخودشم سوارشد؛ استارت زدوفرمونوتومشتش
...گرفت

!صدای نفس نفس زدناى بلندش رو به خوبی میشنیدم وبغضم بیشتر میشد
کاش حرف میزد...کاش دادمیزدوخودش وخالی میکرد
!همیشه ازسکوتہ سردش میترسیدم

زیرچشمی نگاش میکردم...دستشوبلندکردوچنگ زد به سینش...باحراس نگاش
کردم چشاشومحکم فشارمیدادو نفس نفس میزد
خدالعتت کنه آریا...مقصره حاله خرابه آدرینم تویی نامرد...چطور دلت اومد برادرتو،هم
خونتوبه راحتی خردکنی؟؟

...بعده چند لحظه ماشینوراه انداختوپاشو گذاشت روپداله گازو

...بدون اینکه توجه ایی بهم بکنه ازماشین پیاده شدو رفت داخل

آهی کشیدم وزیره لب زمزمه کردم
 خدایا خودت به دادمون برس
 دروباز کردم از ماشین بیرون اومدم؛ آهسته ازپله ها بالا رفتم و دره ورودی وباز کردم
 وداخل رفتم
 ...کله ویلارو سردی تسخیر بود
 نگاهی به سالن انداختم. ضعف داشتم و با کمکه نرده ها به سختی ازپله
 ها بالا رفتم... با تردید سمتة اتاق خواب قدم برداشتم در بسته بود... آرام دستگیره رو
 پایین کشیدم
 ... در با صدای قیژی باز شد
 نفسه حبس شدمو راحت بیرون فرستادم و پاموتو اتاق گذاشتم.. آدرین و دیدم تو بالکنه
 ... و به نرده ها تکیه داده
 شونه هاش افتاده بودن چقد دلم میخواست سربذارم روشونه های محکمش و آدرین
 ! منوتو وجودش حل کنه
 بدون اینک لباسم عوض کنم وارده بالکن شدم باده سردی به صورتم خورد و باعث
 ! شد خودمو بغل بگیرم
 به آرامی کنارش وایسادم
 ! دروغ چرا.. میترسیدم تو سیاهی چشاش نگاه کنم
 .. نگاه لرزونم ب دستای مشت شدش افتاد
 خدای من... چرا انقد دستاش میلرزه؟؟؟
 ! با بغض به دستاش نگاه میکردم و اشکام با سرعت رو گونم مینشست
 ... جرئت پیدا کردم و سرمو بلند کردم

...چشام اول ازہمہ بہہ قفسہ سینش افتاد

بمیرم برای نفس نفس زدناش!

...نگاہموبالاً تر بردم، رگہ گردنش بیرون زدہ بودو

چشای اشکیم چشمای مہربونشوجستوجومیکرد نفسہ عمیقی بہ سختی کشیدم

اما...

!تونگاہش ہیچی پیدانبود

توچشای سردش دنبالہ آدرینم میگشتم ولی پیداشش نمیکردم...چہ بہ سرہ مردم

آورده آریای لعنتی...؟؟

دستمولبہ ے گاز گذاشتم وبہ مرغ ہاے توے ماہے تابہ کہ جلازولز میشدن

!نگاہ کردم

کفگیررو برداشتم ومرغایے طلایے شدہ رو برگردوندم وزیرہ شعلہ رو

زیادتر کردم کہ یہو روغن پریرو دستو صورتہم...آیے گفتم

وکفگیروانداختم توماہے تابہ وپریدم جلوے سین ک... روغن لعنتے

بدجورداغ بودو دستوگونموسوزوندا! دستموزیرہ آب گرفتہم و بہ پوستہ قرمزہ

دستم خیرہ شدم؛ نمیدونم چطورشد یہو بغضہ لعنتیم سرباز کردوصداے حق

...ہقم تو آشپزخونہ پیچید

اش کاے لعنتیم انگارتموم نمیشدن، دستموجلوے دہنم گرفتہم وحق ہقم و خوفہ

...کردم

...نبایدانقدضعیف باشم

مقصراین وسط کیہ؟؟

...میتونستے بہتر از این باشہ اگے۔

!میخواستہم این روز و فراموش کنہ اما انگار نمیشد

نگاہے بہ ساعت انداختہم؛

!دقیقہ بعد از ظہر ۲:۱۵

از آشپز خونہ بیرون اومدم و بہ طبقہ دوم رفتہم احتمالاً آدرین الان باید تو اتاق
باشہ

درہ اتاقمون نیمہ باز بود، از لایہ در دیدم کہ جلوے آینہ ایستادہ و موہاشو
!! شونہ میزنہ

!...چہ بیخیالستومکن

!درکنار زدم و رفتہم داخل...حتے بہ خودش زحمت نداد از تو آینہ نگام کنہ
:آب دهنم و قورت دادم و بہ آہستگے گفتم

غذا...درسہ کردم۔

بدون این کہ حرف یاع کس العملے بہ حرفم نشون بدہ شونہ رو

رو میز گذاشتہ و پیراہنو شلوارے کہ رو تخت بود و برداشتہ

...و خونسہ ردلباس ہاشو پوشید! سوپچشو برداشت

ومن ہاج وواج نگاش می کردم

سمتم اومدم...بدون نگاہ کردن بہم بادستاش کنارم زد و از اتاق بیرون

رفت!

بازم کنارم زد و راحت رفت....

نمیدونم چقد گذشتہ بود کہ سرہ جام وایسادہ بودم و بہ جاے خالیش
نگاہ می کردم

! پردہ اش ک جلوے چشامو گرفتو دیدموتار کرد
چشامو چن بار بازوبستہ کردم... اما بازم محو میدیدم
لعتے!

! چشم ضعیف بود و ضعیف ——— تر شد
... احساس سرگیجہ داشتہم و مزہ دهنم تلخ شدہ بود
!! معدم داشت پیچ می خورد و من بہ رفتارہ سردوبے روح آدرین فک می کردم
چرا یکم منطقی فک نکرد؟ چرا رفتارش اونجوری بود با من؟!
یعنی دیگہ...؟

اوووف حتی نمیخوام بہش فکر کنم!
... چقد زود آغوششو بہ روم بست
ہے خدا

لبام کش اومد و لبخندہ تلخے ہ ک شد رو لبم... اش کام پشت سرہ ہم پایین
! میومدن و لبخند میزد

آروم چرخیدم و از اتاق بیرون اومدم چشم ہمہ چیزو محو میدید! دستموبہ
دیوار گرفتم و بہ سختے راہ پلہ رو پیدا کردم چن بار چشموفشار دادم
!! تا بہتر ببینم... اما خوب کہ نشد ہیچ بدترم شد

نردہ ہارومح کم گرفتم و بہ آہستگے از پلہ ہا پایین رفتہ چند پلہ آخرے ی ہ
لحظہ دردہ پیشونیم شدید شد نردہ روول کردم و پیشونیمو بادستام گرفتم... ہمہ ہ

چیزداشت دورہ سرم میچرخید...انگاری کے موہاے سرموگرفتہ بودو مح کم
می کشید ی ہ لحظہ چشما باز کردم، احساس کردم دارم سقوط میکنم
ہمین کہ چشموبستم مح کم بہ جایہ سفت و سردی پرت شدم...!
دردہ وحشتناکے ازپیشونیم احساس کردم دهنموبہ سختے باز کردم
وازدردہ زیاد نالہ ایے کردم
انگارتمومہ تنم خردشدشده بود بے حس شدہ بودم اونقدکہ نمیتونستم
...خودموت کون بدم
فقط اش کاے سردم رو گونہ هام حس کردم
..گری ہ هام کم کم بہ ہق ہق بلندتبدیل شد
...چقدضعیف شدم
...چقد
چشماے اش کیموباز کردم باز ہمہ چے محبوبود
دستموبہ پارکت گرفتم سعے کردم بلندشم
ولی ی ہ حرکتہ کوچی کم مساوے شد بادردے کہ تو کمرم پیچید
...جیغہ خفیفے کشیدم وزارزدم
...زارزدم بہ این حالہ افتضاحم
...!زارزدم بہ خاطرہ بدبختیہم
زارزدم بہ خاطرہ خودم کہ شوہرم راحتہ ولم کردو رفت...!
... ومن تنہا بالین وضع
دارم جون میدم و آدرین نیست!

دارم از درد میمیرم و آدرین نیست!!

...بہ سختے خودمور و پارکتاے سرد کشیدم
 باگرماے مایعہ ایے روے چونم باوحشت دستموبلند
 رودستم حق ہقم کردم وبہ چونم کشیدم...بادیدنہ قرمزے خون
 !بلندترشد

...خزیدم کنارہ دیوارہ آشپزخونہ
 ...اش کام تمومہ صورتمو پوشونده بودوسعے می کردم بہ دیوارت کی ہ بدم
 ہر جوربودی کم بلندشدمو بہ دیوارت کی ہ دادم کمرم اونقددردمی کردکہ
 ...نمیتونستم صاف بشینم
 بہ کے لعنت بگم خدا؟؟
 ...چیشدکہ این اتفاقافتاد
 چیشدکہ ماہہ عسلہ شیرینمون تلخ شد؟؟؟
 ..اونقدگریہ کردہ بودم کہ نفسم بہ زوربالا میومد
 چشائے خیسم کم کم خستہ شدوبہ خواب رفتم

باشنیدن صدائے زنگ گوشیم چشامو آروم باز کردم
 سرموبلند کردم...چن بارپلکے زد م تابہتر بینم
 !اما ہنوزم محومیدیدم

بی توجہ به گوشیم که چند بار زنگ خورد، سرموبه دیوار چسبوندم و چشمامو بستم!
 نمیدونم چن ساعت— گذشته که با این وضع گوشه
 ...دیوار نشستم
 آدرین الان کجاست؟!
 شده بودن چونم خلعے دستموبه چونم زدم... خون هاهے روے دستم خشک
 ...میسوخت و کمرم
 ازپله هافتادم و چطور هنووز زدم خدا؟! کاش
 میمردم وهیچ وقت چشموباز نمی کردم
 آهے کشیدم وبافرستادن چنتاصلوات زیره لب
 آروم بلندشدم... کمرم تیرک شیدو آهه بلندی از درد کشیدم از دردی لعنتے
 دوباره گریم گرفت، راه رفتن واقعا برام سخت بود همه تنم کوفته شده
 !بود دردمی کرد
 هر جور بود باکم که دیوار خودمورسوندم
 به روشویے...

شیره آبوباز کردم و آب سرد تو صورتم پاشیدم از نگاه کردن به صورتم
 ...ولے باید میدیدم چه بلایے سره صورتم اومده! حراس داشتم
 دستمور و بخار آینه سرمو بلند کردم... تو آینه بخار گرفته نگاه کردم
 کشیدم... نگام به چونه زخمیم افتاد، بادیدن ه زخمه عمیقو کبودے روے
 چونم دوباره

بغض کردم وچشاموبستم !!چشمام لبالب اش ک شد
انقد کہ و دوبارہ آب سردو چن بار رو صورتہم پاشیدم...تایشتربینم
...ازسرماش لرزیدم بہ خودم

ازروشویی بیرون اومدم نگاہے بہ پاینہ پلہ ہاجایے
سرخے خون کہ روکف پارکت کہ افتادہ بودم انداختم...محبوبد؛ولے
بودومیتونستم

دیوارگرفتم و خودم رسوندم تشخیص بدم!نفسموہمراہ آہ بیرون دادم؛دستموبہ
خودم انداختم روقالیچہ کنارہ شومینہ،کمرموگرفتم وباپشت دست ..بہ سالن
آروم آروم ماساژ دادم بہ یہ دوش آب گرم نیازداشتہم...ولے اصلاحسہ اینو
!نداشتہم کہ ازجام بلندشم ازپلہ ہابالابرم

روے ش کمم درازکشیدم وسرموروبالش کوچی ک نزدی ک شومینہ
!گذاشتہم

کاش ی کے بودروم پتومینداخت...!

کمرم خش کوسردشدہ بودو س—رمادردشوبیشتر
می کرد...دیگہ اش کام خش ک شدہ بودن ولے عجیب دلم میخواست بازم
...گریہ کنم

!ضعیف شدم...اونم خیلے زیاد

ومن ازایمن ضعیف— بودن متنفرم...رم

کاش ہمہ چے برمینگشت عقب!!

...کاش

خدا یا _____ ا ی ہ نگاہ _____ ے بہمون بن _____ داز
 تا این اے کے _____ اش
 ہا زیاز تہ _____ رنشدن!!
 یک ساعت...
 دو ساعت
 ... بن _____ ساعت
 چہ _____ ا ساعت گذشت...
 !! تمومہ ویلا روس کوت تسخیر کردہ بود سردو بودوتاری کے
 ! سرد بود مہوسا کت.. مٹ من
 ... ہیش کے! ولے کے بود کہ گرم کنہ کنہ؟
 ... تنہاے تنہا... توے ویلاے سرد
 ! بدتر از قطب شمال
 ! آدرین کے جاستہ الان؟!
 ! لباس گرم پوشیدہ یا اونام مٹ من سہ _____ ردشہ؟
 با اینکہ چند ساعت پیش خوابم پیشونی ہ سرد موروزانوے زخمیم گذاشتم
 تی کے تاک بردہ بودولے بازم خوابم میومد! پل کاموروے ہم گذاشتم وبہ
 ... ساعت گوش سپردم
 تی کے تاک
 تو ی ہ! تی کے تاک... زمان چقد سریع جلومیرہ مگہ نہ؟ انگار ہمین دیروز بود
 ... روز گرمہ خرداد ماہ

مشغول آراستن خودم میشم بہ صبہ زود؛ پراسترس و حول از خواب بیدار میشم و
زیباترین نحوہ مم کن

اونام مثلہ . تازیباوت ک باشم روبہ روش! بادوستام ہماہنگ می کنم
!من استرس دارن...حق داشتن خب

ساعت ہشت صب بود؛ پاورچین .. بامحدود شدن ہ من خعل ے کم میشدبرم بیرون
باترسواستراب بہ درہ اتاقہ مامانم وبابام نگاہ . پاورچین ازاتاقم بیرون رفتم
کردم

ول ے نمیخواستم اون لحظہ بہش فک کنم و .. ازجریانات بعدش میترسیدم
کلیدوبرداشتم وبالاخرہ !! بہ اون خوب ے روبرا ے خودم خراب کنم روزہ
ازخونہ بیر ن زدم بچہ ہاسرہ کوچہ منتظرم بودن توچہرہ ہاشون
ترسوکل افگ ے موج میزد ول ے من سع ے می کردم خونسردباشم باہم
رفتیم قناد ے...کی کے کہ سفارش دادہ بودم روتحویل گرفتم وپول
...روپرداختم. نیم ساعت بعد

(:چہارنفر ے جلو ے بستن ے سرا ے "سبلان" بودیم

:زہرادستمو گرفتہ بودوہ ے میگف

-زیاد طولش ندیم خب؟؟

!!منم میخندیدم وسرت کون میدادم

بالاخرہ واردہ بستن ے سرا ے معروفمون شدیم خب اکثر اؤنجامیرفتیم وپاتوقمون
شدہ بود:)

بہ آقا یاسر صاحبہ مغازہ سلام کر دیم کہ بالبخند جوابمون روداد! جبہ
 کی کو باوسایلاے دیگ بہش
 ... دادم وبعد سفارشات لازم با بچہ ہا بہ طبقہ دوم رفتیم
 بچہ ہانشستن رو صندلے وشیرین (ہیش کے طبقہ دوم نبود و قرار نبود بیاد
 :با استرس گفت

- سوژین اگ مامانت اینا بفہمن؟!

: با حرص نگاش کردم و گفتم

- انقد نفوس بدنزن اہ... نمیفہمن زود تموم میشہ!

: حورا هوو فے کشید و حرصے گفت

... - آرہ جونہ خودت عمر اگ زود تمومش کنے انقد لغتش میدے کہ

چشم غرہ ایے بہش زدم و چیزے نگفتم! راستم میگفت، ماہیچ وقت نمیتونستیم

(: زود ساعتہ قرار مون روتموم کنیملبخندے بابہ یاد آوردن اون روزر لبم نشست

ہیچ وقت...! ساعتہ داشت... اون روز بہ یاد موندن ے ہیچ وقت از یادم نمیرہ

۹ میشد و ضربان قلبہ منم تندتر!!!

وبا پاہام روزمین نشستم پشتہ میزہ چوبے رنگ، دستموزیرہ چونم زدم

ضرب گرفتہ بودم... تا اینکہ صدائے پاہایے روشنیدم کہ از پلہ ہامیومد... بچہ

ہانگام کردن و لبخند زدن): نفسمویرون دادم و خون سرد صاف نشستم

! تا این کہ قامتہ بلند و چہار شونش از پلہ ہا بالانمایان شد

لبخند زدیم! با قدمای محکم اما اروم سمتم اومد جلوم کہ وایساد

... بلند شدم و توچشاش نگاہ کردم

لبخنده پراز آرامش ے زدوگفت

اتفاق ے! -خانوم اولین باره میبینم زودتر از من اومدے

!! افتاده؟ میبینم که لشکرتم باخودت آوردے

بلندخندیدم و بچه هابهش چشم غره زدن و زهرا گفت:

!! سوژینون میاوردیم -ی ه بارنشدمارودرس صداکنیا اصن حقت بود

آدرین خندیدو دستاشوبالابردوگفت

!!-ن ه ن ه من تسلیم شوخ ے کردم شما آبجیای مهربون منین

همه خندیدیم و آدرین جلووم نشست وگفت

خانومم شما سلامتو خوردی اخیانا!؟ -

لبخنده دندون نمای ے زدم وگفتم

!-نخیرم جنابال ے حرف زدی نذاش ے سلام کنم

ابروشوبالادادوگفت

(:-خب فنچول بفرمالان سلام کن

!باخنده سلام کش دار ے گفتم واونم همونطور جوابموداد

بچه هام میخندیدن دستمون مینداختن!

آدرین دستامو گرفت ه بودوپشته دستمونوازش می کرد منم کل ے قندتودلم آب

میشد!هردومون بالبخندتوچشای هم زل زده بودیم

(:چقـــــدعاشق ه اون لبخندای ازت ه دل و خاص بودم

.دیگه وقت ه ..لبخندای ے که هیچ وقت از رولبمون کنار نمیرفت

:باتعجب نگام کردوگفت سوپرایزم بود!ازجام بلندشدم که آدرین

!-ک جاسوڑی؟

:لبخندے زدم وگفتم

-الان میام

بہ بچہ ہا اشارہ کردم کہ اونام بلندشدن آدرین باچشماے ریزشده نگامون
ش کل می کردباهم پایین رفتیم از آقایاسرکی کہ ش کلاتے قلبے
:کہ روش بہ اینگیسی نوشتہ شدہ بود

"Happy birthday♥️😊my life spring"

"تولدت مبارک بہار زندگی من:"

بچہ ہاشمع ہاے کوچی کے رو کی کے گذاشتن وبقیہ

:وسایارواز آقایاسرگرفتن..از آقایاسرتش کردم وگفتم

-شمام بعدہ چن مین چیزایے کہ سفارش دادمو بیارین بالا

:سرت کون دادوگفت

!-چشم میارم فقط این آقا آدرین ہ ما چن سال ہ شدن؟

:لبخند زدم گفتم

-رفتہ تو ۲۲

:بالبخندگفت

!-ایشاللہ تاهمیشہ کنارہ ہم جشنائے تولدہ ہموبگیرین خوشبخت بشین

ممنونے گفتم وبہ سمتہ پلہ ہارفتیم.وقتے رفتیم طبقہ بالا آدرین پشتش

بہ پلہ ہابودواسہ ہمین مارونمیدید بالبخند آروم آروم سمتش رفتیم سریع

:کی کوچلوے صورتش گرفتیم وگفتم

(-۲۲دومین بہارہ زندگیت مبارک آدرینم

:آدرین ش کہ برگشت سمتم وگفت

-واووو!!سووژیون ورج ک یادت بودوھیچے

رونمی کردے؟؟؟

!بلند خندیدم وشونہ بالانداختم!بچہ هام جلوامدن وتولدت مبارک خوندن

:کی کو گذاشتم رومی زوگفتم

(:آدرینم فوت کن -

خندیدوگفت:

!چشم ہرچے فنچولم بگہ آرزوم میتونم بکنم؟ -

:بانازخندیدم وگفتم

!!بلہ کہ میتونے -

:بالبخندتوچشام نگاہ کردوگفت

آرزومی کنم بہ زودے کنارہ ہم زیرہ یہ سقف -

(:تولدہ ہموجشن بگیریم

تبری ک گفتن آقایاسرم لبخندزدم وآدرین شمعاشوفوت کردبچہ هام بہش

بعدازکلے خندہ وشوخے نوبتہ کادوم بود.آب میوہ بستنے ہاروآورد

:ازتوکیفم جعبہ کوچی ک رودرآوردم وگرفتم جلوش

(:-امیدوارم خوشت بیاد

:لبخندزدوگفت

...قربونت برم اصلا لازم نبود!این غافلگیرے وتولد -

پریدم وسطہ حرفش:

!-خیلیم لازم بود زودباش بازش کن

آدرین جعبہ روبرداشت و بازش کردبادیدنہ داخلش

:خندیدوگفت

!!!-تلافے کردے دیگہ

:خندیدم وگفتم

(:-لازم بودخب

:چشم کے زدوگفت

-صدر صد

کادوش ی ہ حلقہ نقرہ شی ک و مردونہ بودکہ اسمم داخلش ہ ک شدہ

آدرین برائے تولدم ی ہ انگشترت ک نگین گرفتہ بود منم..بود.

اون روزباتمومہ استرسا! خواستم آدرینم ی ہ انگشترازمن داشتہ باشہ

!ونگرانیگذشت

(:ی ہ خاطرہ قشنگ ثبت شدتوالبوم خاطراتمون

باصداے بازشدنہ درہ ورودے ی کم سرموبلندکردم ہمہ جاتاری ک

.باروشن شدن چراقہ سالن آدرین رودیدم کہ دارہ..بودوتقریباهیچے نمیدیدم

...ہمہ جارونگاہ می کنہ

شومین ہ ایے کہ کنارش بودم جایے بود کہ آگ کسے از درہ سالن داخل
! زیاد واضح دیدنداشت بہ اینجا برآے ہمین آدرین ہنوز ندیدہ بودتم.. میومد
... رفت جلوے پل ہ ہا چشائے لعنتیم محومیدیدتش
! تا حالا کہ جابود؟ کہ الان اومدہ

:لعنتے چقد دلہم برآش تنگ شدہ بود... صدائے خش دارش تو گوشم پیچید
- سوژیہ کن کجایے؟؟ سوژیہ کن
لعنتے صدام کن اینجورے...
چن بار صدام کردولے من ساکتو آروم باچشائے ضعیفہ نگاہش
باسرعت از پل ہ ہا بالارفت صدائے بلندش رومیشنیدم کہ فقط صدام . می کردم
:می کرد

- سوژیہ کن کجایے؟؟
کاش میتونستم داد بزنم اینجہام بیابغلہم کن
... لعنتے

... بیابغلہم کن تا آروم بگیرہ این تنہ لرزون
بیابغلہم کن تا آروم بگیرہ این دل ہ لامصب!
بیابغلہم کن تا نفس بکشم تو آغوشت
... بی انصاف

فقط بیابغلہم کن... درہ گوشم
.. حرف بزن

بغلم کن تالین .. صدات... نفسات بیچہ تو گوشم
 .. بغضہ لعنتے خفہ شہ، بیابغلم کن آدرین
 ... بیاکہ چشم از گریہ باز نمیشہ
 بیاکہ نورت چشماش دیگ نورے ندارہ دیگ برقے ندارہ تونگاہش
 ! کہ توقربون صدقش برے
 کاش میشدایناروباصدائے بلند فریاد میزد
 ... تاخالے شم... اما امان از این روحہ زخم خوردہ امان از ضعیف بودنم
 وقتے بہ دسمال نگاہ کردم دسمال کاغذے روبرداشتتم روصورتتم کشیدم
 ! دیدم خونہ
 تلخندے زدم... دسمالور و چونم گذاشتتم وفشار دادماہ... لعنتے بدجور میسوخت! صدائے
 پاہاشوشنیدم کہ از پلہ ہاپایین میومد؛ ہمین کہ رسید پایین پلہ ہام کث
 ! دستشو کشید رو کف و... بلند کرد کردوخم شد روزمین
 ہہ حتما خونودیدہ!! چشم دیگہ خستہ شدہ بودن از
 دوبارہ دراز کشیدم وساعد مور و چشمام گذاشتتم. کہ... باز بودن زیاد و محدودیدن
 با صدائے فریادہ آدرین ت کونے خوردم...
 والے خدائے چی کار
 کردم؟؟؟ س... وژی... نم کجایے این خونچاہ
 اینجاریختہ سو وژی... مین...؟؟؟
 یہ دفہ فریادش خاموش! صورتمو کہ تازہ پاک کردہ بودم دربارہ خیس شد
 دستمو مشت کردم... شد... صدائے قدم ہاش رو کہ نزدی کم میشد روشنیدم

ونفس عمیقے کشیدم وسریعاش کاموپاک کردم نمیخواستم بفہمہ گریہ

کردم!سایش بالائے سرم افتادوصداے تحلیل رفتش...

—سوژین...؟؟؟؟

اہ لعنتے چرااین اش کا تموم نمیش...دن؟؟؟

حس کردم نزدی کترشدو...دستاش نشست روآنجم،ساعدمومح کم فشاردادم

روچشام ولباموگاز گرفتمتابغضہ توگلوب خفہ شہ...امادریق!...

—سوژینم...؟؟چت شدہ تو؟!ووون...اون خونہ؟؟؟؟دستتوبرداربینمت

...سوژین

ہمین کہ ... بادستای بیجون وضعیفم نتونستم جلوے دستاے قویشو بگیرم

دستموبلندکرد؛نشستم وپشتموبہش کردم

:صداے نابورشُ نزدی ک گوشم شنیدم

—سوژین...؟؟برگردبینمت...من قبول دارم

اشتباہ کردم تنہات گذاشتمو...باورکن میخواستم تنہاباشم

تا...تا...سوژین...توزنمے پارہ

تمے میفہمے؟؟ہیش ک...ہیچ عمہ...دے

ح...ق ندارہ عاشقہ...ت شہ

ہیش ک...ے حق ندارہ بہ زنہ...ہ

من،ن...ورہ من چشم داشتہ باشہ

ک...ورمی کنم اون چشمے کہ دنبالہ چشمات

!!! ابودمی کنم مغزے روکے حتے بخواد بہت فک... باشہ
کنہ!

! صدائے بلندش آروم شد، بغض دار شد... لرزون شد

نمیتونستم و نتونستم باور کنم برا... درم ہم -

رفتہ تآتیشہ خشم و غیرتمو روے تو خالے ن کنم رفتہ... خونم
تاذیتت ن کنم، رفتہ تاناراحتت ن کنم از خودم اما نگار بار رفتہ...

کشیدہ... دستاش روکتفہ پراز دردم نشست کہ آیہ خفیفے گفتم
شدم تو بغلش! وائے خدا چقد تنش داغہ

محکم بہ خودش فشار میدادو... دردہ! چقد ضربانہ قلبش تند میزنہ
چون.. اما البمو گاز گرفتہ تانالہ پردردم بلند نشہ! کمرم بیشتر میشد

نیاز داشتیم... نیازی نداشتہ بہ این آغوش
! ہر دو مون بہ ہم

: آدرین تو گوشم زمزمہ می کرد

توزنہ منے نورم... خانومہ منے... سہمہ منے ہیچ کے حق ندارہ -
بہت فک کنہ

"حالم خرابہ بغلم کن خونم رو آبہ بغلم کن

کفرہ اگہ افتاب عشقت بہ من نتابہ بغلم کن

فردا عذابہ بغلم کن آیندہ خوابہ بغلم کن ہر صورتی کہ روبرومہ

پشت نقابہ بغلم کن آغوش تو شاید بتونہ
از عطر من چیزی بدونہ , با من یادمہ
مرحم شو زخم کہنہ دارم چشم سر دریا کنارم
ہم خستم از زندہ بودن ہم زندگی رو دوست دارم دوست دارم
عاشق تر از این باش ای کاش
ہوا گرفتہ نفسم باش آزادم از پیش تو بودن
پرنده میشم قفسم باش ابر بہارم بغلم کن
تا کی بہارم بغلم کن میترسم از روزای بی تاب دلشورہ دارم
بغلم کن آغوش تو شاید بتونہ از عطر من چیزی بدونہ
مرحم شو زخم کہنہ دارم
چشم سر دریا کنارم ہم خستم از زندہ بودن
ہم زندگی دوست دارم دوست دارم"
سرشو گذاشہ بود روشونم و محکم فشارم میدادنمیتونستم اون
! سرد رفتنش و راحت ہزم کنم
دستمو گذاشتم رودستاشو خواستم از دورم کنار بنم
:ولے سفت تر چسبیدو گفت
- کجاسوژینم؟؟ نمیخواوی ببخشم... سوژین چرا نگام نمی کنے؟
:خواست برم گردونہ سمتہ خودش کہ با صدای لرزومم گفتم
!ولم کن... برووو... تنہام بگذار آدرین -
:شونہ ہامو گرفت؛ محکم وجدے گفت

- کجا برم خانہ — ووم؟! کجاتن ہات ہا زارم نورم دیگہ
 ..! یہ لحظہ تن ہاتہ — نمیدارم حتے اگ خودت بخوای
 امروزم اگ تن ہاتہ — گذاشتم فقط میخواستہم باخو دم ف کرکنم نمیتونستم
 ... بمونم وباعصبانیتہم اذیتت کنم درکم کن سوژین
 محکم برم گردوند طرفہ خودش... سرموانداختہم پایین
 : دستشو آورد جلو یہو چونمو گرفت کہ دردم گرفت
 - آخ ول کن چونمو دردمی کنہ آئے...
 باوحشت چونمو بالاداد... باچشمائے گردبہ چونم نگاہ کردیوز خندے زدم
 و سرمو عقب کشیدم
 : آدرین با صدایے کہ نگرانے توش موج میزد گفت
 - چونتہ چیشدہ سوژین؟؟ چرا زخمیے و کبودہ؟؟؟ اون
 ... خونا
 دسمتور و قالیحہ گذاشتم و بلند شدم؛ دردہ کمرم بیشتر شدہ بودونمیتونستم صاف
 و ایسم آہے کشیدم و راہ افتادم میخواستہم برم بالا... آدرین سریع جلو م
 : و ایسادو گفت
 کجامیرے سوژین؟؟ جواب موبدہ چونت چرا کبودہ من نبودم -
 : چیشدہ؟؟؟؟ م کت کردم و تو چشائے نگرانہ نگاہ کردم و خون سرد گفتم
 - ازپلہ ہا پرتہ شدم پایین!!
 چشاش گرد و لباس ازہم جدا شد... لبخندہ تلخے زدم تابخواد تجزیہ کنہ
 وبہ خودش بیاد رسیدم جلو پلہ ہا بہ خونائے خش ک شدہ روے پارکت نگاہ

کردم..حالم داشت بہم میخوردم عدم بد جور بہم ریختہ
 بود و دردمی کرد...مخصوصا چن ساعت بود کہ ہیچ ے نخورده بودم با قدمائے
 بلند خود موبہ روشویے رسوندم ہمین کہ درو باز کردم صدائے بلند آدرین
 شنیدم کہ صدام کرد..درو باشتاب باز کردم و رفتم داخل و غذائے ظہر و بالا
 آوردم...!

دندونام از سرمابہ ہم میخوردن و میلرزیدم...حالم داشت بہم میخوردن از این و عض
 لعنتی
 داشتم آبہ سردوم ے پاشیدم رو صورتم کہ درہ روشویے با ضرب
 باز شد..آدرین با حراس و نگران کمر مو گرفت
 و گفت:

-چت شدہ سوژینم چہ را اینطور ے شد ے تو این
 چند ساعت؟؟؟ بر گرد ببینمت حالت خوبہ چیز ے خورد ے؟؟
 بے حال ہ بودم و بے حس...فقط احساس خواب آلودگی ے می کردم
 و...سردردہ لعنتی ے!!

آدرین دست انداخت زیرہ گردنو زانوم و بلندم کرد بہ شدت سردم بود
 میلرزیدم...سرمو چسبوندم بہ سینہ داغہ آدرین؛ سریع از روشویے بیرون رفت
 سمتہ راہ پلہ دوید...صدائے آرام بخشش کنارہ گوشم میشنیدم:
 -میرم الہی چت شدہ تو خانومم ی کم تحمل کن الان میرم
 درمونگاہ...لعنتی بہ من کہ تنہات گذاشتم!
 چشم کم کم گرم شد و دیگ چیز ے نفیدم...

★ آدرین ★

تس کرے ازپرستار کردم ورفتم سمتہ تختے کہ سوژینم روش
 درازکشیدہ بود... صورتش بی رنگوبے حال شدہ بود وموہاے روے پیشونیش
 بہم ریختہ بودچونشم...! دستاموازحرص مشت کردم وچشاموبستم، ازخودم
 بدم اومدہ کہ باعث شدم...اگ ویلا میموندم وسوژینوتنہانمیداشتم این اتفاق
 واسہ نورم نمے افتاد... بافسوس روصندلے کنارہ تختش میشینم دستشومیگیرم
 ازسردی دستاش یخ میزنم...خدای من چقدسردہ... دستشوبہ لبم نزدی ک کردم
 وپشتہ دستشو، انگشتاے ظریفوکشیدشو... بوسیدم: چقددلہ براش تنگ بود... خم
 شدم روصورتش چونہ کبودوبخی ہ شدشوچن بار بوسیدم پیشونے گونشونوازش
 کردم وزیرہ لب گفتم:

-پاشونہ — ورم پاشوعزیزہ دلہم... دلہم ل ک زدہ واسہ برقہ
 چشمات... بیدارشو خوب نگات کنم بیدارشوازدلت دربیارم کہ ناراحتے ازم...!!
 تقریبانیم ساعت بعد، سرمش تموم شد ولی ہنوزبیدارنشده بودبلندشدم برم
 تابادکترش صحبت کنم. دکترمیگفت کمرش ضربہ بدے خوردہ وچندتا
 مس کن وپمادتجویزمی کنہ اگہ خوب شدکہ خداروش کر... اماگ بازم
 کمر دردداشت حتما بمرمش پیش متخصص! بعداز صحبت بادکترو گرفتن برگہ

مس کنا ازاتاقش بیرون اومدم... کلافہ توموہام چنگ انداختم وسمتہ اتاقے کہ سوژین توش بسترے بودرفتم. ہمین کہ واره اتاق شدم سوژینودیدم کہ سعے دارہازتخت پایین بیاد... سریع رفتم جلو:

- صب کن خانومم یواش... بذار کمکت کنم

سرشوبلند کردوچن لحظہ نگام کردھیچے نگفت...! حق داشت ازم ناراحت باش... حق داشت!!! کفششوجلوے پاش گذاشتم، بازوش گرفتم وخواستم بلندش کنم کہ خودشو کشیدعقب... نگاش کردم ابروہاش گرہ خوردہ بودوسرش پایین بود باناراحتے نگاش کردم وگفتم:

- فقط میخوام کمکت کنم نورم کمرت درد می کنہ نمیتونے راحت راہ برے بذارتاماشین ببرمت. بدون این کہ چیزے بگہ ازتخت پایین پریدوکفششوپوشید آروم راہ افتاد! ہوووفے کشیدم ودنبالش رفتم... پشتہ سرش آروم راہ میرفتم ہے میخواستم کمرشوبگیرم وبہ خودم تکیش بدم ولے میترسیدم لج کنہ! سوارہ ماشین شدیم وراہ افتادم.

دروباکلیدبازکردم کنارکشیدم تاسوژین برہ داخل کفششودرآوردووارد شد منم داخل رفتم پلاستی کہ داروہاے سوژینوجعبہ پیتزاہارو رومی زآشپزخونہ گذاشتم سوژین آروم آروم ازپلہ بالامیرفت یہو ترسیدم ودویدم سمتہ پلہ ی کے دوتاپلہ ہاروبالارفتم وسوژینوبایہ حرکت بغل کردم... دلم نمیخواست دوبارہ اتفاقے براش بیوفتہ. سعے کردخودشوازبغلم بیرون بکشہ ولے باقدم ہاے بلندبہ اتاق رفتم وگذاشتمش روتخت! باحرص نگام کرد کہ لبخندے بہش زدم خم شدم وپیشونیشوبوسیادم):

شے! بز نمزودتر خوب کمرت - خانومم پاشوداروہاتوبخور منم پمادوبہ
 بودن ۳ تا قرص دادم ابو قرصوبہش لیوان ہزد... ونشست بارپل کچشاشوباز کردوچن
 باکراہ سوژینم
 خورد پمادوباز کردم میومدہ! داروہارو کہ بدش ہمیشہ از قرص قرصا رو خورد میدونستم
 وگفتم:

- درازبکش سوژینم

باتخسے توچشام نگاہ کردوگفت:

- واسہ چے؟!؟

زد! شونشو گرفتہ حرف باہام کلمہ لبخندے نشست رولیم: (باز خداروش کریہ

وہلش دادم روتشک:

- چون میخوام پمادبز نم بہ کمرت

لج بازگفت:

- لازم نہ کردہ خودم میزنم!!

میشہ تموم - نمیتونے فنچولم یہ چن دیقہ آروم بگیر

زدم روکمرہ دستم بلوزشوبالازدم پمادوبہ گرفت بست کہ خندم چشاشوباحرص

بعداک بودنشہ سوژین مالیدم... قسمتایے از کمرش قرمز شدہ بود دعا کردم

حداقل...!

سوژین نگاہ وبہ کمرشوباپمادما ساژدادم پمادوبستم بعدہ چن دیقہ کہ خوب

گفتم: واروم موہاشوک نارزدم روش شدم خم خوابش بردہ کردم فک کردم

بعد بخواب! بخوریم - خانومم؟ خوابیدی.. پاشوشام

چشاش و دیدمش او مدم چہ از ۲ ساعت پیش کہ خون ہباز کرد..نمیدونم چشاشو آروم
 کردم: و بلندش انقدر مز بود؟؟؟ جفت چشماشو بوسیدم
 چی کار کردہ ببینم خانوممو بخوریم دست پختہ-بریم
 -خودم میام!

اممم...خب پیش بین ے این رفتار شو کرده بودم اما...!بلندشدم وسع ے
 کردم باملایم ترین لحن بگم:
 -باشہ عزیزم فقط ی ہ تابہ کوتاہ بپوش ی کم ہوابہ کمرت بخورہ...
 بیرون او مدم.غذایے کہ از اتاق نفس عمیق ے چیزی نگفت منم باکشیدن
 بعد سوژین لحظہ کردم و میز و چیدم، چن بود و گرم کردہ فنچولم درس
 بودوی ہلباز حرف مو گوش ندادہ تخس کردم..دخترہ نگاہ لباسش او مدتو آشپز خون ہ ہ
 چیز لبجاز ی ہ از این من خدان کن ہ بود!! یعنی پوشیدہ و شلوار ک تیشرت
 بخوام 😊

نقطہ ی ہ سوژین بدتر می کن ہ! کافی ہ کہ نخورم حرص ببخیالوال کے گفتم باخودم
 سو استفادہ می کن ہ کہ میخوام سرموب کو بہم بدم! جور ے دستش ضعف
 بگم بودنش از خوشمزہ ہرچ ے شدم:) ینے خوردن مشغول دیوار! غذارو کشیدم وبالذت
 درس می کن ہ سوژین غذایے کہ اولین نمی کردم گفتم! اصن ف ک کم
 میگفت غرمیزد کہ کردن آشپز ے باش ہ! قبلنا اونقد واس ہ مزہ و خوش انقدر عال ے
 خانومم الان باید جورش وب کشم ول ے و من یاد نمیگیرہ آشپز ے وقت ہیچ اصن
 گذاشت:) تموم سنگ

زد م وتوخیابونا با سرعت بالا بیرون حال بے باجہ کہ میوفتم پیش ساعت چن زیادہ
وباہام میخواد ببینتم گفت و گرفت تماس نفر باہام می کردم... تا این کہ ی ہر اندگ بے
شدم عصبان بے آریاس... اولش دوست ہ کی ہ؟! و گفت پرسیدم دارہ! وقت بے حرف
کنم... اما کاوان باہاش صحبتن ہ ببینمش میخوام نہ و گفتم
انقد اصرار کرد و گفت:

کنم! صحبت-مہمہ و حتما باید باہات
نیم رودادم! بودم جای بے کہ و آدرس ہ کردم قبول چیشد کہ لحظہ ی ہ نمیدونم
با... دیروز تو حافظی ہ کہ پسر بے ہمون بعد ساعت
حت بے تو ذہنم... لعنت بیارم زبون ب ہ اسمش نمیخواد دیگ ہ دلہم ہو ووف
نظرم بہت، لعنت! خود شو کاوان خوشروش معرف بے کرد... ب ہ
باون...! گوش زدن! از آشناسدنش حرف کرد ب ہ میومد. شروع پسر ہ خوبو با منطقی
ہم ہ چ بے و... گفت خیل بے کم کش دادن ب ہ حرف ہا بے اون...! فہمیدن
حرفاش ول بے... از شنیدن بود موفق ہم ہ چیزو تا جای بے کرد تا فراموش کن ہ
نگم. تا چیز بے می گرفتہ جلو بے خودم ول بے می شدم عصبان بے داشتم
گفت چن روز پیش کہ باہاش صحبت کردہ بود تقریباً قانعش کردہ بود تا بیخیال
بش ہ حت بے برگردہ انزل بے وزنگ بے مارو ببین ہ از نزدی ک... ببین ہ و فراموش
کن ہ... اما اون لعنت بے گن... دزد ب ہ ہم ہ چ بے! کاوان آخر ہ
حرفاش گفت:

-قبلا فک می کردم شما باید جلو بے چشم ہ ہم باشین تا آریا راحت فراموش
کن ہ اما امروز با این کارش نظرم عوض شد و می گم بہتر ہ ہر چ ہ سریع

بہتر باشہ از انزلے... یا از گیلان برین کلا! واقعات ساف تراز شیراز برین وشاید ہم وناراحتہ کہ ماہ عسلتون خراب شد... ولے سعے کنین اتفاقاے امروز و فراموش کنید و باہم سرتون زندگے خوبتونو شروع کنین وی ہ مدت دورے شما از آریا ہمہ چیو درس می کن ہ!

خورد بشقابشو برداشت وتوسین ک از ف کرہ امروز بیرون اومدم. سوژین غذا شو کہ گذاشت وشست! منم غذا موتوم کردم ومیزوجمع کردم. ساعت ۱۱ شب سامان باہام تماس گرفت ی کم باہم

صحبت کردیم واون از شرکت گفت. بعد از حرف زدن با سامان رفتم پایین صداے باکنج کاوے شنیدم آشنا یے رواز تو سالن آہنگ نگاہ نشستہ وبالبخند بہ گوشیش سمتہ سالن رفتم سوژینو دیدم کہ روکاناپہ کردم... کہ نگاہ می کن ہ وآہنگ پخش میشہ کنارش نشستم وبہ گوشیش ولبخند نگاہ کردم: باتعجب عقدمون لحظہ فیلم با دیدن ہ دنیا اومدے از این کہ توبہ حالہم خیلے خوش تو؛

گمشدمے تونیم ہ توانگار دنیا فہمی د کہ خدا تورودادہ چون کہ خوبہ خیلے زندگے تولدم، برام فرشتشو فرستادہ روزہ

خدا مہمہ ربونے کردہ توروسپرد دستہ خودم دست تو گرفتہ وفہمی دم عاشقت شدم

آوردہ دنیای ہ دونے ہ اون ی ہ دونے ہ پیش ہ
من ہ...)

آخ کہ واقعاً اون یہ دونے ہ الان پیش ہ منہ دستمودورہ شون ہ ہاش
حلقہ کردم و کنارہ، شقیقش و عمیق و محکم بوسیلم و با
محمد علیزادہ کہ واقعاً زیباخوندہ زمزمہ کردم:
خدافرشتہ ہاشوکہ نمیسپرہ دستہ ہمہ تونمیومدے پیشم
من عاشقہ کے میشلدم!؟

بہ خاطرہ اومدنتے یہ دنیا ممنون توام
روزے ہزاربارم خداروش ککرکنم بازم کمہ:
لبموجبوندم بہ گونہ ہاش و بوسیدمش..
ازبوسیدنہ صورتہ ماہش سیلر نیشم:
مرسے کہ اومدے تونذگیم نورم... مرسے
واسہ بودنت خنانوم.. این روزو جبران میکنم برات ونمیذارم
دیگہ ہیچ وقت این اتفاق بیوفتہ!
فیلموتااخر بالبخندنگاہ کردیم دمہ زہرا گرم از مون فیلم گرفت وروش این
اھن گوگداشت: سوژین چشاشومالیدوبلندشد
خوابت میاد خانومم؟-

سرتکون دادوازیلہ ہا بالارفت منم تلوزینوبرقارو خاموش کردم وبالارفتم
بایدزودتر برگردیم انزلی یہ دوسہ روز میمونیم وبعدهش برمیگردیم دیگہ دلم

نمیخواه اینجامونیم! سوژین روتخت دراز کشیده بودو پتوو تاروی چونس
بالا کشیده! رفتم توسرویس ومسواک زدم بعدازخاموش کردن برق اتاق روتخت
دراز کشیدم روپهلوم چرخیدم وبه سوژین نگاه کردم نکه بینیش ازسرماقمرز شده بود
وگونه هاشم همینطور: دستموررچونس کشیدم که خواب آلودگفت:
دست نزن!

روی چونشوبوسیدم وگفتم:

قربونت برم خیلی دردمیکنه؟-

آره-

نفسمو بیرون دادم باشوخی گفتم:

نگا فقط چندساعت پیشت نبودماا دیدی چه بلایی سره خودت آوردی!!-

چشاشوباز کردوباختم نگام کردخندیدم وبغلمش کردم محکم فشارش دادم وروی

موهای خوش بوشوبوسیدم

بخواب فنچولم ازفردامیخوام حسابی بگردونمت وخوش بگذره بهت!-

سوژین★★

ساعت ۱۱ آدرین گفت آماده شم بریم بیرون... منم بدون هیچ حرفی لباس پوشیدم

چه لباسی؟! ایه مانتومشکی سفیده جلو بازباروسری ستش ویکم آرایش کردم ولی

وجوراب شلواری مشکی کلفت! وجوراب شلواریه شدرومخه آدرین!

وقتی منو دید باچشای گردگفت:

باچشم غره گفتم:

-چقدم که توبه حرفه من گوش میدی!

جدی نگام کردوگفت:

-کی به حرفت گوش ندادم بگو؟؟منک بیشتر وقتا حرفتوقبول کردم کی نه اوردم؟؟!

خدایی اکثره وقتاآدرین روحرفه من نمیاورده جز وقتایی که واقعاحرفش منطقی

بوده اما خب منم لجبازم دیگ!الانم چون هنوزازدستش ناراحتم این حرفاروزدم!

آدرین دیدبازحرکتی نکردم وهمینجوری وایسادم سمتم اومدودستموگرفت وراه

افتادسمته اتاق!!!

-عه کجامیری دستمونکش...من لباسموعوض نمیکنما!!!

رفت منم کشوند داخل:دراتاقو بازکرد وداخل توهم خونسرد با اخمای آدرین

نمیخوام بیخودیوالکی اعصابموخردکنم وروزمونم من چون -اتفاقا عوض میکنی

شه خراب

دستموعقب کشیدموگفتم:

-من نمیخواام لباسموعوض کنم توام نمیتونی

منومجبورکنی!!

خلاصه تانیم ساعت هی بحث میکردیم!هی اون میگفت جوراب شلواریوعوض کنم

هی من میگفتم نه که نه...چیه فک کردین توسری خورم

هرچی زوربگن گوش میکنم?!

اخرشم آدری گفت اصن نمیبرمت بیرون!

ای لجم گرفت انقدحرص خوردم که همه دندونام دردگرفته بود...!اخرشم بیرون

نرفتم و منم قهرکردم!

این دیگ چه ماهه عسلی بود؟؟؟دیگ داشتم کلافه وخسته میشدم دلم برای مامان
برگردیم زودتر بود و میخواستم حسابی تنگ شده بابام

گیلان... ساعت ۱۲ ظهر شده بود منم گرسنه! آدرین که داشت تلوزیون میدید منم
بیکارتو آشپزخونه نشسته بودم آهنگ گوش میکردم. کدوم عروس و دومادی تو ماه
عسلشون انقد بیکارن؟! بلندشدم و توی خچالونگاه کردم چیزی جز ماکارانی که بلد باشم
ریختم آب قابلمه موادشو آدرین از قبل خریده بود. تویه آوردن نرسید!! شانس هنم ذبه
ها روتوش اومد ماکارانی جوش که آب کردم سویا خیس بیاد بعدم جوش و گذاشتمش
تو ماهی و ریختمشون بودم آبشونو گرفتم کرده خیس سویاها رو که ساعت نیم ریختم. بعده
با موادش پخته شده مخلوط بعد ماکارانی بودم حدودا ۵۰ دقیقه روغن ریخته که ایی تابه
بود گرسنم حسابی که شد منم

جلوم گذاشتم پراز ماکارانیم رومیز بشقاب رو گذاشتم خیارشور و نوشابه میزو چیدم
اونقد ماکارانی دیگ هر حال به نداشت حرف شدم! مزش خوردن و بااشتها مشغول
رو بلد بودم و مرغ غذاها بیشتر ماکارانی بینه در کل شدم ایی حرفه درس کردم
طلایی زمینی سیب دیگ ته نه؟! داشتم مگه بهتره از هیچی همیشم خب
شدم میخوردم

سیب یهو دیدم که خوردن شدم مشغول بالذت اومد تو آشپزخونه! بیخیال که آدرین
جلوم پررو پررو آدرین دیدم سرمو بلند کردم شد بیرون! با تعجب کشیده از دهنم زمینی
زمینیم میخوره!! سیب دیگ و ته نشسته

کردم و گفتم: نگاش بشر پررووووه با حرص چق_____ داین آخه

منوبرداشتی؟؟ زمینی - چرا سیب

بالا انداختو گفت: ابرویی

به منم و میگردونت م میبرتم بیرون همش دیگ آدرین اینجاییم هفتس یه دقیقا الان ندارم، اونم فعلا کاریش میکنم روزشو تلافی اون کاره سرش بعد احسابی اینکه حسابه ذره فقط یه ذره باهش نرم شدم ولی نه کرد و کرد تایه خواهی معذرت اونقد ازم شوخیا از این نکنه جرئت دیگه که حالشو گرفتم زیاد که باز بش رو بدمااا نه خوب فردا میکنه و قراره درست کباب داره و آدرین جنگل اومدیم بامن بکنه 😊☹️ امروزم ودلتنگ... حاله خوش گیلان:))) خیلی برگردیم

ازشون که اومده پیش کم کردم خیلی گریه شب بابا یه مامان از دوریه که اونقد دلتنگ فوقش یکی میرفتم جایی یا اگ میرفتم مسافرت یا با خودشون؛ همیشه دور باشم یکم آدرین شدیم مشغول جوجه هارو کباب زدو آورد بالذت بود!! آدرین دوروزه

خوردو گفت: آب

زهرا گفت دادم جواب زدن بارگوشیت زنگ شیرینو زهراچن خواب بودی صب- راستی میان! کی

زهرا رو گرفتم و شماره گوشیمواز کنارم برداشتم کردم دستموپاک وبا دسمال گفتم هومی داد: جواب بوق چن بعده

تو دختر؟؟ کجایی میموووون - الوووو سوژی

گفتم: باخنده

بود عزیزم!!! شده تنگ برام دلت میدونم خوبی؟ من الاغه- سلام

داد: خندیدو جواب

هاااان؟! کناره شوهر جانت میکنی کیف عسل ماهیشوووور رفتی - مرض

- خخخ آره جانه تو جالت خالی نیست!!

من بیارنزی توفقط لش نیست خالی من که جای - زهره مااار کصافط
 جونم؟؟؟ میمون برام گرفتی چی میدونموتو!!! حالا سوقاتی
 دهنمو گفتم: گذاشتم کباب تیکه یه
 نخوود الاغه من! - کیشمیش
 باخنده گفت:

- ای زهرخررر کصافط کیشمیش نخودو بده مادرشور و پدرشوررت!
 بلندخندیدم:
 میگیرم الاغه من! سفارشی اونا که - واس
 خندید:

کرددق بزن بیشوووری سوژی یه زنگ به حوری خجلی
 مگ؟؟؟ چیشه من!! چرا دق گله از خودته - بیشعوری
 داره؟؟؟ نگهش حوری به پشمالوتوندادی هاپو - مگ اون
 گفتم: هوومی

خا دیگ بزنمگم حوری نبود به نکرده؟ اصن یادم که اذیتش - آهااا آره راسی هاپوم خوبه
 بهش!! بزنمگم کن قط
 نگام رو گرفتم آدرین حوراوشماره کردم وقط نکردم زهرا گوش فحشای به
 کردوگفت:

- چیشه؟

دادم: سرتکون

چیکارش بینم حوری میزنم زنگ، دارم سگشه (☹️) ندارم از هاپس (اسمه خبری هیچی
 داد: جواب لحظه چن بعده نگفت. حوری دادو چیزی کرده سرتکون

هاپو تو الاغ این کجایی - الووووووووووژیی - ن عوضی
 چیکار کنم نفهمت با این زبون عسل من ماهه رفی خودت من دسته تو دادی
 سردرد گرفتم!! شدم، خسته میکنه واق واق پدرمو درآورده همش اخه
 خندیدم: حوری حرفای به با تعجب

میزنی؟؟ حرف سره یه چته استب دختر استب - وای

کشیدو گفت: هوووفی

کرده!! خستم این هاپو زبون نفهمت کی برمیگردین سوژین شدم - بخدا خسته
 ؟! خعلیم مگ کرده بیچاره چیکارت سگه بزنا! حرف درست من هاپس - اووووو دربارہ

کنه!! گوش آرومو حرف

حرفم خندیدو گفت: به آدرین

- چقدم که آرومه!!

خندیدم وبه حورا گفتم:

تامایایم خلاص تو با هاپس برو آپارتمانم رشت رسیدیم تا شب میوفتیم راه - فردا صب
 شی!

که بازی شهره بعد رفتیم موندیم تا ساعت ۳ تو جنگل غذا مونو خوردیم با حورا بعد از حرفیدن
 خوب همه چی که تظاهر میکنیم داریم خوش گذشت... هر چند هر دو مون خیلی
 میخوره... گره توفکرو اخماش و میره میکنه سکوت وقتا بعضی و مرتبه...! آدرین
 توشیراز گشتیم شب فراموشش نکنیم! تا آخره راحت که داریم دارم... حق داره... حق حق
 خوابیدیم! لباسا و سایلامون کردن برگشتیم ویلاو بعد از جمع و کوفته؛ خسته

کیف تا حورا بیاد دروباز کنه زنگزدم وتک وایسادم واحدم جلوی اومدم از آسانسور بیرون خوابم وخیلی بودم مانتومو باز کردم! خسته های و دکمه پایین گذاشتم دستیمو نگاهی به حورا کردیم همو بغل لحظه دروباز کرد بالبخند و دل تنگی چن میومد... حورا بعده

انداختو گفت: سرم پشت

؟؟ کوپس - آدرین

داخل: کفشامو در آورد مورفتم

چمدونارو میاره - داره

گذشت؟؟ خوش - آها چه خبر

وانداختم رومبل: در آوردم مانتومو از تنم زدم ایی خسته لبخنده

بد نبود... جات خالی - هعی

زد روشنمو گفت: باچشمک

بد نبود؟ خانوم؟! هعی عروس بی حالی - چته

وگفتم: خندیدم آرام

کو؟؟!! هاپسبم بچه فضولی کن کم اومدم مثلا، توم از راه تازه بابا خستم - خب تاهمه سرت ها میریزیم با بچه تو اناقته من برم دیگ ولی بعدا اومدی انزلی - ایشششش رومبل کردم کنی!! خندیدمو خودمو پرت چیو تعریف

کرد رفت! منم شد و خدافسی آماده باهاش پرسى حورا بعد از سلامواحوال اومد که آدرین

لباسو حولمو برداشتم غذا دادم بعدش و بهش کردم بازی با هاپس و یکم رفتم اتاقم

حمومورفتم

یک روز بعد ★★

قاشقو تودهنش اولین بالذت رو صندلیم آدرین ونشستم رومیز گذاشتم استانبلی دُیسه گذاشتو گفت:

حرف نداره؟؟ عالیہ سوژین بہت گفته بودم دسپختت- اوووم
وگفتم: زدم لبخندی

-خووم میدونم-:

خندیدو گفت:

انزلی بیوفتیم بریم پرووو غذا تو بخور بعد از ظهر راه
گفتم بانالہ:

-_____ آدری امروز نری_____ م یه چن روز رشت بمونیم بعد بر گردیم
گفت: دادو با تعجب غذا شو قورت

بریم میگفتی بود برا مامانت ایناھی نشده تنگ دلت- چن روز بمونیم؟؟ تو مگه
بریم!؟

یکم آب خوردم و گفتم:

دارم دوست- چرا خب تنگ شده ولی اینجارم خیلی
ابرو بالا انداختو گفت:

داری! دوست هر جور که- باشه

برای بگیرم پاساژ لباس بریم گفتم آدرین نہار به لبخند زدم و ادامه غذا مو خوردم. بعده
کہ ۲ هفته دیگست: شیرین عروسی

خوبی چیزه بچه هاهمه لباس گرفتن فقط من موندم توشیرازم هرچی گشتم
 خوب باحوصله میتونم پاساژارومیشناسم بازتورشت بیشتره ولی پیدانکردم
 توپاساژا شدیم گشتن ومشغول بیرون ۵بعدازظهررفتیم ساعت بگردم! خلاصه
 کالباسی ازجنس کوتاه پیراهن یه تا بالاخره بود تو پاساژ میگشتیم تقریباً ۱ساعتی
 بود ازفروشنده اومده خوشش بود آدرینم وعروسکی خوشگل پیدا کردم:) خیلی دانتن
 تاآدرین بیرون بود رفتم مونده شیک خیلی پوشیدمش. توتنم پرو اتاق گرفتمشورفتم
 وخواهش بازی زبون بودنش باکلی نگرفت جز کوتاه ازلباس ببینه! اونم اشکالی
 ورفتیم اومدیم لباس ازپاساژبیرون لباسو بخریم! بعدازخریده همین کردم راضیش
 بود آدرینم راحت ازلباسو کفش خیالم دیگ توخیابونا بودیم پاساژ کفش. تا ساعت ۸شب
 فود وپیتزا خوردیم! یاده فست خریدرفتیم بود! بعده خریده شیکی شلواره از شیراز کت که
 فودو... فست بعدشم بازی شهره و آریا... رفتیم با آدرین شبیه که افتادم پیش سال چن
 شد سرموبلند گرفته دهنم کنم! باسیب زمینی که جلوی فک نباید بهش هوووف
 دهنم زمینیو نزدیک سیب کردم! آدرین بالبخند چنگاله
 آوردوگفت:

میکنی؟ فک چی - به

زمینیو خوردم: وسیب زدم لبخندی نیمچه

نیست! مهمم - هیچی

نگفت. زدو چیزی پلک

به داخل سفیدمو در آوردم و رفتم کتونی کرد با خستگی تو در و بازش کلید و انداخت آدرین بر گردیم دلم نمیخواست اصن بودم شده خسته شب! با اینکه نگاه کردم ۹:۱۰ دقیقه ساعت افتاده گردنم دوره شالمو که رومبل خریدامونو گذاشتم منم تواتاق رفت خونه!! آدرین آشپز خونه وارده ماتتوموباز میکرده های دکمه همونطور که رومبل! انداختم بود و برداشتم باشه دره یخچالوباز کردم نشده خدا کنه تموم کرده بودم داغ کافه نس هوسه شدم جوش و گذاشتمش کتری و یخچالوبستم داشتمش کردم جعبشودیدم برش و توشونگاه بیاد!

زدوگفت: و رو میز عسلی گذاشتم آدرین لبخندی ماگ های خوشگلم بود: (لازم خیلی عزیزم - مرسی

سریال تلوزیون شدم کافم خوردن نس، مشغول نشستم و کنارش زدم کوچیکی لبخنده چیزا که بود... درگیره خیلی درگیر کردم اونجا نبود اصلا حواسم میکرد و من پخش نیست...! درست هم گفتنش

۱۲ شب تو تلگرام میچرخیدم! ساعت کار میکرد... منم تابش آدرین تواتاق بود و بالپ دلم میخواست بازم بریم بیرون!!! بلند شدم و رفتم سر میرفت داشت دیگ بود حوصلم تواتاق آدرین سرشو بلند کرد و بالبخند نگام کرد:

-چیشد خسته شدی؟!

لبموجم کردم و گفتم:

-هوم از کجافهمیدی!!

خندید و نگاشوبه صفحه لپ تاب دوخت:

-آخه سابقه نداره چن ساعت آروم بشینی!

لم دادم کنارش روتخت:

خیابون خلوت بودورشت توسکوت غرق شده بود! فقط صدای ماشینایی ک ازاتوبان
ردمیشن شنیده میشد!

خیلی زود رسیدیم پارک ملت همه ی چراقش روشن بودوهمین پارکوقشنگ
ترمیکرد...!

رفتیم داخل... پاهامونو روبرگرای زرد نارنجی میداشتیم ودستامون قفله هم
بود: چقداین دستایی که محکم توهم فرورفته بودن رو دوست داشتم...
چقداین حس شیرین وخنک_____ه: شیرین مثله هندوونه ی تابستون!
خنک مٹ همین هوا...
هوای پاییز:

به شدت دلم میخواست الان کنار ساحل بودم... به موجای دریانگاه میگردم وبوی
ماسه های خیسومیبلعیدم!! علاقم به دریاخیلی زیاده... به طوری که آدرین گاهی
اوقات صدام میکنه دختره دریا:

نشستیم رونیمکته چوبی سرد... آدرین شونه هاموگرفت:
-سردت نیس؟

سرموتیکه دادم به بازوی سفتش!

-نه هواخوبه

میشدرو رو کلاهم داغش پخش روسرم نفسای بغلم کردوچونشو گذاشت محکم
وموهاموداغ میگرد!!! گفته بودم چقدنفس کشیدناشودوست دارم!؟

و آغوش،

اندک جایی، برای زیستن،

اندک جایی، برای مُردن...!

درکه باز شد باشوق و دلتنگی رفتم داخل! خدامیدونه چقد دلم برای
خونمون، مامانوباتنگ شده بود:)

باقدمای بلند از حیاطمون رد شدم دره ورودی باز شد و هیکل قدبلنده بابا تو چارچوب
ظاهر شد!! باذوق خندیدم و دویدم سمتش... لبخنده مهربونش وسعت گرفت
و دستاشو از هم باز کرد... از پله ها بالا رفتم و خودمو تو آغوشه قهرمانه زندگیم انداختم!!

-بابا فـرـهـ ادم
بابا محکم تو آغوشش فشردم:

-ای جان بابا نوره من دیگه میخواستم خودم پیام رشت برت
گردونم!! دختره پررو چو از شیراز برگشتین یه راست نیومدین انزلی؟؟
خندیدمو گونه ته ریش دارشو محکم بوسیدم:

-الهی قوربونت برم ببخشیددیگ مهم اینه الان اینجام!!
خندیدو دستشو گذاشت پشته کمرم و پیشونیمو بوسید:

-شیطونه بابا جات حسابی خالی بوددیگ داشتم پشیمون میشدم گذاشتم ازدواج
کنی!!!

خندیدم قبله اینک چیزی بگم صدای آدرین و از پشت سرم شنیدم:

-دسته شمادردنکنه دیگ باباجون!
 آدرین بالبخنه بالا اومد؛ بابام لبخندزد و همومردونه بغلکردن:
 -ببخشید بابا فرهاد سلام حالتون خوبه؟
 -سلام آدرین جان خدا روشکر الان که سوژین هست خوبم شماهام که خوبین
 الحمدوالله؟ ماهه عسل خوش گذشت؟
 برگشتم تا برم داخل که مامان اومد
 -والای سلام مامانی
 -علیکه سلام ورپریده کجاموندی تو؟!
 باخنده رفتم تو بغلش و صورتشو بوسیدم
 -نمیدونی چقد دلم تنگ شده بود مامانی لیلام
 گونمو طولانی بوسیدو گفت:
 -قوربونت برم سوژینم خونه سو تو کور بود دلمون گرفت نبودى..
 لبخندزدم:
 -الان دیگ هستم مامانی بینم نهارچی پختی لیلاجونم؟؟
 -بیاتوشکم و قورمه سبزی پختم برات!
 آدرین با مامان سلام و احوال پرسى کرد مامانم با مهربونی بغلش
 داخل منم بادلتنگی به خونمون نگاه کردم و رفتم طبقه کرد و پیشونیشو بوسید!! رفتیم
 دوم دلم لک زده بود برا اتاقم، تختم، و سایلام... همه چی م!!
 پرده بالکنو کنار زدم و درو باز کردم باده خنک آبان ماه به صورتم خورد و لبخندزدم!
 دورتادوره اتاقم و از نظر گذروندم هیچ تغییری نکرده بود همه چی سره جاش بود! بعده

چن دیقه لباسمو باتاب شلواره سفید صورتی عوض کردم موهامو خرگوشی بستم یع
 رژمایع صورتیم زدم! بالبخندبه قیافم توآینه نگاه کردم امروز برایمنو مامان بابابود...))
 شده بودم سوژینه شیطونوسره حاله قبل...!!زاتاقم بیرون اومدم صدای حرف زدنشون
 سالن میومدرفتم توسالن باباوادرین رومبل نشسته بودن وحرف میزدن مامانم از
 پشته اپن میوه تو ظرف میچید! بادیدنم باباومامان خندیدن و آدرین لبخندزد! چشمکی
 وباباهم دستشودوره به بابازدم وکنارش نشستم مٹ همیشه آرنجموروزانوش گذاشتم
 شونم انداخت:

-بازخرگوش صورتی شدی دختر!!

خندیدم وسرموتکیه دادم به سینش...چه اشکالی داشت بعده یه هفته خودمو برای
 بابام لوس کنم؟؟!

-بعله تازشم بعدا مامان بایدموهاموگیس کنه!
 مامان خندیدوگفت:

-واای دوباره شروع شد!!
 خندیدیم ومن خداروشکر کردم...

خوشبختی ینی بابا...مامان...وآدرین:))))
 این خوشبختی بایدروزی هزاربار خداروشکر کنم واسه
 که بهم بخشیده..!

پ...ین...ال ه...؟؟

ش ک...رت:
 (((

داشتم با بابا حرف میزدم که ماما صدام کرد رفتم تو آشپزخونه که ماما با صدای آروم یکم مسائل زنونه ازم سؤال کرد منم پیچوندمش!!! خب خجالت میکشم 😊 میزه نهارو چیدیم وبالذت قورمه سبزی مامانو باترشی لیتش خوردیم!! بعد نهار ظرفاروشستم و ماما چایی ریخت ودوره هم خوردیم وحرف زدیم!

این میون ماما متوجه چونم شد که هر چند با کرم و آرایش کبودیشو محو کرده بودم ولی باز از نزدیک مشخص بود ماما فهمید!! منم چون دلم نمیخواست نگرانشون کنم فقط گفتم توحیاط زمین خوردم!! از اونجایی ک از این بلاها زیاد سره من توخونه اومده

سر شوپایین انداخته بود.. بابام سرزنشم ناراحت آدرین اونام باور کردن حرفمو!! ولی ۴ شده بود که آدرین گفت کم کم بریم بایدخونه میگرد که چرامراقب نبودم!!! ساعت اونام میرفتیم... هنوز دلم تنگ بود دلم میخواست بیشتر بمونیم ولی اگ دیر میرفتیم خونه آدرین ایناممکن بود ماما ایناش ناراحت شن... بی میل بلندشدم و رفتم اتاقم لباسم عوض کردم داشتم شال سرم میگردم که آدرین اومد داخل... بالبخندگفت: - میدونم دوست داری بیشتر بمونی ولی ماما بابای منم منتظرن! از این به بعد هر وقت رفتم سره کار بیایشه ماما بابات با خیاله راحت! چقد مهربون بود آدرینم!! بالبخند طرفش رفتم و صورتشو بوسیدم.. بغلم کرد و پیشونیمو بوسید:

بابات حسودیم میشه!! ماما - به علاقه و وابستگی به و گفتم: خندیدم

- در کم کن آدرین من همیشه پیششون بودم..

آهی کشید و گفت:

- درکت میکنم سوژینم..بریم که دیر شد...سرتکون دادم و گفتم بریم! مامان بابا رو بغل کردن و سوقاتیاشونو دادم خدافسی برام سخت بود...ولی بادلتنگی خدافسی کردیم و از خونمون بیرون اومدیم!! آدرین گفت اول بریم خونه خودمون تالباس برداریم. چون مامانش شب حتما خونشون نگهمن میداشت..رفتیم خونمون و لباسمونو برداشتیم. آدرین زنگ دروزد؛ بعده چن لحظه در توسطه بابا تهماسب باز شد و پشت سرش هم ثریا پشت سرش مامان

بالبخند سلام کردم کهه بابا تهماسب اول بغلم کرد و روی سرمو بوسید:

- به به سلام عروس شیطونم خوبی بابا؟؟ خوش اومدی

- ممنون بابا چون شما خوبین؟

- خداروشکر دخترم بیاد اخل

و رفتم تو بغل مامان ثریا بعد از روبروسی و احوال پرسی با مامان ثریا رفتیم داخل که آدرین گفت:

- انگار نه انگار منم پسر تو نمما بابایکم منو تحویل بگیرین!!

خندیدم و گفتم:

- تودیگ از چشم افتادی آدرین جان!!

- بابا بروهای بالاداده نگام کرد و گفت:

- عه اینجوریه دیگ؟!!

بابا تهماسب باخنده گفت:

- بعله مادیگ دختر دار شدیم پسر نمیخوایم!!

آدرین با اعتراض به مامانش گفت:

-عه مامان عروسو شوهر تو ببین پسر تو مظلوم گیر آوردن!

نشستم کناره بابا ته ماسب گفتم:

-آخ بمیرم چقدم تو مظلومی!

آدرین باچشای ریزشده نگام کردو گفت:

ماکه بعداباهم تنهامیشیم خانومم!!! -

ریزخندیدمو روموبرگردوندم! تاشب کلی حرف زدیم وازماهه عسله مثلاشیرینمون
تعریف کردیم!! مامان ثریاشام مرغ ترش درس کرد که خیلی خوش مزه بود! بعدازشام
منو مامان تو آشپزخونه نشستیم ومشغول گپ زدن شدیم مامان انگار ناراحت بودو آه
میکشید... دستمورودستش گذاشتم وگفتم:

-چیزی شده ناراحت به نظر میاین؟؟ آهی کشیدو گفت:

دلیم برا آریام تنگه... -

از شنیدنه اسمش لرزی توتنم افتاد... کاش میشد بگم همین آریاتون داشت
زندگی مونوبهم میریخت..!

سعی کردم دلداریش بدم فقط سعی کردم!!!

-نگران نباشین حتما حالش خوبه..

هه ای کاش بمیره!

ساعت ۱۱:۳۰ دقیقه شب بودو خوابم گرفته بودسرموتکیه داده بودم به بازوی آدرین
ومثلا فیلم نگاه میکردم! ولی چشم هی بسته میشدو خمیازه میکشیدم بابوسه ایی که
روموهام نشست هوشیارشدم:

سوژینم خوابت میاد؟؟ -

همیم! همه چی خوب میگذره سوژینم خانوم ترشده وداره منوبالین خانوم
واربودنش روانی میکنه فسقلی:))

ادای خانومای باتجربه رودرمیاره وهمش لفظه قلم حرف میزنه جالب اینجاست که
فقط جلوی بقیه ادا درمیاره وگرنه توخونه همون شیطونواتیش پاره ایی هست که
بود: این روی شیطونولوسشوبیشتردوست دارم تاسنگین رفتارکردنشو...ولی این

کاراشم عالمی داره هااا انقدبامزه میشه که دلم میخوادقورتش بدم:)))

ازفکردرمیاموکت وکیفموبرمیدارم بعدازخدافسی باطاهاازشرکت بیرون میام وسواره
ماشینم میشم دلم برای خانومه فسقلیم تنگ شده بهتره دیگ برم دنبالش بریم
سره خونه زندگیمون لابتالان خسته شده عزیزه دلم! آیفون روزدم ومنتظرموندم

دربازشه بعده چن لحظه باصدای سوژین که میگفت کیه لبخندی رولبم

نشست! چیزی نگفتم تاببادررو بازکنه بعده چن لحظه دروازه آهنی بازشدوبادیدنه

سوژیین بااون طرزوشکل اخم جای لبخندموگرفت سریع رفتم داخل دستشوکشیدم
ومحکم دروبستم:

این چه وعضشه چرااینطوری اومدی دمه در؟؟؟؟فک نکردی یه مردباشه -

همینطوری اومدی؟؟

سوژین خسته وکلافه بااون تاب بندی سفیده تاروی نافش وشلوارکه کوتاه خیس
آب راه افتادوگفت:

-والی آدرین خوچه میدونسم کیه این عزیزم گیردادتوبرودروواکن من دستم بنده
انگارمن بیکارنشستم افتادم ازکمربابا همه حشره وپشه هامنوخوردن دستوپام دونه

زده...یه عالمه خیس شدم انقدفرش شستم!!

اخموعصبانیتیم ازبین رفتوخندیدم به فنچوله خسته وغرغروم:

پشته سرش رفته و محکم بغلش کردم:

-قوربونت برم که انقدخسته شدی!! کجای دستت دونه زده فنچولم بینم؟!
قرمزی که روی دستش مٹ بچہ ہالب پرچید! دستہ سفیدشو بلند کرد و دونه
بودونشون داد:

-نگا تازہ پاهام حشرہ خوردہ ہمیش میسووزہ

بلندخندیدم و محکم فشارش دادم... حق داشتم کہ دلم برایش ضعف برہ

نہ؟! تو موہای بلندش نفسہ عمیقی کشیدم و زمزمہ کردم:

آخر خودم رابہ بـ ادا میدہمبس کـہ موہات را نمیبندی...!!-
بلندخندید و گفت:

-بہ شاعر شدی آقا

لبخند زدم و این بار گفتم:

غزل از موی پریشان شدہ ات می ریزد-

من اگر شاعرم از زدستہ پریشانی توست "

تو آغوشم برگشت و طرہہ لبخندہ سیبہ سرخشوہم ہدیہ داد، بدون لحظہ ایی
تردیدخم شدم و لبخندہ زیباشوشکار کردم:

"ی ک سیب بخند

اے لبہ تو خطبہ ے لبنان...

مستضعف تہران ے ام و بوسہ گران است:"

باصدای مامان لیل سوژین سرشوعقب کشید!

- سوژین کی بود؟؟

سوژین برگشتوبلندگفت:

- آدرینه مامان

بعدم دستمو کشیدوراه افتاد:

بریم داخل آقای شاعر:

خندیدم وگفتم:

- کارت تموم نشده بریم خونمون فسقلی؟!

باحاله زاری گفت:

- یه قالیچه مونده!!

بایه حرکت ازمین کندمشوبغلمش کردم:

- الهی فنچولم چقدخسته شده! خودم کمکت میکنم تموم شه بریم خونمون

که دلم برات تنگه!!

بلندخندیدوگفت:

بذارم پایین دیوونه الان مامان اینامیبینن -

بینیشوبوسیدم:

- بینن زنی آتیش پاره منی:))

غش غش خندیدوگفت:

- خوودتی

گذاشتمش زمین بایاد اینک ممکنه آقاجون وجوادخونه باشن اخم کردم اصلادللم
 نمیخواست کسی سوژینوبالین لباسابینه حتی بابابزرگ ودایش!!!
 -سوژین آقاجون وجوادخون اونوقت تواینجوری لباس پوشیدی؟؟؟؟؟بعدشم فک
 نکن یادم رفت اونطوری اومدی دمه درا بارت آخرت بــــوداااا
 چشم غره ریزی زدوگفت:

اولاپدی ودایی جوادباآقاجونه جنابالی رفتن کوهدوما من حواسم نبوداینجوری -
 نمیتونم چادرسرم کنم بیام اومدم بــــدشتم وسطه فرش شستن که
 بچه پــــرروه دیگ چیکارش کنم!همینکه ازپله های تراس بالارفتیم مامان
 لیااومدیرون بالبخندسلام کردموحالشوپرسیدم که باخوش رویی جوابموداد:
 -سلام آدرین جان خوبی خسته نباشی خوش اومدی
 -مرسی مامان شمام خسته نباشین
 سلامت باشی بیاداخل پسرمن نگاهی به سوژین انداختم که باخستگی به قالیچه
 پهنه توحیاط نگاه میکرد!البخندزدم عزیزه دلم خسته شده ازصب،روبه مامان گفتم:
 نه دیگ ممنون میخوام کمکه سوژین کنم خستس که دیگ بعدبریم خونه!
 خندیدوگفت:

-نه آدرین جان چراتو خودم میشورم شماهادیگ برین نمیدونی چقداین دخترغرزه
 هی یه طی زده ی غرم پشت سرش!!!
 بلندخندیدم ودستمودوره شونه سوژین حلقه کردم بااعتراض به مامان گفت:
 -عه خب مامان خسته شدم دیگ!!اصن جوادترشیده چراپا پدری رف؟؟همش اززیره
 کاردرمیره اصن وظیفه اون بودبیادفرشاربشوره!!!

دوباره منو مامان خندیدیم و سوژین حرص خورد! وقتی عزیز هم اومد بعد از سلام و علیک اصرار کرد برم داخل منم چون خسته بودم و میخواستم بریم خونه بهونه آوردم که یه وقته دیگه والان مناسب نیست!! خلاصه عزیزو مامان نداشتن منو سوژین قالیچه رو بشوریم سوژینم خوش حال شد و رفت لباساشو عوض کنه تا بریم.

دره ماشینو بستم و بعد از تک بوقی واسه مامان راه افتادم با صدای سوژین برگشتم
نگاش کردم:

- آدری...ن؟

دستاشو تودستم گرفتم:

- جونه دلم؟!

چشماشو مظلوم کرد و گفت:

- میشه نریم خونه؟ حوصلم سررفته!!

خندیدم و گفتم:

چرا که نه!! کجادوس داری بریم؟-

فکری کرد و گفت:

- منطقه آزاد خیلی وقته نرفتیم بریم یه دوری بزیم بعدم دریا!

- باشه

و ماشینو سمت منطقه آزاد روندم سوژین ظبطوروشن کرد و آهنگ ترکی که سوژین دوست داشت پخش ش! تا برسیم منطقه آزاد ساکت بودیم و آهنگ گوش

میدادیم.. تو منطقه یکم دور زدیم و بعدش رفتیم کنار دریا دریایکم ناآروم بود.. نشستم
روسنگ بزرگ توماسه ها و سوژینوروپام نشوندم! سرشوتکیه داده بودبه سینم و آروم
نفس میکشید... عجیب آروم بودواین آرامشه خاصیوبهم میداد!

باصدای سوژین از فکر در اوادم:

- چقد اتفاق افتاد این همه سال...

چونمو گذاشتم روشنش:

- آره پستی و بلندی های زیادی داشتیم خیلی زیاد..

نفسه عمیقو بلندی کشیدو گفت:

- میدونی آدرین کجاییشتر عذاب کشیدم؟؟

- کجا؟

مکئی کردو جواب داد:

- اون ۷ ماه نحس...

یه لحظه نفس کشیدن یادم رفت و... بعد از اون ۷ ماه لعنتی دیگ نمیخواستم بهش

فک کنم نمیخواستم دوباره یاده اشتباهام بیوفتم اشتباهی که باعث ۷ ماه جدایی

نحس شد...!

- اشتباه کردم... خیلی اشتباه کردم بااینک سعی کردم بعده چن سال فراموشش کنم

ولی...

دستامو گرفتم و باصدای آروم گفت:

- هر دو مون اشتباه کردیم.. من باید درکت می کردم..

کلافه گفتم:

- نه سوژین نه کی بایدیه آدمه بی منطوقو خودخواه رودرک میگرد؟ من فقط انتظاره
بیجداشتم ک باون همه
غـرور و خودخواهی... میخواستم در کم کنی و پیشم بمونی... چرخیدد تو چشم نگاه
کرد... چشای براقش اشکی شده بود انگشتمو پایینه چشمش کشیدم... دستاشو دوره
گردنم حلقه کرد و سرشوروی شوئم گذاشت...!

بازو به دور گردنم از مهر حلقه کن
بر آسمان بیاش شراب نگاه را
بگذار از دریچه چشم تو بنگرم
لبخند ماه را...!

"فریدون مشیری"

- خیلی سخت بود آدرین... خیلی
تو آغوشم فشردمش... نفس کشیدم تو موهاش:
- میدونم عزیزه دلم.. میدونم بد کردم به هر دو مون نـورم
تقصیره من بود... وقتی شوئم خیس شد، سریع سرشو بلند کردم اشک تمومه
صورتشو پوشنده بود... لعنت به من لعنت.. خم شدم و چشماشو طولانی بوسیدم

«۷ سال قبل...»

برای باره دهم شمارشو گرفتم ولی دریغ از جواب دادن. عصبانی گوشوپرت کردم گوشه دیوار و فریادی از حرص و عصبانیت کشیدم... اون موقع نمیتونستم خودمو کنترل کنم تا آرام شم.

از عصبانیت نفس نفس میزدم و دستام میلرزیدن دیگه واقعا نمیدونستم چیکار کنم تا بفهمم کجاس؟ چرا جوابمونمیده... تصمیم گرفتم برم دره خونشون! گوشیمو سالم بود و با سوپچه ماشینمو برداشتم و از اتاقم بیرون اومدم جوابای مامان که هی صدام میکرد و ندادم فقط یه چیزو میخواستم بفهمم... که سوژین ۱۲ ساعته کجاست و چرا جوابه گوشیمو برداشتم و بهش پیام دادم: زنگامونمیده! توی راه دوباره "دختره بی فکر دعا کن دستم بهت نرسه... دعا کن فقط سوژین مگ اینک گیرت نیارم!"

با حرص گوشوپرت کردم رو صندلی کنارم و پامور و پدال گاز پاترولم گذاشتم چن بار نزدیک بود تواتوبان با چنتا ماشین برخورد کنم ولی با حرصه بیشتر گاز میدادم... وقتی رسیدم سره کوچشون پایین تراز خونشون پارک کردم و از پاترولم پایین رفتم و در و قفل کردم. سمته خونشون راه افتادم شانس آوردم تا بستون بود و کوچه خلوت! جلوی دروازشون و ایسادم میدونستم مامان باباش مشهدن و تنهاست...! آستینای پیراهنمو بالا دادم و یه پامور و لوله گاز گذاشتم و رفتم بالا... از دیوار پریدم پایین و خاکه شلوارمو پاک کردم.. به خونه نگاه کردم و زیره لب حرصی غریدم: "خودت خواستی...!"

ایستادم، یه لحظه... فقط یه لحظه از پله های تراس بالا رفتم جلوی دره ورودی
منواز خودش بیخبر گذاشته پشیمون شدم ولی بایاده اینک ۱۲ ساعته از اینکه اومدم
مصمم تر شدم برم داخل!!!

درو باز کردم و کفشامو در آوردم؛ رفتم داخل. خونه ساکنه ساکت بودن گاهی به سالن
دو تاش انداختم و راه افتادم سمت راه پله، آروم بالا رفتم... باسه تا اتاق روبه روشدم دره
بسته بود و یکیش نیمه باز... رفتم جلوتر!! رنگه اتاق لیمویی بود... حدس زدم اتاقش
باشه نفسه عمیقی کشیدم و دره اتاقو آروم کنار زدم بادیدنه سوژین که روی تخت
دراز کشیده بود و سرش بادسمال بسته بودیه لحظه چشموبستم و نفسمو از حرص
بیرون انداختم! رفتم نزدیک تختش... سوژین اینجاراحت خوابیده بود من چن
ساعت... نشستم روی تخت و خم شدم روی صورتش خیلی داشتم خودمو کنترل
میکردم بلند داد نزدم...

دستم جلورفت و روی گوش نشستم.. زیره چشمای خیسش و دست کشیدم چراگریه
کرده؟ چرا سرش بسته؟؟ بادیدنه باز کردنه چشماش نفسه عمیقی کشیدم و اخم برگشت
بینه ابرو هام!! چن بار پلک زد... انگار تازه متوجه شده بود! یهو چشماش گرد شد و نشست:
- و... اینج... اچیکار میکنی؟؟؟

خیلی سعی میکردم آروم باشم ولی اصلا نمیشد! بلند شدم و با صدای
بلند گفتم:

من اینج اچیکار میکنم؟؟ از خودت بپرس خانومه بی فک... سوژین -
هیچ حواست هس ۱۲ ساعته جوابه منون دادی... چن روزه یا حرف نمیزنی یا جواب
نمیدی معلومه چت شده تو؟؟؟ مگ نگفته بودم بدم میاد منواز خودت بیخبر بذاری

از فکره گذشته بیرون اومدم دلم نمیخواست دوباره بایادآوریشون حاله خراب شه... به سوژین نگاه کردم غمگین به دریازل زده بود! احساس کردم خستس... گونه ی نم دارش روبوسیدم وزمزه کردم:

-بریم خانوم؟

آهه خفیفی کشیدوگفت:

-بریم...

بلندشدم ودستشو گرفتم راه افتادم سمت ماشین سوارشدیم وروشن کردم. توی راه سوژین ساکت بود اصلا دلم نمیخواست اینطوری بینمش.. بالحنه شوخم سعی کردم کمی فضا رو عوض کنم چون میدونستم سوژین قطعاداره به گذشته فک میکنه...!

-خب از قراره معلوم خانوم مانهاردرست نکرده مام بایدگشنه پلوبخوریم انگار!! هووم؟؟

آروم جواب داد:

-دیشب غذا درست کردم!

شده که از شبه قبل خونه داری ای ج... ونم!! چقدمت این خانومای

به فکره نهاره فردان!! چقد سوژین به وقتش خانوم میشد:

-به به چه خانومی دارم من! چی درس کردی حالا کدبانو؟

-قیمه بادمجون!!

خندیدم:

-ای جوووووون

-ولش کن یه دقیقه بیا اینجا!!

از آشپزخونه بیرون اومدو کلافه گفت:

-بفرما!!! امرتون؟!!

بلندشدم وبالبخندسمتش رفتم:

-میدونی نظرم عوض شد!!

باگیجی نگام کردوگفت:

-راجبه چی؟!!

وایسادم جلوش خیره شدم توعسلی نـابش...

-اینکه غذانمی خورم!!! ولی به جاش حاضرم تورو بخورم!

چند لحظه مات نگام کردتابه خودش بیاد، صورتشوقاب گرفتم ولباشواسیر کردم:))

★ دانه کـل ★

موهای لختش راچنگ زدو بااشتیاق به روی لب های همسکرش بوسه

زد... گرسنگیش مهم نبود! همیکنه ازوجودش انرژی و آرامش دریافت میکردکافی

بود! ازروی زمین بلندش کردوسمته اتاق خواب راه افتاد دخترکه بیچاره هاج و واج

باچشمانه درشتش نگاهش میکرد! مجنونش آخرتاب نیاوردوچشمانش رابوسه باران

کرد:

آخ جانآ...

گفته بودم بیماره جامه عسله چشمانت هستم؟!!

دیوانه می‌کند نگاهت مراجاناً
راستی..؟

این رانیز گفته بودم که من دیوانه!
دیوانه ے...دیوانه خطاب کردن هایت هستم!؟

"این شعراز خودمه:"

آدرین لب هایش را چسبانده پیشانی نورش...بوسید و لبخند زد موهایش را نوازش
کرد و گفت:

-خانوم زبون دراز نمی‌خوای پاشی یه غذابه مابدی بخدا شوهرت تلف شد از گشنگی!!
سوژین که حال خواب از سرش پریده بود و احساسه ضعف و گرسنگی میکرد از آغوشه
گرمه آدرین دل کند و بلند شد ملافه رادوره بدنه لختش پیچید و چشم غره ایی به نگاه
خیره آدرین روی تن سفیدش زد!!

وارد حمام شد و ملافه را داخله سبده لباس های چرک انداخت وان را پر از آب
کرد و درونش دراز کشید. با آب گرم میشد کمی درده کمرش بهتر شود!
آدرین از تخت بلند شد و بوجه سمت حمام رفت...یک دوشه دونفره که بدن بود...بود؟!
بالبخنده خبیثش وارد حمام شد و بوجه سوژین غرقه کف، داخل وان خیره شد دوباره
دلش ضعف رفت برای نوره چشمانش...با خود فک کرد چه میشد هر روز به جای غذا
سوژین را نوشه جان میکرد؟!
اصلاً هم پررو نبود!

بعدازیک حمامه دونفره وشیطنت های آدرین لباس هایشان راپوشیدند وراهی آشپزخانه شدند!سوژین سریع قیمه بادمجان مورده علاقه آدرین راگرم کردومیزراچید...هردوباشتها مشغول خوردن شدندوآدرین به به وچه چه هایش ازدسپخت سوژین شروع شد!بعدازنهاری که حسابی بهشان چسبیده بودباکمه هم میزراجمع کردندوظرف هاراشستند!آدرین باعلاقه به سوژین کمک میکردولبخندبه لب داشت.

کسی چه میدانست روزی آروزش بودکنار اوکارهای خانه راانجام دهد...! بعدازاتمام کارهایشان کناره هم نشستندو چای نوشیدند!وسوژین ازکارهای زیاده خانه ی عزیزش گفت وغرزد!تازه خانه تکانی خانه خودشان هم مانده بود!!وآدرین بالبخنددرآغوش کشیدهمسکرش را...بوسه زدموهای خوش عطرش را..وبازیاترین لحن جواب غرهای سوژین راداد:

-خودم نوکرتم هستم خانومم شمامرکن من دوروزه خونه روبرات برق میندازم:(ونورش لبخندنشانده بودسیبه سرخ هایش را!آدرین که به سراغ کارهای شرکتش رفت سوژین جلوی تلویزیون درازکشیدوخیره به صفحه سیاهش به فکررفت؛کمی سفربه گذشته که مشکلی نداشت...داشت!؟

● فلش بک به ۷سال پیش ●

زانوهایش را جمع کرده و صورتش را به زانوتکیه داده بود قلبش ناآرام بود... چیزهایی درونه مغزش رژه میرفتند و عصبی ترش میکردند... باورش سخت بود... کسی که بیشترین اعتماد را به او داشت به حرف هایش...
به قول هایش... به قسم های مردانه اش! حال آنطور راحت زیره قول و قرارش زده بود...

نفهمیدگی دوباره اشک هایش صورته سفیدش را خیس کردند. دلخور بود... حق داشت خب! بحثه قسم و قولی بود که قرار بود شکسته نشوند، چیزی که بیشتر از هر چه برایش اهمیت داشت...

و انتظار داشت مرده مغرورش هم کمی به آن ها اهمیت دهد... حال که قول و قراره چند ماهه شکسته شده بود احساس میکرد مردی که با تمامه وجود میپرستیدش او را دوست ندارد! که اگر داشت زیره قولش نمیزد! خب مرد است و قولش دیگر! مگر اینطور نیست که سال ها پدرش هر بار برای انجام کاری که اصرار داشت میگفت:

"نوره بابا یادت باشه حرفه مرده هیچ وقت دو تا نمیشه و من سرم بره قولم نمیره بابا جون! مرده و قولش... مردی که قولو حرفش یادش بره مرد نیست! نامرده بابا نذار هیچ وقت یه نامرد وارده زندگیت بشه... که دنیا تو و بیرون میکنه با قولای دروغین...!"

آهی کشید... چقدر هم به حرفه پدرش گوش کرده بود دخترک!
قلبش سرش فریاد کشید:

"بی انصاف تو عشقت را نامرد مینامی؟؟ مگر علاقه و محبتش
را ندیدی؟؟ مگر قول هایی که قبلاداده بود را انجام نداده که حال بایک
اشتباهش... قاضی شدی و نامرد خطابش میکنی؟"
گوش هایش را فشردهق زد...

نتوانست فریادش را خاموش کند سره قلبه دل رحمش!

"من کـــــــــــــــــاری به قولای قبلـــــــــــــــــش ندارم من مشکـــــــــــــــــم
قسمو قولای لعنتیـــــــــــــــــشه ک اون زهر ماریووووونخـــــــــــــــــوره
که ۳بار قـــــــــــــــــول داددیگه لب بهش نمیزنه..."

آرام به حق افتاد... زار میزد و فریادش را بر سره قلبه نا آرامش خالی میکرد! همیشه
از گریه کردن متنفر بود! از ضعیف بودن... خرد شدن بدش می آمد! فک میکرد گریه
کردن بینی اوجه شکستن... دختر بود اما... غرورش همانند مردان بود! او همین غرور او را به
اوج میرساند... غرور و استوار بودنش برای پدرش قابله تحسین بوده تا امروز! از کودکی به
او یاد داده بود سره هر چیزی اشک نریزد... سره هر چیزی غرورش را زمین نزند! و دست
مریزاد به فرهاد! که اینگونه استوار بودن را به فرزندش
آموخته... اما مگر او دختر نبود؟ مگر یک دختر چقدر میتواند تحمل کند و استوار باشد؟! مگر یک
دختر چقدر میتواند جلوی دهانش را بگیرد تا حق هق خفه اش را کسی
نشود؟! اما او سوژین است دختره فرهاد مغرور و جدی!:

سوژین مغرور بود قد... سوژین محکم بود و قوی درست مانند فرهاد! سریع اشک هایش
را پاک کرد نفسه عمیقی کشید و به چهره خود در آینه خیره شد... زیره لب زمزمه کرد:

یک لحظه... فقط یک لحظه دلش برای آن جانہ دلم ضعف رفت...! خب دختر کم
دلش از سنگ که نیست! احساس دارد جانانہ من! چشمانش رابست و لب زد:
- میخوام حرفہ آخر مموبزنم... خوب گوش کن!
بابہت پاسخش راداد:

- حرفہ... آخر؟؟؟

نفسہ عمیقی کشید اعتماد بہ نفسش رابہ دست آورد و گفت:

- آره آخر... ببین آدرین منوتو دیگ نمیتونیم اینجوری ادامہ بدیم... حداقل من یکی
نمیتونم باین کارات کنار بیام! آدریت من خستہ شدم! من دیگ تحمل یہ قولہ دروغتو
ندارم... من دیگ نمیتونم ب قول و قسمات امیدوار باشم خیلی بد کردی
آدرین.. خیلی....!

نمیخواستم اینجوری بشہ... نمیخواستم بد بشی و بد بشم نمیخواستم بہ
اینجا برسیم... فک میکردم همون بارہ اول کہ قول دادی.. دیگ روش میمونی
تا آخرش نمیدونستم هنوز اولہ راه ہمہ حرفاتو راحت فراموش کنی... تو میدونستی من
از پسرای مشرور و خور بدم میآدم میدونستی... متنفرم
از سیگار و دود... اولی چیکار کردی آدرین؟؟؟ سہ بار قول دادی و قسم
خوردی... چیشد؟؟؟ موندی سرشون؟ نہ بدتر کردی گفتی سوژین بچس
میبخسہ راحت فراموش میکنہ یہ فرصتہ دیگ میدہ! اولی من بچہ
نیست... من احمق نیستم! منوچی ف ض کردی آدرین
ہ... ان؟؟؟ فک کردی ہر دلفہ کہ میزدی زیرہ قولت و میرفتی سراغہ اون
کوفتی من راحت فراموش میکنم و فرصت میدم بازم؟ فک نکردی این میشہ یہ پون
منفی برات؟؟؟

فک نکردی هردفه که فرصت میدادم بهت چقدپشیمون بودمومیت رسیدم ازقولای
امیدوارکنندت؟؟!

نفسش گرفت...میلرزیدتمامه اعضای بدنش!عصبی بودحرص میخوردازخونسردی
او...
احساسه پوچ بودن میکرد...

آن کارهایش یعنی اوبنده انگشت هم برایش ارزش نداشت!داشت مگر؟!اوجه کرده
بودبادخترکه من که اینگونه ازبی ارزش بودن برای عشقش میلرزید؟؟حق دارم
بگویم مرد...لعنت به تو؟!
نفسی گرفتولرزان ادامه داد...واوقفط گوش میکرد!

-نمیدونی چیکارکردی باهام لعنتی...من...من براتوجون میدادم...من هرقولی بت
دادم موندم پاش!گفتی بامسعودحرف نزن گفتم چشم!

گفتی چشم توچشه پسرای دیگ نشم گفتم چشم...م!گفتی آرایشتوکم کن
گفتم اونم چشم...م!

گفتی بافلانی نگردخوشم نمیاد گفتم بازم چشم...م!!!اماتوچی
آدرین؟؟توکجاگفتی چشم وحرهمو گذاشتی روچشات؟؟!

کجاموندی سره قوت بی معرفت؟؟خیلی دلم ازت پره میدونی...اینباردیگ جای هیچ
فرستی نمونده!دیگ جای بخششی نداشتی آدرین!من خردشدم این
وسطوتوبراحرفم ترم خوردنکردی!دستت دردکنه...دمت گرم!

آب دهانش راقورت داد...آخ بمیرم برایت دخترکم...توچقدرفریادداشتی درسکوت
های طولانی ات جانہ من؟!
دوباره لب گشودوفریاده سکوتش راخالی کرد!

-دیگ...نمیتونم باهات ادامه بدم..به و لاه نمیتونم!
 امی...دوارم...باکسی اشناسی که...بتونی درکش کنی و براش...ارزش...قاعل ش
 _ _ _ _ _ ی خداحافظ...برای همیشه _ _ _ _ _ ه...
 جان کندتان حرف های آخرابزند!

هنوزم عاشق بود...هنوزم حانومیدادبرای نفس های مردش!هنوزم پشته تلفن
 میلرزیدازهیجان انگشتانش!قط کردتماس راو...به زانوافتاد...اولین هق رازدواشکانش
 روانه شد!دلت شکسته است دخترکم؟؟!چراعاشق شدی جانان؟؟چراعاشق
 شدی وقتی پایانش اینگونه بود؟!چراادل دادی عزیزه دل؟!
 کاش عاشق نمیشدی دخترکم،این دنیاچاره مکافته...
 لوجه ات راقلاف کن ای عشق...هرزه است این جهان بی تنبان!
 محسن یگانه میخواندوخون میکرددله دخترکم را...!

"خودت میخوای بری خاطره شی اما دلت میسوزه تظاهر میکنی عاشقمی این بازیه
 هر روزه

نترس آدم دمه رفتن همش دلشور میگیره دو روز بگذره این دلشورها از خاطرت
 میره

بهت قول میدم سخت نیست لاقل برای تو راحت باش دورم از تو و دنیایه تو
 راحت باش هیچ کس نمیاد جایه تو دلشوره دارم من واسه فردایه تو
 بهت قول میدم سخت نیست لاقل برای تو راحت باش دورم از تو و دنیایه تو
 راحت باش هیچ کس نمیاد جایه تو دلشوره دارم من واسه فردایه تو
 از عشق هر چیزی که میشناسمو از من گرفتی تو

تو باقی مونده ی احساسمو از من گرفتی و
 میخوای من باشیو یادت بره مایی وجود داره خودت آمادیه رفتنی و ترست نمیزاره
 اصلا نترس راحت برو بی من هیچکی به جز تو منو یادش نیست
 فکر کردی کی از من خبر داره راحت برو هیچکی حواسش نیست
 بهت قول میدم سخت نیست لااقل برای تو راحت باش دورم از تو و دنیایه تو
 راحت باش هیچ کس نمیاد جایه تو دلشوره دارم من واسه فردایه تو
 بهت قول میدم سخت نیست لااقل برای تو راحت باش دورم از تو و دنیایه تو
 راحت باش هیچ کس نمیاد جایه تو دلشوره دارم من واسه فردایه تو
 مسیرمون باهم یکی بود ولی مقصد جدا دلگیرم پردرد پر بغضم خدا"

تلفنش مدام زنگ میخورد اوسر از زانوهایش برنمیداشت...
 چند لحظه بعد صدای تلفن خانه نیز بلند شد! با عصبانیت بلند شد با آستینه پیراهنش
 صورتش را پاک کرد و از اتاق خارج شد؛ تلفن را برداشت و به شماره نگاه کرده و وفی
 کشید و زیره لب غرید:

-اه کی میخواد جوابه اینوبده حالا!

دکمه پاسخ رازدوب با صدای خسته اش جواب گفت:

-بله؟!

صدای زن دایی مهنانش از پشتت خط آمد:

-الو؟ سلام سوژین جان خوبی؟؟

روی مبل تک نفره ایی نشست و پاسخ داد:

-سلام زن دایی ممنون شما خوبین؟

-قربونت؛ دختر باز چرا خونه تنهاموندی؟! ابدولباس بیوش بیاین جاز رشک پلودرست کردم دوست داری!

نفسش رافوت کرد...مانده بود این بارچه بهانه ای بیورد از نرفتن به خانه دایی بزرگش! خب دختر کم دلش نمیخواست دوباره زن دایی افاده ای اش را ببیند! همیشه از رفتن به خانه اشان بهانه ای جور میکرد! از سردرد و مریضی گرفته تابی حوصلگی و...!

با صدای زن داییش که گفت:

-بیا خب سوژین سماء منتظرته بیامهم تنهاییم!

اه آرامی زیره لب گفت و جوابه زن داییش راداد:

-نه زن دایی مرسی مزاحم نمیشم ماما غذا گذاشته گرم میکنم... هوا گرمه منم سرم درد میکنه پیام بیرون بدتر میشم!!

بهانه اش بد که نبود... بود؟! زن دایی اش دوباره شروع کرد از آن اصرارهایی که آدم

در تنگنا قرار می گرفت...! و خدا نکند که آدم تعارفی نیز باشی آنوقت است که

کامل مجبور خواهی شد اصرارش را قبول کنی! اما دختر کم لجباز است دیگر!

-نه دیگ زن دایی خونه راحت ترم... بعد پیام اونجا اسماء که همش سرش

تو گوشیشه منم حوصلم سرمیره باز تو خونه سرگرمی دارم!

تیکه اش را که انداخت لبخندی از سره رضایت زد! زن دایی جان نیز خلع سلاح

شد و گفت:

-باشه هر جور راحتی اگه احیاناً بعداً حوصلت سررفت بیایشه ما!

-چشم زن دایی ممنون سلام برسونین به دایی خدافظ

-سلامت باشی خدافظ

تماس راکه قط کردزیره لب آخیشی گفت و به آشپزخانه رفت؛ یخچال راباز کرد و از فریزر ظرفه خرشتی درآورد و درونه ماکروفر قرارداد برنج راشست و روی گاز گذاشت شعله اش راروشن کرد؛ پشته میز آشپزخانه نشست چانه اش رابه روی ساعدهایش گذاشت.. فکرش رفت سمت نیم ساعت گذشته! حتی خودش هم باورش نمیشد که همه چیز اتمام کرده و... و دوباره اشک بود که مهمانه چشمانه کم نورش شده بود! این صدا هر لحظه در مغزش اکومیشد و قلبش فشرده تر... لعنت کرد خود رابه خاطره تصمیم عجولانه اش!!

امامغزش فریاد میزد:

"همان بهتر که تمام شد! تاکی میخواهی غصه قول های مثلا امیدوارکننده اش

رابخوری؟! توبه او فرصت دادی! سَه بار هم دادی اما چه شد؟؟!"

"به جای بهتر شدن کار رابدتر کردم رده که بدقول! قلبش جبهه گرفت مقابله مغزه سنگدلش..."

"به او نگ— و مرد که بدق— ول چطور دلت می آید به آن کوهه احساس توهین کنی؟؟ مگر ندیدی چقدر عاشقه این دختر که مغرور است خب حال یه اشتباهی کرده و پشیمان هست حتما!"

ناخوداگاه بلند شد و فریاد زد سره جنگه میان عقلودلش!

"بس— لعنتی— بس— دیگ همه چی تموم شد همین نیم ساعت

پیش تمومش کردم!! دس از س— رم بردارین بذارین به درده خودم

بمی— رم!!"

طفلی دختر کم... نکند فکر کنی دیوانه شده است هان؟؟!

دختر کم فقط کمی... شیفته مردی با چشمانه سیاه است!

فقط کمی شیفته موهای لخته براقیست که بادبه بازیشان میگیرد!
 و شاید... شاید که نه قطعا عاشقه آن مرده مغروره بدقول است!
 هر چند بدقولی کرده است وقول وقرارهایش رابه فراموشی سپرده...
 اما هنوز هم عاشق است! با اینکه به قوله خودمان تمام شده است همه چی... اما دل
 است دیگر! بدجور برای صدای مردانه ایی می لرزد!

باشنیدن مکرر اسمش تکانه خفیفی خورد!
 چند بار پلک زد و سرش رافشرد... چقدر در گذشته فرورفته بود که متوجه صدازدن های
 آدرین نشده بود! سرش را چرخاند و به آدرینی که با تعجب و کنجکاوی نگاهش میکرد
 خیره شد!
 آدرین متعجب تر چانه اش را گرفت و نزدیکه خودش برد:
 - سوژین هیچ معلومه حواست کجاس؟؟ چرا گریه کردی اصن این همه اشک واسه
 چیه؟؟؟

متعجب دست روی گونه هایش کشید... و تازه متوجه خیزی صورتش شد!!
 آهی کشید:

- ببخشید... یکم... یکم دلم گرفت بود!!
 دروغ که شاخودم ندارد؟! اخمه ظریفی میان ابروهای مشکی آدرین نشست... وقتی
 نورش رانشناسد که دیگر آدرین نیست!
 بادقت خیره شد در چشمانه لبالب اشکه همسرکش:
 - چت شده سوژین؟؟ مطمئنی فقط دلت گرفته بود یا چیزه دیگ اییه؟؟!

لبخنده نصفه نیمه ایی روی لب نشاندوگفت:

-آره..آره فقط...دلم گرفته بودچیزه دیگ ایی نیست!

آدرین نفسش رافوت کرد؛خم شدوپیشانی همسرش رابوسید!عمیق وپرحرارت

بوسید...طوری که سوژین قلبش به ضربان افتادوگونه های داغ...!چقدربادرك

بوداین مرد!اصراری نکرد تاسوژین اذیت نشود

و...

وشایدحدس میزدجریان ازچه قراراست!

-خیله خب نـورم...برواستراحت کن منم میخوام باسامان یه سربرم شرکت

کارداریم ۱ساعت دیگ میام

سرتکان دادوهمانجاروی کانپه درازکشید...شایدخواب بهترین راه برای فراموشی آن

لحظه هابود!آدرین گونه اش رابوسیدوبه اتاق رفت حاضرواماده کیفوجندنقشه

رابرداشت وازخانه خارج شد.

پاورچین پاورچین به سمته اتاق رافتاد!پشته درایستادوگوش هایش رابه

درچسباندوبادقت مشغول فالگوشی ایستاد!!!

امان ازدسته این کنجکاوی هایش!باشنیدینه حرف های فربدبه سختی لب هایش

راگازگرفت تاشلیک خنده اش به هوانرود!

-خب قوربونت برم شماخیلی غلط کردی پاشدی باپسر عمت رفتی بیرون!! مگ نگفتم حق نداری باهیچ پسری بیرون بری؟ ببین پانیز خودت داری عصییم میکنی

دوباره داشت خنده اش می گرفت زیره لب گفت:

-اوه اوه قوربونت بـــــرم!! نه بابا!!! فریدم بلده از این حرفا همینکه خواست سرش رابیش تر بچسباند... درباشده زیاده باز شد و چهره برزخی فریدنمایان شد!!!

آب دهانش راقورت داد و چند قدم عقب رفت! فرید چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

-آدم نمیشی؟؟ آخه چرا انقدر فضولی تو؟؟؟

نیشش راباز کرد و گفت:

-کنجکاووم یکم الانم داشتم ردمیشدم از جلواتاقت که... راسی چقد باحال قوربونه طرف میری گودزیلا جونم!!!

آخ که حرص فرید رادر آورد... خیز برداشت سمتش که جیغ زد و فرار کرد! از پله هاسرازیر شد و فرید فریاد زد:

-وایســـــاببینم دختره پـــــروووو یجوری حالیت کنم که دیگ

هوسه فالگوش وایسادن به سرت نزنه

باخنده پشته مبل پرید و گفت:

-ای بابا برادره من خب داشتم ردمیشدم دیگ چرا گاو بازی در میاری!!

فرید دیگ راز گوش هایش بخار بیرون میزد! دوید سمتش و با عصبانیت گفت:

-باکـــــی بـــــودی گـــــاوووو صب کن ببینم بیشعوووو دم

درواردی برامن؟؟!

دستانش میلرزید...ازمیانہ لب های خشک شده اش چند کلمه بیرون زد:

- چ - - - - - انق - - - - - سریع... یعنی انق - - - - - پیش... رفتن

ک - - - - - ه...؟؟

سرش داشت گیج میرفت قلبش نا آرامی میکرد...هنوز مبهوته کارت عروسی آن دو

وقیح بود!

کردودرچشمانش خیره جلوی آینه ایستاد؛ روسری سفیدمشکیش رادرست

شد!چشمانش غم داشت، نفرت داشت...بغض داشت!اما با سرپوشی از تکبر و محکم

بودن سعی داشت پنهانشان کند!نفسه عمیقی کشید و عطره سرد و خنکش را بوید!رژه

قرمزش را تمدید کرد و با برداشتن کیف دستی سفیدش از اتاقش خارج شد.فربدر اید که

کلافه و عصبی در سالن قدم میزد!مادر و پدرش هم که روی مبل نشسته بودند و بیچ

میکردند!نزدیکشان شد و با آرام ترین لحن گفت:

-من دارم میرم...

پدرش با خم نگاهش کرد!مکثی کرد و با تحکم گفت:

-توهیچ جانمیری!

نفسه عمیقی کشید و همانند پدرش با جدیت گفت:

-چرا میرم شما هم نمیتونین جلومو بگیرین!

این بار فربدر ساکت ماند و با حرص غرید:

-تویبجامیکنی بری میخوای بری چه غلطی کنی اونجا؟؟ وایسی بالبخندملیح
نگاشون کنی وکف بزنی براشون؟؟د توغرورت کجارفته احمق چرامیخوای
خودتوخارکنی جلوی اون آشغال کم تحقیرت کرد؟؟حالا میخوای راست راست بری
عروسیشون؟؟؟

سعی کردباخونسردی تمام جوابه برادره عصبانیش را بدهد:

-اتفاقا میرم تافک نکنن ضعیفموکم آوردم میرم تا ثابت کنم دیگ ارزشی برام
نداره!!

مادرش باناراحتی نگاهش کردوگفت:

-زهراجان من میدونم اذیت میشی لج نکن دخترم نرواونجا،نمیخوام خدایی نکرده
بینم بازم افتادی روتخت بیمارستان برای یه بارم شده حرفموگوش کن به خاطره
خودت میگم مامان جان...

زهراالبخنده نصفه نیمه ایی زدبه سمته مادرش راه افتادوجلوی پاهایش نشست
دستانه سفیدش رادر دست گرفت وباملایمت گفت:

-مامانه گلم الهی قوربونت برم من درک میکنم که نگرانمین ولی اون دیگ برام
مهم نیست من فقط میخوام برم ویه چیزایی روبه خودم واونا ثابت کنم نذارفک کنن
دخترت ضعیفه وباخبره عروسیشون پس افتاده! نذارفک کنن کم آوردم...
مادرنگرانه تک دخترش بودوباچشمانه اشکی نگاهش میکرد...زهرابالبخندبه
بودمگرمیتوانست نگاهه مظلوم وپاکه دخترش را ببیندونه چشمانش خیره
بیاورد!؟پلک زدواهسته گفت:

-باشه بروزهرام...میدونم که قوی هستی! فقط اگه حس کردی داری اذیت میشی
برگردخب؟؟؟فربدم باهات میادتنهانباشی بهتره!

زهراسریع گفت:

-نه مامان میخوام تنه‌ایم خواهم می‌کنم این باره آخره...
 آنقدر گفتو دلیل آورد که مادر و پدرش راضی شدند تنه‌ایم برود!! اما فرد عصبی بود و حرص
 می‌خورد نگاه طولانی به زهر انداخت و به اتاقش رفت! زهر بعد از بوسیدن مادر و پدرش
 خدا حافظی کرد و از خانه خارج شد؛ همینکه با ماشین از حیاط بیرون آمد بادیدنه کسانی
 که جلوی ماشین بودند با تعجب ایستاد! بعد چند لحظه که به خودش
 آمد خون سرد از ماشین پیاده شد چند قدم جلو رفت و روبه روی دوستانی که عصبی
 و ناراحت نگاهش می‌کردند ایستاد!!!
 خون سرد تر نگاهشان کرد و گفت:
 - شما اینجا چیکار میکنین؟!

سوژین از ریلکسی زهر احرصش گرفت جلوتر رفت و عصبی گفت:
 - معلومه چیکار میکنیم! او مدیم تا جلوی توه احمق بگیریم تا پانسی بری عروسی اون
 عوضی...!!

حرفش که تمام شد با حرص نفسش را بیرون داد... اصلاً نمیتوانست
 باور کند زهر این خواهد آمد در راحت به عروسی "آن دو" برود!
 زهر اهنوز هم خون سرد بود البته فقط در ظاهر! و گرنه از درون داشت حرصه این
 را می‌خورد که این‌ها از کجا پیدایشان شده و فهمیدند؟! آن هم درست وقتی که
 با هزار التماس رضایت مادر و پدرش را گرفته بود!

نفسه عمیقی کشید و بالحنه مثلاً خون سردش گفت:

- مشکلی هست که من دارم میرم عروسی

دو تا از دوست... ام...؟!

خودش حالش بهم خورد از لفضه دوست هایم!!!
 آن دولا یقه انسان نامیدن هم نبودند! چه رسد به دوست خطاب کردن!!! دختران
 ناباور و متعجب زهرارامینگریستند، شیرین فک کرد اشتباه شنیده!
 -چی؟؟ گفتی دوستات؟؟
 آره زهرا؟؟ تو حالتو خوبه دختر معلوم هست چی میگی؟؟
 به اون دوتا آشغال میگی دوووووست؟!
 بعدمیخواهی هلاکوهلک بری عروسی کسی که راحت بهت خیانت
 کردن؟؟ زهرامن واقعا باورم نمیشه...!
 حورابا فاصله روبه شیرین و سوژین گفت:
 -بچه ها چقدر کش نمیکنید؟؟ الان غروره زهرا مهمه، باید قوی
 و محکم بره به اون عروسی و ریشخند بزنه به دوتا حیوون! آگه نره اون آشغال
 فک میکنه هنوز دوشش داره و نتونسته تحمل کنه بره عروسیش! ما باید پشسته
 زهرا باشیم و باهم دیگ بریم به این عروسی... هرطور شده میریم و به اون
 حیوون حالی میکنیم بنده انگشتم واسه زهرا ارزش نداره!! ما که دوستای زهرا ایم
 باید کنارش باشیم و نذاریم خرد بشه
 آخ که زهرا میخواست بوسه باران کند حورای با منطق را:
 بالبخت خیره حورای مهربان شد. سوژین و شیرین با حرف های حورابه
 فکر افتادند و چند لحظه سکوت کردند که با آمدن آدرین و حرفی که زد کاملاً قانع شدند!!
 -حورا راست میگه هممون باید همراه زهرا امشب بریم نباید بذاریم تنه ابره!
 زهرا لبخندش پررنگ تر شد و منتظر به سوژین و شیرین نگاه کرد!
 سوژین نیم نگاهی به آدرین انداخت و گفت:

-فکره خوبیہ بہتر از تنہا رفتنہ زہراس...ہمہ باہم میریم باشہ زہرا؟! اما اولیم
نداریم! وگرنہ اجازہ نمیدم پاتواز خونہ بیرون بذاری!!
ہمگی بہ لحنہ سوژین خندیدن دوزہرانیز...
لبخند زدوگفت:

-باشہ خانوم زورگ_____وہمہ باہم میریم امرہ دیگ ایی نداری بانو؟!
سوژین لبخندہ رضایت مندی زد دستہ زہرا را کشید
ہمانطور کہ سمتہ ماشینشان میرفت گفت:
-امرہ دیگم اینہ کہ بامایای و ماشینہ فربدو بذاری خاک بخورہ!!
زہرا خندید...یک لحظہ یادش رفت امشب عروسی عشقہ قدیمی اش ودوست
صمیمی و خیانت کارش ہست! دوستانش کہ باشند ہمہ چیز خوب است:
باشند: ہمہ چہ روبہ روال است، ہیچ غمی دیگر ندارد...اگر آن سہ نفر مہربان کنارش
اندازداگ_____راین سہ اصلا فراموشی مطلق میگیرد..گذشتہ رادورمی
نفر باشند:

خب زندگی اش بدون "این سہ نفر" کہ معناداشت!
ہمگی سوارہ ماشین ہایشان شدنوبہ سوی تالار عروسی راہ افتادند: زہرا و حورا ہمراہ
سوژین و آدرین بودند...شیرین و سامان نیز باہم دیگر! حورا در طولہ راہ در گوشہ
زہرا پچ می کرد و دربارہ لباس و آرایش زہرا نظر میداد؛ امان از دستہ این دختر!!
نیم ساعت بعد بہ مقصد رسیدند. سوژین نگران بود...آدرین
خونسرد و متفکر، حورا مشغول چہرہ اش در آینہ! شیرین مسترب و سامان سعی در آرام
کردنش!

و...

زهرا مسکوت و سربه زیر...!

انگار میخواستند به جنگ بروند! وارده تالار شدند، سالن حسابی شلوغ بودوزن ها و دختران مشغول رقص و پایکوبی! مردانه و زنانه جدا برود برای همین دختران از پسرها جدا شدند و پشته میزی جای گرفتند سوژین بادقت به مهمان ها نگاه میکرد حور انیز، چه بگویم از این دختر که شیطانوسربه هوا:

به دخترها نگاه میکرد و در باره آرایش و لباس هایشان به شیرین نظر میداد و ریز ریز میخندید اصلا بیخیاله بیخیال! شیرین خانمانه پاروی پانداخته بودوبه حورا چشم غره میزد...! زهرا آرام بود اما چه در درونش میگذشت خدا میداند... عروس داماد هنوز نیامده بودند زهرا اندیشید "حتمالان در حاله عکس گرفتن هستند آن هم به ژست هایی که روزی آرزویش بودوبه او گفته بود!!"

هووفی کشیدوبه خودش تشرزد:

-هی تونباید به هیچی فک کنی توفقط اومدی بینی! بخندی به ریششون و...

خدمتکاری بالباس فرم آبی، سفیدی سمتشان آمد و ظرفه میوه و شیرینی راروی میزشان قرارداد زهرا که احساس تشنگی میکرد در خواسته یک لیوان آب کرد. حورا بادیدنه شخصی روبه دختران گفت:

-بچه ها مامانه عفریته خانوم داره میاد سمت ما!!!

سوژین خندید شیرین خنده اش را پوشاند! زهرا امانتوانست جلوی پوزخندش را بگیرد! هنگامه با آن کت شلوار فیروزه آبی و سرویس طلای گران قیمتش خرامان خرامان سمته دختران راه میرفت! حورا نتوانست خنده اش را پنهان کند:

-اوه پروردگارا ملکه الیزابت تشریف فرما شدند بر خیزدای گستاخان!!!

وشلیک خنده سوژین وشیرین بلندشد! هنگامه که مقابلشان ایستاد باکراه
از جابر خواستند و سلام و تبریک گفتند!

آن هم چه تبریک و آرزوی خوشبختی!!

هنگامه باخوش رویی در آغوش کشید دختران را و خوش آمدگفت؛ حورا با زیرکی گفت:

- هنگامه چون عروس دوما دچطور باهم آشنا شدن؟!

هنگامه مکئی کرد و با افاده پاسخ داد:

- والا علی جان توجشنه عقده خواهر زدم زهرامو دید و یه دل نه
صد دل عاشقش شد تازه یک هفتم نشد که اومدن خاستگاری! واسه مهریم دامادم
کلی اصرار کرده سال میلادی سکه ویه ویلاتو کیش بزنه به نامه زهرا! خلاصه خیلی
پسره آقاییه منومهندس که حسابی ازش راضی هستیم هم تیپ و قیافه
عالی... و موقعیت خوبی داره چی از این بهتر که لایقه دختره منه!!!

دختران نیشخندی زدند! لازم بود دیگر؟! مخصوصا به آن جمله آخر...!

دوما "اومدن! ها که گفت" عروس از خانم هنگامه با صدای یکی
باشوق و هیجان فعلای گفت و از دختران دور شد!

عروس و داماد دست در دست هم وارده سالن میشوند خواهره عروس گل روی سرشان
میریزد و کل میکشد! دختران به لباسه عروس نگاه

میکنند و پوز خند میزنند! آخر مثلا عروس خانوم روزی محجبه بوده و چادر به
اش عروسی روزه قصد داشت سرمیکرد! حال از اعتقاده چن سال گذشته اش بگذریم که
بگیرد! و اما امشب... در جشنه عروسی اش بازترین لباس نیز چادر سر کند و حجاب
را انتخاب و به تن کرده! اما فک نمیکنند با آن اندام فربه و درشتش کمی لباس عروس

ود کلته برایش تنگ و...؟! زهرادندان هایش رامیفشردولب میگذرد... سوژین حواش
 میکند رابه زهراداده و نگران نگاهش
 حورابا حرص به عروس و داماد نگاه کرد و غریب:
 - اه اه چقد زشتن اصــــن به هم نمیان زهر اچقد مسخره شده با این
 لباس شیرین نگاشون کن توروخدا اخیه کجای این دختره خپل به این مرتیکه
 میاد؟! هر چند حقشونه خالایق هر چه لایق... ولی واقعا واسه علی متاسفم عوضی
 با این انتخابش!!
 نگو دختر جان نگو... داغ دله زهراراتازه نکن! شیرین رومیگرد از عروس و دمدادی که
 بالبختن مزحکی دوره
 سالن میچرخند و با مهمان ها سلام میکنند و خوش آمد میگویند! خدا نکند بیایند سخته
 میزه دختران!!
 که اگر بیایند دختران نیش میزنند هر دویشان را...! زهر خوب نگاهشان میکند... علی
 کت و شلواره مشکی پوشیده بود و موایش راهمان مدله همیشگی زده بود! حرصش
 گرفت از اینکه آنقدر لباس برتنش می آمد! لعنت کرد خود را و نگاهش را زامرده نامرده
 زندگی اش گرفت
 به عروس خیره شد و ناخود آگاه زیره لب گفت:
 - چقد تغییر کرده... کو اون دختره چادری و محجبه؟!
 سوژین که حرفش را شنیده بود با حرص گفت:
 - زهرا مت اینک یادت رفته همش تظاهر بود و عفریته خانم جانماز اب
 میکشید برام! عقم میگیره از این همه دورویی و..
 زهرالب زد:

-منم...

سوژین باتعجب گفت:

-توچی؟

خیره به آن دوپاسخ داد:

-حالم داره بهم میخوره! کاش میشد برم جلوشون ویه تف بندازم جلوشون ویه سیلی

تقدیمشون کنم!! ولی نه... لیاقته

سیلی خوردن هم ندارن!

سوژین لبخنده کم رنگی بر لب نشاندوگفت:

-قربونت برم اصن بهشون توجه نکن امشب میخوایم حسابی خوش بگذرونیم

دوتا درآد!!! این تاجشای

حوراخندیدوگفت:

-ای... ول من پیام بریم برقصیم، خیلی وقته

قمر کمرم خشک شده!!

گفت: ریزی با احم دختران به حرفش خندیدندوشیرین

بازشدامشب!- کوفت یکم سنگین باش شایدبختت

ازدستت راحت شیم!

سوژین بلندخندیدچشمکی به حورازدوگفت:

-حوری جووونم شیرینم راس میگه ها|| دیگ داری ترشیده میشی عشقم!!

زهراکه روحیه اولیه اش رابه دست آورده بودفارغ از ناراحتی و... به دفاع ازحوراگفت:

-اوی اوی ذلیل شده ها به حورای من چیکاردارین؟؟ خودتون شوهرکردین چه گلی

به سرشون زدین!؟

را دهد! شیرین اخمه ظریفش سوژین باسرفه ایی به شیرین اشاره کرد که او پاسخش را حفظ کرد و گفت:

-گلم ماشوهرامون افتخار میکنن که همچین همسرایی دارن! تو حورام زوترمخه یکیوبزنین تانترشیدین! این زهرا خپلونگا ۲سال ازتون کوچیکتره چه تو ۱ماه راحت مخه این الاغوزد!!!

به زهرا انگریست.. زهرالبش شیرین یک لحظه از جمله آخرش پشیمان شد و بانا راحتی رافشر دولبخنده زورکی زد و رویش رابرگرداند! شیرین نیز سریع گفت:

-زهراییم شوخی کردم بخدا خواستم یکم فضا عوض شه...
زهرا پلک زد:

-مهم نیست...!

سوژین هووفی کشید و سرزنش بارشیرین رانگاه کرد!
شیرین لب گزید و سرش راپایین انداخت! عروس و داماد در جایگاهشان نشستند و بیست رقص کمتر از یک دقیقه پرشد! انگار که همه عقده شان را خالی میگردند! زهرا یک لحظه با حسرت به عروس و داماد نگریست...! با خود گفت:

"یه روز قرار بود من کنارش جای اون باشم"

به خود آمد و همه چیز راپس زد و نگاهه اشک آلودش را از آن دو گرفت... چقدر سخت بود تظاهر بهر خوب بودن! چقدر سخت بود بغض کرده باشی و به اجبار لبخند بر لب بنشانی.

نیم ساعت که گذشت عروس داماد نیز به پیست رفتند و باهمان هامشغول رقص شدند! لحظاتی بعد علی از عروسش جدا شد و به قسمته مردانه رفت، چشمانش دوره مهمان ها چرخید تا به دوست های قدیمی اش رسید! بلخنده تلخی کنجه لبش

جاخوش کرد؛ به آرامی سمتشان قدم برداشت... جلوییشان که ایستاد! سامان و آدرین سرچرخاندن و نگاهش کردندنگاهی پراز دلخوری، پراز ناراحتی و...!

علی بادلتنگی نگاهشان میکند:

- فک نمی‌کردم بیاین... خیلی خوش حالم که اومدین! شما که منو قابل نندونستین عروسیتون دعوتم کنین! امامن دلم می‌خواست رفیقای قدیمیم حتماً توجشتم باشن... بعد از زنده حرفش دست دراز کرد جلوییشان!

چقدر سخت بود رفیقه چن ساله ات مقابلت باشد... نامرد باشد اما تو بخواهی با قدرت بادلتنگی در آغوش بگیری اش! چقدر سخت بود کنترل دستانی که روزی و صمیمیت محکم به دستانه رفیقی خرده میشد و لبخندهایی حاکی از محبت و... روی لب هایشان هک میشد! سخت بود دیگر برای پسران من سخت بود!

دلتنگیشان را بگیرند! به هر حال... نامرد همان نامرد است اما با سعی زیاد توانستند جلوی و... خیانت کار نیز همان!

آدرین به اجبار دسته راستش را از جیبه شلوارش در آورد و دسته علی را گرفت! سامان نیز آن هم کناره قدیمی ترین هم...! علی دلش دردودل می‌خواست

دوستانش... اما میدانست ماندن زیاد کنارشان امکان پذیر نیست. همان که راضی شدند به عروسی اش بیایند کافی بود شاید...! ساعت ۱۰ شب شام صرف شد و زنانه و مردانه قاطی شدند! سوژین در آغوشه آدرین نشسته بود و زیره گوشش شیطنت میکرد و مرده جوانش جلوی قهقهه خود را می‌گرفت و همسرکش را محکم ترمیفشرد! امان از این شیطنت های بی پایان:

تا باشد همیشه از این شیطنت های شیرین عزیزانم!

های جذاب مردش گذاشت ریش ته و کوچکش راروی ظریف های دست سوژین وزیره لب گفت:

- وای آدری نمیدونی چقد این دختره عفریته زشت شده! اینهو این سرخ پوستا اه این رفیقه میمونه تو چطور راضی شده بگیریتش من موندم!!

آدرین آرام خندید و دستانه همسرش را که بد جور صورتش را قلقلک میداد پایین آورد و سر انگشتانش را بوسید:

- فراموشش کنم خانومم ما او مدیم تا فقط غروره زهر آخردنشه به اینافک نکن حالام این شیطونیارو بذار کنار که جاش اینجانیست! رفتیم خونه در خدمتتیم هر چقد خواهی شیطونی کن!!

سوژین بلند خندید و لبش را گزید:

- دیوونه چی میگی؟؟!

آدرین خم شد و گونه های رنگ گرفته و برجسته نورش را نرم بوسید... چند لحظه لب هایش راروی پوسته لطیف و صافش نگه داشت...

سوژین دست روی صورته مردش گذاشت و سعی کرد از خودش جدا کند! دختر کم داشت از خجالت آب میشد! حورا که این صحنه را دید بلند خندید و با شیطنت روبه آن ها گفت:

- آهای شما دو تا مشب سرو گوشتون خیلی میجنبه ها خجالتم خوب چیزیه انگار نه انگار اینجام جرد نشسته ای... ش!!!

همگی خندیدند و سوژین آهسته به آدرین گفت:

- زشته آدرین برو عقب!

لبش را به گردنه سفیدش چسبانده لب زد:

-تاتوباشی شیطونی نکنی...!

سوژین ریزخندیدوسرش رابه شانه مردش تکیه داد
نوبت رقص تانگوی عروس و داماد بود؛ زهرانفس نفس میزد... حال چه موقع سرازیری
خاطرات به مغزش بود!؟

خاطره آخرین رقصشان درونه مغزش چرخ میزدو... چرخ... رخ...!
چه خاطرات نحسی! دستش رابه پیشانی چسبانده عرقه سردش را پاک
کرد، آرام باش دختر کم قوی باش عزیز کم...! عروس و داماد به وسطه سالن
رفتند؛ زهرای دومه علی آقا...! باشوق لبخند بر لب داشت وهمسرش رامینگریست!
علی نیز لبخند زد و در آغوش کشیدش! هماهنگ با سلطان قلب ها آرام آرام تکان
را انتخاب نکرده بود؛ هان؟! آهنگ میخوردند! علی که از قصد این
آخ چه بگویمت علی!؟

از کی انقدر نامرد شدی پس... رجان؟!؟!
از کی با آهنگی که روزی بازهرای اولت رقصیدی حال زهرای دومت را در آغوش
کشیدی و بوسه به موهایش میزنی!؟
انصاف است؟! انصاف است دلی رابشکنی و مقابله چشمانش... سوژین بغض
کرده خواهرش را نگاه میکرد...

چه کاری از او برمی آمد تا خواهره عزیزتر از جانش را آرام کند؟! دستانه سرده
زهرارو فشرده... زهرابا حلقه اشک در چشمانش، همانطور که خیره نگاهشان میکرد لرزان
لب زد:

-میــــنی سوژین؟؟؟داارن...باهمــــون آهنگی که شبه
تولدش باهم رقصیدیممیرقصن،آهنگی که گفتم...شبه
عرووووسیــــمون...

هق هقه تلخش مجال ندادادامه دهد...سوژین بی معطلی زهرا رامحکم درآغوش
کشیدسرش رانوازش کرد...اشک آرام از گوشه چشمش روان شد!

-هیــــس زهرایــــی آروم باش اینجوری میخواستی تنهایی
میدونستم داغون میشی؛ازولم اشتباه بیــــای؟گفتم نیایم زهرا

کردیم...بلندشوبریم بلندشوزهراجان نبایدبذاریم این عوضیاچیزی بفهمن مگ
کنی حالی آشغال این به نمیخواستی نشون بدی قوی هستی؟مگه نمیخواستی

ارزشی برات نداره اینجوری میخواستی قوی باشی زهرا؟؟دیگه

سریع ازآغوشه سوژین عقب کشیدواشک هایش راپاک کرد...

این قرارش باخودنبود!قرارنبودانقدراحت وادهد وغرورش رافراموش کند،خودرافحش

میدادو...خداروشکربرق هاراخاموش کرده بودندواکثره زوح هامشغول رقص

بودند.کسی حواسش به زهرانبود!شیرین وهوراناراحت

ازجابرخواستندوزهرارانیزبلندکردند؛سوژین هم مانتویش رابرداشت وهمراه آدرین

وسامان ازسالن خارج شدند.لحظه آخرزهراایستادوچرخید..نگاهش روی علی

وهمسرش ثابت ماند!علی سرش رابلندکردوبانگابه خسته،ناراحت واشک

آلودزهرا مواجه شد!

ای لعنت بر این گرهبه نگاه ها...!

سوژین برگشت وبه زهرانگاہ کرد،دستانش راگرفت:

- زهرایی امشب فراموش کن باشه عزیزم؟؟! امشب بایده کل خاک کنی؛ مته قبل... دوباره زندگیتو شروع میکنی منو بچه ها کنار تیم نمیذاریم یه لحظه هم برگردی عقب .. فقط تو باید بخوای... باید بخوای که فراموش کنی زهرا به خواسته خودت باتلاش و محکم بودنت! وگرنه ماهرچقدرم دور تو شلوغ کنیم و کمکت کنیم هیچی همیشه و توبدتر تو گذشته فرومیری پس خودت بخواه، بخواه که چال کنی امشب روزای قبلو... فراموش کردن سخته .. خیلی هم سخته من میفهمم... ت... درکت میکنم که نتونی راحت پاکش کنی. بحثه احساسه چند سالس... بحثه وابستگیه لعنتیه یادته که منم ۷ سال پیش یجورایی حاله مشابه تو رو داشتم، یخواستم فراموش کنم آدرینو عشقمونو... اون همه خاطر رو امدیدی نتونستم... اصلانشدحتی یه لحظه از فکرش بیرون بیام

آدرین باشیدن حرف های سوژین لبخنده تلخی زدودستانه سوژین رادردستانه مردانه اش قفل کردوانگستانه ظریفش رابوسید...

اے جانہ دلہم چہ شیرین اند
بوسہ هایست مہربانم:

مثلِ طعمہ قندِ آن ہندوانہ شیرین
تابستان:

زهرالبخنده کم رنگی زدوبآہ گفت:

- تو آدرین همیشه عاشقه هم بودین به نظره من اون جدایی یکم لازم بودتابه خودتتون بیاین..

خوبه ک الان به هیچی جز خودتون اهمیت نمیدین..
وزیرہ لب زمزمہ کرد:

خوبه که علاقتون واقعیه ویک طرفه نیست...خیلی خوبه!!
چشمانش رابازتر کرد تا اشک هایش روان نشوند، حق با سوژین بود...باید از امشب به
بعدهمه چیز را خاک کند باید با خواسته خودش همه چیز را فراموش کند!
سوژین سریع بحث را عوض کرد:

- من گشتمه!!

آدرین با تعجب نگاهش کرد...

گشتمه؟؟ مگ شام نخوردی؟!

سوژین صورتش را جمع کرد و گفت:

نه بابا کباش بدمزه بود چنتا تیکه خوردم!!

آدرین خندید و حورا با بدجنسی گفت:

- درووووغ میگه سالاد خوورود!

سوژین برگشت و برای حورا زبان در آورد!

- آره سالاد خوردم توه شیکموهم غذای منو خوردی!!

حورا حق به جانب گفت:

- نخیرم تو خودت گفتی حورایی قوربونت برم بیا کبابه منو بخور!

زهرا خندید و سوژین با آرامش لبخند زد:

- تازشم زهرا هم شام نخورد مته من س در نتیجه...؟

و منتظر به آدرین نگاه کرد! آدرین با لبخند فرمان را چرخاند و گفت:

- در نتیجه میریم هر جایی که خانم بگن!

سوژین خندید و گفت:

- پس میریم فست فوده کناره ساحل بعدشم میریم دریا!

★ سوژین ★

ظبطوروشن کردم ویه آهنگ شاد گذاشتم ولوموتا آخربالا بردم!
 گوشیموروبرداشتتم وشماره شیرین روگرفتم سریع جواب داد:
 -الو چیش...دزهرالحالش خوبه؟؟گریه که نمیکنه؟؟
 نفسه عمیقی کشیدم وبالبخندگفتم:
 فودکناره ساحل دنبالمون بیاین!-هیچی همه چی خوبه الانم میخوایم بریم فست
 صدای نفسه راحتی ک کشیدروشنیدم:
 -خداروشکرباشه دنبالتون میایم...گشنته تو؟؟
 خندیدم وگفتم:
 -آره خیلی زهرام که شام نخورده بریم یه چیزی بخوریم بعدبریم دریا
 -باشه پس فعلا
 -فعلا
 تماس رو که قط کردم زهرابا صدای گرفته گفت:
 -سوژین من میخوام برم خونه خستم مامان اینام حتما نگران شدن!
 برگشتم عقبوباخم گفتم:
 -بیخوود میای باما خیالتم ازمامانت ایناراحت باشه قبلاهماهنگ شده!
 ونیشموباز کردم وچشمکی بهش زدم که حرصش گرفت وزدروشونم:
 -بیشوووره میم...ون!

حورا که هنوز پیاده نشده بود با خنده روبه آدرین گفت:

-بابا داداش آدرین بیخیال نصفه شبی کی اینجاست مگه؟ جانه سوژینت

امشب بیخیال!

جلوی خندمو گرفتم و باختم مثلا غلیظی به آدرین نگاه کردم! اونم با حرص بالباسم

نگاه کرد و گفت:

-اولین و آخرین بار بود سوژین!! فک نکن الان که گذاشتم پیاده شی با این لباس

دلیل همیشه بعدا بزم اینجوری بذارم بیای.. فهمیدی؟!

میشه یه دیوار بیارین من سرمو محکم بکوبم بهش؟ عایا؟!

دیگ منتظره ادامه حرفش نشدم دروباز کردم و سریع

پیاده شدم خدایی لباسم با این ماتنوی بلندم هیچ مشکلی نداشت فقط آدرین زیادی

روساپورتو اینا حساسه!

حورادستمو گرفت و زیره گوشم گفت:

-این شوهرت کی از غیرتش کم میشه؟؟

کلافه گفتم:

-هه کم بش...؟؟ بدتر میشه روزبه روز!

زدزیره خنده:

-ولی خوبه ها بهتر از بی محلیه! یادته چن سال پیش یه بارانقد غرزدی و اسش که

چرا انقد غیرتیه؟؟ بعد آدرینم عصبانی شدتایه ماه بهت بی محلی میکرد؟؟ یادته

چقد حرصت گرفته بود و عصبانی شده بودی و منتظره یه توجه آدرین بودی؟؟!

بایاده اون روزانراحت شدم... حورا بالبخندن گاهم کرد:

سرموبلند کردم دیدم آدرین باچشای شیطون و خندون داره پیتزامومیخوره!! آخ حرص خوردم من! چقدر دپررو تشیف داره این بش... باحرص گفتم:

- زامب... پیتزای خودت ک جلوته چر ابرام نواز دهنم کشیدی بیرون؟؟
بچه هازدن زیره خنده و آدرین خندون گفت:

- آخه دیدم همچین باشتهامیخوری گفتم حتما برات خوشمزه تره لا بد!!

ایش ایش... ش چه دلیله قانع کننده ای!!!

باچشای ریزشده نگاش کردم و ظرفه پیتزامو کشیدم طرفه خودم:

- برو پیشه سامان بشین!

دوباره بچه هازدن زیره خنده! با تعجب نگاهشون کردم:

- چرا میخندین؟؟ کجای حرفم خنده دالاشت؟

حورایه سیب زمینی تودهنش گذاشت و باخنده گفت:

- هیچی سوژی جوونم پیتزاتو بخور تاضعف نکردی از گشنگی!! چشم غره ایی بهش

زدم و مشغول خوردن شدم البته همش زیرچشمی به آدرین نگاه میکردم تایه وقت

دوباره پیتزامونقاپه!! اونم همش میخندید و چشمک میزد پسره پرروو!

آخرین قاچ پیتزامو خوردم و پشتش لیوانه دلسترو برداشتم و خوردم! به آدرین نگاه

کردم دیدم یه تیکه پیتزاش مونده و خودشم داره با سامان حرف میزنه؛ به زهرا که

بالبخند داشت نگام میکرد چشمکی زدم و پیتزای آدرین و از تو ظرفش برداشتم و گاز زدم!

اینم تلافیش! زهرا ز زیره خنده منم بادهنه پرآروم خندیدم، خواستم نصفه دیگه

پیتزارو بخورم که آدرین چرخید طرفم و با تعجب نگام کرد! تابه خودم بیام

سرشوجلو آوردونصفه پیتزارو که کناره دهنم بود و گاززدو خورد! عجب
 آدمیه ها!!!! بقیه پیتزارو که تودهنم بودوقورت دازم و باحرص گفتم:
 -اگ گذاشتی من یه لقمه راحت بخورم!!! خندیدوخم شدروم و گونمو آروم
 اما عمیق بوسید که چشم گـردش! برای اولین بار خجالت
 کشیدم.. هر چند اولین بار نبود که توجه آدرین منو بوسید اما خوب این بار!! ام
 بگذریم کجا بودیم؟؟!

بعد از حساب کردن غذاها از رستوران بیرون اومدیم و سمت پارک ساحلی راه
 افتادیم؛ هوا یکم سرد شده بود من فقط یه پیراهن کوتاه از زیر پوشیده بودم! آدرین
 انگار متوجه شد سردمه چون شونمو گرفت و به خودش نزدیک تر کرد دستمو با دسته
 و دستاشو فشار دادم... راه افتادیم سمت خودش توجیه کتش برد! نفس عمیقی کشیدم
 آلاچیق های کناره دریا.. صدای موج های دریا تو گوشم میپیچید و حسه خوبی بهم
 میداد حورا و زهرارفتن سمت دریا؛ خواستم منم باهاشون برم که آدرین دستمو گرفت
 و رفت سمت آلاچیق! نشست روی نرده فلزی و منواز کمر گرفت
 و نشوندرو پاهاش!! دستاشو دورم حلقه کرد و چونشور و سرم گذاشت... نفسای داغش
 رومو هام پخش میشد...

چه حسه خوبیه واقعا..!)

ساعت ۱۲ شب

کناره دریا... ا...

رو آلاچیق

تو بغله آدرین... ن...

دستاش دورم

نفساش روموهـام

خوشبختی من یمنی همینا:))

یعنی همینجا تو بغله آدرین! بالاترین لذت

دنیابرام همیمن آغوشه گرمه... خوشبختی من

درست همین فضای چندوجیهه! سرموچرخوندم سمته آدرین

وتوچشاشش زل زدم، بالبخندگفتم:

میـدونـی...؟

پلک زدوبالبخندنگام کرد! ادامه دادم:

من خیلی خوشبختم..

لبخندش بزرگتر شد و چشمش مهر بونتر...

- خوشبختم چون تو رو دارم..! خوشبختم چون الان تو کنار می... کنارتم، پیشه

همیم! خوشبختم چون خدامنوتو رسرت راهه هم قرارداد آدرین به نظرت اگ

منوتو هیچ وقت همونمیدیدیم... چی میشد؟؟ نفسشوتو صورتتم فوت کردوبا آرامش

گفت:

- اـمـکان نداشت... چون منوتو.. از اولش هم توتقدیرو قسمته هم بودیم..! البام کش

اومدو آدرین وخم شدرو صورتتم وبی تعلل..

لب های داغش لب های سردم رو گرم کرد!!!!

★ → ورا ★

نگاهم رواز دریای آروم گرفتم و سرموچرخوندم.

چشمم به سوژین و آدرین افتاد که تو آغوشه هم بودن و... چشم چرخوندم و این بار نگاهم به شیرین و سامان افتاد! لیلی و مجنون دوست داشتنی من:))
عشقشون رو صد برابر بیشتر از عشقه سوژین و آدرین دوست دارم:)) بالبخندبه هم دیگه نگاه میکردن و تو گوشه هم یچ یچ میکردن! نگاهم روی زهرا ثابت موند که نزدیکم روماسه هانشسته بود خندم گرفت! زیره لب باخنده گفتم:

- منو تو وسطه این عاشقا چیک... ارمیکنی... م خدایی؟؟؟!

زهرا انگار حرف مو شنید چون برگشت سمتم و خندید:

- چیه حسودیت شد؟

لبم و جلو دادم دادم و بالحنه لوس و مسخره ایی گفتم:

- او هووووم عچ... خ... م!! منو تو سر مون کلاه رفته باید دس

به کارشیم تافسیل نشدیم!

تلخ خندید... خنده های امشبش از ته دل نبود..

اصلا امشب زهرای همیشه نبود... لبخند او خنده هاش درد داشت. حس میکردم منتظره

تا مته آتش فشان فوران کنه و... خدایا همیشه ازت یه چیزی بخوام؟!)

و دوباره از نوم تولدش کنی زهراروپاک میشه زهرارو خوب کنی؟! همیشه حافظه

کنی؟؟ همیشه خدا؟؟ کاش میشد..

کاش واقعا همه چیز بر میگشت به عقب... کاش یه سری اتفاقانمی افتاد که الان

جز پیشیمونی هیچی باقی نداشته... چقدر کاش ها تو زندگیمون زیاد شده خدا جونم! یه

فکری بکن قربونت برم:)

با افتادن قطره ای روی صورتم با تعجب سرموبلند کردم و به آسمون نگاه کردم! آخ

جون بارون:)) چه کیفی میده لبه ساحل نم نم بارون و بوی خیس ماسه ها..!

چقدمن اینجارودوس دارم نه من بلکه سوژین، زهراوشیرین هم عاشقه
 اینجان...ماقشنگ ترین خاطراتمون رو اینجاداریم!!
 سوژین و آدرین اینجاعاشق شدن...سالگردآشنایشون روهرسال
 همینجامیگیرن!شیرین وسامان هم همینطور:
 امازهرا...آخ ازهرا چیزی نگم بهتره...اما بهترین خاطره های شیرینه منم همینجاکناره
 این چندنفـره!

ماه همیشه همه جاباهم بودیم...من لبخنداشون رو ثبت کردم.من عاشقانه هاشون
 روتو خاطر م ثبت کردم...من همه ی ماجرا هاشون رو ثبت
 کردم!باعکس...تویادم!لبخندی به لبخندای ازته دلشون زدم
 چقدبودن کنارشون برام شیرینه...چقد آرامش دارم وقتی کنارشونم...وقتی نزدیکشونم
 احساس میکنم منم عاشقم!!احساس میکنم منم حسی شبیهشون دارم!
 یه حسه نـاب که نمیتونم از لذتش توصیف کنم:)گاهی اوقات آدم قادر به
 بیان احساسش تویک لحظه نیـست گاهی اوقات فقط دوست داریم توانون
 حسه قشنگ فروبریم ولذت ببریم دوست داریم هی لبخندبزنیم وبخندیم..
 از وجوده این حسی که توخون ورگ هامون درگرددشه!
 کی تا حالا همچین حسی داشته؟؟

من این حسو فقط کناره این چنـد نفر دارم:(من این حاله خوب و آرامش
 رو فقط دل و ازته عمیق و فقط کناره این چنـد نفر دارم من لبخندای
 این چنـد نفر دارم من حسه از نوم تولدشون رو...حسـه کناره
 خوشی توتک تک سلولام رو...گرم شدن خون تورگ ها رو...فقط

وفقاً ط...کناره این

"چند دنف _____ دارم"

ساعت نصفه شب شده بود بارون شدیدتردیگ کم کم قصد رفتن کردیم دوتا زوج

عاشقمون جلومون راه میرفتن و منوزهرهم پشته سرشون!!

نگاهی به زهرانداختم و بالبخند دستم دوره شونش حلقه کردم:

-چطوری عشقم؟؟

لبخنده کوچیکی زد دستشور و دستم گذاشت:

-خوبم..خیلی خوب!

صورتشو بوسیدم و گفتم:

-باید خوب باشی اصن نباید بد باشی! به هیچی فک نکن رفتی خونه یه

چای تلخ بخور و بخواب

سرتکون داد و با قدمای بلند سمت بچه هارفتیم سواره ماشین آدرین شدیم. اول

منورسوندن خونه دستم و دستگیره ماشین گذاشتم و بالبخند گفتم:

_خب شبه تقریباً خوبیی بود! مرسی همه با اجازه شب بخیر!

زهر او آدرین جوابم و دادن ولی سوژین یهوبرگشت سمتوسریع گفت:

-حوراییی جوووونم تو که عشقه منی جیگره

منی خره منی الاغه منی میمو...

باحرص محکم کوبیدم توسرش:

_زهره ماریشو و الاغ خودتیی کصاف بنال بینم چی

میخوای؟؟

- چطوری زبون دراز؟؟ عروسی خوش گذشت باکی رفته بودی حالا؟!

- علیکه سلام هرکول جون هعی بدنبود! بابچه ها بودم دیگه

صدای مامان از آشپزخونه اومد:

- _____ ورااومدی؟؟

بلند گفتم:

- بله اومدم مامان چایی داریم؟

همایون گفت:

- آره مامان تازه گذاشته بدوبرولباسواین بزک دوزکتو پاک کن بیا که کلی حرف

باهات دارم!

ابروبالا انداختم و همونجور که سمتہ اتاقم میرفتم گفتم

- بابا کو؟؟

همایون:

- تواتاق کارشه!

و کمدموباز کردم یه تیشرت آهایی گفتم و وارده اتاقم شدم مانتومودر آوردم

وشلوار سفید برداشتم و لباساموعوض کردم تیشرتمو پایین کشیدمو وای فای

گوشیمو روشن کردم رفتم توتلگرام و پی ام هامو چک کردم؛ همونطور که پی

امارو میخوندم از اتاقم بیرون اومدم باباومامان کناره همایون و زنش نشسته بودن

و چایی میخوردن!

سلام بلندی گفتم و کناره بابانشستم :

- چطوری فریدون جووونم؟؟ من نبودم خوش گذشت؟!!

باخنده دست انداخت دوره گردنم:

-علیکه سلام زبون دراز! به ماک خوش گذشت به تو خوش گذشت بادوستات؟؟

لیوانه چایی روبرداشتم و گفتم:

-هووم بدنبودالان از دریا برگشتیم چه کیفی داد!

مامان گفت:

-بازم دریا؟ خسته نشدین از دریارفتن؟؟

نوچی گفتم و روبه همایون گفتم:

چه خبرا خان داداش؟

★ سوژی ————— ن ★

ظرفه کیک و شیروبرداشتم و از آشپزخونه بیرون اومدم و به سمت بالکن رفتم آدرین

روصندلی چوبی نشسته بود دست به سینه خیره آسمون ابری بود کیک و شیرو

رومیز گذاشتم و کنارش نشستم؛ برگشت بالبخندنگاهم کرد که منم بالبخندبزرگتری

نگاهش کردم!

مامان لیلاکی کیک درست کرد؟

لیوانه شیرموبرداشتم و گفتم:

غروبی زنگ زد درس کرده برم بگیرم! منم باسر رفتم بخورکیکای مامان خیلی

خوشمزست!

تیکه ایی از کیکوبرداشت و گفت:

-هوویجه؟؟

-اووووووم

گذاشت دهنشو مشغول خوردن شدمنم یه تیکه بزرگ برداشتم وبالذت همراه

شیر خوردم! نیم ساعت بعد آدرین بلند شد و گفت:

- پاشو بریم بخوابیم فردا باید برم سره ساختمون!

لبموجلو دادم و گفتم:

- نخ... اب آدرین من خوابم نمی... ادا!

خندید و دستمو کشید:

- بلند شو ببینم بچه ساعت ۲ نصفه شبه بدویا بریم که از بیخوابی دارم بیهوش میشم

- خ... ب من خوابمون نمی... ادا!

یکم نگام کرد و گفت:

- فقط نیم ساعت منتظر میمونم تا خودت بیای بخوابی و گرنه خودم میام اوکی؟؟!

بلند خندیدم و گفتم:

- باشه برو

خم شد و لباشو محکم رولبام گذاشت.. لبخند زدم و بوسیدمش... گازه ریزی از لبه پایینم

گرفت و بابوسه کوتاهه دیگه ایی عقب کشید، باچشمکی رفت!

لبخند عمیق تر شد... دستمو رولبم کشیدم و به صندلیم تکیه دادم؛ آسمون ابری

بود و بارون نم نم میبارید! هوا کمی سرد شده بود ولی نه اونقدر زیاد که برم داخل و از این

حسوحال خوب بگذرم! گاهی وقتا دوست دارم بشینم زیره آسمون.. به ستاره هانگاه

کنم و فک... رکنم! به خودم... به زندگیم به گذشته، به همه چی...!

(فلش بک ۷ سال پیش...!)

وقتی بهت خبر دادم آدرین بازم مشروب خورده دیگ مطمئن شدم تورابطونو تموم میکنی...

مبهوت سره جام وایساده بودم وبه حرف هاش گوش میکردم... چند لحظه طول کشید تا تونستم حرفاشو تجزیه تحلیل کنم! خدای من یعنی این عوضی باعشه همه این اتفاق اس؟؟

قلبم محکم به سینه میکوبید... باحرص وعصبانیت برگشتم سمتش.. بانفرت نگاه کردم:

- خفه ش... و عوضی... حالم ازت بهم میخوره
چطورتونستی به دوستت خیانت کنی؟؟؟

با سرعت راه افتادم و سمته خیابون دیگ نمیتونستم بمونم و قیافه نحسشو تحمل کنم دیگ رفتم... نفهمیدم کی اشک رو گونه هام نشست و صورتم خیس شد؛ نمیتونستم باور کنم فقط به خاطره نامردیه این عوضی!

امانه... آدرین قول داده بود و باید مقابله اصرارای میلاد کوتاه نمیومد، کاش قوی بود... کاش...!

نفهمیدم کی رسیدم خونه پدری! جلوی درکه وایسادم صورتموپاک کردم وزنگ روزدم.

زهرامیگفت باید به آدرین بازم محلت میدادم، میگفت چند روز دیگ پشیمون میشم از کارم... میگفت من بدونه اون نمیتونم

راستم میگفت... من بی آدرین روزام تلخ تلخ بود. تکرار بود و تکرار...

هیچ خبری ازش نداشتم، شیرین بهم حق میداد... حق میداددیگ نتونم دل بندم به قولای دروغین! اماتاکی میتونستم این دوری رو تحمل کنم؟؟ تاکی میتونستم پشته پنجره بشینم.. به ماه خیره بشم واشک بریزم باحجومه خاطراتمون؟؟

شبه قدر رسید... با دخترا رفتیم مسجد وتوحیاط قرآن به سر کردیم ومن زارزدم وازخداکمک خواستم، گریه کردم وخواستم یا فکرش رواز سرم بیرون بندازه یا...!

زهرابغلم کرده بودوهمراهم گریه می کرد وهمش توگوشم می گفت "بسه سوژین آروم بگیر... بالاخره تموم میشه"

ومن نمیدونم دقیقا کی میخواد همه چیز تموم شه؟! ۲ساعت بعد از خوندن دعا زنگ زدم تا بابا بیاددنبالمون. ازمسجد که بیرون رفتیم بی حال تکیه دادم به دیواره آجری وخیره شدم به خیابونه خلوت! کم کم چشم بسته شد... به شدت به خواب احتیاج داشتم چند روزی بود که درست حسابی نمیخوایدم، کارم شده بود نگاه کردن به عکس هامون واشک ریختن!

باصدای ترمزماشینی که عجیب آشنا بود پلک زدم وهوشیارشدم یهو سره جام وایسادم وچشامو کامل باز کردم، قلبم شروع کردبه تندتپیدن... اینجا بود، حسش میکنم... سرمو بلند کردم وبه خیابون نگاه کردم؛ بادیدن پاترول مشکی و آدرینی که پشت فرمون نشسته، خیره با چشمای پرحرفش نگاهم میکنه... چشمام به اشک نشست و...!

بادلتنگی از این فاصله تمامه اجزای صورتشونگاه می کردم... بمیرم الهی صورتش چقدر بی حاله موهاش چرا انقدر بهم ریختس؟؟

آرنجشولبه در گذاشته بودو پشته دستشوبه چونس زده بود و فقط نگاهم می کرد!! دلم می خواست برم سمتش وبغش کنم... واسه باره آخر! اما نمی شد... یه چیزی این وسط مانع بود
 کاش پیاده شه وخودش بیادسمتم...
 کاش بیادوبغلم کن ومحکم فشارم بده به سینش!

"نگران نباش

محکم بغلت کرده ام

هزاران سال بوسیدمت

قرن ها نگاهت کرده ام

اینجا

من

بویت کرده ام

حست کرده ام

لمست کرده ام

و حالا

همه چیز آماده است

همه چیز برای آخرین وداع

برای آخرین دوستت دارم که به آرامی آنرا زمزمه میکنم

دیگر

تو باید بروی
 مرگ احساس از آن تو نیست
 من تو رو بیرون خواهم کرد!
 پنجره ها را میبندم پرده ها را میکشم
 من قرار است ادامه عمرم را
 در این اتاق
 در این تاریکی**.*
 در این گورستان
 که صدها قبر به نام من دارد
 بگذرانم"

بغض کرده زل می زنم تو چشمای ناراحتش...!
 من بغلش نکردم...
 من نبوسیدمش...
 من باینکه الان خیره چشمام اما دلم تنگشه!
 من دستای بزرگشوفشارندادم...
 من موهای لختشوبهم نریختم...
 من..."

"بے توپتیاره پاییم زمرامے ش کند
 این شبه وسوسه انگیزم زمرامے ش کند...!
 تونباشی من از اعماق غرورم دورم...!"

یک هفته از شبه قدر گذشته بود، اون شب حدوده ۱۰ دقیقه من و آدرین فقط باهم نگاه ردوبدل کردیم! فقط خیره هم بودیم بدون پلک زدن... تا اینکه بابام اومدو گره این نگاه قط شد.

روزا به کندی می گذشت... بیرون نمی رفتم فقط تواتاقم بودم غذا کمتر می خوردم و بچه ها می گفتن لاغر تروبی جون تر از قبل شدم! ولی دیگ هیچی برام مهم نبود... نه گرسنم می شد نه...!

مامان و بابا از دستم کلافه شده بودن... اولش با ملایمت ازم پرسیدن چمه وقتی دیدن هیچی نمی گم عصبانی شدن و دعوا م کردن! حتی مامان اونقد عصبانی شده بود که میخواست بزنه تو صورتم که بابا جلوشو گرفت...!

ولی ای کاش می زد... ای کاش می زدومن و از این خواب بیدار می کرد! روزها به همین منوال گذشت بدون هیچ خبری از آدرین... تا به خودم اومدم دیدم ۱ ماه گذشته! جمعه بودو من طبقه معمول هدفون تو گوشم بودو آهنگ گوش می کردم... همه جاهایی که باهم رفته بودیم از جلوی چشمم رد میشدن و داغه دلموتازه می کردن!

با باز شدن دراتاقم سریع دستم روو چشمم کشیدم و اشکاموپاک کردم... مامان اومد داخل و اخم های درهم نگاهم کرد! هوووفی کشیدم و هدفون رواز گوشم برداشتم و منتظر نگاهش کردم!

- امشب عروسی دعوتیم!

آب دهنموقورت دادم و گفتم:

- خب... کی؟!

- بردارزاده شوهره صنم... خالت گفته تو م حتما بیای

پوزخندی زدم و بیخیال گفتم:

-من حوصله عروسی ندارم

اخماش بیشتر شد و گفت:

-بیخود کردی! تو که همیشه عاشقه عروسی رفتن بودی؟! چیشده حالا میگی حوصله نداری؟

صداموبلند کردم!

-حوصله ندارم دیگه — ماما اه چرا انقد گیر میدین به من؟ خب دلم

نمیخواه دیبام حوصله شلوغیوندارم میخوام تنها باشم!

باهمون اخم نگام کرد

-نخیر این دفعه دیگه حتما باید بیای من جوابه فامیلوچی بدم؟ چن وقته همش

میپرسن سوژین کجاس پیداش نیست ندیدیمش؟! چی بگم بهشون هان؟؟ بگم

دخترم دیوونه شده افتاده گوشه اتاق وهی گریه میکنه و چرتوپرت گوش میده؟؟؟

عصبی تر شدم دستموتوموهای آشفتم فرو کردم

-بس کن ماما بگو... بگو حالش خوب نیست بگو سوژین مرده اصن

برگشت وهمونطور که از اتاق بیرون می رفت گفت:

-من نمیتونم الکی دروغ بگم توم امشب باما میای عروسی فهمیدی سوژین؟؟ وگر نه

من میدونم تو!

بیخیال دراز کشیدم و چشمم بستم.

چند ساعت بعدش ماما اومد و زورم کرد تا لباس بپوشم! واقعا حسه بدی داشتم و دلم

نمی خواست برم ولی وقتی ماما گفت دوستاتم دعوتن مخالفتی نکردم اخه ۱ هفته

ایی بود دختراروندیده بودم دلم برایشون تنگ شده بود بوبه شدت دلم حرف زدن

باهشون رومی خواست. از طرفیم زد به سرم تا زیاد آرایش کنم... شاید میخواستم اینجوری با آدرین لج کنم که ازم قول گرفته بود برای عروسی کم آرایش کنم و لباس بازپوشم و... نرقصم. خب چی میشد حالا که اون زیره قولش زده منم زیره قولم بزمنم و اونجور که میخوام بگردم؟! ساعت ۸ شب حاضر شدیم و از خونه راه افتادیم سمت تالار، توی راه سرموبه شیشه چسبونده بودم به ماشینایی که با سرعت زیاد رد می شدن نگاه می کردم. وقتی رسیدیم تالار از ماشین پیاده شدم و شالمودرست کردم صدای مامان رو زیره گوشم شنیدم:

- یکم لبخند بزنی مردم فک نکن افسرده ای!

کلافه شدم و بدون گفتن چیزی راه افتادم سمت پله های تالار. چند لحظه بعد مامان و باباهم اومدن و رفتیم داخل صدای آهنگ رومخم بود و بدتر از اون بوی انواع مختلف عطروادکلن باعث شده بود سردرد بگیرم. بعد از سلام کردن با مادری عروس و چندتا از فامیلا گشتم دنباله دختری... که چشمم به گوشه سالن افتاد، زهرابلند شده بود و داشت برام دست تکون میداد... لبخنده کم رنگی رو لبم نشست چه خوشگل شده بود:

روبه مامان گفتم:

- من میرم پیشه بچه ها

و بدون اینکه منتظره حرفی ازش باشم سمت میزه بچه ها رفتم. وقتی رسیدم

بلند شدن وهمه دیگرو بغل کردیم... چقد به وجودشون احتیاج داشتم!

کناره زهرا نشستیم و گفتم:

- مامان اتون کجان؟

حورا به پشتی سرم اشاره کرد و گفت:

-اوناهاشونن پیشه مامانت...

سرتکون دادم ونگاهی به دور و ورم انداختم اکثرا داشتند میرقصیدن ویه عده اییم مشغول حرف زدن بودن! شیرین سرشونزدیکم آورد و با دقت نگام کرد... باچشمای بی روح ولبخنده کم رنگی نگاهش کردم که آهی کشید وگفت:

-چرا اینجوری شدی تو دختر؟ کو اون سوژینه شادوسره حال... چرا انقد بی

حالوکسی؟؟ نکن سوژین... باخودت اینجوری نکن داری روزبه روز بدتر میشی نفسه عمیقی کشیدم و به پارچه رومیزی خیره شدم! میخواستم چیزی بگم ولی مرد بودم آخرش دلموبه دریازم و آهسته گفتم:

-از... ازش... خبری ندارین؟؟

زهره نفسشو بیرون داد وگفت:

-علی میگفت حالش افتضاحه هیچ حرفی نمیزنه فقط میره شرکت کاراشو میکنه و میره خونه... بچه هام میخوان هی باهاش حرف بزنی ولی اون چیزی نمیگه! زیره لب گفتم "بمیرم براش..."

که حور اتشر زد:

-زهره مار خدانکنه... حقشه اصن میخواست سره قولش بمونه که الان انقد خودشو خودتو عذاب نده! هرکی خربزه میخوره پای لرزشم میشینه بغضم گرفت...

-بچه ها... دلم براش تنگ شده چیکار کنم؟؟

هیچکدوم چیزی نگفتن و فقط باناراحتی نگام کردن...! بعد از شام حورا و زهره رفتن تا برقصن به منوشیرین هم اصرار کردن ولی منکه اصلا حسش رونداشتم شیرینم زیاد تو عروسی هانمی رقصید!

شیرین دستی به موهام کشیدوبالبخندگفت:

-خوشگل شدیا جیگر:(فقط چشمتا غمگین...بیخیال باش سوژین پاشوبرو بابچه

هایکم برقص سره حال شی!

بدم نمی گفت... کمی میرقصیدم تا سره حال شم!به زهرا و حورا نگاه کردم که

باشادی می رقصیدن وبأهنگ میخوندن!شیرین منتظرنگام کرد،لبخندی زدم وگفتم:

-به شرطی که تو می بیای

خندیدودستمو گرفت وبلندشد!

-حله این باررقصو به خاطره توهستم!!

خندیدیدم وبه سمت زهرا و حورا رفتیم وباهم مشغول رقص شدیم...به جرئت می

تونم بگم با کمی رقصیدن سره حال شدم وانرژی گرفتم!کم کم مرداوپسرا هم

اومدن قسمت ما وتقریبا پیسته رقص پر شده بود!

دیجی آهنگ شادی گذاشته بودومنم کلی انرژی گرفته بودم وباخنده می

رقصیدم...رفتم جلوی زهرا وجلوش چرخیدم که خندیدومثله مردای هیزگفت:

-جووووون چه قری میدی جیگر!

غش غش خندیدم وگفتم:

-زهرا مار مردیکه هیز کم نخ بده!

شیطون نگام کردوبلندگفت:

-عشقم دستم خسته شدخوانقد نخ دادم!بیا امشب بریم خونه باغ دلیم برات

تنگه!!!

شیرین که حرفای زهرا روشنیدزدزیره خنده!حورا که همونطوربالاوپایین می پرید به

پسرایی که درحاله رقص بودن هم نگاه می کرد یه دفعه باتعجب وایسادوگفت:

- عه بچه هاااا...اون...اون آدرین نیست کناره پسرخاله سوژین؟؟؟؟
 شوکه شده سره جام ایستادم...فک کردم اشتباه شنیدم زل زدم به دهنه حوراوگفتم:
 -دروغ میگی؟؟آدرین اینجاست آره حورا؟؟
 باچشمای گردش نگام کردوگفت:
 -آره بخدا اون سمتونگا

وشونموگرفت وچرخوندم به سمتی که می گفت...قلبم دیوونه واربه سینم می
 کوید!خودش بود...کناره مسعودوایساده بودوخیره نگام می کرد!لعنتی...نگاهش
 پر بوداز سرزنش...

یک لحظه از اینکه انقد آرایش کردم وشالم سرم نیست پشیمون شدم...آدرین
 همیشه مخالفه رقصیدنم تو عروسی هابوداونم بااین آرایش...وقتی هم
 میفهمیدرقصیدم بعدش کلی باهم بحث می کردیم وچندروز قهر بودیم!!
 حالاچی؟بعده امشب چه اتفاقی میوفته؟

هردومون زل زده بودیم به هم این بین فقط صدای کر کنده آهنگ بود که تو گوشم
 زنگ می خورد!چقد دلم بر اش تنگ شده بود...

موهاشو کج ریخته بود...چقد بهش میومد!پیراهن سفیدی پوشیده بودو آستیناشو بالا زده
 بود...اگه تا ۲ماه پیش بود الان داشتم باذوق ونیشه باز نگاهش می کردم قربون
 صدقه تپش می رفتم ولی الان...فقط بایه لبخنده تلخه تلخ نگاهش میکنم!
 آدرین یه دفعه نگاهشو ازم گرفتو دره گوشه مسعود چیزی گفت که اونم سرتکون
 دادوباهم رفتن!

هه رفت...نتونست تحمل کنه دیدنه منو؟؟

لعتی بدجور حرصم گرفته بود که چرا نموند... دستامو مشت کردم و بعده چند لحظه دوباره شروع کردم دقصیدن!
 پراز حرص و عصبانیت می رقصیدم و لبخنده مصنوعی رولیم بود...
 از لجش تا آخره جشن می رقصم...!
 زهرا همونطور که جلوم می رقصیدنگران نگام کرد و گفت:
 -سوژین... آدرین اومده و داره نگات میکنه! آجی بسه بیابریم فک کنم خیلی عصبانی شده...

لبمواگاز گرفتم و با عصبانیت گفتم:
 -به جهنم بره از عصبانیت بمیره اصن... دیگه به اون ربطی نداره
 هر چه قدر بخوام میرقصم!
 حیف که اون لحظه نمی دونستم رقصیدنم چند ساعت بعد چه عواقبی روبه همراه داره...!
 بالاخره عروسی تموم شد! بارقصیدنای منونگاهاای خیره آدرین... بالبخندزدنای من و اشاره های عصبی آدرین!
 بعد از خدافظی از بچه ها سواره ماشین باباشدم و چند لحظه بعد راه افتادیم توی راه بودیم که گوشیه مامان زنگ خورد و جواب داد:
 -الو؟ صنم تویسی... چی بوسته؟؟ (صنم تویی چیشده؟)

-چی مسعود حال بهم بوخرده؟؟؟ (حاله مسعود بهم خورده؟)
 باکنجکاوای به مامان نگاه کردم تا بفهمم چیشده... بعده چن لحظه تماسو ققط کرد و روبه بابا که پرسیده بود چیشده گفت:

-صنم بوگو مسعود خو رفیقه مرا عرق بوخورده عروسی میان اشان حال بهم بوخُرده
درمانگاه ایسان... (صنم گفت مسعود بارفیق تو عروسی مشروب خورده حالشون بهم
خورده الان درمانگاهن)

بادهن باز به مامانم نگاه کردم و حرفش روتجزیه و تحلیل کردم... "بادوستش
مشروب خورده"

"بادوستش مشروب خورده..."

اون دوستش... نکنه... نکنه آدرین بوده؟؟ سعی کردم از مامان خیلی عادی سؤال
کنم:

-با کی مشروب خورده؟ خاله چطور حواسش به تک پسرش نبود!
شونه بالا انداخت و گفت:

-چه بدونم تا وقتی براین پسرزن نگیره همینه وعضش...
بعدروبه باباگفت:

-تی نظربیشیم درمانگاه ایت سربزنییم؟ (به نظرت بریم درمانگاه یه سربزنییم)
باباجواب داد:

-نیم بیشیم حالا بیدینم آنه حال چته (نمیدونم حالا بریم بینیم حالش چطوره)
بی قرار به صندلی تکیه دادم و پوسته لبم جویدم... مامان زنگ زد و از خاله پرسید کدوم
درمونگاهن، یه رب بعد بابا جلوی درمونگاه نگه داشت خواستن پیاده شن که من
سریع گفتم:

-منم میام!

بابا سرتکون داد و گفت بیا پیاده شدم و وارده درمونگاه شدیم بادیدنه کسی که
رو صندلی آبی رنگ توی راهرو نشسته بود شکم به یقین تبدیل شدو...

قدمام کندشدن... لعنت بهت آدرین لعنت بازم خردم
 کردی؟! میخواستی بیشتر ثابت کنی که چقد برات بی ارزشم لعنتی؟! خاک توسره
 من که یه ذره بهت امیدوار شده بودم... خاک توسره احمقم کنن که روزوشبام
 بافکرت می گذره ولی تو... امشب... تو اون عروسی لعنتی مشروب خوردی!
 آریا یه لحظه سرشوبلندمی کنه وقتی نگاهش به من میوفته با تعجب و نگاهم میکنه
 که پوزخنده تلخی تحویلش دادم و روی اولین صندلی که دیدم نشستم و سرموبه
 دیواره سردتکیه دادم و چشماموبستم صدای مامان روشنیدم که گفت:
 - سوژین همینجا بشین ما بریم ببینم مسعود چطوره
 فقط لباموتکون دادم... اصلانمی تونم باور کنم که آدرین بازم مشروب خورده! چقد
 بدبختم من ای خدا چقد... وقتی صورتم خیس شد سریع دستمورو گونم کشیدم
 و لبمو گزدیم... با صدای آریا چشمموباز کردم دیدم بالای سرمه و ناراحت نگاهم میکنه!
 بیشتر بغضم گرفت...

- دیدی آریا؟ دیدی داداشت کم ارادس؟! دیدی چجوری خردم کرد... چرا داداشت انقد
 بی رحمه آریا؟ چرا اندازه بند انگشتم برام ارزش قائل نشد؟ فک کردم اگه باهاش بهم
 بزnm به خودش میاد و پیشمون میشه، فک می کردم دیگه عمرا بره سراغه
 مشروب... فک می کردم هرکاری میکنه تا منو برگردونه... ولی اون لعنتی
 یه دفعه بغضه لعنتی نداشت ادامه بدم دستموجلوی دهنم گرفتم... چشمموبستم
 و بغضمو خفه کردم ولی اشکام بی اجازه روی صورتم می ریختن...!

- خیلی اشتباه کرد... منم انتظارشو نداشتم سوژین، از وقتی رابطتونو تموم کردی به کل
 عوض شده باهام حرف نمیزنه همش یا تواتاقشه یا شرکت...
 دستشو کلافه رو صورتش کشید و گفت:

-واقعا نمیدونم چی بگم سوژین... ولی ب - - دون... (صداش می لرزید این دیگه چشمه؟) آدرین دیوونه وار... عاشقته!

روشوازم برگردوندورفت! گلوم می سوخت دلم میخواست یه جای خلوت وتاریک باشم و باصدای بلند گریه کنم و دادبزنم...

نمیدونم چقد رو صندلی نشسته بودم که باصدای مامان وبابابلندشدم وجلوتراز اونا ازدرمونگاه بیرون اومدم،دیگه نمی خواستم چیزی بدونم!

دو روز از اون شب گذشته بود... باهمه وابستگی که به آدرین داشتم ولی دیگه داشتم سعی می کردم فراموشش کنم وازذهنم بیرون بندازمش... سخت بودخیلی سخت بود! فشاره زیادی روم بود چندتا ازدوستام میگفتن آدرین فراموشت کرده والان حتما با یکی دیگست وقتی اصلا بهت نه زنگ میزنه نه اسی...!

این حقیقته لعنتی بدجورداشت قلبمومی سوزندو "این بار من جوابی نداشتم واسه کسایی که روزی جلوشون می ایستادم واز آدرین دفاع می کردم که اون عاشقمه وحتى اگه تویه اتاق با چندتادختربینمش بازم باورش دارم..."

ولی انگار آدرین راستی راستی فراموشم کرده بود.

..هیچ خبری نداشتم ازش غرورمم اجازه نمی داد از بچه ها سؤال کنم!

یه روز بایکی از هم مدرسه اییام که همسایمون بودرفتم قدم بزینیم... مونا از دوست پسرش می گفت ومن بی حرف به سنگ ریزه های جلوی پام نگاه می کردم! کم کم حرفه مونا رفت سمت آدرین...عجیب نبود چون تقریبا اکثره بچه های مدرسمون میدونستن که من با پسری به اسم آدرین دوستم وجونمون برا هم در میره...هه!

ومونا هم جزء همون بچه های مدرسه بود همم از بچگی میشناختمش! که از قضا آدرین نفرته شدیدی به این دختر داشت... چون مونا "دختر" نبود!!! میتونم به جرئت بگم مونا تقریباً باهمه پسرای انزلی دوست شده بود...!

گناهه من چی بود که از بچگی میشناختمش وهمسایه بودیم؟ یادمه وقتی فهمیدم مونا از چی به چی تبدیل شده اصلاً باور نکردم ولی شایعه ها و حرفایی که پشته سرش بود و دوستی هایی که خودش تعریف می کرد باعث شد باورم شه مونا به یه دختره عقده ایی تبدیل شده!

یه مدت رابطه مونا باهاش قط کردم... هیشکی دوست نداشت با مونا رابطه داشته باشم چندبارم سره همین با آدرین بحث کرده بودیم می گفت دوستاش همش راجبش حرف میزنن و... می گفت نمیخوام عشقم با این هرزه بگرده! نمیخوام براتوم حرف دربیارن...! حق داشت...

نمیدونم الان چه شده که باهاش اوادم بیرون... شاید چون شخصیت بیخیال و خوش گذرونی داره! شاید میخوام منم کمی خوش بگذرونم و بیخیال باشم مثله مونا!

یا لجه آدرینو در بیارم تا بیاد پیشم! نامرد الان کجاست تا دعوا منم کنه که چرا باهاش اوادم بیرون و...؟! میدونستم کارم اشتباهه محضه! میدونم دیوونه شدم... میدونم زده به سرم، مغزم دیگه نمی کشه... دلم میخواد یکی بیاد و بیدارم کنه از خواب... و کاش اون یه نفر "آدرین" باشه!

مونا با چشمای سبزه و حشیش نگام کرد و گفت:

-هنوزم دوشش داری؟

پوزخندی زدم و سرتکون دادم... این بار میترسیدم اعتراف کنم و غرورم بشکنه!

- سوژین ولش کن دختر اون به درده تونمیخوره! آدرین پسریه که خیلی از دخترا دورو برشن تازشم اون دانشگاه میره خیال کردی سربه زیرمیره ومیاد فقط با توه؟؟ نه جونم مگه میشه دخترای دانشگاهوول کنه وبیادباتو... یکم فک کن سوژین اگه هم این مدت باهات بود حتما برای سرگرمی بوده باخودش گفته دختره بچه مدرسه اییه ویه استفاده ایی ازش بکنم و...

باشنیدنه حرفاش سره جام میخ کوب شدم انتظاره این حرفاروازش نداشتم... یه دفعه عصبانی شدم وباصدای تقریبابلندی گفتم:

- ساکت شو مونا... فکر کردی همه مثله دوست پسرای لاشی توان؟؟؟ فک کردی آدرینه منم مث اون آشغالاس که بخواد ازم سواستفاده کنه؟؟؟؟ ازشده حرص وعصبانیت نفس نفس میزدم وچونم می لرزید... مونا برگشت سمتم وباخم گفتم:

- مگه دوست پسرای من چشونه؟؟؟ هان...؟ خیلی بهتر از اون آدرینه عوضیته که... چشم یه لحظه ازتعجب گردشده... مونا به دوس پسرش افتخارمیکرد؟؟ بانسبتی که به آدرین داد باخشم ودستای لرزون کوبیدم تودهنش!

- خفه شوو مونا!!!! حق نداری به آدرین بگی عوضی... میدونی چیه همه حق دارن که میگن باهات قطه رابطه کنم... تو باچن سال پیش خیلی فرق کردی بهتره بری همون دوس پسرای لاشیتو تیغ بزنی وبهشون افتخارکنی!!

بعد از این حرفم راهی که رفته بودیم روبرگشتم تاخوده خونه به خودم فحش دادم که چرا باهش بیرون اومدم... منه احمق فقط به حرمته روزای بچگی باهش حرف میزدم، به حرمته اون روزای پاک... گوره بابای بچگی این مونا دیگه مونای بچگی نیست!

من خیلی خوشبختم که دوستای خوبی مثله زهرا، شیرین و حورا دارم!!
 بهترین دوستایی که هیچ وقت از انتخابشون پشیمون نمیشم!
 وقتی رسیدم جلوی دره خونمون دره همسایه روبه رومون باز شد و مرتضی پسره
 همسایمون بیرون اومد! مرتضی دوست وهم دانشگاهیه آدرین بود... یه جورایی قبلا
 وقتایی که باهم قهر بودیم و من میومدم بیرون و مرتضی میدیدتم سریع به آدرین
 خبر میداد و اونم خودش میرسوند!!
 آهی کشیدم و خواستم دروازه رو باز کنم که با صدای مرتضی با تعجب ایستادم
 - سوژین خانم؟؟ یه لحظه صب کنین کارتون دارم
 چیکار میتونه داشته باشه؟؟
 نگاهی به دوطرفه خیابون انداختم و وقتی دیدم خلوته و کسی نیست برگشتم و به
 مرتضی که داشت نزدیکم میومد نگاه کردم، قیافش یه جوری بود... انگار ناراحته! وقتی
 رسید جلوم به آهستگی سلام کردم و سرمو پایین انداختم
 - خوبین سوژین خانم؟
 نفسی گرفتم و گفتم:
 - ممنون کاریم داشتین؟!
 سرفه ایی کرد و صداشو صاف کرد، نگاهش دور و ورش چرخوند و من کنان گفتم:
 - راستش... چطوری بگم، از... از آدرین خبر دارین؟؟
 سرمو بلند کردم و تو چشماش نگاه کردم... اغلب از چشمای آدما میفهمیدم
 چشونه... والان تو چشمای مرتضی یه چیزی بود که انگار رنجش میداد و... یا نمیتونست
 به زبون بیارتش؟!
 - نه خبری ندارم ازش... باید بدونین دیگه ما باهم کاری نداریم!!

آهی کشید و با تاسف گفت:

-بله میدونم... ولی شما دیگه با آدرین حرفی نزدین؟

کلافه جواب دادم:

-نخیر آقا مرتضی... اگه کاری ندارین من برم تا کسی نیومده...

سریع گفت:

-نه نه صبر کنین چند لحظه... بایدیه چیزی راجه آدرین بهتون بگم!!

سرمو چرخوندم و جدی نگاهش کردم... میترسیدم از اون چیزی که میخواد بگه...!

-چه چیزی اقا مرتضی؟؟؟

نگاهشو ازم گرفتوبه انتهای خیابون نگاه کرد، آب دهنشوقورت دادزیره لب چیزی

گفت که نشنیدم و بعد خیلی سریع حرفاشو پشتته سره ادا کرد...

-پریشب که هردوتون تو عروسی بودین و آدرین مشروب خورد... یه جورایی زیاده

روی کردو حالش بهم خورد، بامسعود بردنش درمونگاه...

کلافه و عصبی پریدم وسطه حرفش:

-خب اینو که خودمم میدونم

سرتکون دادو گفت:

-صبر کنین میدونم که میدونین بذارین بقیه حرفمو بزنم!

دست به سینه شدم و منتظر نگاهش کردم!

-سامان زنگ میزنه بهم که آدرین حالش بهم خورده منم میرم درمونگاه علی و آریا

هم بودن، یکم بعد که حالش بهتر میشه میبریمش خونه مجردی علی... هرچی ازش

میپرسیدیم هیچی نمی گفت فقط نشسته بودرومبل و به فرش زل زده بودیکم بعدم

خوابش برد!

هووفی کشیدو کلافه ادامه داد:

-اون شب منوسامان هم اونجاموندیدم و آریارو فرستادیم خونه و گفتیم به مادرش اینباگه آدرین پیشه دوستاشه! فرداش من ساعت ۸ بیدار شدم گفتم اول برم به آدرین سر بزیم ببینمش حالش چطوره... از اتاق بیرون اومدم خواستم دره اتاقی که آدرین توش بود باز کنم ولی... ولی قفل بود! نگران شدم و صداش کردم ولی جواب نداد سامان و علی هم از صداها م بیدار شدن و اومدن... هر سه تامون نگران شده بودیم که چرادر قفله انقدبه در کوبیدیم که در باز شدو...

به اینجای حرفش که رسید و نفسه عمیقی کشید و چشماشو بست... صاف و ایسادم و نگران نگاش کردم یعنی پیشده بود؟؟ آدرین...

-بقیه حرفتون اقا مرتضی؟؟

پشتشوبهم کرد و آهسته گفت:

-آدرین خودکشی کرده...

چند لحظه مات نگاهش کردم و یهوزدم زیره خنده! بلند می خندیدم...

-هه... چه شوخی مسخریه اقا مرتضی... شوخی بهتر از این نبود؟! آدرین

خوردکشی کرده؟ دس بردار توروخدا اون احمق مگه بچس که خودکشی کنه؟! حتما

شمارو فرستاده تا این اراجیفوبهم بگین و انتظار دارین باور کنیم؟؟

با اینکه بزونم این حرفارومی زد اما... قلبم به شدت به سینه می کوبیدویه چیزی

تومغزم رژه میرفت "نکنه واقعا..."

خواستم برگردم برم خونه که باصدای جدیه مرتضی و ایسادم

- صبر کنین سوژین خانم... برای چی من باید باشما شوخی کنم؟؟ آدرین واقعا رگشوزده... پسره احمق دیروز تواتاق با تیغ رگشوزده بود! الانم بیمارستانه... بد جور رگشوبریده، بهوش اومده اما... بازم ساکتته!! چشمام داشت تار میشد... به گوشام اعتماد نکردم که همچین چیز یوشنیده باشن! پاهام سست شده بود داشتم میوفتادم که دستموبه دروازه گرفتم و سرموبه آهنه سرد چسبوندم...

دروغه... دروغه آدرین هیچ وقت خودکشی نمیکنه... آدرین انقد بچه نبود...

آدرین رگشونزده... این یه شوخیه اره! میخواد منوبتر سونه... بادستای لرزون دروازه روباز کردم و درو محکم بهم کوبیدم، چشمام همه چیومحو میدید... بازم عینک نزده بودم! به سختی از حیاطمون رد شدم و به پله های تراس رسیدم... کفشامو دراوردم پرت کردم گوشه دیوار... دلم فقط خواب میخواست، بعدش بیدار شدم و ببینم که همه چیز خواب بوده و بس!

به صدا کردنای مامان توجهی نکردم و به اتاقم رفتم. بدون اینکه لباسمو عوض کنم خودمو پرت کردم رو تختمو چشمامو بستم... و راحت خوابم برد! با صدای مامان چند بار پلک زدم و چشمامو باز کردم...

- سوژین پاشودختر دوستات چند بار زنگ زدن نشستیم و نگاهی به ساعت کردم ۸ شب بود! نگام به لباسام افتاد... مانتو و شلوار بیرون چرا تنم بود؟؟ چشمامو بستم و سعی کردم به یاد بیارم امروز رو... بامونا رفتم بیرون... یه حرفایی زد که عصبی شدم! زدم تودهنش و... رسیدم خونه که مرتضی رو دیدم...

مرتضی یه چیزایی گفت، گفت آدرین...! سریع از روتختم بلندشدم و دنباله گوشیم گشتم خواب نبود...همش واقعی بود! وای خدا باورم نمیشه که آدرین رگشورده باشه... آخه اون...!

روی شمارش مکث کرده بودم... دودل بودم زنگ بزنگم یانه؟! بالاخره غرور و کنار گذاشتم و رو اسمش ضربه زدم... گوشیبغله گوشم گرفتم و بانگرانی واسترس لب هاموجویدم!

دیگه از شنیدن صدایش داشتم ناامیدمی شدم میخواستم قط کنم که بوق قط شد... صدای نفس های عمیقش تو گوشم پیچید! با لذت چشم بستم و لب هامو گزیدم تا یه موقع بغضم نشکنه...! مثله خودش نفس عمیقی کشیدم، قطره اشکی سرکشانه از پلکه راستم چکید و لبم رو خیس کرد... نتونستم جلوی احساساتم رو بگیرم، لب هامو باز کردم و به زحمت اسمش رو صدا کردم... چقدر دلم تنگ شده بود برای "آدرینم" صدا زدنش...

جوابم "جون دلم" از ته دلش بود! روی تخت افتادم و نالیدم:
- چیکار کردی با خودت؟؟

صدای خستش گوشم رو نوازش کرد...

- تو... چیکار کردی بامن نورم؟!

نتونستم جلوی اشک های سرکشم رو بگیرم و تو چند لحظه صورتم خیس شد!

- آدرین... تو... واقعا رگتو... زدی؟؟؟

آهش قلبموبه درد آورد... باورم نمیشد، آدرینه من... آدرین قوی و محکمه من رگش رو زده باشه!

- دلم برات تنگ شده...

نتونستم جلوی کلمه ی "منم..." رو بگیرم! خب دلتنگش بودم چرا باید دروغ می
گفتم؟ آره هنوزم دوشش دارم با اینکه زده زیره قولش... دیوونه واردوشش دارم
و دلتنگشم...! دلتنگه نگاه کردن تو چشمای شب رنگش، دلتنگه موهای بازیگوشش...
اما... نمیتونم ببخشمش، شاید فعلا...!

نگاهم رو از ستاره شیطون و چشمک زن میگیرم و از جام بلند میشم، ظرف های کیک
و ماگ هارو بر میدارم از بالکن بیرون میام. نگاهم به مرده مهر بونه روی تخت
میوفته... لبخندی میزنم و به آهستگی از اتاقمون بیرون میرم، ظرف هارو توسینک
میدارم فردا میشورمشون الان فقط دلم خواب میخواد اونم تو بغله آدرین
برق هارو خاموش کردم و وارده اتاقمون شدم گرم شده بود لباسموبایه تابه کوتاه تا
روی ناف و یه شلوارک تابالای زانو عوض میکنم، چراغ خواب رو خاموش کردم و به
آرومی رو تخت دراز کشیدم. پتو تاروی زانو کشیدم، برگشتم طرفش و دستموزیره سرم
گذاشتم... بالذت، بالبخندی بی انتها نگاهش کردم!

پیشونی بلندش که موهای بازیگوشش روش افتاده بود، ابروهای مشکی
و مردونش... بینی خوش تراشش، و لب هاش... چشمام از روی صورتش به مچه
دستش خزید! اخمه کم رنگی روی پیشونیم نشست، دستموسمته مچه دسته چپس
بردم... انگشت شستشمو روی یادگاری تلخش کشیدم... خم شدم و عمیق زخمه
عمیق چند سالشو بوسیدم! چند بار عمیق و پشته سره هم...

سرموینه گردن و شونش تنظیم کردم و خودمو به خواب سپردم!
 باحسه مرطوب شدن گونه ام چشمام باز کردم که با چهره مهربون و دلنشینش روبه
 روشدم! لبخندی به وسعت رنگین کمونه خیالم زدوبا زیباترین لحن گفت:
 - صبحت بخیر عزیزِ دلم!

بالبخندی به اندازه لبخندش دست دوره گردنش انداختم!

- صب بخیر عشقم!

اگه بگم برای اولین باره میگم "عشقم" بخدا که دروغ نگفتم!! من همیشه
 احساساتم تو رابطه لنگ میزدخب...

از پرستاره شدن چشماش فهمیدم اونم به اندازه من از شنیدن این کلمه شیرین
 لذت برده!

لب های گرمش که بوسه میشینه رولب هام با اشتیاق میبوسمش و هر دو بالبخند چشم
 می بندیم:

خدایا ممنونم برای وجودش...

خدایا شکر ت برای حضورش...

خدایا دمت گرم که انداختیش وسطه زندگیم...

خدایا مرسی که نگاهم کردی...

مرسی که نگاهمون کردی... اونم بالبخند:((((

لبخندتو همیشه بالای سره زندگیمون نگه دارم:

۷سال پیش، ۷ماه طول کشیدتا تونستم ببخشم آدرین رو...هردومون عذاب کشیدیم،هردمون اذیت شدیم!ولی می ارزیدچون فهمیدیم محاله ازهم جداشیم!
این میون دوستای نامردمون حسابی تاتونستن زهرریختن!ازدوستای صمیمی من بگیر تا رفقای نامرده آدرین!

ازموناى هرزه بگیر تا میلاده نامرد...!

ولی بااین اتفاق تونستیم آدمای دورو ورمون روخوب بشناسیم...رفیقارواز نارفیکا سوا کنیم!

توانتخابامون دقت کنیم...وازهمه مهم تر به نارفیکای دورمون ثابت کنیم که تیرشون به سنگ خورده و ما تا ابد "_____ا" میمونیم:

خیلیا سعی داشتن ماروازم جداکنن ولی نتونستن!

خیلیا سعی کردن آدرین روجلوم نامرد جلوه بدن ولی خودشون نامردازآب دراومدن!
خیلیا جون کندن تا منو جلوی آدرین بدن نشون بدن...ولی خودشون "خراب" از آب دراومدن:

همیشه خداروشاکرم که منوآدرین رو روبه روی هم قراردادوخودش از اول مراقبمون بود تا نخوریم زمین...هرچند پستی بیلندی های زیادی جلومون بود؛ولی هردمون یه تنه جلوش وایسادیم وبالبخند ازهمشون گذشتیم!

ماسختی زیادکشیدیم...دوری زیادکشیدیم ولی آخرش بازم رسیدیم به هم:
حتی اون فال گیره احمق هم که می گفت "اون پسری که میخوایش دوست نداره
وآدمه درستی نیست ازش دوری کن آخرش پشیمون میشی" باعث شدمن یه

مدت باچرندیاتش باشک کردن به آدرین روزها عذاب بکشم...اما با ثابت کردن
آدرین همشون دود شد رفت هوا!
خندم میگیره وقتی یاده اشتباهاتمون می افتم...چقدر "آدم بودن که نمیخواستن
ماباهم باشیم" حالا کجان که بینین عاشقانه تو "بغل همیم؟"

چشام و با لذت می بندم و لبخند می زنم.
با آرامش موهام رو نوازش می کنه و می بوسه...چقدر خوشم میاد وقتی دست تو
موهام می کشه!
با صداش چشام رو باز کردم
- گرسنت نیست سوژینم؟
نفس عمیقی کشیدم و گفتم
- چرا خیلی گشنمه هوس جوجه کباب کردم آدرین!
آروم خندید و منم لبخند زدم...
- ای جونم پس پاشوبریم دوش بگیریم بعد من بیرمت یه جایی کباب بخوری!
پسر بدجنس زامبی!!
سرم و محکم کوبیدم رو سینش و گفتم
- نمی خوام، من با تو حموم نیام اذیتم می کنی بدجنس!
بلندتر خندید، من و کشید بالا و سرم بلند کرد
- من کی اذیت کردم فنچول چرا دروغ می گی؟!

چشمای خمار از خوابم رو دوختم تو چشمای شیطونش...
 - هاه پس عمه ات بود پریشب تو حموم گردنم و گاز می گرفت؟! لابد عمه
 جونتم بود که زیره آب سرد نگهم داشت! بسه یا بازم بگم؟؟
 قهقهه شادی زد که حرصم گرفت. لبم و مثل ماهی کردو محکم بوسید که دردم
 گرفت!

بادست راستم کوبیدم تو سرش و شروع کردم به کشیدن موهاش! تفریحی که هیچ
 وقت برام تکراری نمیشه...

بعداز کمی شیطنت از دستش خلاص شدم واول خودم رفتم دوش گرفتم!
 وقتی حوله پیچ از حموم اومدم بیرون سروصدایی از تو آشپزخونه می اومد، خدا می
 دونه چیکار داره می کنه این بشر!
 سردم شده بود برای همین قبل خشک کردن موهام لباسام رو پوشیدم و جلوی آینه
 ایستادم. موهام فر شده بود دلم نمی اومد شونه کنم تا فرش باز شه!
 فقط باحوله یکم خشک کردم وریختم دورم، اگه باخودم بود می رفتم موهام رو کلا
 فر می کردم... ولی حیف و صد حیف که شوهری جان همین گونه موهای مرا می
 پسند...

اصلا انقد خودخواهه میگه وقتی موهاش فر می شه خوردنی تر می شی خوشم نمیاد
 باون مو بری بیرون!!!

دوباره با یادآوری خودخواهی هاش حرصم گرفت، حوله رو پرت کردم رو تخت وبا
 حرص به خودم توآینه نگاه کردم
 من سوژین نیستم اگه درستت نکنم آدرین!

با صدای بلندش برگشتم سمت در؛ نون تست به دست اومد داخل. پشت گوشم رو
خاروندم و گفتم

- چی درست کردی؟؟

ابرو بالا داد و گفت

- نوتلا

جوووون من می میرم برای نوتلا باذوق گفتم

- برای من؟؟

با شیطنت نگام کرد و گفت

- نه عزیزم شما این چن روز زیاد شکلات نوش جان کردی دیگه بسته این

برای خودمه دیشب شام که درست و حسابی بهم ندادی!!!

از پررویی چشم گردش

- ااا بچه پررو دیشب هم تو عروسی شام خوردی هم تو رستوران پیتزای

منو!

باخنده اومد ستم و نون تست و گذاشت تودهنم! از دستش گرفتم و بالذت شکلات

و خوردم، دوره لبم شکلاتی شده بود زبونم و کشیدم و رو لبم که آدرین خم شد

و بادندون لبمو کشید...

دیوونه ست دیگه!!! اونقد شیطنت کرد که نداشت نون تست و شکلاتم و بخورم!

نیم ساعت بعد آماده شدیم تا بریم بیرون. رفتیم سفره خونه یکی از دوستای آدرین و

جوجه خوردیم، انگار مزه اون جوجه کباب باهمه فرق داشت...

بعد از نهار به آدرین گفتم بریم بلوار، هوا ابری بود و کیف می داد بریم اونجا قدم

بزنینم.

وقتی رسیدیم بلوار آدرین تخمه گرفت و قدم زنان تخمه می شکستیم و حرف می زدیم از همه چی!

گاهی آدرین شوخی می کرد و من می خندیدم گاهی هم من اذیتش می کردم و حرص می خورد!

خسته که شدم روی یه نیمکت روبه روی دریا نشستم و آدرین هم کنارم، با آرامش سرم و تکیه دادم به بازوش و نفس عمیق کشیدم...
چقد زندگیمون آروم... چقدر این آرامش رو دوست دارم!

غروب که برگشتیم خونه بعد از عوض کردن لباسام می خواستم بخوابم که آدرین چشماش و ریز کرد و گفت:

- می خوای بخوابی الان؟!

رو تخت دراز کشیدم و گفتم

- بله آقای رضایی اجازه می فرمایین؟!

خندید و همونطور که تی شرتش رو در می آورد گفت

- نه خانم رضایی جان اجازه نمی دم!!!

با تعجب نگاش کردم

- وا چرا؟ خستم خو

اومد کنارم دراز کشید، به پهلو چرخید و دستش و تکیه گاه سرش کرد

- خانومم امروز چند شنبه ست؟؟

خواب آلود چشممو بستم و فکر کردم به تاریخ!

- امم فک کنم پنجشنبه ست دیگه...

یهو باصدای بلند خندید و کشیدم تو بغلش! وا! چش شد این؟ با چشای گرد نگاش
کردم و گفتم

- چته تو؟؟؟ خل شدی آدرین؟

همونطور که می خندید خم شدو صورتم و محکم بوسید جوری که دردم گرفت!

- عزیزم پنجشنبه یعنی چی؟؟ تو که انقد خنگ نبودى فنچولم!!!

با چشمای گردم گیج و منگ نگاش کردم و باخودم گفتم پنجشنبه مگه چه معنی
داره؟؟!

پنجشنبه... هی... بین پسره عوضی منحرف و انگار نه
انگار....!

هووف خدا! منکه تازه منظورشو گرفته بودم با مشتام افتادم به جوش و تامی خورد
زدمش و موهاشو کشیدم!!

حقشه زامبی منحرف!

بیشعور پررو پررو می خندید و می گفت "خب چیه عزیزم یه چیزه طبیعیه دیگ!"
منکه حالا خواب از سرم پریده بود و جلد شیطونم بیدار شده بود، نشستم رو شکمش

و خبیث نگاش کردم... چشماشو ریز کرد و بادقت نگام کرد!

- چیکار می خوای بکنی که اونجوری نگاه میکنی فنچول؟؟

یه چشممو ریز کردم و خبیث به بازوها و شکمش نگاه کردم

- اممم دارم فک می کنم هیكلت یه نمه بی استفاده مونده حیف نیست این همه

رفتی باشگاه ولی به هیچ دردی نخوره!!

خلاصه یه رب هم دیگروادیت کردیم تا بالاخره آدرین دراز کشید و منم کشیدرو
خودش...دستم گذاشتم رو سیکس پکش و با خنده گفتم

- آدرین من یه تصمیمی گرفتم

- چه تصمیمی؟

نیشم رو باز کردم

- می خوام برم بدن سازی، منم سیکس پک می خوام مته تو!

چند لحظه ساکت موند و نگام کرد بعد یهو بلند قهقهه زد و منو تو بغلش چلووند!

- قربونت برم آخه تو رو چه به سیکس پک و بدن سازی؟؟

باخم گفتم

- خب چیه؟ ورزش بده مگه

رو لبم بوسه محکمی زدوگفت

- نه عزیز دلم بد نیست ولی توهیکلت همینجوریش خوبه دیگه نیازی به باشگاه

و بدن سازی نیست!

زدم رو شونه اش وگفتم

- مسخره نکن

با مهربونی نگام کرد وگفت

- مسخره چیه نورم؟ تو اندامت همینجوری بدون ورزش عالیه، ولی اگه دوس

داری ورزش کنی باشه ازاین به بعد باهم می ریم ورزش می کنیم خوبه؟

اوهمی گفتم و سرم گذاشتم رو سینه اش که با شیطنت گفت

- حالا نظرت چیه به کاره پنجشنبهمون برسییم؟؟!

دستان کوچک و سردِ همسرکش را در درستان گرم و مردانه اش گرفت و اورابه خود تکیه داد، بالذت به آغوش کشید تنه ظریفش را! همسرکش دستانش را فشرد، بالذت گوش سپرد به امواج دلنشین دریا...

به یک باره در آغوش شوهرش چرخید و بالبخند زل زد در آن چشم های شب رنگ! هر دو بایک دیگر لب زدند...

-من خیلی خوشبختم!!!

انگار عهد بسته بودند بایک دیگر که هر لحظه احساس خوشبختی کردند... باهم بگویند "من خیلی خوشبختم"

و چه آوازه شیرینی دارد شنیدن این "خوشبختم" از زبان هایشان! در آن گوشه ساحل... دو "شیرین و فرهاد" دیگری در آغوش هم روبه دریا ایستاده اند و سخن عشق سر می دهند در گوش یک دیگر!

سامان موهای لخت همسرش را کنار می زند و بوسه می نشاند پیشانی سپیدش

را... شیرینش با آرامش لبخند می زند و "دوستت دارم" هدیه او می کند!

جا دارد یک لبخنده زیبا... یک لبخنده پراز آرامش، هدیه این دوزج کرد!

کمی عقب تر، دو دوسته صمیمی و وفادار کناره یک دیگر... دست در دسته هم ایستاده و بالبخند نظاره گر این دو زوج هستند!

تنها این دو دختر کم این میان "تنها" مانده اند!

اما دخترکان مهربانم به همین تنهایی شیرین هم راضی اند فقط اگر

"چهار نفره" دیگری نیز باشند! دخترکانم عشق می کنند از عشقه دو زوج مقابلشان...

شکرت که هوایشان را داشتی...

شکرت که لبخندت را از رویشان برنداشتی!

«زهرا»

بالبخت به آجی های گریون و ناراحتی نگاه می کنم... دلم برایشون یه ذره میشه! دونه

دونه بغلشون می کنم و چند دقیقه ایی محکم نگشون میدارم... دل کند سخته

ازشون، اما چه کنم که بهترین تصمیم همینه!

سوژین بیشتر از بقیه تو بغلم میمونه و اشک می ریزه... الهی بمیرم برای آجی مهربونم!

گونه مرطوب شو بوسیدم و آهسته دره گوشش گفتم:

- قربونت برم آجیه لوسم انقدر گریه نکن دیگه! بابامنکه نمیرم برای همیشه... بخدا

بهتون سرمیزنم من جونم به شما تا خل چل وصله!! حالام دیگه این بساطه

اشکوزاریو جمع کن که حالم بهم خورد لوس خانم!

بادلخوری ضربه ایی به پیشونیم میزنه!

- خفه شو الاغه میمون اخه دلم برات تنگ میشه چطور دلت میاد بری

زهرا؟؟؟

کلافه اوفی کشیدم و فقط نگاهش کردم که بیشتر بغض کرد و روش

روبرگردوند! آدرین باخنده بغلش کرد و گفت:

-ای جونہ دلم انقد گریہ نکن زشته نگا چجوری نگات میکنن؟! قسم می خورم اگہ زہرا ہرماہ نیاد اینجا خودم میبرت سرش تا ہرچقد دلت میخواد موہاشوبکن باشہ قربونت برم؟!

باچشمای گردشدہ گفتم:

-عہ عہ چرا الکی شیرش می کنی بعدایاد سرم ہان؟؟ اصن حالا کہ اینجوری میکنین میرم دیگم بر نمیگردم!

بچہ ہا بہ زورخندیدن و حورا با چشم غرہ گفت:

-تو غلط میکنی گورتوگم کنی خودم میام دستومیگیرم میارت اینجا فک کردی الکیہ کہ الان میذارم بری میمون خانووووم؟!

-ایششش خیلی بیشورین بہ جای اینکہ دمہ آخری قربون صدقم برین ہمیش دارین فحش بارم می کنین الاغا! سامان باخندہ گفت:

-زہرا جان دیگہ خودت باید بعدہ چند سال دوستاتوبشناسی! سرتکون دادم وگفتم:

-بعلہ بعلہ حسابی بہ میمون بودنشون پی بردم! بااین حرفم ہر سہ تاشون سمتم حجموم آوردن و شروع کردن کتک زدند اون توی مکان عمومی! اقا من غلط کردم بہ اینا گفتم میخوام برم شیراز! اصن باید بدون اینکہ بہشون بگم میرفتم تا لیاقت بگیرن دخترای بیشعور!!

خلاصہ تانیم ساعت بچہ ہا ہی گریہ می کردن و میگفتن نرو نرو... اخرش عصبانی شدم و چمدونمو برداشتم ود برو کہ رفتیم! ہمونطور کہ چمدونمو دنبالم می کشیدم باصدای بلند گفتم:

- خدا حافظ دوستای خل و چله مـــــــن دلم براتون تنگ میشه
 مراقبه هم دیگه باشین تا ۱۰ سال دیگه که من برگردم!!
 بعد از این حرفم باخنده و دویدین خودموبه اتوبوس که میخواست راه بیوفته
 رسوندم، آخیش راحت شدم از دستشون!
 سواره اتوبوس شدم و از پشت شیشه به بچه ها نگاه کردم... هر سه تاشون بغض کرده
 و ایساده بودن و نگام می کردن... یهویی منم بغضم گرفت و بالاخره اشکم
 دراومد! دستموبه لبم چسبوندم بوسه ی عمیقی روش زدم و سمتشون فوت
 کردم... مثله همیشه! مثله وقتایی که میخوایم از هم دورشیم و سخته...!
 اونا هم بوسشون رو فوت می کنن و من ناراحت رو صندلیم نشستم روم رو ازشون
 گرفتم تا بیشتر از این دلتنگشون نشم... خدایا مراقبه آجیام باش...
 چشمم رو بستم و اتوبوس به سمت آینه پیشه روم حرکت کرد!

«سوژین»

سرمو به بازوش تکیه میدم و آلبوم رو بالبخند ورق میزنم... تمومه این "۸ سال" رو
 تو این آلبوم ثبت کردیم:) و چقدر شیرینه بعد از مدت ها ورق زدنشون و نگاه کردن به
 روزهای زیبامون!
 به آخرین عکس میرسیم... آخرین سلفی دسته جمعیمون لبه دریا:

من، زهرا، شیرین، حورا، آدرین و سامان... بایه لبخند: چقدر جای زهرا تو ذوق
میزنه... چقدر دلم بر اش تنگ شده!

کاش می موند...

آدرین دست بلند کرد و آلبوم رو بست و گذاشت روماسه های خشک...!

انگار ما تا ابد با این دریای پراز عظمت عجین شدیم: همه ی لحظاتمون کنار شه...

ما کناره دریا عاشق شدیم...

کناره دریا عهد بستیم...

کناره دریا خاطره ساختیم...

شیطنت کردیم...

اشک ریختیم...

بزرگ شدیم...

قوی شدیم...

بابوسه ایی که آدرین روی موهام زد بالبخند سرم و بلند کردم و چونه خوش فرمش
روبوسیدم... بالبخند پراز آرامشش تو چشم زل زدو زیباترین شعرش روبهم هدیه داد!

"در شبِ بی نئون

کنارِ رهبران

رو به هر موعظه

در قصرِ واتیکان

ته ایست گاه

در فرودگاه

در آسانسور

سرِ چارراه

بغلم کن

بغلم کن

وسطِ جریمه

سرِ هر امتحان

آخرِ خطِ شب

معبدِ شاعران

پای دیوار

سرِ بازار

نوکِ تپه

زیرِ رگبار

بغلم کن

بغلم کن

بهترین جای جهان

فرصتِ آغوشِ تو

مثلِ یکِ در، پشتِ سر
خوش صداتر بسته شو

روزِ کنکور

شبِ بی‌ماه

تهِ موزه

در ورزشگاه

بغلم کن

بغلم کن

بغلم کن

به رسمِ مرغِ دریایی

پُر از پَرِ تماشایی

به سوزِ سازِ تنهایی

در این سیلابِ زیبایی

برقص

برقص

برقص

به پیچ و تابِ یک پیچک

به شکلِ آخرین میخک
به یادِ شمعی در رگبار
دو سایه، در هم، بر دیوار

برقص

برقص

برقص

بغلم کن..."

ومن پراز شوق ولذت "بغل می کنم" مرده مهربونم رو...توی آغوشه گرمش حل
میشم وبالذت بو می کشم عطره همیشگیش رو...
خدای مهربون لازمه که بازم شکرت کنم برای داشتنش؟:
پس بازم تکرار می کنم، مثله همیشه...

الهـی؟

شکرت:)

"سردم شده بدجور عزیزم بغلم کن
یخ کردم از این سوز دمامد بغلم کن

تا باد مرا با خود از این کوچه نبرده
بی دغدغه با دغدغه محکم بغلم کن

دنیا همه مشتاق تو هستند ولی تو
با وسعت شوق همه عالم بغلم کن

شد شایعه غم خورده در این کوچه یکی را
تا آن که نبلعیده مرا هم بغلم کن

این شهر همه در پی حرفند و حسودند
آهسته و پیوسته و کم کم بغلم کن

از لطف تو هر بی سر و پای شده آدم
امید که من هم شوم آدم بغلم کن

من داوطلب آمده ام تا که بمیرم
اینجاست همان خط مقدم بغلم کن

گیریم که پیش از همه با این عمل زشت
رفتیم جهنم به جهنم بغلم کن

حتی بشود محشر عظمی همه دنیا
ای رهبر دل های معظم بغلم کن

انکحت و زوجت دلم عاقد و شاهد
ای عشق شدم من به تو محرم بغلم کن"

(شعر از محمد علی شفایی (دکتر علی آبان)

پایان

صبح " 07:57:46 سه شنبه - ۳۰ شهریور ۱۳۹۵ - ساعت "

«سخن آخر نویسنده»


بالاخره بغلم کن عزیزم تموم شد... بعد از ۳ سال طولانی!
دلم همیشه برات تنگ میشه:) برای شخصیت های واقعی هر چند که کنار من
اماخب...!

هم خوش حالم هم ناراحت...خوش حال ازاینکه رو قولم موندم وخواننده هایی که
منتظر بودن رو "خوش حال" کردم!
ناراحت از اینکه تمومش کردم...من ۳ساله تموم وقتم روپاش گذاشتم...باتمومه
شخصیت هام زندگی کردم!
دلَم برای سوژین شیطون وعاشق تنگ میشه...
دلَم برای زهرای عزیزم تنگ میشه...
دلَم برای شیرین مهربونم تنگ میشه...
دلَم برای حورای شیطون وبیخیال تنگ میشه...!
دلَم همیشه برای "دخترکام" تنگ میشه!
براشون آرزوی خوشبختی می کنم،امیدوارم توهرلحظه از زندگیشون همیشه خوش
حال ولبخندبر لب باشن وهیچ غمی احساس نکن...!
الهی آمین...

هیچ وقت فراموش نکنین که "بغلم کن" واقعیتی بود که گوشه ایی از
کشورایران...گوشه ایی از استان گیلان،وگوشه ی گوشه ی شهرستان انزلی...رخ
داد:))))

ممنونم ازهمه خواننده های عزیزمی که طوله رمان همراهم بودن وصبوری کردن
برای مدتی که پارت نداشتم...!
امیدوارم که ازپایانش لذت برده باشین ولبخندروی لب هاتون اومده باشه:
وحرغه آخرم...دوستانه عزیزم همیشه بادقت "دوستانتون" روانتخاب کنین...
انتخابی نکنین که مدت هابعد از انتخابتون پشیمون بشین وخودتون رولعنت کنین!

توی بغلم کن از همه بیشتر می خواستم اون وفاداری و دوستی عمیقی که بینه
شخصیت ها بود روشن بدم... و اینکه همیشه با دقت انتخاب کنید!
به احتمال زیاد جلد دوم بغلم کن رو بنویسم!! خب نمی تونم از دوستانم دل بکنم
(دیگه:)

دوستتون دارم تودلیای مهربونم 

ارادتمنده شما: مهسا . ع